

WELSH

خامہ سرائی دایران

انجمن ترقی تعلیم و تربیت

تیسری کیفیت قرین ترین اویات میں ختم نما مہجرات ہستائی اور
چھٹی اور ہستائی میں تیسری اور چھٹی ہستائی



دکتر: محمد صالح

پہا : ۲۰۰ ریال

Figure 1

چلیب مورو کلاسی

167

W. J. H.
W. J. H.
TTH

TTH

W. J. H.
31.8.87

SELIBRARY, A M1



PS 122

A

W. J. H. W. J. H.

CEIL

1995-97

توضیحات

- ۱ - در سطر ۹۹ از صفحه ۲۹ عبارت « از صد آن حرفی نماند » چنین تصحیح شود « از صد آن الفی نماند »
- ۲ - در حاشیه صفحه ۱۱ « کاراچکوسکی Karatchkovsky » چنین تصحیح شود « کر اچکوسکی Kratchkovsky »
- ۳ - در صفحه ۳۱ بجای « کورس حاشیه ملی ایران » تدوین حاشیه ملی ایران « ست و سر صفحه های ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ بجای « حاشیه های تاریخی » حاشیه های دسی است
- ۴ - در حاشیه شواهد م در املاء کلمات پهنوی و اوستایی به حروف لاتین، حروف و علامتی را که منتشر در معاصر نگار میسرند استعمال کنیم زیرا در چاپخانه از آن علامت و حروف چیری استفاده نشده از بروی برای نشان دادن :
 ا از
 آ از
 باء مجهول یا سرة مبدود
 ش و sh
 ز ز
 ج ر d
 چ از tch
 صة مبدود ر
- ۵ - اعتقاد شده است و اعتقاد است حاشیه دانی که در بی چاپ یافته میشود در چاپ دیگر مرتفع گردد



گناه نامه من ۵۳ - کتاب الصور من ۵۴ - ۵ - حد ساه

فصل سوم - تدوین روایات علی ربان فارسی (ص ۱۰۴، ۷۱)

- ۱ - روایات شعری و روایات ردك (ص ۷۱) ۲ - آثار مکتوب (ص ۸۴) ۳ - شاهنامهها ص ۹۰ [شاهنامه] و التوبه بلخی ص ۹۱، شاهنامه اوعلی بلخی ص ۹۴ - شاهنامه ابو منصور محمد بن محمد الرزای ص ۹۵] ۴ - شاهنامه ورحمانی

گفتار دوم - آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستایی (ص ۱۰۶ - ۱۱۵)

- ۱ - کليات (ص ۱۱۰) ۲ - شاهان ۱۰۷ [مهرشت ص ۱۰۸] - زامیادیش ص ۱۱۱

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی (ص ۱۱۶ - ۱۳۳)

- ۱ - بادگار دربر (ص ۱۱۷) ۲ - کارنامه اردشیر (ص ۱۲۶)

گفتار سوم - آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات (ص ۱۳۵ - ۱۵۱)

- ۱ - شکایات مردمی و مصلحتی (ص ۱۳۵) ۲ - مبین پرستی و حقه آداب و رسوم و مظاهر ملی (ص ۱۴۴) ۳ - عتبه رکان، بجهان جریسته های ملی - ظهور حماسه های ایرانی و دیوی (ص ۱۴۷)

فصل دوم - حماسه های ملی (ص ۱۵۲ - ۱۷۵)

- در شاهنامه همدوی مروری ص ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵
- ۳ شاهنامه فردوسی ص ۱۶۲ [مقدمه در شرح شاهنامه فردوسی] ص ۱۶۳ - محاسبه قصه شاهنامه ص ۱۶۹ - آثار حماسه شاهنامه ص ۱۷۱ - تاریخ حماسه شاهنامه ص ۱۷۴ - آشنایی با شاهنامه ص ۱۷۶ - محاسبه عمر هائی ص ۱۸۳ - احداث رسوم و عادت فردوسی ص ۱۸۳ - احداث شاهنامه ص ۱۹۵ - موضوع شاهنامه ص ۱۹۷ (۱) - دوره ساسانی ص ۱۹۸ (۲) - دوره ساسانی ص ۱۹۹ (۳) - دوره آل ربیع ص ۲۰۲ - احباب و معاص شاهنامه

[illegible]

فصل دوم - حیاتهای تاریخی ۲۲۶ - ۱۳۵۴

[illegible]

فصل چهارم - حماسه‌های دینی (۳۵۵ - ۳۶۵)

- ۱ - خاوران نامه (س ۳۵۵) ۲ - صاحبفران نامه (س ۳۵۷) ۳ -
- حملة جبردی (س ۳۵۷) ۴ - کتاب حملة راحی (س ۳۶۱) ۵ -
- خداوندنامه (س ۳۶۱) ۶ - اردبیهشت نامه (س ۳۶۲) - چند منظومه دیگر (س ۳۶۵)

گفتار چهارم بنیاد دانشانهای ملی

س ۳۶۶-۵۸۵

مقدمه (ص ۳۶۷-۳۶۹)

فصل اول - شاهان (ص ۳۷۰-۱۵۱۳)

الف - پیشدادین

(س ۳۷۰-۴۴۹)

- ۱ - گيومرث ، نخستین شاه دناستانی -
- ۲ - هوشنگ (س ۳۷۳) ۳ -
- ۴ - جمشید (س ۳۹۰) ۵ - جمشید (س ۳۹۶) ۵ - صحت (س ۱۴۲۱)
- ۶ - فریدون (س ۴۳۰) ۷ - برح و د - س - و ، اسلام و نور (س ۴۳۷)
- ۸ - مویچهر ، آغار نوره بهمنی (س ۴۴۲) ۹ - مویچهر (س ۴۴۵) ۱۰ - ز - بس (س ۴۴۷) ۱۱ - کرشاس - (س ۴۴۹)

ب - تیان

(س ۴۵۰-۱۵۰۹)

- کبان و معاصمشبان (س ۴۵۰) - حملة اریجی دناستان لیدن (س ۱۴۵۳ - ۵۵۰ کی (س ۴۵۶) - مرکیای (س ۴۵۸) ۱۱ - کبهداد (س ۱۴۶۰) ۲ - ۵ کی بهمه - کی ارش - کی پیرهن - کی پیشین (س ۴۶۲) ۶ - کورس (س ۴۶۳) ۷ - سیاون (س ۴۷۴) ۸ - کجسرو (س ۴۷۹) ۹ - کی لهر - (س ۴۸۸) ۱۰ - کی گشتاسر (س ۴۹۱) ۱۱ - ۱۱ - ۱۱ - آغار نوره بهمنی (س ۵۰۰) ۱۲ - هدی (س ۵۰۲) ۱۳ - داراب (س ۵۰۶) ۱۴ - دار بزر داراب (س ۵۰۷) ۱۵ - اسکندر (س ۵۰۸)

ج - اشکابیان و ساسانیان ' نظر اجمالی

ص ۵۱۰-۵۱۳

فصل دوم - پهلوانان (ص ۵۱۴ - ۵۵۸)

۱ - پهلوانان سیستان

ص ۵۱۵ - ۵۲۹

در منظومه‌های حماسی (ص ۵۱۴) در اوستا (ص ۵۱۶) نریت (ص

۵۱۷) کرساسپ ، نریمان (ص ۵۱۸) زال (ص ۵۲۰) سیمرغ (ص

۵۲۲) رستم (ص ۵۲۳)

۲ - کاوه : درفش کاویان ، قارن ، قباد

ص ۵۲۹ - ۵۳۴

کاوه (ص ۵۲۹) درفش کاویان (ص ۵۳۱) قارن (ص ۵۳۳) -

قباد (ص ۵۳۴)

۳ - پهلوانان اشکابی

ص ۵۳۴-۵۴۷

گودرزبان (ص ۵۳۵) مرود (ص ۵۴۱) پلاشان (ص ۵۴۳) میلادیان

(ص ۵۴۴) مرزببایان (ص ۵۴۵) مریدونیان (ص ۵۴۶) ذراسب

(ص ۵۴۶) رگه شاوران (ص ۵۴۶)

۴ - آرش شوانبر

ص ۵۴۷-۵۴۹

روایات مورخین سلامی (ص ۵۴۷) روایت اوستا (ص ۵۴۸)

۵ - بودریان

ص ۵۴۹ - ۵۵۱

رویت شاهنامه (ص ۵۴۹) خسرو (ص ۵۵۰) گیتیه (ص ۵۵۱)

۶ - پهلوانان شاهی

ص ۵۵۱ - ۵۵۸

فریبرز (ص ۵۵۲) زریز (ص ۵۵۲) سنور (ص ۵۵۴) اسمعیار

(ص ۵۵۴) گرامی (ص ۵۵۷)

فصل سوم - دشمنان ایران (ص ۵۵۹ - ۵۸۵)

۱ دیوان

ص ۵۵۹ - ۵۶۸

۲ وراثت

ص ۵۶۸ - ۵۸۵

نوران و دوم در می (ص ۵۶۹) پهلوان و شاهان (ص ۵۷۳)

امراسیاب (ص ۵۷۵) اعراب (ص ۵۸۰) کرسپور (ص ۵۸۲)

ارجاس (ص ۵۸۲) شاهان و سه (ص ۵۸۳)



فهرست مآخذ

شرح شیخ^۱ اردکریا بجیبی بن علی خطیب تبریزی مردیوان اشعار العباسیه گرد
آورده ابونعمان حبیب بن اوس الطائی چاپ مصر . جزء اول
تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفرد بیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ . عنوان
Niebelungen

مروج الذهب مسمودی ، پاریس چاپ اربیه دومینار Barbier de Meynard
التبیه والاشراف مسمودی چاپ لندن .

الشاهنامه (مقاله) مجله العلوم ، چاپ مصر سال ۵ - ۶ (۱۹۳۸)

دائرة المعارف بریسات . عنوان بیوولف Beowulf

مردوسو (سلسله مقالات) علامه آقای حسن تقی زاده درسال ۱ و ۲ دوره جدید
مجله کاوه

عزیز اخبار ملوک الفرس و سیرهم ، ابو منصور التعالی چاپ زونبرگ -

Zotenberg پاریس ۱۹۰۰

عبون الاخبار امن فنیة دیوری ، چاپ مصر .

آهنگهای موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای سعید عسبی در مجله مهرسال ۳ شماره ۱

مجله التواریح والقصر . چاپ تهران (تصحیح آقای ملک الشعراء بهار)

سال ۱۳۱۸

رمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پور داود ، مجله مهرسال او .

یشتهاج ۲ اایف آقای پورداود

بسا ج ۱

گاتاه

حرده اوس

نامه تنسر چاپ آقای معینی میسوی ، تهران .

یک نامه از عهد ساسانیان ، نامه تنسر (مقاله) بقلم آقای جهان زاده در مجله کاوه شماره

۱۱ سال اول دوره جدید

بران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا ، طهران

الشاهنامه . ترجمه فتح علی البیداری با تصحیح و مقدمه دکتر هدالوهاب

عزام چاپ مصر ۱۹۳۲

دینکرت چاپ پشون سنجانا و داراب سنجانا در ۱۹ مجلد .

کنج شایگان . اندرز خسرو کوانان . نادیکان چورنگ چاپ پشون دستور

بهرام می سنجانا . مین ۱۸۸۵

زات سیرم ، چاپ وست در جزء « کتب مقدس مشرق » ج ۵ ص ۵۱ اول

کارنامه اردشیر بابکان متن پهلوی

نکت الهمیان می نکت الهمیان چاپ مصر

بلوغ العرب و تاریخ العرب چاپ بغداد

مثنوی مولوی چاپ علاء الدوله

فردوسی (مقاله) بقلم آقای ملک لشعره بهار در مجله «حر شماره ۱۲ سال اول

سیاستنامه نظام الملک چاپ آقای عباس اقبال

تاریخ بهقی چاپ مرحوم ادب پیشاوری ۱۳۰۰

الانارالباقیه اوربعان بیرونی چاپ زاحانو ، لایپزیک

الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیک

تاریخ سنی ملوک الارض والانباء جزء من العین الاصمعی چاپ (Cortwald)

تاریخ سیستان بهران ۱۳۱۹ چاپ خاور تصحیح آقای ملک الشعراء بهار

جش سده (مقاله) فیه نگارنده ابن کتاب شماره ۱۲ سال ۲ مجله ایران امروز

ذین الاخبار عبدالحی بن صباح گردبری بهران ۱۳۱۵

تاریخ بخارای ترشخی . تصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران

چهارمقاله نظامی عروضی چاپ تهران (آقای سیدجلال الدین بهراس) اردوی

نسخه مصحح آقای محمد قزوینی

بیست مقاله آقای میرزا محمدخان فروغی (مقاله مقدمه هدیه شاهنامه مقدمه

مصحح ۱ ح ۲ تهران سمر و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی

مقدمه بابستقری معروف مقدمه حدیده از مقدمه نسخ معصوم شاهنامه چاپ هد

کتاب عزرا و کتاب استر و سنده کتب مقدس عهد عتیق ، ترجمه فارسی چاپ

لندن ۱۹۱۰

- ترجمه تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بسنی
قابوسنامه هنرالمعالی کیکاوس ، چاپ تهران و چاپ اصفهان
تعارف الامم ابوعلی مسکویه چاپ اردن
اجبال الطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدیوری چاپ ولادیسیر گیرکاس .
Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بسنی (باهتمام میرزا ابراهیم ناچر
شیرازی)
فرهنگ انجمن آرای ناصری مرحوم هدایت الله باشی .
د جهانگیری جمال الدین حسین انجو
رعدان جامع محمد کریم بن مهدی بیبری
جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (بانتخاب آقای
ملك الشعراء بهار)
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای سید ارمان ورودانفر (جزو انتشارات بسگاه
و عطف و حفظه)
بك وزیر ایران دوست (مقاله) عمده آقای نصرالله قاسمی سال ۴ مجله مهر
شماره ۱ و ۲
تاریخ حبیبی تألیف ابومصبر محمد بن عبد الجبار عتی ترجمه ابوالشرف ناصر بن
طغرائی جرجان دقانی . طهران ۱۲۷۲
مقاله استاد رتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان
ایران در دایره المعارف اسلامی ج ۳
مقاله B. Nikitine در باب اشرفیه مؤسسه خاور شناسان آکادمی علوم روسیه
ناقصا فردوسی در سال ۱۹۳۴ از مجله آسیائی ج ۲۲۸ ص
۱۶۶ - ۱۶۴
شاهنامه و زبان ارمنی (مقاله) نقده فردیت ماکلر Frédéric Macler از مجله
آسیائی مجله ۲۲۸ ص ۵۴۹ - ۵۵۹
فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید حبیبی (فردوسی نامه مهر
سال ۱۳۱۳)
انتقاد دانشمندان اروپائی راجع به فردوسی (مقاله) بقلم فاطمه خانم سیاح .
فردوسی نامه مهر
راحة الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)

- دیوان فرحی - چاپ طهران بنص تصحیح مرحوم عبدالرسولی
 حواشی چہارمقالہ، فلم آقای میرزا محمد خان مروسی بر چہار مقالہ ج ۱ پ ۱۵۵
 چہاںگیرنامہ فاسم مادح چاپ سنی سال ۱۸۹۲ میلادی -
 داستان کشت کوهزاد از ملاحظات شاہنامہ
 داستان چشبد از ملاحظات شاہنامہ
 ۲ سامنامہ خواجوی کرمانی در دوم چند چاپ خاصہ - مبنی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰
 بمقدمہ بقلم آقای سعید عیسی
 روضہ الانوار خواجوی کرمانی (مقدمہ بقلم آقای حسین مسرور سعیدی)
 طبقات سلاطین اسلام تألیف استانیلی لیمبول Stanley Lane Pool ترجمہ آذی
 عباس انبال آشنیانی چاپ - ہران
 مجمع البلدان باقوت - وی چاپ لندن ج ۲
 دیوان خطی عمیق بحارائی گردآوردہ آقای سعید عیسی
 دیوان منوچہری چاپ ہران -
 کرشاسنامہ اسدی چاپ - ہران بنص تصحیح آقای حبیب بدائی
 حش ہرگان (مقالہ) بقلم نگارندہ در مجلہ مہر سال اول شمارہ ۲
 الاعانی ابن الفرج الاصبہانی چاپ مصر مجلدات ۳ و ۴ و ۵
 صہی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج ۱
 شہر بیت فردوسی (مقالہ) در فردوسی نامہ مہر بقلم نگارندہ
 ہامداد خراسان - البقیع (مقالہ) بقلم نگارندہ در مجلہ مہر سال چہارہ شمارہ
 ۱۲ و سال پنجم شمارہ ۱
 کامل التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
 تاریخ الرسل والملوک محمد بن جریر الطبری چاپ لندن
 المک خرمین (مقالہ) بقلم آقای سعید عیسی سال اول مجلہ مہر
 و قیات الایمان - ابن خلکان چاپ مصر
 البدع والتاریخ - مضر بن طاهر المقدسی - باریب چاپ HUBERT ج ۳
 دفیقی (مقالہ) بقلم آقای نورادہ مجلہ کاوہ شمارہ ۴ - ۵ سال اول
 سنی و مسطوران - آقای بدیع الزمر مروزا مر ج ۱ و ۲
 فردوسی (مقالہ) ترجمہ از رون مجلہ کاوہ شمارہ ۳۶ سال اول
 تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زادہ شفق ہران
 تذکرہ ہشت امیم امین احمد رازی سنیہ خطی

- نسخه سامی، سام میرزا پسر شاه اسمعیل صفوی نسخه خطی
مجموع القصائد رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون
لباب الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
تاریخ گزیده چاپ برون ۱ لندن
نظامی، مقاله اسناد برننس در دائرة المعارف اسلامی ج ۳
اسکندرنامة نظامی (شرعنامه و اقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی، تهران
منوی و منوی گویان ایران - غلام مرحوم محمد علی خان تربیت مجله مهر
سال پنجم
پیچ کلبه امیر خسرو دهلوی نسخه خطی.
خردنامه اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخه خطی
شهنامة فارسی چاپ بمبئی
فهرست کتابخانه مدرسه عالی سه سالار ج ۲ تألیف آقای ان یوسف شیرازی
حکنامه کشم اثر فدوی چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۸۰)
حرون نامه فدوی نسخه عکسی : روی نسخه تربیتش میوزیوم متعلق به آقای
عباس اقبال آشتیانی
شاهنامه محمدی خان صدای کاشی چاپ بمبئی
جارج، دمه ملا پرویز کلاس چاپ بمبئی
میکادونامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
فیض نامه مرحوم ادیب بشوری
آشکده آذر بنگدای چاپ بمبئی
حبیب الله بر جزء سیم ج ۳
حملة حیدری مادل نسخه خطی
کتاب حملة ملا علی منجلیس راجع چاپ ایران سال ۱۲۷۰
خداوندنامه منجمی جارج صدای کاشی نسخه خطی
اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروسن صفه های نسخه خطی
حنگنامه آتشی چاپ تهران
تذکرة اجیس خاقان : تألیف فاضل خان کرویسی نسخه خطی
تاریخ صبرستان و رویان سند ضحیرالدین مرهشی
تاریخ رویان و ایران و اروپا در دوره صفوی ج ۱ تألیف آقای نصرالله المصطفی

کاوه و درفش کاویانی (مقاله) علم اوسکار مان O Mann در شماره اول سال اول
مجله کاوه

معالم الدومین قاضی نورالله شوشتری

دائرة المعارف بزرگ La Grande Encyclopédie مجلدات ۱۶-۲۰-۲۶-۲۸
مقالات دلی

حماسه (L'épopée) الحکم Ch Le Goffic و V Gardillon

حماسه در عهد ج ۱۶ و ج ۲۰ علم Sylvain Lévi

حماسه در یونان ج ۱۶ « A. Walz

و امیدانا ج ۲۸ « A. Foucher

راما « « «

حماسه ملی ایران ج ۲۶ « C. Huart

حماسه (L'épopée) ج ۲۶ Marcel Braunschvig

میر ج ۲۰ « Paul Giquieux

Jules Mohl Le Livre de Rou Tom I, Paris 1838

Benveniste Avātkār i Zairīn (Journal asiatique, Tom
CXX, 1-3)

Henri Massé Pirdous, et l'Épique nationale, Paris 1935

Jules Bloch Vres et vrithagna (I-Ias T (CXXVIII)
d'après Benveniste et E. Renou, Paris 1933

Marquart Frinshahr, Berlin 1901

A Catalogue of the provincial Capital of
Franshar, edited by C. Messina, Roma 1931

Minorsky Art Turan, Encyclopedie de l'Islam

E. W. West Notes sur quelques petits textes Pehlvis,
(La Muséon VI 231-277

The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII,
Part IV and XLVII Part V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen
Philologie B. II Strassburg 1896-1901

The Book of the Mainyo i khard. The

Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.

Selection of Zād-Sparam. SBE V Parth I.
P. 153-187

Anquetil

du Perron : Zend-Avesta, Vol. II Paris 1771.

Barthélemy: Artâ virâf Nâmak ou Livre d'Ardâ virâf
Paris 1887

Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria :

Great Bundahish, Bombay 1908

Larousse de XXème siècle, Art. épopée

Dictionnaire littéraire, Art. épopée

R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P.
24-31

Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.

L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880.

J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata
et le Shâh-Nâmah, Paris 1887.

Etudes iraniennes 2 vols 1883

Le Zend-Avesta 3 Vols Paris 1892-1893

Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan
(Journal asiatique Série IX T III)

Spiegel : Eranische Alterthumskunde Leipzig 1871-1878

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos. Zweite Auflage,
Berlin und Leipzig 1920.

Geschichte der Perser und Araber zur Zeit
der Sassaniden, Leyden 1879.

C. de Harlez: Avesta, livre sacré du zoroastrisme, Paris
1881.

Hérodote: (l'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris
1932 et de Larcher, Paris 1855

Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique
kopenhagen 1928

Les Types du premier homme et premier
roi dans l'histoire legendaire des Iraniens
Stockholm et Leide 1917 - 1934

Les kayanides, kopenhagen 1932

Les gestes des Rois dans les traditions
de L'Iran antique Paris 1936

F. Browne A Literary History of Persia 2 Vols

C. Huart Art Firdousi (Encyclopedie de L'Islam, T II)

H. Eibl Neupersische Literature im grundriss, B II,
Firdausi als Lyriker Munschen 1872 - 1873

Sachau and H. Eibl

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindu-
- and ind pushtu Manuscripts in the Bodleian
Library, Part I, Oxford 1889

Gaston Mier Art Firdousi (L. as Tom CCXXVII 1755)

Ch. Ertel Art Roscham (L. as, Tom CCXXVIII)

Charles Rieu Catalogue of the Persian Manuscripts in the
British Museum, Vol II, London 1881

Supplement of the Catalogue of the Persian
Manuscripts in the British Museum London
1895

E. Blochet Catalogue des Manuscrits persans de la
Bibliothèque nationale, T II 1925

Lexique des fragments de l'Avesta, Paris
1900

Le Comte de Gobineau Histoire des Perses d'après les
auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1
Paris 1869

Mélanges asiatiques, Vol VI

- Geiger . Aogemadaétcha, 1878
- Hertel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924
- Hertzfeld : Art. in Modi Memorial Volume, Bombay 1930
Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin
1929—1930
- Benveniste: The persian Religion according to the Chief
Greek Texts, Paris 1929
- Justi : Geschichte Irans im grundriss der Iranischen
philologie, II Band
- Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of
Parthian History in the Shahnameh,
(Journal and proceedings. Asiatic Society
of Bengal, New Series. Vol XXVIII, 1932.N. 1)
- Modi : Ariatic Papers, Bombay 1905
- Andreas : Die vierte Ghâthâ



های حماسی عالم درآمده و یا خودبزرگترین منظومه حماسی دنیا است اما با این حال و با آنکه از دیر باز هر ایرانی صاحب‌دل و سخن‌شناس بسیاری از ادبیات گشناسنامه و شاهنامه و کرشاسنامه و دیگر آثار حماسی ایران بر صهیفه دل نگاشته است، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات و منشاء داستانهای حماسی و سرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسه ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند.

بر دیک بیست سال پیش محقق دانشمند آقایی حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور و معروف محققان است در مقدمه احوال فردوسی چند صهیفه‌ای در نهایت تحقیق و استقصاء و با سوجه بکتاب معروف نشو دور بلد که «نام حماسه ملی ایران»^۱ در این باب نگاشت اما سخن‌وی بیشتر بیعت در کتبی که مقدمه ظهور شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی در زبان فارسی است، مقصور گشت و می‌العیفیة در آن مقالات فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث در حماسه ملی ایران) مشروح افتاد و مابقی چون به موضوع تحقیق نویسنده (بیان احوال و آثار فردوسی) سنگینی داشت متروک ماند.

نگارنده از آنروز که بر دیک ده سال پیش بر اثر برخی مطالعات و تحقیقات اوستا راه حست و بمضالعات فاضلانه محققان اوستا شناس پی برد و در اصل داستانهای اوستا تحقیق و تتبع پرداخت بر آن شد که میان داستانهای اوستا و شاهنامه سنجایی بردارد و وجوه ارتباط و پیوستگی آن دو را بدست آورد. البته مطالعه و تحقیق در این باب مستمر و بردوام بود اما هیچگاه مطالب شتی که در دهی گرد می‌آمد بر او را و صحایف مسطور نمی‌افتاد تا در اوایل سال هزار و سیصد و هزده که پایان کار حقیر در دوره دکتری ادبیات فارسی بود، پیشنهاد تعیین موضوع رساله‌ای از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد و من نوترین و مهم‌ترین موضوعی را که شایسته تحقیق یافتن بحث در حماسه های ملی ایران ود.

اما از همین آرزو مر ردشوری کار و سجنی و درازی راه آگاه بود و میدانستم تحقیق و استقصاء در این باب بر بجهت و بیداریها و مرارتها باز بسته و از غنای این راه، کل خستگیها پدیدار است و باید صحایف بشمار در این باب از پیش سواد آید. بر اینحال دل دریا زهر مرد به در این راه دشوار قدم

که من با بضاعت مزاجات و گرفتاریهای بسیار ناچه درجه در این کار شگرف رنج برده‌ام خاصه که کتب و رسائل تحقیق و مطالعه در ایران عزیز مادیریات و در بعض موارد نایابست

اما با تمام این احوال باز حمایت متمادی نگارنده و یاورهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشعید خاطر و عاریت دادن کتب، استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و با از دیرباز در اختیار خود داشتم: دشوارها آسان شد و درهای تحقیق بر من گشاده گشت و سرانجام این کار عظیم پایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که با سستی و حقارت خود در زمان هارسی نازگی دارد و در عین قص مستند کمال است.

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هر يك از موضوعات کلی را، گفتاری اختصاص دادم و آنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند فصل و هر فصل را بچند عنوان عظیم کرده تا هم مطالعه و فهم مسائل بر خواننده آسان باشد و هم نگارش موضوع برای نگارنده، وضعی بهتر تیسیرپذیرد.

پیش از ورود بساخت اصلی مقدمه‌ای بر این کتاب در باب حماسه و ماهیت آن و چگونگی اشعار حماسی، و تحقیق در مهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه‌ها که ناقدان و محققان معاصر می‌اندیشند آشکار شود

در نخستین گفتار کتاب از تکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود، این گفتار به فصل معمم میشود. فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی - فصل دوم در تدوین روایت و داستانها از قدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی - فصل سوم در تدوین روایات ملی بزبان فارسی.

در گفتار دوم از آثار حماسی پیش از اسلام یعنی یشتها و ایاتنکار زریران و کارنامه اردشیر بابکان سخن رفته و در ارائه وجوه قرابت ایاتنکار زریران با گشتاسپ نامه دینی و کارنامه اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه سعی شده است.

موضوع گفتار سوم تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی بمی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایرانست. در این باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبه اعراب و تسلط ترکان در ارتباط آن اوضاع با ظهور حماسه های ملی و دینی و تاریخی، سه فصل بزرگ بنام تدوین

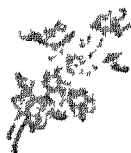
حماسه‌های ملی - حماسه‌های تاریخی - حماسه‌های دینی آمده و مردیك شاه آثار حماسی ایران از او عه گمانه مذکور مشروح افتاده است

گفتار چهارم کتاب مختص است سیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان و مشاهیر و افسانه‌های ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی. بهلوی و عربی و فارسی در این گفتار ریشه داستانها و افسانه‌های در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و بهلوی جستجو می‌شود و مشاهیر و داستان و قصص آنها که در دل ریشه نه کرده و ادبیات و سر در آنها راه یافته مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد. این گفتار سه فصل بزرگ دارد - فصل اول شاهان - فصل دوم پهلوانان - فصل سوم دشمنان ایران (دئون - تورانیان - رومیان - نازیان)

مقدمه می‌رود که ما این بحث مفصل یکی از مضامین مهم ادبیات فارسی تا در حای روش‌گردد و اداس راه خدمتی ایران و ایران صورت گیرد. این خدمت اگرچه عاجز و «بر است نه چون از حدی است و شرح عقیدت انجام یافته تا است آنست که مصلح عصر و اصلاح واقع شود و به حد و برشردن معایب آن کاری که من آغاز کرده‌ام به حد و حدی که کرده‌ام مردای چون دلفی و فروسی و اسدی برگزیده دارند گزیده آید

بهر - سید محمد ۱۳۲۱

در چاه صفا



پیش گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

- ۱ - نوع شعر ۲ - شعر تمثیلی ۳ - شعر
غزل ۴ - حماسه ۵ - انواع مضومه های
۶ - حماسه ۷ - حماسه مضومه حماسی و
۸ - حماسه ۹ - حماسه در ادبیات
شعر ۱۰ - حماسه

۱- در صورتی که در یک سال دو بار بارش اتفاق افتد، بارش را در هر یک از این دو بار به نصف تقسیم می‌کنند.

[illegible]

در شهر تیسلی

[illegible]

سروکار دارد و اگر شاعر در چین شعری زیبایی خارج از مملکت آرا موضوع بحث خود قرار دهد، میسر آن ناست که عواطف روحانی خودش یا دیگران را در باره آن فراهم کند. در منظومه حماسی، همواره با عواطف شخصی و تأثرات و آلام و باطن و مسرت و آفت فرد و دشمن و روح کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در ضعف است، می رود بلکه شاعر آنچه را که مضطرب است چشمه دل می ستود و این عواطف بیان می کند، از دریچه چشم مجنون به صورت لینی می گردد و آن سیه چرده زشت را چون خورشید بهشت نما نمایاند.

میران و ملاقات حقیقت در نوع شعر عواطف و روح شاعر است. غرض و حس است شعر عثماني بوصف عوالم و احوال و مسائل فرد است و تمام عواطف و احساساتی که از هر نوع که باشد موضوع آن در توضیح سطر اخیر می گوید که تنها به عنوان عواطف عاشقانه را موضوع احساسی شعر عثماني تصور کرد و مثلاً از همان همه شعار عربی عاشقانه را خود از صلی شعر عثماني دانست بلکه مراد از عواطف حماسی و ملی و احساسات و احساسات سری است از احساسات ملی و مردمی بر می آید. در عرب و عس و کوه و بیابان و درون و بیرون و بیای احساسات که از این عواطف و احساسات و سگهای خنده و سر کشیدگی در بر سر بر سر می کشد و طبع را زده می خرد.

۲ - حماسه

ما حماسه و عا از شعر و صحنه است که مبنی بر توصیف اعمال، پیرو و مردم گسترده و عجز و برتر گشتن قومی یا فردی باشد بنحوی که سایر مضامین و محاسن زندگی آن گزند.

موضوع سخن در اینجا، مرجه و مهمی است که سران افراد منشی در اعتقاد محض در آن نه بر وی مع (مانند مشکلات و حوائج مهم می از فصل مسئله شکل و عصب و حصول استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و مبارک است که در شعبه و جامعه ملی جهان ملاحظه میشود) و به شکلی فلسفی (مانند مسائل و مسائل در فضایی از اوست و منظومه های بهشت گشته و این مردم و مسنون) که جهانیان همگی آرا ارج و بهائی بهند.

در شعر حماسی نه ای از اعمال بهیوایی خواه از دل منب باشد و خواه ز دل فرد صورت نداشتن و نه سبایی در می آیند که بر لب و نظم از همه

[illegible][illegible][illegible]

تحت منظومه های حماسی ناصی و هاشمی

در این دسته از موضوعه های حماسی شاعر با انداز و حقیق بوجهی ندارد
 بلکه در بسیاری از موارد، سبکی را که علی الظاهر از بعضی وقایع خارجی
 مشتق گردیده و در هیچ سر بر عقل و حدس باطلان کماو کیفاً تغییراتی در آن راه
 ندارد و هویت و احاطات دیگری که اغلب زماناً مؤخر از آن یا مقدم بر آن است
 بر گشت و گذار است و بدین یکی از باطلان حل میکند ولی فرو او باطلان در آن سب
 که در این دسته از موضوعه های حماسی شاعر با انداز و حقیق بوجهی ندارد
 بلکه در بسیاری از موارد، سبکی را که علی الظاهر از بعضی وقایع خارجی
 مشتق گردیده و در هیچ سر بر عقل و حدس باطلان کماو کیفاً تغییراتی در آن راه
 ندارد و احاطات دیگری که اغلب زماناً مؤخر از آن یا مقدم بر آن است
 بر گشت و گذار است و بدین یکی از باطلان حل میکند ولی فرو او باطلان در آن سب

[illegible]

Henriette - A

Phragmites australis

[Handwritten signature]

۲- مشاغل، ادعای حمایتی تاریخی

[Handwritten signature]

40 20 30 40 50 60 70 80 90 100 110 120 130 140 150 160 170 180 190 200 210 220 230 240 250 260 270 280 290 300 310 320 330 340 350 360 370 380 390 400 410 420 430 440 450 460 470 480 490 500 510 520 530 540 550 560 570 580 590 600 610 620 630 640 650 660 670 680 690 700 710 720 730 740 750 760 770 780 790 800 810 820 830 840 850 860 870 880 890 900 910 920 930 940 950 960 970 980 990 1000 1010 1020 1030 1040 1050 1060 1070 1080 1090 1100 1110 1120 1130 1140 1150 1160 1170 1180 1190 1200 1210 1220 1230 1240 1250 1260 1270 1280 1290 1300 1310 1320 1330 1340 1350 1360 1370 1380 1390 1400 1410 1420 1430 1440 1450 1460 1470 1480 1490 1500 1510 1520 1530 1540 1550 1560 1570 1580 1590 1600 1610 1620 1630 1640 1650 1660 1670 1680 1690 1700 1710 1720 1730 1740 1750 1760 1770 1780 1790 1800 1810 1820 1830 1840 1850 1860 1870 1880 1890 1900 1910 1920 1930 1940 1950 1960 1970 1980 1990 2000 2010 2020 2030 2040 2050 2060 2070 2080 2090 2100 2110 2120 2130 2140 2150 2160 2170 2180 2190 2200 2210 2220 2230 2240 2250 2260 2270 2280 2290 2300 2310 2320 2330 2340 2350 2360 2370 2380 2390 2400 2410 2420 2430 2440 2450 2460 2470 2480 2490 2500 2510 2520 2530 2540 2550 2560 2570 2580 2590 2600 2610 2620 2630 2640 2650 2660 2670 2680 2690 2700 2710 2720 2730 2740 2750 2760 2770 2780 2790 2800 2810 2820 2830 2840 2850 2860 2870 2880 2890 2900 2910 2920 2930 2940 2950 2960 2970 2980 2990 3000 3010 3020 3030 3040 3050 3060 3070 3080 3090 3100 3110 3120 3130 3140 3150 3160 3170 3180 3190 3200 3210 3220 3230 3240 3250 3260 3270 3280 3290 3300 3310 3320 3330 3340 3350 3360 3370 3380 3390 3400 3410 3420 3430 3440 3450 3460 3470 3480 3490 3500 3510 3520 3530 3540 3550 3560 3570 3580 3590 3600 3610 3620 3630 3640 3650 3660 3670 3680 3690 3700 3710 3720 3730 3740 3750 3760 3770 3780 3790 3800 3810 3820 3830 3840 3850 3860 3870 3880 3890 3900 3910 3920 3930 3940 3950 3960 3970 3980 3990 4000 4010 4020 4030 4040 4050 4060 4070 4080 4090 4100 4110 4120 4130 4140 4150 4160 4170 4180 4190 4200 4210 4220 4230 4240 4250 4260 4270 4280 4290 4300 4310 4320 4330 4340 4350 4360 4370 4380 4390 4400 4410 4420 4430 4440 4450 4460 4470 4480 4490 4500 4510 4520 4530 4540 4550 4560 4570 4580 4590 4600 4610 4620 4630 4640 4650 4660 4670 4680 4690 4700 4710 4720 4730 4740 4750 4760 4770 4780 4790 4800 4810 4820 4830 4840 4850 4860 4870 4880 4890 4900 4910 4920 4930 4940 4950 4960 4970 4980 4990 5000 5010 5020 5030 5040 5050 5060 5070 5080 5090 5100 5110 5120 5130 5140 5150 5160 5170 5180 5190 5200 5210 5220 5230 5240 5250 5260 5270 5280 5290 5300 5310 5320 5330 5340 5350 5360 5370 5380 5390 5400 5410 5420 5430 5440 5450 5460 5470 5480 5490 5500 5510 5520 5530 5540 5550 5560 5570 5580 5590 5600 5610 5620 5630 5640 5650 5660 5670 5680 5690 5700 5710 5720 5730 5740 5750 5760 5770 5780 5790 5800 5810 5820 5830 5840 5850 5860 5870 5880 5890 5900 5910 5920 5930 5940 5950 5960 5970 5980 5990 6000 6010 6020 6030 6040 6050 6060 6070 6080 6090 6100 6110 6120 6130 6140 6150 6160 6170 6180 6190 6200 6210 6220 6230 6240 6250 6260 6270 6280 6290 6300 6310 6320 6330 6340 6350 6360 6370 6380 6390 6400 6410 6420 6430 6440 6450 6460 6470 6480 6490 6500 6510 6520 6530 6540 6550 6560 6570 6580 6590 6600 6610 6620 6630 6640 6650 6660 6670 6680 6690 6700 6710 6720 6730 6740 6750 6760 6770 6780 6790 6800 6810 6820 6830 6840 6850 6860 6870 6880 6890 6900 6910 6920 6930 6940 6950 6960 6970 6980 6990 7000 7010 7020 7030 7040 7050 7060 7070 7080 7090 7100 7110 7120 7130 7140 7150 7160 7170 7180 7190 7200 7210 7220 7230 7240 7250 7260 7270 7280 7290 7300 7310 7320 7330 7340 7350 7360 7370 7380 7390 7400 7410 7420 7430 7440 7450 7460 7470 7480 7490 7500 7510 7520 7530 7540 7550 7560 7570 7580 7590 7600 7610 7620 7630 7640 7650 7660 7670 7680 7690 7700 7710 7720 7730 7740 7750 7760 7770 7780 7790 7800 7810 7820 7830 7840 7850 7860 7870 7880 7890 7900 7910 7920 7930 7940 7950 7960 7970 7980 7990 8000 8010 8020 8030 8040 8050 8060 8070 8080 8090 8100 8110 8120 8130 8140 8150 8160 8170 8180 8190 8200 8210 8220 8230 8240 8250 8260 8270 8280 8290 8300 8310 8320 8330 8340 8350 8360 8370 8380 8390 8400

[illegible]

1. $\frac{1}{2}$ 2. $\frac{1}{3}$ 3. $\frac{1}{4}$ 4. $\frac{1}{5}$ 5. $\frac{1}{6}$ 6. $\frac{1}{7}$ 7. $\frac{1}{8}$ 8. $\frac{1}{9}$ 9. $\frac{1}{10}$ 10. $\frac{1}{11}$ 11. $\frac{1}{12}$ 12. $\frac{1}{13}$ 13. $\frac{1}{14}$ 14. $\frac{1}{15}$ 15. $\frac{1}{16}$ 16. $\frac{1}{17}$ 17. $\frac{1}{18}$ 18. $\frac{1}{19}$ 19. $\frac{1}{20}$ 20. $\frac{1}{21}$ 21. $\frac{1}{22}$ 22. $\frac{1}{23}$ 23. $\frac{1}{24}$ 24. $\frac{1}{25}$ 25. $\frac{1}{26}$ 26. $\frac{1}{27}$ 27. $\frac{1}{28}$ 28. $\frac{1}{29}$ 29. $\frac{1}{30}$ 30. $\frac{1}{31}$ 31. $\frac{1}{32}$ 32. $\frac{1}{33}$ 33. $\frac{1}{34}$ 34. $\frac{1}{35}$ 35. $\frac{1}{36}$ 36. $\frac{1}{37}$ 37. $\frac{1}{38}$ 38. $\frac{1}{39}$ 39. $\frac{1}{40}$ 40. $\frac{1}{41}$ 41. $\frac{1}{42}$ 42. $\frac{1}{43}$ 43. $\frac{1}{44}$ 44. $\frac{1}{45}$ 45. $\frac{1}{46}$ 46. $\frac{1}{47}$ 47. $\frac{1}{48}$ 48. $\frac{1}{49}$ 49. $\frac{1}{50}$ 50. $\frac{1}{51}$ 51. $\frac{1}{52}$ 52. $\frac{1}{53}$ 53. $\frac{1}{54}$ 54. $\frac{1}{55}$ 55. $\frac{1}{56}$ 56. $\frac{1}{57}$ 57. $\frac{1}{58}$ 58. $\frac{1}{59}$ 59. $\frac{1}{60}$ 60. $\frac{1}{61}$ 61. $\frac{1}{62}$ 62. $\frac{1}{63}$ 63. $\frac{1}{64}$ 64. $\frac{1}{65}$ 65. $\frac{1}{66}$ 66. $\frac{1}{67}$ 67. $\frac{1}{68}$ 68. $\frac{1}{69}$ 69. $\frac{1}{70}$ 70. $\frac{1}{71}$ 71. $\frac{1}{72}$ 72. $\frac{1}{73}$ 73. $\frac{1}{74}$ 74. $\frac{1}{75}$ 75. $\frac{1}{76}$ 76. $\frac{1}{77}$ 77. $\frac{1}{78}$ 78. $\frac{1}{79}$ 79. $\frac{1}{80}$ 80. $\frac{1}{81}$ 81. $\frac{1}{82}$ 82. $\frac{1}{83}$ 83. $\frac{1}{84}$ 84. $\frac{1}{85}$ 85. $\frac{1}{86}$ 86. $\frac{1}{87}$ 87. $\frac{1}{88}$ 88. $\frac{1}{89}$ 89. $\frac{1}{90}$ 90. $\frac{1}{91}$ 91. $\frac{1}{92}$ 92. $\frac{1}{93}$ 93. $\frac{1}{94}$ 94. $\frac{1}{95}$ 95. $\frac{1}{96}$ 96. $\frac{1}{97}$ 97. $\frac{1}{98}$ 98. $\frac{1}{99}$ 99. $\frac{1}{100}$ 100. $\frac{1}{101}$ 101. $\frac{1}{102}$ 102. $\frac{1}{103}$ 103. $\frac{1}{104}$ 104. $\frac{1}{105}$ 105. $\frac{1}{106}$ 106. $\frac{1}{107}$ 107. $\frac{1}{108}$ 108. $\frac{1}{109}$ 109. $\frac{1}{110}$ 110. $\frac{1}{111}$ 111. $\frac{1}{112}$ 112. $\frac{1}{113}$ 113. $\frac{1}{114}$ 114. $\frac{1}{115}$ 115. $\frac{1}{116}$ 116. $\frac{1}{117}$ 117. $\frac{1}{118}$ 118. $\frac{1}{119}$ 119. $\frac{1}{120}$ 120. $\frac{1}{121}$ 121. $\frac{1}{122}$ 122. $\frac{1}{123}$ 123. $\frac{1}{124}$ 124. $\frac{1}{125}$ 125. $\frac{1}{126}$ 126. $\frac{1}{127}$ 127. $\frac{1}{128}$ 128. $\frac{1}{129}$ 129. $\frac{1}{130}$ 130. $\frac{1}{131}$ 131. $\frac{1}{132}$ 132. $\frac{1}{133}$ 133. $\frac{1}{134}$ 134. $\frac{1}{135}$ 135. $\frac{1}{136}$ 136. $\frac{1}{137}$ 137. $\frac{1}{138}$ 138. $\frac{1}{139}$ 139. $\frac{1}{140}$ 140. $\frac{1}{141}$ 141. $\frac{1}{142}$ 142. $\frac{1}{143}$ 143. $\frac{1}{144}$ 144. $\frac{1}{145}$ 145. $\frac{1}{146}$ 146. $\frac{1}{147}$ 147. $\frac{1}{148}$ 148. $\frac{1}{149}$ 149. $\frac{1}{150}$ 150. $\frac{1}{151}$ 151. $\frac{1}{152}$ 152. $\frac{1}{153}$ 153. $\frac{1}{154}$ 154. $\frac{1}{155}$ 155. $\frac{1}{156}$ 156. $\frac{1}{157}$ 157. $\frac{1}{158}$ 158. $\frac{1}{159}$ 159. $\frac{1}{160}$ 160. $\frac{1}{161}$ 161. $\frac{1}{162}$ 162. $\frac{1}{163}$ 163. $\frac{1}{164}$ 164. $\frac{1}{165}$ 165. $\frac{1}{166}$ 166. $\frac{1}{167}$ 167. $\frac{1}{168}$ 168. $\frac{1}{169}$ 169. $\frac{1}{170}$ 170. $\frac{1}{171}$ 171. $\frac{1}{172}$ 172. $\frac{1}{173}$ 173. $\frac{1}{174}$ 174. $\frac{1}{175}$ 175. $\frac{1}{176}$ 176. $\frac{1}{177}$ 177. $\frac{1}{178}$ 178. $\frac{1}{179}$ 179. $\frac{1}{180}$ 180. $\frac{1}{181}$ 181. $\frac{1}{182}$ 182. $\frac{1}{183}$ 183. $\frac{1}{184}$ 184. $\frac{1}{185}$ 185. $\frac{1}{186}$ 186. $\frac{1}{187}$ 187. $\frac{1}{188}$ 188. $\frac{1}{189}$ 189. $\frac{1}{190}$ 190. $\frac{1}{191}$ 191. $\frac{1}{192}$ 192. $\frac{1}{193}$ 193. $\frac{1}{194}$ 194. $\frac{1}{195}$ 195. $\frac{1}{196}$ 196. $\frac{1}{197}$ 197. $\frac{1}{198}$ 198. $\frac{1}{199}$ 199. $\frac{1}{200}$ 200. $\frac{1}{201}$ 201. $\frac{1}{202}$ 202. $\frac{1}{203}$ 203. $\frac{1}{204}$ 204. $\frac{1}{205}$ 205. $\frac{1}{206}$ 206. $\frac{1}{207}$ 207. $\frac{1}{208}$ 208. $\frac{1}{209}$ 209. $\frac{1}{210}$ 210. $\frac{1}{211}$ 211. $\frac{1}{212}$ 212. $\frac{1}{213}$ 213. $\frac{1}{214}$ 214. $\frac{1}{215}$ 215. $\frac{1}{216}$ 216. $\frac{1}{217}$ 217. $\frac{1}{218}$ 218. $\frac{1}{219}$ 219. $\frac{1}{220}$ 220. $\frac{1}{221}$ 221. $\frac{1}{222}$ 222. $\frac{1}{223}$ 223. $\frac{1}{224}$ 224. $\frac{1}{225}$ 225. $\frac{1}{226}$ 226. $\frac{1}{227}$ 227. $\frac{1}{228}$ 228. $\frac{1}{229}$ 229. $\frac{1}{230}$ 230. $\frac{1}{231}$ 231. $\frac{1}{232}$ 232. $\frac{1}{233}$ 233. $\frac{1}{234}$ 234. $\frac{1}{235}$ 235. $\frac{1}{236}$ 236. $\frac{1}{237}$ 237. $\frac{1}{238}$ 238. $\frac{1}{239}$ 239. $\frac{1}{240}$ 240

1875

1876

1877

1878

1879

1880

1881

1882

1883

1884

1885

1886

1887

1888

1889

1890

1891

1892

1893

1894

1895

1896

1897

1898

1899

1900

1901

1902

1903

1904

1905

1906

1907

1908

1909

1910

1911

1912

1913

1914

1915

1916

1917

1918

1919

1920

1921

1922

1923

1924

1925

1926

1927

1928

1929

1930

1931

1932

1933

1934

1935

1936

1937

1938

1939

1940

1941

1942

1943

1944

1945

1946

1947

1948

1949

1950

1951

1952

1953

1954

1955

1956

1957

1958

1959

1960

1961

1962

1963

1964

1965

1966

1967

1968

1969

1970

1971

1972

1973

1974

1975

1976

1977

1978

1979

1980

1981

1982

1983

1984

1985

1986

1987

1988

1989

1990

1991

1992

1993

1994

1995

1996

1997

1998

1999

2000

2001

2002

2003

2004

2005

2006

2007

2008

2009

2010

2011

2012

2013

2014

2015

2016

2017

2018

2019

2020

2021

2022

2023

2024

2025

2026

2027

2028

2029

2030

2031

2032

2033

2034

2035

2036

2037

2038

2039

2040

2041

2042

2043

2044

2045

2046

2047

2048

2049

2050

2051

2052

2053

2054

2055

2056

2057

2058

2059

2060

2061

2062

2063

2064

2065

2066

2067

2068

2069

2070

2071

2072

2073

2074

2075

2076

2077

2078

2079

2080

2081

2082

2083

2084

2085

2086

2087

2088

2089

2090

2091

2092

2093

2094

2095

2096

2097

2098

2099

2100

2101

2102

2103

2104

2105

2106

2107

2108

2109

2110

2111

2112

2113

2114

2115

2116

2117

2118

2119

2120

2121

2122

2123

2124

2125

2126

2127

2128

2129

2130

2131

2132

2133

2134

2135

2136

2137

2138

2139

2140

2141

2142

2143

2144

2145

2146

2147

2148

2149

2150

2151

2152

2153

2154

2155

2156

2157

2158

2159

2160

2161

2162

2163

2164

2165

2166

2167

2168

2169

2170

2171

2172

2173

2174

2175

2176

2177

2178

2179

2180

2181

2182

2183

2184

2185

2186

2187

2188

2189

2190

2191

2192

2193

2194

2195

2196

2197

2198

2199

2200

2201

2202

2203

2204

2205

2206

2207

2208

2209

2210

2211

2212

2213

2214

2215

2216

2217

2218

2219

2220

2221

2222

2223

2224

2225

2226

2227

2228

2229

2230

2231

2232

2233

2234

2235

2236

2237

2238

2239

2240

2241

2242

2243

2244

2245

2246

2247

2248

2249

2250

2251

2252

2253

2254

2255

2256

2257

2258

2259

2260

2261

2262

2263

2264

2265

2266

2267

2268

2269

2270

2271

2272

2273

2274

2275

2276

2277

2278

2279

2280

2281

2282

2283

2284

2285

2286

2287

2288

2289

2290

2291

2292

2293

2294

2295

2296

2297

2298

2299

2300

2301

2302

2303

2304

2305

2306

2307

2308

2309

2310

2311

2312

2313

2314

2315

2316

2317

2318

2319

2320

2321

2322

2323

2324

2325

2326

2327

2328

2329

1. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 2. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 3. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 4. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 5. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 6. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 7. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 8. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 9. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$
 10. $\frac{1}{2} \log \frac{1}{2}$

[illegible]

در زبان فارسی سو مهای بسیاری ماست. حاوران نامه این حماسه و جمله حدیری
بابل و گناب جمله تراچی و خداوند نامه صید و اردشیر نامه و سروس و جز اینها
در **مظلومه حماسی** دینی است.

در این کتاب همه حدیث در قسمی رسوای گناب، سخن از مظلومه های
سومانی و پارتی (همی همان مظلومه های حماسی ضعیف) خواهم گفت.

۱- مذهب ائمه، نظر «حماسی» و تفاوت آن

گویی که حماسه و مظلومه های حماسی همه در هر زمان است که مدتها
در هر دوری که ز قیام سخن می گوید، باید رعایت کرد.

و آنچه در هر زمان است و می ماند مدتی که این است که خندین
فرمانده در هر زمان و سحرانیکه و مظلومه های حماسه و اردشیر پندیده آورده اند،
و چونند است.

و مظلومه در سوزی رانند و مظلومه های حماسه متعلق به اواخر قرن
در هر زمان است و در هر دوری که در هر زمان ۷۷۸ م روی داده.
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه (شعبه سوسی) و اگر سبب نامه و سایر
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه که از دوره های
در هر زمان است و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه

و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه

و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه

در هر زمان است و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه
و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه و مظلومه های حماسه

مذهب ایشان و حتی از عشق‌بازیها و بیگساریها و لذائذ و خوشبهای پهلوانان و از منتهای فلسفی و دینی آنان و نظایر اینها مطلع میشویم.

ماضی در مقدمه باید گفت: داستان‌های ملی، روایات مذهبی، آراء و عقاید، حاضرانی که از مکتوبین تمدن به قوم باقی میماند، یادگار مجاهدات ملت برای مقابله استقلال و عظمت، نرد سام، چمان و معاندان، برانداختن رستم، بی که خلاف مصالح ملی تشخیص داده شود: بر روی هم مواد اصلی حماسه را پدید می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن یک ملت در لحظه است که بوجود آمده و به وید در حال وجود یا فتنه است.

از اینجا است که گفته شد: هر هفتی منتهائی و بساطت قریحه و طبع موجد و مؤسس ملی حماسه خویش است و شعر تنها عنصر و کارگزاران او در مکتوب و نظمیت آن شمرده میشوند. به شام منظومه حماسی ممکن نیست قابل دوام و تکرار باشد مگر آنکه و قعاب این شرط بوجود آید و اگر منظومه یک شاعر حماسی هستی بر چیز خاصی نباشد و چیزی او بسببجه ای نمیتواند رسید و آنچه گفت. نهش عمومیت راه، خواه یافت و نگردد راه یافت بزودی فراموش خواهد شد.

مسئله دیگری که باید به آن اشاره کرد آنست که منظومه حماسی بهر حال و در هر صورت در صورتی بوجود می آید و گسترش می یابد که باید و لحظات خاصی از حیات ملی به قوه منوط باشد و مراد از این ایست و لحظات خاص دوره ها هستند که مردم به معجزات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجذوم و سرد برای تشکیل مذهب و مدنیت خود بودند. از این طریق به معترف بود که و این عناصر حیات هر ملت بهترین و مساعدترین نوع برای ظهور و تثبیت اینگونه حماسه است. به همین دلیل در میان هر مدتی که تصور کنیم موضوع حماسه ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است به احوال ترقی و گسترش است و تمدن ایشان. در ادواری که تمدن قوم به مراحل گسترش و رفی رسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرهای شدید اجتماعی به مذهبی (م. حماسه لایب بزرگ انگستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شبیه در میان ملت رافیه پدید آید و پیدایش حماسه های ملی تازه ای منتظر شود. اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسه مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و زاین حماسه های مصنوع در ادبیات اروپائی فراوانست و من بموقع از بعضی آنها یاد کرده ام.

[illegible][illegible]

1918

[illegible]

ازو پسیده آمده باشند که در دهن وی انری بزرگ روحانی قرار ده. این خاطرات
مایه ظهور روایاتی گشت که در حال نگارش و تدوین سبب دلالت و از مجموع آنها
تاریخ ملل قدیمه و اولی پدید آمده بدین معنی که آن سینه‌ها بعضی بار بهیچ
منون و مرنسی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بسیار بسیار
بها همین روایات را که اغلب با آنها آمیخته بود دانسته و از سر گذشت
ساکن خود به آن صورت آنگاه بودند.

روایات و حکایت مذکور آخر کار منتهی تاریخ هر یک منون گشت
و احیاناً بر آنها افزوده شد اما چرند روایاتی پراکنده و بر خطه بود که
هر قسمتی از آن را کسی پیدا داشت و برای گرد آوردن مجموع آنها بهیچ
اقدامی لازم بود. این کار بزرگ طلب و بود و به عود به روح گسار
صورت گرفت که نه گریه و نه و با و از این روحیه پانی پالای خویش
علاقه داشتند و به سبب به بود و پس از شنیدن شرح داستان دور و
و مضامین پراکنده پادشاه را مگر کرده از آن انری در ده به آوردن و اولی
همواره و در همه جا گویید به شکل صلی و به روح به روح به روح به روح
روایات تغییر حاصل شود.

شاعری که نامش کار منور و به روح به روح به روح به روح به روح
و در اثر خود همیشه زان روح و معنی و به روح به روح به روح به روح
میان مردم به روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح
و می پراکنده و روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح
میگرد و به روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح
از آنها در بین مردم روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح
در مقایسه به روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح

اما این معنی و به روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح
موردی مانده در موش نشانی و به روح به روح به روح به روح به روح به روح
به روحی که با وجود آن به روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح
الحظ معصوم روایت شده است به روح به روح به روح به روح به روح به روح

A. دین و مانی و شیوعانی

مفیده گروهی زنده به شعر جمعی به شعر جمعی به شعر جمعی به شعر جمعی
و در آن است زیرا به روح به روح به روح به روح به روح به روح به روح

بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و با سایر امور پردازد خود را با سرودهای مذهبی با عشنی و با اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سرگرم میکرد. از جانبی دیگر هیچ ملتی بی حدت و مبارزه پدید نیامد و پیداست که در این نبرد ها پهلوانی وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرانشانند چنانکه قهرمانهای ایشان را در سرودها و اشعار غنائی وصف زدند، در میان بعضی از ملل این سرودهای پراگنده بدرج بهم پیوست و یکی از شعرای بزرگ که عی القضا هر سهم عظیم در سرودن آنها داشت نسبت داده شد و از این راه مجموعه ای کامل و متحد پدید آمد.

از این طریق این گشت که حماسه اصلاً اساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن جهت شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل و قوم ثابت کرد چنانکه در ادبیات هندی سرودهای بودا^۱ بر آثار حماسی مهارت او را مبین^۲ مردم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در هراسه سرودهای معروف کانتیلن^۳ و سدهٔ ظهور منظومه های حماسی «شسون دوژس»^۴ گردیده و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و هرگز بر ضرورت و نیاز ضروری مردم به این حماسی معروف و گم نظریه ای را بیان نکرده اند (اصلاً منظومه های منفردی بوده اند که سرگذشت آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند از این گذشته چنانکه قبلاً دیده ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های حماسی و سدهٔ مذهبی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز مدن و در حاکمیت تمدن و ظهور مایهٔ ملتی بوجود نیامده است در صورتیکه از اغلب مدن در آغاز در بیان منظومه های غنائی و سرودهای مرغان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعار غنائی از اشعار حماسی است.

ماز نشاء آنچه مسلم و آشکار است در شعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسمی در دورهٔ فصح و ترقی ادبیات میسر میشد ضرورت و لازمهٔ این امر است که شعر حماسی در نزد شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (درامایک) که پیش از حماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون هر دو از شعر غنائی منبت شده اند میبینیم

۱- Vêda - ۲- Mahâbhârata - ۳- Râmâyana - ۴- Cantilènes

۵- Chanson de geste

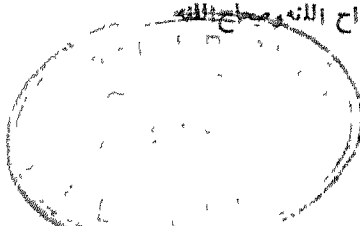
سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر در حرب) و حمس (بفتح اول و کسر دوم بهین معنی) پدید آمده است. بعضی از قبایل عرب مانند قریش و کثانه و بنی عامر بن صعصعه را جهت شدت و خشونت ایشان حمس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند. اندك اندك حماسه بر شجاعة بزرگ اطلاق شد زیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرد و در عین شدت و درشتی نادمین را بری میكد.

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب بر قطعات و قصائدی اطلاق میشود که بشهرمبندی بر بیان مفاخر قبیل و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود در میدان جنگ و فرار از مضایق و در آمدن در مهالك و چیره دستی در انتقام باغارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبایل از این اشعار و حررهائی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده اند. اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در مییابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسه ملی و طبیعی در میان قوم عرب موجود نبود. اعراب تافه و زود اسلام از ملیت معنی و مفهوم واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده ای قبایل پراکنده که هریک خویشان را از دیگری جدا میبیداشت مسکون بوده است. این قبایل خود را از هم جدا میشمردند و بر یکدیگر مفاخرت نمیدادند و خویشان را از دیگران بر سر میدانستند و برای مفاخرت روایاتی در باب بزرگیهای نیکان ذکر میکردند و قصص و قصائدی در این باب میان هر قبیل و وجود داشت و حتی روایات منفرد و مختصری نیز در باب بعضی از مشاهیر و صنادید عرب که پهلوانی و جنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی همه این اشعار و روایات پراکنده و گسسته و هیچیک از آنها را نمیتوانند معنی در شمار منظومهای پهلوانی در آورند.

گذشته از این اعراب پیش از اسلام هیچگاه مانند ایرانیان و یونانیان و هندوان برای ایجاد ملیت و مدیت خود دچار رنجها و مصائبی که معبود است نشدند و حتی باید گفت که تنها ظهور اسلام فکر اتحاد و اتفاق و تحصیل عظمت را در میان این مردم صحرا نشین پدید آورد و مجاهدت واقعی ملت عرب برای کسب شهرت و قدرت و جنگهای بزرگ با امم خارجی از این هنگام آغاز شد و چون این ایام روزگار تاریخی و مشهور بوقایع صریح و معین تاریخی و دور از اساطیر و تخیلات حماسی و امثال اینهاست دیگر ایجاد حماسه ملی و منظومه پهلوانی آنچنانکه در ایران و هند و یونان میبینیم

۱ - دیوان اشعار الحماسة لابی تمام، مصر ص ۵۵ - صراح اللطیف صاحب المطبعه

ذیل کلمه حمس .



حماسه یعنی حوادث و روایات پهلوانی فراوانی در اختیار دارد ولی اگر پیش از فراموش شدن آن احادیث و روایات پهلوانی شاعر استاد و مقتدری پدید آید که بتواند این روایات را گرد آورد و از آنها منظومه پهلوانی مدون و مرتبی بسازد، آن قوم صاحب حماسه ملی خواهد بود و در غیر این صورت جز ایجاد حماسه‌های تعلیمی و صناعی از آن ملت انتظاری نباید داشت چه بهمان درجه ای که ادبیات و افکار و اسالیب ادبی ترقی و توسعه می یابند احساسات حماسی از افراد قوم سلب می شود و نوجه بدانش و تحقیق مایه تحقیر روایات قدیمه میگردد و بجای راویان و احادیث ساده ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود می آید و بدین ترتیب آن داستان ها و احادیث ابتدائی از میان میرود و چشمه افکار حماسی خشک و نابود میشود، پس اگر ملتی در نخستین مرحله تمدن و ظهور ادبیات و افکار ادبی بایجاد حماسه ای ملی دست نیابد دیگر چنین کار برای او دشوار خواهد بود.

اتفاقاً در ایران این کیفیت بهترین وجهی حاصل بود: در اواخر عهد ساسانی که روایات و داستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود، فکر گرد آوردن و حفظ آنها نیز طبعاً ناذهان خضوع کرد و چنانکه بعد خواهیم گفت بامر بعضی از پادشاهان اخیر ساسانی صورت عمل گرفت. در عهد اسلامی با آنکه از روی همین مأخذ و روایات دیگر (که علی الخصوص در خراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامه‌های مشعری تألیف شد، ولی هنوز نقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد و همواره فکر نظم کردن آنها بنحوی که بقاء و دوامشان ضرور شود در میان بود و در عین حال شعر فارسی نیز در عهد سامانی راه تکامل می پیمود و زمینه برای ظهور نابغه ای در شعر مهیا می شد تا سرانجام نابغه شعر فارسی، فردوسی ظهور کرد و این آرزوی ملی را برآورد. اقدام فردوسی نهضت بزرگی در ادبیات فارسی پدید آورد که چندی پس از او ادامه یافت و بر اثر همین نهضت بزرگ است که نزدیک بشام روایات ملی بیک روش و سبب بنظم فارسی درآمد و از این طریق روایات ملی ایرانیان تا ابد محفوظ ماند. نظیر همین کیفیات را در هند و یونان و روم و انگلستان و فرانسه و آلمان و سایر کشورهای که دارای حماسه ملی هستند میتوان یافت. اما مثل دیگر که فرصتی نظیر آنچه در ادبیات فارسی دیده ایم بدست نیاورده اند به تحصیل حماسه ای ملی توفیق نیافتند.



اگر در ذیل این مقدمه که بحث ابعادی در باب حماسه اختصاص یافته

است فرصت مطالعه مختصری در حماسه ملل مختلف جهان مباداشم بدین کار دست میزدیم اما چون بحث بسیار مفصل و راه درازی که در پیش داریم اتقان در پیرامون ها را حایر نمیدانیم از این کار صرف نظر می کنیم و حاصل کار خود یعنی تحقیق در حماسه های آرای و کیفیت نگویین و تصویر آن توجه می نمایم.

~~~~~

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شده است  
دائرة المعارف بزرگ (Grande Encyclopédie) ۱۱ جلد  
۱۶ - ۲۰ - ۲۶ - ۲۸ جلد  
حماسه (Epopée) ج ۱۶ جلد «ش و گوشت» (Le Poétique)  
و «و گاردون» (V. Gardillon)

حماسه در هند ج ۱ و ۲ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)  
حماسه در روس ج ۲ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)  
رمانها ج ۲۸ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)  
رمانها ج ۲۸ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)  
حماسه ملی ایران ج ۲۲ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)  
حماسه ج ۲ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)  
حماسه ج ۲ جلد «و گاردون» (V. Gardillon)

Le XX<sup>ème</sup> siècle  
Epopée  
Dictionnaire des Poètes de l'antiquité à l'époque moderne  
et le Moyen-Âge, Paris 1887  
H. F. Haller, Die neue englische Literatur  
1887

Le Roman, Paris 1887  
شرح حماسه او باطنی چا  
تاریخ ادبیات آلمان «آلف و گاردون» (V. Gardillon)  
ج ۱ عنوان «و گاردون» (V. Gardillon)  
مقدمه «و گاردون» (V. Gardillon)  
شبه الوهات «و گاردون» (V. Gardillon)  
بسمه «و گاردون» (V. Gardillon)  
مجله ادبیات «و گاردون» (V. Gardillon)

# گفتار نخست

## تکوین و تدوین حماسه ملی ایران

---

### فصل اول - نشأت و تکوین حماسه ملی

- ۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت و جنگ
- ۳ - بابرمیان ۴ - جنگ بامهاچمان ۵ - روایات و اساطیر کهن
- ۶ - ظهور داستان ها و روایات حماسی ۷ - بسط و کمال اساطیر

### فصل دوم - تدوین روایات ملی

#### تأثیر ادبیات فارسی

- ۱ - تدوین روایات پیش از اوستا
- ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی
- ۴ - روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ۵ - خداینامه

### فصل سوم - تدوین روایات ملی

#### بازبان فارسی

- ۱ - روایات شفاهی و روایت بزرگ
- ۲ - آثار مکتوب ۳ - شاهنامه ۴ - داستان های منثور حماسی.



پیکه‌بگر نزدیکند و میان آنها و زبان کتیبه های هخامنشی هم که از لهجات کون ایرانست چنین قرابت و علاقه‌ای وجود دارد.

نواد هندو که مانند نژاد ایرانی خود را «آری»<sup>۱</sup> مینامید پس از ورود سرزمین هند نام خود را بر آن نهاد و آن را «آریا ورت»<sup>۲</sup> نامید اما ایرانیان ایشان را از آن جهت که نخست بدو سند وارد شده بودند «هندو»<sup>۳</sup> نامیدند و این همان نامست که در زبان سانسکریت بشکل «سیندهو»<sup>۴</sup> و در یونان بشکل «ایندوس»<sup>۵</sup> برای رود سند دیده میشود. بعد ها هندوان هم همین نام «هندو» را برای خود اختیار کردند.

اما نژاد ایرانی بنابر آنچه گفته‌ام نیز خود را «آری»<sup>۶</sup> میخواند و چون شعبه های ایران رسید بر آنها نام «آیریین»<sup>۷</sup> نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به «آران» (ایران باباء مجهول) مبدل گشت و در دوره اسلامی ایران (باباء معلوم) خوانده شد. قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین «آیریین»<sup>۸</sup> و آنچه<sup>۹</sup> است که میتوان آنرا «سرزمین اصلی آریا» نامید. بیشتر خاورشناسان این سرزمین را در جنوب ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند. ایران و بجز ایران و بجز است که بنابر اخبار مذهبی و بنابر آنچه در فرکرد دوم از وندیداد آمده است «آری» جمشید ساخت شد.

## ۷ - مهاجرت و جنگ با یوهریان

چنانکه از اوستا و مابعد و قرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج و بنابر آنچه محققین معتقدند از حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بیعت از ایران و بجز مهاجرت برداخته سعد و مرو و بلخ و هرات و کابل و هلمند متوجه شدند و آنگاه متوجه جنوب خراسان روی گردیدند و اندک اندک در نواحی دیگر پراکشتند.

در همین ایدم در نواحی مختلف نچه‌های ایران طوایفی مانند عیلامیان و نیوران و کانوسیان و آماردیان و باماردیان و قباایل سیاه پوست کریمه‌المنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریائی برای تحصیل سرزمین های جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند و نایب ضوایف که غالباً مردمی جنگجو و بلند قامت

۱ - Arya - ۲ - Aryavarta - ۳ - Hindu - ۴ - Sindhu - ۵ - Indus - ۶ - Arya

۷ - Airyana - ۸ - Aædjah - ۹ - Airyana

وقوی و نیرومند اما وحشی پادیه وحشی و متعین مدینه غیر از دین آریایی  
 و دهاند در امداد و قسمتی از داستانهای حماسی ما مربوط به همین جنگهای سخت  
 ایرانیان در داخله سدهای ایران است و آن داستانهاست که از جنگهای ایرانیان  
 و دیوان در کتب حماسی خویش داریم.<sup>۱</sup>

### ۳. چنگ یا هاجه آن

یگانه مردک از نژاد هند و اروپائی نام «ساک»<sup>۲</sup> (سیت) هنگام  
 مهاجرت آریاها از نژاد مذکور جدا گردیدند و در آسیای مرکزی و سواحل  
 شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دایوب پراگشیدند. این قوم که  
 مردمی قوی و دلیر و صحرانگرو اغلب در نبرندهازی و سواری ماهر بودند  
 در دورگاران هند شاید بر اثر صحن مکان و نا عمل و انواع دیگر در مشرق  
 و مغرب بطوایف دیگر فشار آورده و از آن همه ارجاس شمال شرق ایران  
 هجوم کردند و همین هجوم ایشان ایران طلب جنگهای سخت و جویسی میدان  
 در قوم گردید که مدتها با بدار و در غنود تاریخی ایران سومنادر و پس  
 هجومها و آسیبها مشاهده میشود و از آنجمله است حمله سخت و هجوم شدیدی  
 که سایر قول هروودت در عهد «کوآکسرس»<sup>۳</sup> یا شاه ماد ایران کردند  
 و بیست و هشت سال در برین مدتها و سرانجام شکست یافته ایرانیان را  
 ترک گفتند<sup>۴</sup> تا نام این قوم در دوره هخامنشی بر هیچیک از سرزمینها نبود  
 و از بقایای همین قوم در برین مردم میباید که درست به مشایخ سگستان  
 خوانده شد.

گذشته از سدها در همان دورگه ایران مهاجرت قوم آریا، ایران اقوام آریایی  
 دیگری بیایی از آسیای مرکزی سرزدهای شد. شرق ایران همه میکردند تا  
 از سرزمینهای آن و بر رعیت و اعداء خود سوری برید و ایرانیان در مهاجرت  
 از این مهاجرت آریایی نیز رنجهای فراوان دیدند.

بند جنگهای ایرانیان در برابر مهاجمین سکائی و از نامی دیگر گاه در  
 ایران باقی ماند و داستانهای مردک در آن باب پندیده و چنانکه در آخرین  
 گفتار این کتاب خواهیم دید در باب رچند در نیشانی آریایی موراء جیون  
 و سپهرن و دهان که در هست و جوی سرنگهای حداد ایران میباشند و

۱ - در باب دوم و جوی کسب همین کتاب گزیده چهارم فصل سوم

۲ - Kyaxares - Sak - هروودت کتاب اول مقدمات ۵۷

هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی و دفاع ایرانیان از سر زمین خود در برابر آنان داستانهای را بوجود آورد که بعدها تکامل یافته و بیجنگهای متعدد ایرانیان و تورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان افراسیاب نام داشت) موسوم و مبدل گردیده است و شاید این آریاهای مهاجم و ساکن آنسوی جیحون و سیحون و یا قسمتی از آنان همان قوم «سک» بوده اند.

در روزگاران جدیدتر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جای مهاجمین آریائی را گرفتند و غوغای عظیمی در مرزهای شرقی ایران پدید آوردند. این اقوام غارتگر خون آشام نیز مانند مهاجمین سلف، تورانی خوانده شدند و اندک اندک کلمه تورانی بآن ترک مرادف گشت و داستانهای تازه ای از مهاجمات این ترکان برداستنهای سابق افزوده شد.<sup>۱</sup>

#### ۴. روایات و اساطیر کهن

هنگامی که قوم آریا بایران می آمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که با آریاهای هند یکجا زندگی میکردند همراه آورد. این اساطیر و روایات که میان شعبة هندو نیز رائج بوده در میان قوم ایرانی باقی ماند و به مرور دهور تغییراتی (که منشاء آن غیرات فکری و عقیدتی در نتیجه تأثیرات محیط زندگیست) در آنها راه یافت و از آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون و پدرش آبتین و بعضی داستانهای دیگر که صل آنها در کتب و ادبیات سانسکریت دیده میشود و من بجای خود از همه آنها بتفصیل سخن خواهم گفت.

#### ۵. روایات و اساطیر دینی

مذهب قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریاهای هند مذهبی کهنه و آریائی بود که در هند و ایران بتدریج تغییراتی در آن راه جست و در ایران چنانکه می دانیم باقیام زردشت و اصلاحات او صورتی تازه پذیرفت و در شمار یکی از ادیان عالی جهان درآمد. از مذهب کهن آریائی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد و اندک اندک صورتی تازه یافت و چیزهایی

۶۔ اور دارالافتاء و رسالت مدینہ منورہ

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840.

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

[illegible]

جبهاتکشیهای ایرانیان و پهلوانیهای نام آوران و زرگیهای ایران آنها را جلا و صیقل داد، شکستها و رنجهای این قوم بر شدت علاقه وی بدانها افزود، و حال از اینگونه بود تا دور باشکایان رسید.

در این روزگار باب زرهی در تاریخ ایران گشوده شد. ایرانیان از یکسوی با بقایای نفوذ یونان در ایران بجدال برخاستند، از جانبی دیگر با امپراطوران بزرگ روم و سرداران و سپاهیان دلیر ایشان در افتادند و از طرفی با مهاجمانی که بنابر عادت از مشرق ایران بر این خاک پهناور روی میآوردند مصاف دادند، خاندانهای بزرگی که در امر سلطنت پادشاهان اشکانی سهیم بودند پدید آمدند، امرائی در بلاد و بقاع مختلف ایران بنابر عادت زمان (ملوک الطوائف) بیادشاهی برخاستند و هنگام لزوم در لشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند و پهلوانیها و مردانگیها نمودند. از این عهد و از پهلوانان و امیران و جنگجویان آن نیز یادگارهایی در خاطرات ایرانیان بر جای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت و بسا فراموش شدن بعد زمانی و مکانی با آنها در آمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی و حماسی کامل و تازه ای بخشید.

از این پس اساطیر و داستانها و روایات ملی و حماسی ایرانیان بصورتی از کمال رسید که لایق تصویرین گشت و اتفاقاً ظهور ساسانیان و علاقه ای که ایشان سیاست مذهبی و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف - و تحریک حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگر داشتند محصول این مقصود یاریهای فراوان کرد و از این دوره است که اندک اندک روایات قدیم گرد آمد و بصورت حقایق مذهبی و ملی و تاریخی در کتابها نگاشته شد و زمینه برای تهیه کتابهای تاریخی بزرگی در باب روایات ملی فراهم گشت.

در همین ایام و در عین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای مذهب در راه تکامل سیر میکردند، روایات ملی و حماسی در میان مردم نیز ضریق کمال می پیبوده است.

در اینجا کار روات مذهبی را ناقلاًن (نقل گویان) میکرده اند و بیاری ایشان روایات ملی و حماسی ایران روز بروز وسیع تر میشده و سینه بسینه و دهان بدهان میگشته و چنانکه همیشه و همه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشها چیزهایی بر آن روایات افزوده میشده و قصص و روایات تازه ای

در باب پهلوانان بزرگ داریم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند ( مانند گودرز - گیلو - فرود - ذریاب ... ) بقدریک میآمده و مواد و عناصر جدیدی در تاریخ داندانی ایران راه می پیماید است ( مناسبه انجمن معالیه فریدون میاں سه پسر )

با اصلاح برای مقدمت معلوم میشود که حماسه می ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم آریه ایران آغاز شد و پس از آمدن آن قوم با ایران با افزایش عناصری جدید تکامل و توسعه یافت و این نظام و توسعه حوادث اجتماعی و مذهبی و ملی روز افزون بود و روزی که به سوی حماسی ( کتب و شاعری ) که از این طریق آفریده میشود و در تاریخ و سرشته سیاسی بعد از آنی که در گذشته رسیده است

اکنون که از این فصل در ادامه به بحث در باب حماسه می ایران و بحث و دانش حماسی می ایران و تاریخ آفرینش و در میان کار مشهور متفکران های بزرگ سیاسی درسی بحث و اندیشه می رود و شروع شود

۱- درین باره شروع به بیان تاریخ و سواد و ... میپردازیم و در وقت



# فصل دوم

## تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

### ۱- روایات پیش از اوستا

چنانکه از مقایسه ودا و اوستا با یکدیگر برمیآید ایرانیان و هندوان هنگام توطن در سرزمین مشترک «هند و ایرانی» و پیش از جدایی یعنی در آن ایام که قومی واحد بودند پهلوانان مشترکی مانند جم (در ودا آیم<sup>۱</sup> در اوستا بیم<sup>۲</sup>) و آبنین (در ودا آبنیه<sup>۳</sup> در اوستا آنویه<sup>۴</sup>) و امثال اینان داشته اند که برای هریک از آنان سرگذشت و داستانی خاص متداول بود. پس از مهاجرت قوم آریا بایران<sup>۵</sup> بکمیتهایی که در فصل اول دیده ایم علاوه بر تغییراتی که به تفضیل محیط در روایات قدیم پدید آمد بتدریج داستانها و روایات دیگری نیز میان این قوم وجود یافته که سینه بسینه میگشته و بر اثر تسلسل روایات در هریک زیادهای صورت میگرفته و اندک اندک میان آنها ارتباطی پدید میآمده و جای هریک از پهلوانان در این داستانها معین میشده و تقدم و تأخر هریک نزد روات مسجل میگشته است.

البته از این احادیث و روایات بعضی تنها جنبه اساطیری محض داشت بدین معنی که مبتنی بر تصورات و اوهام بود مانند داستان پیدایی جهان و حدیث هرمزد و اهریمن و قصه گاو و گیومرث و موضوع پیدا شدن نژادها و امثال اینها ولی برخی دیگر اساسا مبتنی بر اصلی تاریخی بوده منتهی با گذشت روزگار و تسلسل روایات و گشتن در افواه از مجرای تاریخ منحرف شد و صورت داستان و قصه پیدا کرد.

روایات دسته دوم را خود بدو شاخه جدید تقسیم میتوان کرد نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند و ایرانی و قوم هند و ایرانی از نیاکان

۱ - Yama - ۲ - Yima - ۳ - Aptya - ۴ - Athwya



با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنابراین به تحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیازمندیم :

## ۲ - اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به پنج نسک ( باب - کتاب ) تقسیم میشود : ۱ - وندیداد ۲ - یسناها ۳ - یشتها ۴ - خرده اوستا ۵ - ویسپرد

این کتاب در اوایل امر و پیش از حمله اسکندر کتابی عظیم بوده است . « پولینوس »<sup>۱</sup> مورخ مشهور رومی ( قرن اول میلادی ) مدعی بود که یکی از مورخان یونانی بنام « هرمیپوس »<sup>۲</sup> برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هر یک حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد . در صورت صحت این مدعی اوستا در آغاز کار کتاب بزرگی بوده است اقوال دیگری که از مآخذ قدیم بمانده است این دعوی را تأیید میکند : در نامه تنسر<sup>۳</sup> هربرد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه ( پادشاه ضبرستن ) چنین آمده است : « ... اسکندر از کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو و پوست باصطخر سربکی ( سه یکی ) از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمیع قصص و احادیث بود و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مرده روزگار و ذهاب سنت و حرص بر بدعت و طمع فخر از یاد سلاطین چنان فروشد که از صدق آن حرفی نماند پس لابد چاره نیست که رأی صاحب صلاح در احیای دین باشد »<sup>۴</sup> مسعودی مورخ مشهور قرن سوم ( بنیاد شاهیه از صفحه قبل )

Nöldeke: Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, S. 1-2

Spiegel: Eranische Alterthumskunde, I S. 110.

Darmesteter: Etudes iraniennes V. II. P. 213, 227.

و همین کتاب گفتار چهارم ( بنیاد داستانهای ملی ) .

۱ - Polinus ۲ - Hermippos ۳ - مقدمه اوستا ترجمه دهارله .

۴ - « تاریخ طبرستان » ابن صفندیار - در باب نامه تنسر رجوع کنید به :

Darmesteter: Zend-Avesta vol. III, introduction P. 24-32

» Lettre de Tansar au Roi de l'Iranistan:

Journal Asiatique Série IX, T. III.

آقای سید محمدعلی جمالزاده - کاوه شماره ۱۸ سال اول دوره جدید ۷-۴ .  
- مجله مینوی - کتاب نامه تنسر چاپ تهران



داوند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسل دیگر اوستا یعنی وندیداد و یشتها و یسناها نیز از این حیث بایکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به «هئوم» یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هئوم یشت<sup>۱</sup> قسمتی است از یسناها مرکب از هزای ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنهاهای ۹ مورد نظر ماست. این «ها» از باب مقایسه عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترک هند و ایرانی در این یشت یافتن میشوند و از روی همین «ها» میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یک روزگار دریافت و بارتباطی که از حیث بعضی اساطیر و عقاید میان این دو قوم وجود داشته است پی برد.

شمار کردن عصا<sup>۲</sup> گیاه مقدس «هئوم»<sup>۳</sup> اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز شمار کردن «سوم»<sup>۴</sup> دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و وستا چنانکه می بینید از یک ریشه است چه بنابر قعده ای که در دست داریم: س: ودائی در اوستا یا فرس سخامنشی به «ه» بدل میسود و بهرین میان دو کلمه سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ روی اختلاف و مغایرتی باقی نمی ماند.

تنها همین اتحاد در نام و درستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودارا بیکدیگر نزدیک نمیکند بلکه اساطیر مربوط بآنها نیز در اوستا و ودا یکسان است. ستاینندگان و شمار کنندگان داستای سوم<sup>۵</sup> در ودا عبارتند از: ویوسوت<sup>۶</sup> - یم<sup>۷</sup> - سر و ویوسوت - تربت<sup>۸</sup> آبتی<sup>۹</sup> و نخستین ستاینندگان و شمار کنندگان هوم

(بقیه... شبه از صفحه قبل) Introduction P. XXXIX-LXXVII.

J. Darmesteter: Zend-Avesta. Paris 1892-1893 Vol III, P. VII-CVII.

Abel Hovelacque: l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. P. 96-133.

A. Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kopenhagen 1928.

آمای ابراهیم پورداود - مقدمه ترجمه گاتاهها - مقدمه ترجمه یشتها ج ۱ ص ۱۴-۲۷ و مقدمه یسناها ج ۱ ص ۲۲-۳۲.

۱ - Haoma Yasht - ۲ - Haoma - ۳ - Soma - ۴ - Vivasvat - ۵ - Yama - ۶ - Trita Aptya - ۷ - یم

چنانکه دارمستتر مدعی است<sup>۳</sup> در این بسا از پشت و فقه تاریخی  
بزرگ نیز اثر آشکاری نافی مانده و آن داشتن اسکندر مسووست وای صحت  
این ادعا هنوز بر من مکشوف نیست.

دربستهای دیگر از ۱۷ که از آنجا و سرگرمی ها که از  
زردشت و گشتاسب و باران و زردکوب از دودن آسمان سخن می رود و مصداق  
مهمی را در روایات می بینیم و آنرا در کتاب استغفار می بینیم و در باب  
اهل بیت

در هر گرد و مو میباد دامن «بیم» شمس»<sup>۱</sup> احمد شهباز و رحیم گرد  
بفصل آمده و این هر گرد از جهت اصلاحات معنوی و اخلاقی است و شمس و  
رحیم صاحبان اهلیت که بطنی از جیت و پارسه میخور و سبزه در دهان  
و نیم و «وز» گرد» در دستان صاحبان معنی و معنی میخور و کعبه در  
هر گرد ۳۰ و میباد دامن است از هر گرد و شمس و احمد شمس

[illegible]

مزرگین بین مسالهای که در آن پشته‌ها و بوجاها در مکرر دیده می‌شود  
سایه‌های از شاخه‌ها و بهمن‌ها و موجودات بسیاری نورانی و زیست  
از جمله ماهی، حشرات، صدف‌ها، قورباغه‌ها، گربه‌ها، سگ‌ها، خوک‌ها

افراسیاب و هنگ افراسیاب - کیکاوس - سیارش و گنگدژ - طوس - ویسه و خاندان او - کیخسرو - لهراسپ - گشتاسپ - جاماسپ - ارجاسپ تورانی - زریر - اندریمان ( اندریمان شاهنامه ) و عده زیادی از پهلوانان و معاریف دیگر حماسه ملی ما که بجای خود از هر یک بتفصیل سخن خواهیم گفت .

آبان یشت اصلاً مختص است بستانش اردویسور اناهیت<sup>۱</sup> (ناهید) فرشته آب و نخستین قسمت از اجزاء دو گانه آن نیز کاملاً حاوی همین معنی است اما در جزء دوم از ستاینندگان ناهید یعنی پادشاهان و پهلوانان و نامداران و داستان آتن سخن رفته و از این جهت یکی از مهمترین قسمت‌های اوستاست که در آن داستان‌های ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسه ملی ما تدوین شده است .

بعد از آبان یشت هشتم موسوم به تیر یشت یا تشر یشت اشاره مهم و مختصری بداستان « آرش شوابتر »<sup>۲</sup> را متضمن است - اما یشت تالی آن یعنی یشت نهم ( گوش یشت یا درواسپ یشت ) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت مار فهرست پادشاهان و بزرگان و دلیران تجدید و برخی از داستانها نیز با تفصیل بیشتری بیان میشود . بعضی اسامی جدید مانند هوتوسا<sup>۳</sup> ( در پهلوی هوتوس ) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کامیون جای او را گرفته و نام دو دختر کی گشتاسپ هومیا<sup>۴</sup> ( همای ) و وارینه که<sup>۵</sup> ( آفرین ) نیز در آبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانه سیمرغ ( دراوستا سن<sup>۶</sup> ) و درخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره ای شده است ( فقره ۱۷ ) در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان و پهلوانان و نام آوران داستانی و ایران عهد اوستا مذکور است . این یشت از جهت اشمال بر روایات پهلوانان و بزرگان داستانی و یا ذکر نام آنان از مهمترین یشتهاست و در ردیف آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث ( گیو مرتن<sup>۷</sup> ) و ژو ( اوزو<sup>۸</sup> ) پسر تهماسب ( توماسپ<sup>۹</sup> )

۱ - Ardvisura - Anâhita

۲ - در باب معنی و اصل صفت « شوابتر » رجوع کنید بشرح داستان آرش در

همین کتاب . ۳ - Hutaosa ۴ - Humayâ ۵ - Wâridhkanâ

۶ - Saena ۷ - Gaya-maretan ۸ - Uzava ۹ - Tûmâspa

و منوچهر (منوش چیشر- ۱) از-خاندان ایریاو<sup>۲</sup> و کشورهای ایران و توران و سلم (سیریم<sup>۳</sup>) و سائینی<sup>۴</sup> و داهی<sup>۵</sup> (مملکت قوم داهه<sup>۶</sup> از قبایل سَک) است و گذشته از این فهرست طویل و مهی از اسامی و اماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرار شده است. فهرست اسامی فروردین یشت از فقره ۸۵ شروع شده تا فقره ۱۴۶ ادامه یافته و عده زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسی<sup>۷</sup> مانده است.

در یشت ۱۴ یعنی بهرام یشت نیز اشاره مختصری بداستان فریدون و ضحاک دیده میشود اما در یشت ۱۵ (رام یشت) بار شماره اسامی شاهان و پهلوانان فزونی میگردد. فهرست این اسامی از هوشنگ آغاز و بنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود و در این میان از کسانی مانند تهمورث و جمشید و اژی دهاک و فریدون و کرشاسپ سخن میرود.

در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده ای از پادشاهان و بزرگان تکرار میشود. موضوع تنازه این یشت ذکر «هوم» اسیر کننده افراسیابست. فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و یکی گشتاسپ ختم میشود.

اهمیت یشت ۱۸ (اشناد یشت) در آنست که به «ایرینم خورنو»<sup>۷</sup> (فر ایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت از یشتهای مهم است و در ردیف آبای یشت و فروردین یشت قرار دارد. این یشت مختص است به «کوئنم خورنو»<sup>۸</sup> (فر کیانی). فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایه فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته اند دشمنان ایران را براندازند. از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند انگریمی نیو (اهریمن) و اژی دهاک (ضحاک) و فرنگرسین<sup>۹</sup> (افراسیاب) اند. داستان تلاش اهریمن و ضحاک و افراسیاب برای بدست آوردن فر و محروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است. از میان این دشمنان ایرانی

۱ - Manûsh - tchithra      ۲ - Airyâva      ۳ - Sairima

۴ - Saini      ۵ - Dâhi      ۶ - Dâhe      ۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Kavaênem Xvarenô - در باب فر ایرانی و فر کیانی جداگانه در

مقدمه داستان کیانیان سخن میگوئیم.      ۹ - Frangrasyan

تنها « افراسیاب گناهکار تورانی » یکبار از فر کیان برخوردار شد و آن هنگامی است که زنگیاب<sup>۱</sup> ( در اوستا زئی نی گو<sup>۲</sup> ) دروغگو را کشت . در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد . یکی فهرست جامعی که از پادشاهان کیان در آن می بینیم و دیگر داستان مفصل کرشاسپ . دو یشت « آفرین پیغامبر زردشت » و « ویشناسپ یشت » که هر دو خاص گشتاسپ است نیز در آخر کتاب یشنها بنام یشت ۲۳ و یشت ۲۴ دیده میشود . در آفرین پیغامبر زردشت نام عده ای از بزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده و از این حیث صاحب اهمیت است . اما از ویشناسپ یشت فایده ای که ما در جست و جوی آنیم کمتر بدست میآید . چنانکه دیده ایم از یشتها در باب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه ای بدست میرسد و این فصل بزرگ اوستا مشحونست با حماسی شاهان و پهلوانان و معاریف داستانی ایران و ایران<sup>۳</sup> ارگیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و از اژیدهاک سه پوزده شش چشم (ضحاک) تا ارجاسپ تورانی و سایر معاندان و معارضان ایران .

بعد از دوره گشتاسپ و یارانش سلسله روایات داستانی در اوستا قطع میشود و تنها مطالب و عناصر داستانی تازه ای بعقیده بعضی از محققان ، آنگاه که در اواخر عهد اشکانی و اوایل دوره ساسانی برگرد آوردن اوستا همت گماشته بودند ، در آن راه بسته ولی همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته است و ما از این داستانها هریک بجای خود سخن خواهیم گفت . چنانکه از این مقدمات دریافته ایم اوستا نخستین و کهن ترین کتابیست که داستانهای ملی و حماسی ما در آن تدوین شده است .

### ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسه اوستا با روایات دوره ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومه های حماسی ایران در قرن پنجم و ششم برآئیم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم . این تفاوت از لحاظ اصل داستان

۱- رجوع کنید بدستان کاوس در همین کتاب . ۲- Zainigav ۳- مراد از «ایران»

ممالک غیر ایرانی است . این کلمه مرکب است از « ایران » و حرف نفی « آ » .

نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی بر میخوریم، بلکه این اختلاف بیشتر در اختصار و تفصیل است. داستانهای ملی ما که در شاهنامه و منظومه های حماسی دیگر با آنچه تفصیل و کمال یاد شده در اوستا اغلب بصورت اشارات مبهم و ناقص است چنانکه معمولاً با اضافه کردن روایات حماسی پهلوی و فارسی بر اشارات اوستائی میتوان این اشارات را روشن ساخت.

از این امر دو نتیجه مهم بدست میآید :

۱ - همچنانکه گفتیم مدونین و مؤلفین اوستا با روایات مفصل و مدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و زواج تنها با اشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکر اسامی شاهان و پهلوانان و مهمترین اعمال ایشان بسنده کرده اند.

۲ - چون در آثار عهد ساسانی و اسلامی اصل روایات اوستائی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد از اوستا نیز متداول بوده و ادامه می یافته و یقیناً بنا بر آنچه در مقدمه کتاب ملاحظه شد مطالب تازه ای در آنها راه می جسته تا بتدریج بصورتی که در شاهنامه و سایر کتب حماسی ایران اسلامی می بینیم درآمده است.

یکی از قرائن مهم برای صحت نظر ما اشارات مورخان یونانی به بعضی از داستانها در باب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بتحدیث زال زر و قصه ثانوی بسر گذشت کیخسرو در توران بی شباهت نیست.

آملیان<sup>۱</sup> مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است<sup>۲</sup>. میدانیم که این روایت در باب يك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجه داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ ( مرغوسن<sup>۳</sup> در اوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ و جزء دوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سرگذشت کوروش را درماد چنانکه از قول پارسیان شنیده بود نگاشت و بنابراین داستان «آستوآگس» جد مادری

۱ - Aelian - ۲ - رجوع شود به : Nöldeke : Das Iranische

3 - Meregho Saêna - Nationalepos S. 4

کوزوش و پادشاه ماد ویرا پس از زادن بوژبر خود داد تا بقتل آورد ولی وزیر وی هارپاگوس<sup>۱</sup> او را بچوپانان داد و کوزوش میان ایشان تربیت یافت.... و بعد انتقام خود را از آستوآگس گرفت.

سرگذشت کوزوش شباهت بسیاری بداستان کیخسرو در توران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم در میان چوپانان تربیت یافت و آخر کار نیز انتقام خود و خون پدر خویش را از جد مادریش افراسیاب گرفت.<sup>۲</sup>

شباهت این دو داستان با یکدیگر بدرجه ایست که تنها با تغییرچند اسم ممکن است آنها را با هم اشتباه کنیم - هرودت خود مدعیست که غیر از داستانی که از راویان معتمد در باب کوزوش شنیده سه نوع روایت دیگر در باب این پادشاه میان پارسیان معمول بود<sup>۳</sup> و او روایتی را که پیشتر بعقل نزدیک بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازمانده داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت درآمده و شکل تازه ای یافته است و باز نمی دانست که چند قرن پس از وی همین داستان بصورت تازه تر و با تغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر بابکان نسبت داده خواهد شد.<sup>۴</sup> داستان دیگری که ما را بیاد داستانهای کهن میافکنند داستان عشقبازی «زریادرس»<sup>۵</sup> است با «اوداتیس»<sup>۶</sup> که درگفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت.

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی از روایات حماسی ایران باقیمانده است. گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است<sup>۷</sup> آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی

۱ - Harpagos

۲ - رجوع کنید بشاریخ هرودوت کتاب اول فقرات ۱۳۰-۱۰۸ ترجمه Legrand (پاریس ۱۹۳۲) ص ۱۲۹-۱۰۶ ۳- ایضا فقره ۹۵ از کتاب اول.

۴- موسی خورنی Moses Xorenensis معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنا برآن اردشیر را در کودکی ماده سگی شیرداد (حماسه ملی نلدکه ص ۴) داستان گریختن اردشیر بفارس و جنگ او با اردوان چنانکه درگفتار بعد می بینیم هم با داستان تقلیدی کوزوش بی شباهت نیست

۵ - Zariadrès ۶ - Odatis ۷ - موسی خورنی همچنانکه در متن یاد کرده ایم عده ای از روایات ایرانیان را نام برده و اگر چه باین روایات با (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

یادآور منظومه های حماسی ایران در قرنهای پنجم و ششم هجری است و از آن میان مهمتر از همه منظومه ایست بنام «رستم زال» که ذییرگاهی مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته و سرانجام چنین معلوم شده است که : با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه و داستان منظوم «رستم زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی واسطه یا مع الواسطه بمأخذ آریائی دیگری منتهی میشود . علت این امر روابط مستدیس که از دوره هخامنشی میان ایرانیان و ارمنیان وجود داشته و همین ارتباط نزدیک باعث شده است که زبان و خط و اساطیر و داستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند و داستان رستم زال و « بورزه » ( برزو ؟ ) و نظایر اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید .<sup>۱</sup>

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنا بر عقیده استاد « آرتور کریستن سن » پیش از عهد هخامنشی آغاز و در اواسط عهد اشکانی تمام شده است<sup>۲</sup> دنباله روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته و از ولایات شمال شرق و مشرق ایران بسایر نقاط نیز سرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه در میآمده و اشکال جدید میگرفته و بهر حال طریق تکامل می پیموده و عناصر جدیدی که قبلاً از آنها سخن گفته ایم در آن راه می یافته است .

روایات ملی ایران ظاهراً از اواسط قرن پنجم میلادی ببعد شهرت و انتشار فراوانی یافت و تا بدرجه ای صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

نظر تحقیر نگاه میکند و آنها را قصص القصص ( fables de fables ) مینامد ، ولی توضیحات مختصری ( Moses Xorenensis, ed. Whiston P. 77 ) که در باب ضحاک و رستم ( ایضاً ص ۹۶ ) داده ثابت میکند که این روایات در عهد او بصورتهای بعدی نیز وجود داشته است :

( J. Mohl, Livre de Rois, introduction, P. 6-7 )

۱ - رجوع کنید بمقاله شاهنامه و زبان ارمنی « مجله آسیائی » جلد CCXXVII ص ۵۴۹-۵۵۹ . این مقاله عبارتست از خطابه Frédéric Macler در جلسه ۱۴ دسامبر ۱۹۳۴ انجمن آسیائی پاریس .

۲ - A. Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse - antique, P. 5-45.

داستانی با شدت بسیار بر سرکار آمد و حتی نام عده ای از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان و اشراف راه جست مانند کوات (قباد) ۱ و جاماسپ ۲ و گشتهم ۳ و سیاوش ۴ و خسرو (انوشیروان - پرویز) و رستم (پسر فرخزاد سردار ایرانی) و بهمن ۵. و بعضی از آهنگهای موسیقی عهد ساسانیان با ساسانی داستان خوانده شد مانند گنج کاوس - گنج افراسیاب - آیین جمشید - باغ سیاوشان - کین ایرج - کین خسروی - کین سیاوش ۶

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتها می رسید و چون بر اثر وجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقه ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بر درجه قوت این روایات نیز اضافه میگردد تا بجایی که اغلب کتب مذهبی پهلوی که اکنون در دست داریم مشحونست بروایات ملی و حماسی ایران.



#### ۴. روایات ملی و داستانهای حماسی

##### در ادبیات پهلوی

در اواخر عهد ساسانیان عده زیادی مؤلفات در باب داستانها و روایات ایران پیدا شده و این امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیز ادامه داشته و از این طریق تدوین روایات ملی با جمعها در حدود دو سه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است.

پس از یشتها و سایر قطعات داستانی اوستا نخستین

یادگار زریر کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات

ایرانی نگاشته شده «ایانکار زریران» است. در

گفتاری که بیجست در منظومه های حماسی ایران پیش از اسلام مخصوص است

از این کتاب و پهلوانان آت و اثری که از آن در آثار حماسی فارسی

مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب با صورت فعلی خود متعلق

۱ - قباد بن فیروز. مجمل التواریخ ص ۷۳ ۲ - برادر قباد که چندی بجای

او نشست. ایضا همان صفحه ۳ - گشتهم یا بسطام ایضا ص ۷۷ و ۷۹.

۴ - ایضا همان صفحه از مجمل التواریخ. ۵ - رجوع کند به مجمل التواریخ

ص ۸۱ و مجله مهر سال سوم شماره ۱ مقاله آهنگهای موسیقی ایران بقلم آقای

باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد از آن ۱) و تقریباً دارای ۳۰۰ کلمه است ۲ ولی بنونیست ۳ خاورشناس معروف فرانسوی ثابت کرده است که نسخ موجود یادگار زیران صورت مغشوش و دستخوردۀ ای از یک منظومۀ متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است و خود از منظومۀ کهن تر دیگری که «خارس می تیلنی» ۴ از آن نام برده است تقلید شده ۵. این کتاب در بعضی از نسخ «شاهنامۀ گشتاسپ» نامیده شده است. نخستین و مهمترین ترجمۀ آن بدست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت. و این دانشمند سعی کرد روابط میان یادگار زیریر و شاهنامه را در داستان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ آشکار کند و علاوه بر او تئودور نلد که نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است ۶.



در زمان ساسانیان خاصه در اواخر این عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی در باب تاریخ ایران و داستانهای ایرانیان و قصص و روایات مذهبی وجود داشته که نام عده ای از آنها فقط بوسیله مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی مانده و در معرض تحقیق دانشمندان واقعست. از میان این کتب آنچه را که در تحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده و اکنون از میان رفته و خواه آنها که اکنون باقیست از باب تشعید خاطر خواننده و توضیح مطالب کتاب باد می کنیم:

۱ - نلد که : حماسۀ ملی ایران ص ۵ .

۲ - E. W. West : Pahlavi Literature, im Grundriss der Iranischen philologie zweiter Band, S. 117-118. Strassburg  
Benveniste - ۳ 1896-1904

۴ - Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقاله « بنونیست » بعنوان « یادگار زیریر » در مجلد ۲۱۰  
Journal Asiatique سال ۱۹۳۲ .

۶ - Geiger : Das yâtkâr -î- Zarîrân und sein Verhältniss zum shâh-nâme.

۷ - Nöldeke : Persische Studien Bd. CXX wien 1892. -

یکی از این کتب قصص<sup>۱</sup>، داستان بهرام چوبین<sup>۲</sup> بود که بنا بر نقل ابو الفرج محمد بن اسحاق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) در

الفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملک متوفی بسال ۱۲۵ آنرا عبری ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری در دست نیست ولی مع الواسطه از آن در دو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده و همین امر مارا بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ از یک داستان مکتوب بدانیم. - دیگر در اخبار الطوال ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری ۲) که همه آن با تفصیل نسبی نقل شده است ۳. بر اثر ترجمه این کتاب عبری داستان بهرام چوبین و نام او در ادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه

محقق است داستان کوچک «کارنامک ای اردشیرای

بابکان» است. این کتاب که مجموع کلماتش

تقریباً ۵۶۰۰ است ۴ سرگذشتیست داستانی از

اردشیر بابکان که در پایان آن مختصری در باب شاپور پسر اردشیر و هرمزد

پسر شاپور سخن رفته و ما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش از

اسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰

میلادیست از این کتاب در تواریخ اسلامی نیز نامی آمده است. در الفهرست

و سپس در معجم التواریخ<sup>۵</sup> نام کتابی بعنوان عهد اردشیر یاد شده و از این

کارنامه اردشیر  
بابکان

۱ - مسعودی مروج الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۲ - کشف الظنون حاج خلیفه چاپ فلوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ - برای کسب اطلاع

از احوال ابو حنیفه دینوری رجوع کنید به مقدمه کاراچکوسکی Karatchkovsky

بر اخبار الطوال که بضمیمه فهرست اخبار الطوال بسال ۱۹۱۲ در لیدن بچاپ رسید.

۳ - رجوع کنید باخبار الطوال ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ Guirgass

لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ - ۱۰۴.

۴ - رجوع شود بمقالة ادبیات پهلوی بقلم E. W. West در فقه اللغة زایرانی

ج ۲ ص ۱۱۸ - ۱۹.

۵ - چاپ کتابخانه خاور بتصحیح آقای ملک الشعراء بهار ص ۶۱.

کتاب در تجارب الامم ابوعلی مسکویه نیز سخن رفته<sup>۱</sup> و آن خطبه ایست از اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی و نباید با کارنامه اردشیر اشتباه شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیز میان مورخان شهرت دارد. داشت و این عبارت مجمل - التواریخ «... و نسخه عهد اردشیر معروفست»<sup>۲</sup> دلیل بزرگی بر شهرت کتاب مذکور در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ و القصص است. کتاب کارنامه اردشیر را تئودور نلدکه در سال ۱۸۷۸ بآلمانی ترجمه کرد.<sup>۳</sup>

در فهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که به عربی **داستان رستم** نقل شده نام داستانی از رستم و اسفندیار آمده و ترجمه عربی آن بجملة بن سالم نسبت داده شده است.<sup>۴</sup> داستان رستم و اسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامه‌های منثور و یا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم و اسفندیار مانند چند داستان دیگر ( اردشیر بابکان - بهرام چوبین - رستم و سهراب - بیژن و منیژه و نظایر اینها ) داستانت مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده است. این داستان در اوایل عهد اسلامی نیز مشهور و رائج بود و یکی از مردم مکه بنام نصر بن الحارث<sup>۵</sup> در آغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که در سرزمین فرات راجع بر رستم و اسفندیار شنیده بود در مکه برای مردم حکایت میکرد و اهل مکه از شنیدن این داستان لذت بسیار میبردند<sup>۶</sup> و اصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات ( سپند دات ) بود که چنانکه دیده ایم بنا بر قول ابن الندیم جملة بن سالم آنرا بتاری نقل کرد.

ثعالبی<sup>۷</sup> و فردوسی هر دو از داستان رستم و اسفندیار یاد کرده اند اما میان ثعالبی با استاد طوس دو شرح بعضی از جزئیات اختلافاتی وجود دارد.

۱ - طبع لیدن ص ۹۹ - ۱۲۷ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۶۱ .

۳ - Nöldeke: Geschichte des Artachshir i Pâpakân, 1878.

۴ - فهرست ابن الندیم ص ۹ و ۳۰۵ . ۵ - ابن نصر بن الحارث از بنی -

عبدالداری بوده و غیر از نصر بن حارث کلدی ثقفی است که ابن ابی اصیبه در طبقات الاطباء آورده است . ۶ - رجوع شود به سیره ابن هشام و مقدمه شاهنامه مول .

۷ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم از ص ۳۴۱ تا ص ۳۷۵ .

دیگر از داستانهای حماسی پهلوی که از آن در  
**داستان پیران ویسه** ادبیات اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام  
 پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومه حماسی  
 بوده و از این کتاب اسدی در ذیل لغت «وسناذ» یاد کرده است.<sup>۱</sup>

یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی  
**کتاب سکسیکین** وجود داشته کتابیست که مسعودی<sup>۲</sup> هفتگام  
 گفتگو از غلبه «ژو» بر افراسیاب از آن  
 نام برده است. نام این کتاب در نسخ مختلف بصورت های مصحف عجیبی مانند  
 تبکتکین و النسکین و کیسکین... آمده است. ظاهراً این اسامی همه غلط  
 و دور از صوابست. مصحح فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس «باربیه دو  
 مینار»<sup>۳</sup> این نام را «سکیسران» تصور کرد، و بعقیده کریستن سن<sup>۴</sup>  
 این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی  
 سگسران (Sagēsārān) یعنی سران سگ، سران سگستان (سیستان)  
 بوده باشد. بعقیده من این نام در اصل کتاب کاه ای نظیر سکسین، سگزین  
 (سگزیان)، سکسیکین<sup>۵</sup> بوده است و رابطه موضوع کتاب با اخبار سیستان و داستان  
 رستم چنین حدسی را ایجاد میکند. مطالب این کتاب عبارت بوده است از  
 اعمال کیخسرو - گرفتار کردن قاتلان سیاوش - چاره گریها و جنگهایی که میان  
 ایرانیان و تورانیان وجود داشت - اخبار رستم - اخبار اسفندیار و قتل او به  
 دست رستم - داستان قتل رستم بواسیله بهمن بن اسفندیار «و غیر ذلک من  
 عجائب الفرس الاول و اخبارها»

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و  
 داستانی ایران بوده است که در آن قسمت بسیار بزرگی از روایات کهن متعلق بعهد  
 کیانیان گرد آمده و برستم و پهلوانان سیستان اختصاص یافته بود. بروایت

۱ - رجوع شود به مجله کاوه شماره ۴ - ۵ سال اول دوره جدید.

۲ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۹۱۸. Barbier de Meynard - ۳

۴ - Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931 P. 143

۵ - سکسیک یا سگزیک پهلوی معادل بوده است باسگری که بزبان فارسی  
 معنی سیستانی از آن مستفاد میشود. «یگ» یعنی یاه ماقبل مکسور و گاف  
 فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست.

مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان از جهت اشتهال براخبار اسلاف و ملوک ایشان، اهمیت و شهرت بسیار داشته و آن را عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی (من الفارسیة الاولی) بزبان عربی نقل کرده بود. از گفتار مسعودی چنین در می یابیم که علی الظاهر از داستان رستم و اخبار جنگ رستم و اسفندیار و قتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو در خداینامه اثری نبوده و در این باب کتاب جداگانه ای بزبان پهلوی وجود داشته است.

اینک ترجمه اصل روایت مسعودی: « ایرانیان را در باب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان سیاوخش پسر کیکاووس از جانب وی، و چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود، و خبر رستم دستان، روایاتی است که ذکر آن دراز میکشد و شرح و ایراد آن ما را برنج می-افکند و این اخبار جملگی در کتاب « کیکیان » که ابن المقفع آن را از « فارسیة الاولی » ( مراد پهلوی است ) بهر بی ترجمه کرده، وجود دارد و همچنین است خبر اسبندیاز بن بستاسف بن لهراسف ( اسفندیار پسر ویشتاسب پسر لهراسپ ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان از جانب بهمن بن اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. این کتاب را ایرانیان از آن جهت که حاوی اخبار پیشینیان و پادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند. »

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی از  
**کتاب پیکار** عهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز به  
 زبان پهلوی در باب داستانهای عهد کیان وجود  
 داشته و از آن میان عده ای بزبان عرب نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر  
 کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام « کتاب البنکش » یاد کرده که  
 موضوع آن جنگهای اسفندیار و فتح رومین دژ و سایر اعمال این پهلوان  
 بوده است<sup>۱</sup>. مارکو آرت<sup>۲</sup> مستشرق معروف این کلمه مصحف یعنی بنکش را  
 « پیکار » دانسته است<sup>۳</sup> و در صورت صحت این حدس ( که ضعیف بنظر می  
 آید ) نام کتاب با موضوع آن کاملاً موافق است. کتاب پیکار چنانکه گفته ایم  
 حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار و ایرانیان با تورانیان و داستان

۱ - التنبيه والاشراف و مروج الذهب چاپ باریس ج ۲ ص ۴۳

۲ - Marquart ۳ - نقل از « کیانیان » تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

جنگهای اسفندیار در خراسان و سیستان و ژابلستان و جز اینها بوده است . کتاب پیکار هم بقول مسعودی بوسیله عبدالله بن المقفع عبری ترجمه شد .

پیش از تحقیق در باب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانند آئین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که بعضی از کتب متفرق پهلوی هریک از نظر کار ما شایان توجه بسیارست ، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی پهلوی در اینجا نامی بمیان آوریم . از این کتب اطلاعات مختصری به ما رسیده ولی مسلماً همه آنها در قرون اولی هجرت بزبان عرب ترجمه شده است . ذکر نام همه این کتب در اینجا دور از صوابست زیرا بسیاری از آنها عاری از ارزش داستانی و تنها برخی دارای این مزیت بوده اند و از برخی دیگر نیز تنها بعنوان مأخذ تاریخ ایران در عهد ساسانیان میتوان سخن گفت . از میان این کتب که اغلب در الفهرست ابن الندیم از آنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد :

مزدک نامه <sup>۱</sup> و کتاب التاج <sup>۲</sup> و داستان شهر براز <sup>۳</sup> با ابرو از و کتاب دارا و بت زرین <sup>۴</sup> و گار نامه انوشیروان که عبری ترجمه شده و از کتب معروف قرون اولی اسلامی بود و چنانکه در تجارب الامم می بینیم ابوعلی مسکویه ( متوفی بسال ۴۲۱ ) از این کتاب استفاده کرد . — و

۱ - رجوع شود به حمزه و الفهرست و به باورقی ص ۱۲ شماره ۱۰ سال اول دوره جدید مجله کاوه و به کتاب کیانیان کریستن سن ص ۱۴۳

۲ - صاحب الفهرست از دو کتاب «التاج» نام میبرد یکی در سیرت انوشیروان ترجمه ابن المقفع عبری و دیگر کتاب التاج و آنچه ملوک ایرانی بدان تفاول میکردند . از کتاب التاج ترجمه ابن القفح در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجود و اغلب آنها راجع به حکایتهای خسرو پرویز است - آقای تقی-زاده ، مجله کاوه شماره مذکور

۳ - شهر براز همانست که در شاهنامه گراز خوانده شده است . گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز ( وراژ - براز - گراز ) است . در شاهنامه لقب او فرامین و در طبری ( ص ۱۰۰۲ ) فرهان یاد شده و همانست که در کتب تاریخ بنام جشنبنده ( جشنسپ بنده ) موسوم است ( برای اطلاع بر احوال او رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۸۲ - ۸۳ )

۴ - رجوع شود به همین کتاب شرح داستان دارا .

تهر اسپ نامه که علی بن عبیده الریحانی آنرا به عربی نقل کرد<sup>۱</sup> و گزارش شطرنج<sup>۲</sup> و نامه تنسر که موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابکان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه ایست که گشنسپ شاه یکی از امرای مازندران نگاشته بود. این نامه را عبدالله بن المقفع به عربی ترجمه کرد و یکی از نسخ این ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و او عین آنرا بفارسی ترجمه کرد<sup>۳</sup> و دیگر داستان خسرو و شیرین که در المحاسن و الاضداد - منسوب بجاحظ بصری از آن سخن رفته است. شیرین همان « سیرا » زن آرامی خسرو و فرهاد از سپهبدان او و بنا بر افسانه‌ها عاشق شیرین بود و شاید افسانه مذکور در پهلوی اصلی داشت.

از کتب منسوب بدوره اردشیر بابکان مقدار زیادی بجا مانده و بزبان عرب نقل شده بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است: « اندر عهد اردشیر بابکان... حکیمان بسیار جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید و به روز و برز مهر و ایزد داد و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی »

بزبان پهلوی چندین کسب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زیریران و کارنامه اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم. از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیائی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتبار است پند نامک بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و ماد یگان چترنک و شترستانهای ایرانرا میتوان نام برد.

**پند نامک ای و چورگمهر ای بختگان**<sup>۴</sup> - پند نامه بزرگمهر بختگان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامه بزرگمهر در شاهنامه

۱ - الفهرست ص ۱۱۹-۱۲۰.

۲ - این کتاب را آقای ملک الشعراء بهار در مجله مهر بفارسی ترجمه کرده اند.

۳ - رجوع کنید به مقاله آقای جمال زاده « يك نامه از عهد ساسانیان. نامه تنسر » مجله کاوه شماره ۱۱ سال اول دوره جدید ص ۴ - ۷ و کتاب نامه تنسر تألیف و ترجمه آقای مجتبی منیوی چاپ تهران و دارمشتتر « نامه تنسر به پادشاه طبرستان » در مجله آسیائی دوره ۹ مجلد ۳

۴ - Votchgumitr i- Buxtkân

مشهور است. متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ با ترجمه انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانه خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقره ۱۲۰ از آن متعلق بر سالة پندنامك بزرگمهر و از آن پس متعلق به «پندنامك زرتشت» است و بقیه پندنامه بزرگمهر را وست در همان مقاله که بصورت کتابی جداگانه منتشر شده است نشان داد<sup>۱</sup>. این رساله با نام «وچورك مترای بوختنكان» آغاز میشود و عبارتست از چند سوآل انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو. چنانکه گفته ایم میان این رساله و پندنامه بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده در صفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمه انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است.

**اندرز خسرو گواتان** (اندرز خسرو پسر قباد) رساله ایست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت. مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان در شاهنامه قرابتی دارد. رساله اندرز خسرو گواتان کوچک و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی و مجموع کلمات آن ۳۸۰ است. این رساله را نیز پشوتن سنجانا همراه گنج شایگان با انگلیسی ترجمه و چاپ کرد. دو سال بعد از آن هم رساله مذکور بدست «کازارتلی» با انگلیسی ترجمه شد<sup>۲</sup>.

**هادیگان چترنك یا چترنك نامك** (شطرنج نامه) رساله کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیله بزرگمهر که چنانکه میدانیم در شاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده است نسخه یهلوی و پاژند و گجراتی با ترجمه انگلیسی این رساله نیز همراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را آلمانی ترجمه کرد<sup>۳</sup> و

۱ - E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevi. - La Muséon, VI 236-272.

و نیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداد ص ۳۸.

۲ - Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel - Sould, London 1887.

۳ - Salemann: Mittelpersische Studien, P. 207-242, - Petersbourg 1887.

نولدکه مستشرق معروف بر آن توضیحاتی افزود<sup>۱</sup>

شهرستانهای ایران - مهمترین کتاب جغرافیائی پهلوی رساله ایست. بنام شهرستانهای ایران. این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه و راجعست ببنای عده‌ای از بلاد ایران. آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیک (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (فقره ۶۷). نسخه فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی زیرا با توجه ببعضی از قرائن چنین بر می‌آید که رساله مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستائی در جای جای آن استعمال شده مانند خبون و توری (= تورانیان یا ترکان - تور) که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیله «ادگار بلوشه» مستشرق معروف فرانسوی<sup>۲</sup> و سپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمه صحیح و منقح آن بدست «مارکو آرت» صورت گرفته و پس از فوت او بوسیله «مسینا» چاپ شده است<sup>۳</sup>. از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایرای قدیم بدست می‌آید مانند بنای سمرکند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیتخسرو در آنجا و داستانهای جم وازی دهاک و فریدن و لهراسب و گشتاسب و افراسیاب گجستک (ملعون) و بنای شهرستان نوازک در بلخ بامر سپندیات (اسفندیار) و بنای شهر طوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس از وی به زریر و پس از زریر به بستور (نستور) و پس از بستور به کرزم رسید. بنابراین ملاحظه میشود که مطالعه این کتاب نیز مانند سه کتاب دیگر از لحاظ تحقیق در اساس و ریشه داستانهای حماسی ما حائز اهمیت بسیار است.

از میان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی). کتب مذهبی پهلوی که در عهد ساسانی بوده در آنها تدوین شده کتب مذهبی و حفظ روایات قدیم پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل عهد اسلامی در آنها و بعضی از ایام پیش از اسلام است. اهمیت این کتب برای ما در آنست که قسمت اعظم روایات

۱ - Nöldeke : Persische studien; Wien 1892.

۲ - E. Blochet : Liste géographique des villes de l'Irran

۳ - Marqwart: a Catalogue of the Provincial Capitals of

Eranshahr, edited by G. Messina, Roma 1931.

ملی ایرانیان و حتی قطعاتی از فصول گمشده اوستارا حفظ کرده و وسیله آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم. بعبارت دیگر این کتب باضافه چند کتاب تاریخی و داستانی و ادبی دیگر واسطه میان یشتها و قطعات دیگر اوستا از طرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتار چهارم این کتاب خواهید دید مطالعه این کتب فواید بیشماری در تحقیق اصول و مآخذ اصلی داستانهای ملی و پهلوانی ما دارد. از میان این کتب آنها که برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارند عبارتند از:

**دینکرت** - دینکرت مهمترین و مفصلترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم. این کتاب اصل در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نه گانه آن دو مجلد اول در دست نیست. نام اصلی این کتاب زندآکاسیه<sup>۱</sup> بود ولی در ادبیات پهلوی بدینکرت مشهور است. مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است. زندآکاسیه اصلاً بدست «آثور فرنیغ فرخزاتان» (آذر فرنیغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفه عباسی بامردی بنام ابالش مناظره کرد و از مناظره او و ابالش کتابی بنام گجستک ابالش بدید آمد. بدین ترتیب آذر فرنیغ در قرن دوم و سوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق به همین عهد است.

دینکرت مجموعه بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ و ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایده آن در اینست که بیست و یک نسل اوستای عهدساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم.

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاک بر او سخن رفته است. مجلد چهارم دینکرت نزدیک ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. در آغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان<sup>۲</sup> که از آنان هنگام بحث در داستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت یاد شده است. در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً از خلقت

گیومرث و داستان سیامک و ویگرد ۱ و هوشنگ و جانشین او تخمورپ ۲  
( تهمورث ) و بیم ( جم ) و فرتون ۳ ( فریدون ) و ائیریچ ( ایرج ) و مانوش چهر ۵  
( منوچهر ) و اوزوب ۶ و کرشاسپ سامان ۷ و کیقباد و کیارش ۸ ( کی آرش )  
و کی اوس ( کیکاس ) و اوشنور ۹ ( اوشنر ) و کی سیاوش و کی خسرو و رسیدن  
فر بزر دشت و کی گشتاسپ ( وشتاسپ ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه ای  
از بیست و یک نسا اوستاست که مجموع نسا های اوستا در عهد ساسانیان  
بود . مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه ای از مطالب مذهبی سه  
نسا اوستاست .

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت از حیث حفظ و  
تدوین داستا های ایران قدیم چنانکه در عهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی  
متداول بود اهمیت بسیار دارد . کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیله دستور پشو-  
تن سنجانا ( ۹ مجلد ) و پرش داراب سنجانا ( ۱۰ مجلد ) با حواشی و ملاحظات  
و ترجمه انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی در بمبئی بچاپ رسید ۱۰

بند هشن - دومین کتاب مهم و معروف پهلوی کتابست موسوم به  
بند هشن که از آن دو نسخه هندی و ایرانی شهرت دارد . در این کتاب از  
مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیائی  
سخن میرود و مهمترین فصل آن برای مافصل ۳۳ است بعنوان « اندرگزند  
هزاره هزاره که بایران شهر رسید » . در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی  
ایران را تا پایان دوره ساسانی میتوان دید و چون خلاصه ای از داستانهای  
ایرانی و جامع آنست اهمیت بسیار دارد . قسمتی از این فصل را دارمشتتر در

Frêrûn - ۳ Taxmôrûp - ۲ Vaêgard - ۱

Aûzôb - ۶ Mânûshhtchihar - ۵ Aîrîitch - ۴

Aôshnôr - ۹ Kai-Arsh - ۸ Kerêshâsp î Sâmân - ۷

۱۰ - در باب دینکرت علاوه بر حواشی پشوتن سنجانا و داراب سنجانا بر اصل کتاب  
در مجلدات نوزده گانه مذکور رجوع کنید به :

E. W. West: The Sacred Books of the East, Vol,  
XXXVIII Parth IV and XLVII Parth V. .

Pahlavi Literatur im Grundriss der Irani-  
schen Philologie, B. II, S. 91-98.

مجلد دوم از کتاب زند اوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت ۱. فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایران شهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱۴ در باب گسستن فرشاهی از جمشید است و بر روی هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت.

از این کتاب در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن در تاریخ سیستانست ۲. در این کتاب دوبار از بندهشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام آن «ابن دهشتی گبرکان» آمده است و این تحریف بیقین نتیجه تصرف و نسخ بی اطلاعت است. شهرت بندهشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیله آنکتیل دو پرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه ای از آنرا همراه زند اوستای خود منتشر ساخت ۳ ترجمه های دیگری نیز از این کتاب بدست و سترگارد ۴ و هوک ۵ و وندیشمن ۶ و وست ۷ صورت گرفت. نسخه کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیله اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا ۸ با مقدمه ای بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا در بمبئی به چاپ رسیده است. داتستان دینیک - این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان یم ۹ تألیف شد.

روایت پهلوی - همراه نسخه داتستان دینیک کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲۶۰۰۰ کلمه و از آن برخی اطلاعات در باب داستانهای قدیم متلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید.

۱ - J. Darmesteter: Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 - Paris 1892.

۲ - تاریخ سیستان صفحات ۱۶ و ۱۷.

۳ - Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. Paris 1771.

۴ - Westergard: Bundeshesh. Liber Pahlvicus. 1851

۵ - Haug: Über die Pehlwi-Sprache und den Bundeshesh. 1854

۶ - Windischmann: Zoroastrische Studien. Berlin 1863.

۷ - West: Bundahish SBE. V, 1-115

۸ - Ervrad Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908.

۹ - Yûdân - Yim

اردا ویرافنامه - یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم است بارتا ویراف نامک ۱ حاوی ۸۸۰۰ کلمه که مهمترین اشاره تاریخی آن داستان حمله اسکندر است از جانب اهریمن بایران و بر انداختن آئین مزدیسنان در مقدمه نخستین فصل از آن کتاب . تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیمترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست . کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی ترجمه کرد و نخستین بیت آن چنین است :

سر دفتر بنام پاک یزدان      نگهبان زمین و چرخ گردان

نخستین ترجمه اردا ویرافنامه در اروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت ۲ و در سال ۱۸۸۷ نیز بارتلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد ۳ . مینیوی خرد ۴ - مینو خرد یکی از کتب دینی است که از حیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت بامور دینی اهمیت بسیار دارد . متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمه اوستایی آن بوسیله یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ ۵ ( قرن پانزدهم میلادی ) صورت گرفته است . این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه ای جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگگی از متن پازند و دستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشر ساخت ۶ . مهمترین فصل این کتاب فصل بیست و هفتم آنست که از ۷۶ فقره پدیدآمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند : بر انداختن دوسوم از دیوان مازندران

۱ - Artâ Virâf Nâmak

۲ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816 .

۳ - M. A. Barthélemy: Artâ-Virâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887 .

در باب ارداویرافنامه گذشته از مقدمه بارتلمی رجوع کنید به مقاله وست در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۰۸ .

۴ - Mainyô i Xard - ۵ - Neriosengh

۶ - E. W. West : The Book of the Mainyo i Xard, The Pazand and Sanskrit texts. London and Stuttgart 1871

بدست هوشنگ و بدید آمدن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای «ورجم کرد» بدست جمشید و بمرگی مخلوقات در شصده سال و شش ماه و شانزده روز از سلطنت او و امثال اینها.

زات سپرم ۱ - این کتاب در حدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است - مطلب مهم تاریخی آن دو داستان از کای اوس ۲ (کارس) و سريتو ۳ پهلوانست. وست این کتابرا بانگلیسی ترجمه کرد ۴.

اؤگمداچا ۵ این کتاب ترجمه بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. در این کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد و تهمورث زیناوند پسر ویو نگهان و جمشید پسر ویو نگهان و دهاک و فریدون انقیان شده است. اؤگمداچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد ۶ و ترجمه دیگری نیز از یک قسمت آن بدست دارمشتتر بزبان فرانسه صورت گرفت ۷.

علاوه بر کتبی که گفته ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند «زند بهمن یشت» و «شایست نشایست» و ترجمه قطعات مختلف اوستا و «پتیت ایرانیک» و امثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نیایند از ذکر آنها صرف نظر میشود. طالبان اطلاع رجوع کنند بمقاله فاضلانه و جامع وست در مجلد دوم از فقه اللغة ایرانی بنام «ادیات پهلوی».

یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از آئین نامه و گاهنامه مأخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آئین نامه که آنرا عبدالله بن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود. آئین نامه کتابی بزرگ بود که در آن رسوم و آداب درباری و ملی و اسما و اخبار و مراتب دولتی در عهد ساسانیان و شاید عهد مختلف

۱ - Zât-Sparam      ۲ - Kâi-ûs      ۳ - Sritô

۴ - E. W. West: Selection of Zâd-Sparam, Parth I SBE. V. 153-187.

۵ - Aogemadaêchâ

۶ - Geiger: Aogemadaêchâ, 1878.

۷ - Darmesteter: Le Zend-Avesta, V. III, P. 154-166. Paris 1893.

آمده و «گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی از آن بوده است. گاهنامه کتاب عظیمی بود در شرح مراتب درباریان و درجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی<sup>۱</sup>.

مسهودی در باب این کتاب چنین نگاشته است<sup>۲</sup>: «پارسیان را کتابیست که آنرا کهننامه (گهنامه - گاهنامه) گویند و در آن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا بر ترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود. این کتاب جزئی از آئین نامه (آئین نامه) است که معنی آن «کتاب رسوم» میشود و آن کتاب عظیمی است در هزاران ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود.»

عده ای از نویسندگان و مورخان بزرگ اسلامی از این کتاب در شرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمه ابن المفتح) را در کتب خویش آورده اند.

ابن قتیبه دنیوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب الفروسة»<sup>۳</sup> و قسمت بزرگی را در فصل «مذاهب المعجم فی العیافة والاستدلال بها»<sup>۴</sup> آورده و نام کتاب را همه جا «آئین» نگاشته است.

نعلابی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرد<sup>۵</sup> و مأخذ مسعودی نیز در ذکر مراتب ایرانیان در عهد سلاطین ساسانی<sup>۶</sup> و در بیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان<sup>۷</sup> ظاهر آ کتاب آئین نامه بود.

«کتاب الصور» یا «کتاب صورت پادشاهان  
کتاب الصور بنی ساسان» یا «کتاب صورة» که در مجمل-

التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است<sup>۸</sup>

کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوک و ابنیه و سیاسات پارسیان، این کتاب از لحاظ عظمت همپایه خداینامه و آئین نامه و گاهنامه و دارای

۱ - رجوع کنید به الفهرست چاپ لایپزیک ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰۴. ۲ - التنبیه ص ۱۰۴. ۳ - عیون الاخبار ص ۱۳۳. ۴ - ایضاً ص ۱۵۱-۱۵۳. ۵ - غرر اخبار ملوک الفرس چاپ پاریس ص ۱۴-۵. ۶ - التنبیه و الاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳. ۷ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲. ۸ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷.

مطالبی نازه تر از آنها بود. ظاهراً کتاب بی نامی که مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلامی بینیم همین کتاب الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل از حمزه) نیز از آن استفاده کرده اند.

ابوالحسن علی بن حسین المسعودی (متوفی بسال ۳۴۶) در باب این کتاب چنین گوید: «در شهر اصفیخ فارس بسال ۳۰۳ در یکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوک و ائمه و سیاست پارسیان دیدم که از آنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه و آئین نامه و کهنه ماه و جز آنها اثری نیافتم. در این کتاب صورت بیست و هفت مرد و دو زن از پادشاهان ساسانی مصور است، تصویر هر یک از ایشان در روز مَرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند و خواه در پیری و در این تصاویر همه خصائص آنان چون نشان و تاج و ریش و رخساره نموده شده است. و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد او را بصورتی که بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزان سلطنتی می بردند تا بر هیچیک از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلاً آنرا که در جنگ بود ایستاده و آنرا که بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت هر یک از آنان و آنچه را در پادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت می گرفت بتفصیل می نگاشتند. تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوک فارس یافتند نوشته شده بود، نیمه جمادی الاخره سال ۱۱۳ بود و همین کتاب را برای هشام بن عبدالملک از فارسی (مراد پهلویست) عبری ترجمه کردند.»<sup>۱</sup>

### ۵. خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشک در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده های سوم و چهارم مستقیماً و در تواریخ قرون بعد مع الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان آن مارا بر آن داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم:

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشته از

بعضی روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکنند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته و ضبط میشده و از مجموعه آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد<sup>۱</sup>. این تواریخ حکم سالنامه هائی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روز در آنها ثبت شود مانند عده ای از تواریخ اسلامی (تاریخ محمد بن جریر الطبری - تاریخ ابن اثیر و امثال اینها . . .)

از عهد اشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصر ساسانیان نگارش تاریخ بمعنی کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه ناکنون نگاشته ایم این معنی تا درجه ای ثابت میشود و همچنین از آثار « آگاثیاس »<sup>۲</sup> چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع در دربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت. این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و در آنها اسامی شاهان ساسانی را با وقایع دوره آنان ثبت میکردند<sup>۳</sup>. ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت شاهان داستانی از گیومرث تبعه نیز بوده و محققاً تواریخ جامع دوره ساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخستین شاه (هوشنگ) آغاز میشده است زیرا در غیر این صورت یقیناً تواریخ دوره اسلامی از حیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول با یکدیگر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر برما مسلم است. از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می یابیم ایرانیان آن عهد میان دوره اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و عبارت دیگر دوره های اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور نمیکرده اند.

ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاعی نداشته و از میان سلاطین هخامنشی تنها دارا نامی (داریوش سوم) را میشناخته اند که از « گجستک الکسندر ارومی » یعنی اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت و بدست او کشته شد و نیز میدانسته اند که غیر از این دارا دارای

۱ - کتاب عزرا، باب چهارم آیات ۱۴ و ۱۵ و ۱۹ - کتاب استر باب هشتم و دهم. ۲ - Agathias شاعر و مورخ مشهور یونانی در قرن ششم میلادی. ۳ - نلدکه: حباة ملی ایران. ص ۱۳.

دیگری نیز وجود داشت. این دو دارا در روایات عهد ساسانی پسر و پسر شدند و داریوش سوم در روایات پهلوی دارای دارایان و در روایات فارسی دارا پسر دارا (یا داراب) خوانده شد.

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سرگذشت شاهنشاهان اشکانی ثبت نمیشد و ازینروی جز چند اسم و بحث‌های مختصری در باب ملوک الطوائف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و از آنان بقول نلدکه: «جز اسم و عدد مطلب دیگر باقی نمانده بود»<sup>۱</sup>

در دوره ساسانی بنا بر اشاراتی که کرده ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر از همه و آنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق العاده ای کرد کتابیست که در اواخر عهد ساسانی بنام **خوئای نامگ**<sup>۲</sup> (خداینامه) وجود یافت.

در مقدمه بایستقری چنین آمده است که: «... چون زمان یزدگرد شهریار<sup>۳</sup> رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آوردند] در تواریخ متفرق در خزانه جمع شده بود. دانشور دهقان را که از جمله اکابر مداین بود و شجاعت و حکمت با هم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت گیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز برترتیب یاد کرد و هرسخن که در آنجا مذکور نبود از موبدان و ادیبان پرسید و آنرا ملحق گردانید و تاریخی جمع شد در غایت کمال...»

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری معروف بمقدمه قدیم شاهنامه<sup>۴</sup> «فرخان» موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و «رامین» بنده یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده اند و این اشارت مقدمه قدیم دلیل بزرگی است بر صحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه در همه اجزاء. تئودور نلدکه در باب صحت این روایت چنین میگوید:

«بگمان من این اطلاعات که معلوم نیست از زیر دست چندتن گذشته صاحب اصل و اساسی صحیح است. تا مرك خسرو دوم (پرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع

۱ - حماسه ملی ایران، نلدکه ص ۱۳.

Xvatainâmag - ۲

۳ - آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده است.

۴ - بیست مقاله آقای قزوینی ج ۲. چاپ آقای عباس اقبال، طهران ص ۴۰.

میرساند که مأخذ شاهنامه و مورخان مأخذی واحد بوده و کمی پیش از آن وقت نوشته شده است . . : دلیل دیگر بر این که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته شده آنست که در آن از خسرو دوم ( پرویز ) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته در صورتیکه پسر خسرو ( شیرویه ) که پدر و برادران خود و از جمله شهریار پدر یزدگرد را کشته بود ، بزشتی یاد شده است . « ۱ »

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمه بایسنقری همداستان باشیم . ژول مول <sup>۲</sup> و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی از محققان شاهنامه <sup>۳</sup> در این امر با نویسندگان مذکور همراهند و حتی نلدکه در آغاز کار چنین می پنداشت که دانشور صفت دهقانست نه نام او اما بعد از این عقیده بازگشت و از متن مقدمه بایسنقری پیروی کرد . بعقیده ما نویسندگان مقدمه مذکور همانند بسیاری از موارد در تصور و ضبط این نام از طریق صواب دوری گزیده اند زیرا بچنین نامی در عهد پیش از اسلام و اسلامی هیچگاه مصداق نشده ایم و اگر بخواهیم آنرا تخلص یا لقب تصور کنیم باز هم دلیل قاطعی بر وجود اینگونه القاب در عهد ساسانی نداریم .

منشاء اشتباه نویسندگان مذکور اشارات متعددست که در شاهنامه بروایت دهقان سخنگوی ، دانا ، پیرو . . . شده است و نمونهای از این اشارات را در مبحث روایات شفاهی خواهید دید . نقل قول از دهقان و موبد در شاهنامه ( که بنا بر آنچه خواهیم گفت اشارات غیر مستقیمی باستفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامه منشور است ) باعث آن شده است که نویسندگان مقدمه بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند ( دانشور ) نام پنداشته و دهقان را صفت آن بدانند و آنگاه چنین مردی را صاحب سیف و قلم شمرده نگارنده کتاب بشمار آورند . شهرت طبقه دهقانان در اوایل عصر اسلامی ( که ظاهراً نویسندگان مقدمه بایسنقری از آنان اطلاع درستی نداشته اند ) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی در دست نیست و در این باب تنها با اشارات دور از تحقیق

۱ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۱۴ . ۲ - مقدمه شاهنامه ص ۷

۳ - Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935.

نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد.

اما دهقانان یکی از طبقات قدیم نجیبای ایران بوده‌اند. چنانکه از بعضی اشارات کتب اسلامی<sup>۱</sup> برمیآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنات و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً درایام پیش از اسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود»<sup>۲</sup>. دهقانان درایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقه اشراف و بزرگان کشور و در زمره توانگراف بوده و اغلب در کار حکام عرب دخالت می‌کرده‌اند.

از مطالعه در احوال این گروه چنین برمیآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را با دقت و مراقبت فراوان حفظ می‌کرده‌اند و بهمین سبب در مقدمه ابومنصورى چنین می‌یابیم که: «این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایدرفت»<sup>۳</sup> دلیل عمده این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایران باقی ماندند و با هیچیک از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودند و حتی همین وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمه دهقان را استعمال کنند مثلاً در این دو بیت از فردوسی کلمه دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر ترك و تازی استعمال شده است:

ز ایران و از ترك و از تازیان      نژادی پدید آید اندر میسان  
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود      سخنها بکردار بازی بود

و در بیت ذیل از منظومه «لیلی و مجنون» نظامی دهقان در برابر عرب قرار گرفته:

دهقان فصیح پارسی زاد      از حال عرب چنین خبر داد  
و ترکیب «تازی و دهقان» در ادبیات فارسی همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك و تازی» = «تاجیک» و این بیت بو حنیفه اسکافی دلیل روشنی است بر این معنی:

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی. ۲ - بیست مقاله ج ۲ ص ۴۴. ۳ - ایضا بیست مقاله ج ۲ ص ۴۴.

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان

در بیت ذیل از عنصری :

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم بچشن «دهقان آئین» موسم بهمن ...

ترکیب «دهقان آئین» صفت جشن سده و بمعنی آئین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا بر این «چشن دهقان آئین» چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست<sup>۱</sup> و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

دهقان را بمعنی طبقه دهقانان تصور نکنیم باید لاشک آنرا «ایرانی» بدانیم و در این صورت معنی «دهقان نژاد» ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنّت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملک زادگان با هم آمده اند<sup>۲</sup> و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده اند مانند احمدبن سهل از امرای معروف عهد سامانی<sup>۳</sup> .

از این بیت رودکی مقام و مرتبه دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی

بخوبی فہمیده میشود :

یک صف میران و بلغمی بنشسته یک صف حران و پیر صالح دهقان<sup>۴</sup>

طبقه دهقانان چنانکه قبلاً نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی و محلی همت میگماشته و اغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکردند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای «دهقان» معنی مورخ نیز تصور کرده اند .<sup>۵</sup>

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده

است و بلغمی هنگام بحث از مآخذ داستان گیومرث چنین میگوید : « و گفتار

۱ - در این باب رجوع کنید بمقاله جشن سده بقلم نگارنده . شماره ۱۲ سال ۲

مجله ایران امروز . ۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ سطرهای ۲ و ۹ .

۳ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰ . ۴ - تاریخ سیستان

چاپ تهران ص ۳۱۹ . ۵ - فرهنگ رشیدی - فرهنگ برهان جامع ذیل

کلمه دهقان و دهگان .

دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم . »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته‌اند و همچنانکه این گروه در تهیه تواریخ بزرگ دوره اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده‌اند بهمان طریق هم شاید در باوری موندان و بنا بر اشارات مقدمه بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ درباری عهد ساسانی نیز رنج برده باشند و بدین طریق و با توجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت . اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که در نخستین قرون هجرت تألیف شده یکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان در ایران تألیف و سپس بوسیله عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر عربی ترجمه شده بود : اشاراتی وجود دارد . اصل این کتاب در این مآخذ معمولاً خداینامه و خداینامه نامیده میشود . از ترجمه این کتاب در تواریخ و کتب معتبری مانند سنی مملوک الارض ، تاریخ طبری ، ترجمه بلعمی ، مجمل التواریخ و القصص ، تاریخ سیستان ، آثار الباقیه و عیون الاخبار نقلیهائی شده است و از مقایسه آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمه آن بزبان عرب سپهرالملوک و در فارسی شاهنامه شده است و بنا بر این اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامک » در زبان پهلویست . « خوتای » در زبان پهلوی بمعنی شاه است ۲ . این معنی در دوره اسلامی نیز چندگاهی رایج بود — ملوک بخارا و ملوک گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه ( شاه بخارا ) و گوزگانان شاه ( شاه

۱- مسعودی . التنبيه والاشراف ص ۱۰۶ — حمزه اصفهانی ص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴ - الفهرست ص ۲۴۴ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است . ۲ - مثلاً رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خپونان خدای یعنی شاه خپون .

گوزگانان) میخوانند<sup>۱</sup> و در تاریخ بخارا نیز کلمه بخار خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است<sup>۲</sup>. در شاهنامه هم چند بار خدای بمعنی شاه آمده است. فردوسی فرماید:

برون رفت مهراب کابل خدای      سوی خانه زال زال خدای

و دقیقی گوید:

مگر شاه ارجاسپ توران خدای      که دیوان بدندی پیشش بیای

کلمه دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی از نخستین قرون هجرت تا دیرگاهی معمول بود و آن «خداوند» است که اغلب و در بیشتر از کتب بمعنی شاه از آن مستفاد میگردد<sup>۳</sup> ولی از همان اوان میان کلمه خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی «الله» و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملک برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است:

من رفتم و فرزندی من آمد خلف صدق

او را بخدا و بخداوند سپردم<sup>۴</sup>

و در این بیت از لبیبی «خداوند» بمعنی صاحب و آقا استعمال شده است:

یک بنده مطواع به از سیصد فرزند

کان مرگ پدر خواهد و این عمر خداوند<sup>۵</sup>

«خدا» نیز گذشته از معنی شاه (که قبلاً اشاره کرده ام) در دوره های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلاً در لقب مشهور «سامان خدا» جد سامانیان<sup>۶</sup> و در کلمات «دهخدا» و «خانه خدا» و

۱ - الاثر الباقیه، طبع لایپزیک ص ۱۰۲ - ۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۸ و ص ۷۰. ۳ - رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف، کلمه خداوند بمعنی شاه و خداوندزاده بمعنی شاهزاده - و در همین مورد رجوع شود به چهارمقاله چاپ آقای سید جلال تهرانی ص ۳ - و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱ و ۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶. ۴ - چهارمقاله. شرح حال امیر معزی. ۵ - نقل از سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱۴۶. ۶ - تاریخ بخارا ص ۷۰. وجه تسمیه او چنین آمده است: «اورا سامان خدات بدان سبب خوانند که دهبی بنا کرده است و آن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند» و نیز در این باب رجوع شود به مجمل التواریخ ص ۳۸۶ - در بعضی مآخذ این لقب یا اسم بدون تصریح و وجه تسمیه آمده است، رجوع کنید به زین الاخبار چاپ طهران ص ۱۴.

« کدخدا » و « ناخدا » همه معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم از همین معنی اصلی خدا ( یعنی صاحب و مالک ) آمده باشد چنانکه کلمه رب عربی نیز اصلاً بمعنی مالک استعمال میشد ( مثلاً در ترکیب رب البیت و رب الدار ) و سپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد .

از این بحث مختصر درمی یابیم که معنی اصلی خدای ( خوتای ) در زبان فارسی یکباره متروک نماند و بنا بر این خوتای ( خدای ) یعنی شاه و نامک هم همانست که امروز مانند بسیاری از کلمات پهلوی ( یامک یعنی جامه ، شتک یعنی شده - در ترکیب بشتک بخت - و جز اینها ۱ ) کاف آن حذف شده و با الحاق هاء حرکت نامه نگاشته میشود . پس **خوتای نامک** معادل است با شاهنامه . در مجمل التواریخ هم این معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید : « چنین گوید ( حمزه بن الحسن ) که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نستختها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند ، کی پادشاهانرا خدایگان خواندندی — یعنی شاهنامه ... ۲ »

خداینامه ( شاهنامه پهلوی ) کتابی بود در تاریخ و سیر ملوک ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که در آن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی ( راجع باغلب از شاهان ساسانی ) گردآمده بود . در این کتاب روایات داستانی و تاریخی بی آنکه از یکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود . منشاء داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلاً در باب آنها سخن گفته ایم . این داستانها بتدریج کمال یافت و بعضی اساطیر مذهبی نیز بر آنها افزوده شد و سلسله شاهان و پهلوانان ترتیب و تنظیم یافته نسب نامه‌هایی پدید آمد و بصورتی رسید که قابل تدوین در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست — بعضی از داستانهای غیر ایرانی مانند داستان اسکندر ۳ هم ظاهراً جزء داستانهای ایرانی در این کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه‌هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رائج شده بود در

۱ - در کلمه ریدک یعنی امرد که اصل پهلوی آن ریشک است این صورت باقی مانده است . فرخی گوید : ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۲ - مجمل التواریخ ص ۸۵ .

۳ - رجوع کنید بداستان اسکندر در همین کتاب .

این کتاب جزء مطالب تاریخی در آمد . بر روی هم مطالب خدای نامه در باب عهد ساسانی جز در برخی موارد کامل و مفید ولی اهمیت این کتاب خصوصاً در انشاء آن بود و عین این کیفیت در سیرالملوک عبدالله بن المقفع نیز راه یافت تا بجائی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است : « هر که بمقل و ادب و علم بر مراتب و عبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیرالملوک مراجعه و نظر کند » — در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق و افکار حماسی و قهرمانی همراه بوده است .

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی در آغاز قرن دوم هجری بوسیلۀ عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه و به سیر ملوک الفرس — تاریخ ملوک الفرس — سیرالملوک — سیر ملوک — کتاب سیرت الفرس ۱ موسوم شد .

در متن پهلوی خداینامه اشتباهات و زیاده و نقصان فراوان وجود داشت و علاوه بر بی مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد و حتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیز در آن راه یافت خصوصاً از « آئین نامک » که شرح آن قبلاً گذشت ۲ . شهرت کتاب خوتای نامک نیز در آغاز عهد اسلامی فراوان و نسخهای متعدد از آن در میان بود اما بتدریج بر اثر ترجمۀ ابن المقفع ( سیرالملوک ) و شهرت و رواج آن متن اصل پهلوی از میان رفت .

بر اثر ترجمۀ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات و داستانهای ملی ایرانیان در میان مسلمین معروف و منتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و بر اثر بی مبالاتی نساخ در آن خطاها و زیادتیا و نقصانها راه یافت تا بجائی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی از مأخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف

---

۱ - حمزه چاپ Gottwald ص ۸ و ۱۶ - الفهرست ص ۲۴۴ - الاثر الباقیه ص ۹۹ - مجمل التواریخ ص ۲ - ۶۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۷۲ - ۴۳۶ - ۱۶۷ - ۱۵۸ - ۸۵ - تاریخ سیستان ص ۱۱ ۲ - وجوع شود بمقدمۀ فاضلانۀ ای که Zotenberg برررر اخبار ملوک الفرس نمایی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است . مقدمۀ آن کتاب ص ۴۲

سیرالملوک دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد<sup>۱</sup> و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور برای تهیه کتاب «تاریخ پادشاهان» ایران ناچار شد بیست و اند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند<sup>۲</sup>.

حمزه گوید: «موسی بن عیسی الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم و این همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به «کتاب تاریخ ملوک الفرس» معروف شد. در این کتاب چندبار نظر کردم و تحقیقی دقیق در آن بجای آوردم و در نتیجه نسخ آنرا چنان مختلف یافتیم که حتی دو نسخه از آنها نیز با یکدیگر موافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان آن از زبانی بزبان دیگر بود.»<sup>۳</sup>

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور از بلاد فارس نیز در این باب چنین است: «من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه را گرد آوردم تا مگر از روی آنها تواریخ ملوک ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تا آخر روزگار عجم و انتقال پادشاهی از آنان بعرب، اصلاح کنم.»<sup>۴</sup>

ابو ریحسان بیرونی در شرح داستان گیومرث میگوید: «ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامه خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیرالملوک عبدالله بن المقفع و سیرالملوک محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور و بهرام بن مهران الاصفهانی تصحیح نموده و آنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده مقابله کرده است.»<sup>۵</sup>

آنچه از آثار الباقیه نقل شده مدلل میدارد که غیر از عبدالله بن المقفع کسان دیگری نیز ترجمه یا تهذیب خداینامه برداشته اند. بنا بر آنچه از کتاب حمزه بن الحسن<sup>۶</sup> و الفهرست<sup>۷</sup> و آثار الباقیه<sup>۸</sup> و مجمل التواریخ<sup>۹</sup> و مقدمه قدیم شاهنامه<sup>۱۰</sup> و مقدمه ترجمه تاریخ طبری بر میآید مترجمین و مهندین خداینامه اینان بوده اند:

۱- حمزه ص ۱۷-۱۶ ۲- ایضا ص ۲۴ ۳- ایضا ص ۱۶-۱۷ ۴- ایضا ص ۲۴

۵- الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹ ۶- ص ۸ ۷- ص ۲۴۴ و

۲۴۵ ۸- ص ۹۹ ۹- ص ۲ ۱۰- ص ۴۰-۳۹

۱- ابن المقفع ۲- محمد بن الجهم البرمکی ۳- زادویه بن شاهویه  
الاصفهانی ۴- محمد بن بهرام بن مطیاری اصفهانی ۵- هشام بن قاسم اصفهانی  
۶- موسی بن عیسی الکسروی ۷- بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از  
بلاد فارس ۸- اسحق بن یزید ۹- عمر بن الفرخان ۱۰- بهرام  
الهروی المجوسی ۱۱- بهرام بن مهران الاصفهانی<sup>۱</sup>

نسخ مختلفی که بر اثر ترجمه *سیرالملوک* از این کتاب و تهذیب و تألیف  
برخی دیگر از سیرالملوک پدید آمد جزاخری در قرن چهارم وجود داشت -  
پیش از تحقیقات «روزن» اغلب چنین می پنداشتند که *سیرالملوک* اصلی و واقعی  
خداینامه عربی عبدالله بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگر مبتنی بر آن  
اصل شمرده میشود. نلدکه چنین میگوید: «همه سیرالملوکها بعد از ابن  
المقفع ترجمه شده و ظاهراً همه این مترجمان از کتاب پیشرو خود ابن المقفع  
استفاده کرده اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با سیرالملوک ابن  
المقفع در جزئیات و تفصیل امور معلوم نیست. ممکن است بعضی از آنها از  
مآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهای گرفته داخل روایات ایرانی کرده  
باشند و از آنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یک رمان سریانی بدستانهای  
ایران راه یافت<sup>۲</sup>.»

زوتنبرک<sup>۳</sup> در مقدمه فاضلانهای که بر کتاب غرر اخبار ملوک الفرس  
نعلابی نگاشته هم براین عقیده رفته است که مآخذ نگارش تمام سیرالملوک  
های بعد از ابن المقفع کتاب سیرالملوک اوست<sup>۴</sup> اما تحقیقات بارون روزن<sup>۵</sup>  
که در باب خداینامه جامعتر از همه این محققان است پایه این اعتقاد را سست  
میسازد. روزن ترجمه ابن المقفع را تنها ترجمه ای از خداینامه پهلوی یا تنها  
کتابی که اصل و اساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمی کند بلکه بوجود سیر-  
الملوکهای دیگری غیر از سیرالملوک ابن المقفع عقیده دارد که ترجمه آنها

۱- برای اشتباه بهرام بن مهران با محمد بن بهرام بن مطیاری برعکس آنچه  
برخی اندیشیده اند دلیلی در دست نیست.

۲- مقدمه تئودور نلدکه بر ترجمه فصل ساسانیان از کتاب محمد بن جریر الطبری  
نقل از مجله کاوه ص ۸ شماره ۱۱ سال اول دوره جدید Zotenberg-۳

۳- مقدمه کتاب غرر اخبار ملوک الفرس نعلابی چاپ پاریس ۱۹۰۰ ص ۴۲-۴۳

۴- Baron V. Rosen - چون مستقیماً بکتاب بارون روزن راجع بخداینامه  
که سال ۱۸۹۵ در پترسبورگ Petersburg (لنین گراد حالیه) چاپ شده  
دست نیافتم از سخنان منقول او در کتاب «نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ  
داستانی ایران» تألیف کریستن سن ج ۲ ص ۸۱-۸۲ استفاده کرده ام.

مستقیماً از متون پهلوی صورت گرفته است و با توجه بسنخنان حمزة بن الحسن که قبلاً دیده‌ایم مترجمان و مؤلفان سیرالملوک را به سه دسته تقسیم می‌کند:

نخست- مترجمان که عبارتند از: ابن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی<sup>۱</sup> و زادویه بن شاهویه الاصفهانی. این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبوده و تغییرات عظیم در آن راه نداده‌اند و دخالت آنان در اصل چندان کم بود که هیچگاه مایه نفی عنوان مترجم از آنان نمی‌گردد.

دوم - مترجمانی که بکامل ساختن مواضع و قسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی و قصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده‌اند مانند محمد بن بهرام بن مطیاری الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی.

سوم - مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابله نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یگریگر و انتخاب اصح از میان آنها بود. این گروه پس از مقابله و تصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافته بودند نیز بر اصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر و تبدیل آنها پرداخته و بخیال خود آنها را بصورت اصلی خود درآورده‌اند. روزن پس از گرد آوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی و از مجمل التواریخ و کتب جاحظ و حمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی در دست حمزه بود و مطالبی که از روایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت و بدین ترتیب ترجمه خداینامه نبود بلکه تألیفی از خداینامه و چند مأخذ دیگر.

نلد که در باب سیرالملوک ابن المقفع چنین میگوید: «ابن المقفع ظاهراً در ترجمه خود دقت فراوان کرده و مواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگر چه میخواست ترجمه تاریخ شاهان ایرانرا باذوق اهل زمان مطابقت دهد و شاید در مواردی که حسنیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفان و یا تهدیب کنندگان بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد، ولی ظاهراً تصرفات زیادی در اصل نکرده و حتی در عبارت پردازی نیز از اصل کتاب فراتر نرفته است و مطابقت مندرجات کتاب او با سایر مأخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطه او از اصل ترجمه کرده‌اند (مانند شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی

۱ - محمد بن جهم البرمکی منجم و شاعر بزرگ عهد هارون است که بر اثر تقرب  
ببرامکه ملقب ببرمکی بود.

بود) آثار این بدگمانی را از اوزایل میکنند.<sup>۱</sup>

شهرت سیرالملوک بزبان عربچندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را با استفاده از آن نیازمند میدیدند و هر يك از ترجمه های مختلف خداينامه يك يا چند تا را بر ميگزیدند و از مطالب آن در کتاب خود ميگنجانیدند.

شرح تاريخ داستانهای ایران از آغاز دوره گيومرث تا عهد بزد گرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عيون الاخبار ابن قتيبه و اخبار الطوال دینوری و تاريخ طبری و بلعمی<sup>۲</sup> و مروج الذهب و التنبيه و الاشراف مسعودی و سنی ملوک الارض حمزة بن الحسن اصفهانی و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و الآثار الباقية بیرونی و شاهنامه فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل التواریخ و المقصص<sup>۳</sup> و کامل التواریخ ابن الاثیر: می بینیم بی واسطه یا مم الواسطه از متن خداينامه و یا از سیرالملوک ابن المقفع و ترجمه های دیگر خداينامه اقتباس شده است.

از ترجمه های مختلف خداينامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها از آنها قطعانی ناقص در بعضی از کتب باقیست. بعقیده نلد که «ابن قتيبه (ابو محمد عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عيون الاخبار) تنها نویسنده ی بود که ترجمه ابن المقفع را در دست داشت و از آن استفاده کرد و نویسندگان دیگر بر اصل آن دست نیافته و تهذیبهای آنرا در اختیار داشته اند. ابن قتيبه از سیرالملوک ابن المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده و مفصل تر از همه آنها قسمتی است در خانه کار فیروز پادشاه

۱ - نقل بمعنی از ص ۸ شماره ۱۲ سال اول دوره جدید کاوه ۲ - کتاب او ترجمه ای از تاريخ محمد بن جریر الطبریست ولی در عین حال از مآخذ دیگر نیز استفاده کرده است ۳ - مآخذ مهم اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداينامه، تاريخ حمزة اصفهانیست اما گذشته از آن از مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است ۴ - مآخذ ابن الاثیر در این مورد تاريخ طبریست منتهی آنرا خلاصه کرده و گاه مطالبی را که از مآخذ دیگر گرفته بر آن افزوده است.

۵ - حماسه ملی ایران. ص ۱۵ و Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden از کتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاريخ داستانای ایرانیان تألیف کریستن سن ص ۶۵ و مجله کاوه ص ۸-۷ شماره ۱۲ سال اول دوره جدید.

ساسانی. بر روی هم منقولات ابن قتیبه در عیون الاخبار کمتر بکار تحقیق در داستانهای ایران قدیم میآید ولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیرالملوک ابن المقفع آورده در این باب مورد استفاده است.<sup>۱۰</sup>

ترجمه‌های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنام « شاهنامه » صورت گرفته‌است که ما در آن باب جداگانه سخن خواهیم گفت.

گذشته از این در جزء سیر الملوکها باید کتابی را بعنوان « تاریخ ملوک الفرس » که از خزانه مأمون (مراد خزانه‌الکتب مأمون است) استخراج شده بود، نام برد و همین کتاب در مقدمه قدیم شاهنامه « نامه پادشاهان پارس از گنج‌خانه مأمون » نامیده شده است.<sup>۱۱</sup>



اگر موقتاً رشته مطالعه خود را بگسلیم و ببخش چهارم این کتاب در تحقیق ریشه داستانهای قدیم و مقایسه مطالبی که از مآخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست میآید مراجعه کنیم می‌بینیم میان مآخذ مهم مانند غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و تاریخ پسر جریر و شاهنامه و ترجمه طبری و امثال اینها در بعضی مطالب مغایرت و بینوئی مشهود است. این بینوئی و مغایرت از آنجهت نیست که نویسندگان و صاحبان بزرگ این آثار بجهل احادیث و روایات پرداخته باشند بلکه دلیل بزرگ این امر اختلاف منابع آنها بایکدیگر است. مطالب بعضی از این نویسندگان در فصول معین از ترجمه‌های خداینامه و مطالب برخی در همان فصول از مآخذ دیگر اقتباس شده و همین امر باعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است. در بسیاری از موارد شاهنامه و غرر اخبار ملوک الفرس با یکدیگر مطابق و با سایر کتب مغایرند. بعضی از نویسندگان نیز (مانند طبری در باب اردشیر بابکان) مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً در خداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس‌کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

از این مقدمات چنین دریافته میشود که جز خداینامه و سایر کتب مذکور

۱ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۸

۲ - بیست مقاله آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

تواریخ و روایات و داستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی در میان بود که گویا بزبان تازی نقل شده و مورد استفاده محققان قرار گرفته باشد. نلدکه<sup>۱</sup> تصور کرده است که این کتابها ربطی بنخداینامه نداشته و صورت تازه‌ای از آن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل و محتوی مطالبی تازه.

۱ - حماسه ملی ایران. ص ۱۵

درباب خداینامه غیر از آنچه مذکور در پاورقیها بدو کتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است :

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 P. 64-66. — Vol. II, Leide 1934 P. 81-82.

Les Kayanides. Copenhagen 1932 P. 40-41. 66. 69. 144.



# فصل سوم

## تدوین روایات ملی بزبان فارسی

### ۱- روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلاً گفته ایم یکی از لوازم ظهور منظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است در افواه مردم از قدرنی بقرن و از ناحیتی بشاحیت دیگر . در این حال بر اثر دخالت قصه گوین و نقسلان و ذوقها و قرایح گوناگون در اجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل و ماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را با آنچه در افوا هست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد و از وجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچک و اجزاء تازه ای در روایات شفاهی است که مایه توجه خاطر و جلب قلوب شنونده گانست ، در صورتیکه روایات مکتوب ممکن است از این بابت تا درجه ای ناقص باشد ( مگر آنکه از روی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد ) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیک ساختن اثر خود بنوع همگنان از توجه باین روایات شفاهی برکنار نخواهد ماند مگر آنکه متون و مآخذی که در دست دارد ویرا از چنین کاری بی نیازی کند .

منظومهای حماسی ما از تأثیر چنین اصلی دور نیست و قسمتی از داستانها که دراین آثار می بینیم مبتنی بر مآخذ شفاهی است و یا نویسندگان آنها از روایات شفاهی همچنان استفاده کرده اند که از روایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منشور از آنها استفاده کرده باشند و خواه سرایندگان منظومهای حماسی . فردوسی در آغاز داستان گیومرث چنین گفته است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست  
که نام بزرگی بگیتی که جست  
که بود آنکه دیهم بر سر نهاد  
ندارد کس از روزگاران بیاد  
مگر کز پدر یاد دارد پسر  
بگوید ترا يك بيك از پدر  
که نام بزرگی که آورد پیش  
که را بود از آن بر تران پایه پیش

در این ایات بوجور روایات ملی میان مردم و در افواه در عهد فردوسی،  
یا ندکی پیش ازو ( دوره تدوین شاهنامه ابومنصوری ) چنانکه از پدر به پسر  
انتقال یابد اشاره شده است .

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر از دهقانان بوده اند و خاصیت طبقاتی  
دهقانان نیز که از آن قبلا سخن گفته ایم این اصل را ایجاب میکرده است و  
به همین سبب می بینیم که فردوسی و حماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال  
خویش همواره روایات منقول را به « دهقان » اسناد میدهند و در این باب گاه  
بگفتار موبدهم اشارتی میکنند<sup>۱</sup> و چنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً  
از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده اند . در برخی از موارد نیز اشاراتی  
بنظایر همین « روایات شفاهی » وجود دارد که از « راوی » ذکر نشده است<sup>۲</sup>

۱- مانند: ز گفتار دهقان یکی داستان  
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر  
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد  
ز روئین دژا کنون جهان نه یده پیر  
سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان  
یکی جام زرین بکف بر گرفت  
ز روئین دژ و کار اسفند یار  
چنین گفت چون او بیامد ببلخ  
سراینده دهقان موبد نژاد  
چنین گفت دهقان موبد نژاد  
چنین گفت موبد که بر تخت عاج  
و بسیاری موارد دیگر .

۲- مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن  
چنین گوید از دفتر پهلران  
کنون نامه شاه نو شیروان  
چنین گفت کاین نامه دلپسند  
و چند مورد دیگر .

بگفتار و کردار گشته کهن  
که پرسید موبد ز نو شیروان ...  
بخوان و نگه کن برو شیروان  
همه حکمت و دانش و راز و پند ...

و تنها در بعضی از موارد از نام چندتن راوی اثری می‌بینیم که طرز بیات گویندگان در نقل موضوع داستان از ایشان خواننده را بر آن میدارد که میان آن روایت و ایشان رابطه مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهیم کرد حماسه سرایان ما با هیچیک از این روایت مستقیماً رابطه‌ای نداشته‌اند و با آنکه در آثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان - سخنگوی دهقان - گوینده دهقان - پرمایه دهقان - دهقان آموزگار - دهقان دانش پژوه - سراینده دهقان ؛ و یا از گفته باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ و آزادسرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌ای نکرد بلکه از روایات ایشان در نگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد و لاشک منظومه اغلب و نزدیک بتمام این شعرا مبتنی بر یک یا چند اثر مکتوب و منشور بود که برابر چشم داشته و از آنها استفاده میکرده‌اند و از دلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادله زیرین است :

- ۱ - مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است . با مقایسه‌ای که در فصل دوم از گفتار دوم و در تمام گفتار چهارم میان منظومه دقیقی با یادگار زریر و کارنامه اردشیرباداستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکار میشود . در این موارد نه تنها از حیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه‌های حماسی و مآخذ آنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده و از نثر بنظم نقل گردیده است .
- ۲ - در چند مورد که از دهقان را وی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مآخذ داستانست هم یاد شده است مثلاً در دو بیت ذیل از داستان رزم کاموس :

کنون رزم کاموس پیش آوریم      ز دفتر بگفتار خویش آوریم  
بگفتار دهقان کنون باز گرد      نگر تا چه گوید سراینده مرد  
در پایان همین داستان که محققاً از یک مآخذ مکتوب نقل شده چنین آمده است :

سر آوردم این رزم کاموس نیز      دراز است و نفتاد ازو یک بشیز  
گر از داستان یک سخن کم‌بدی      روان مرا جای ماتم بدی  
ذکر روایت دهقان و اعتراف بنقل حدیث از یک دفتر و اشاره باینکه از داستان یک سخن حذف نشده ، دلیل واضح و روشنی است براینکه روایت

دهقان در اینجا مستقیماً بسازنده این داستان نرسیده بلکه نویسنده داستان منشور «رزم کاموس» روایت را از راوییی نقل و ثبت کرده است.

۳- در ابتدای داستان گیومرث اشاراتی وجود دارد که قبلاً نقل کرده ایم. در اینجا در عین آنکه از دهقان سخن رفته از نامه باستان و پژوهنده آن نیز یاد شده است.

۴- اسدی با آنکه بکرشاسینامه منشوری که در دست داشت اشاره میکند باز از ذکر نام «سراینده دهقان موبد نژاد» غافل نمی‌نشیند<sup>۱</sup>

۵- در اغلب موارد چنانکه دیده ایم دهقان را وی به موبد و موبد بددهقان مبدل میگردد و گاه اصولاً از دهقان و موبد هیچیک نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان می‌آید و اینها دلیل است بر آنکه روایات منقول از اشخاص معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منشور مبتنی بر اقوال ایشان بوده است.

۶- فردوسی با آنکه همه جا از دهقان و موبد راوی و امثال اینها سخن گفته و حتی از راویانی مانند آزادسرو و ماخ و بهرام و شادان برزین و شاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومه بزرگ خود را کتابی دانسته است که پس از دیری جست و جو بهمت یکی از دوستان بدست آورد و از روی آن منظم داستان شروع کرد:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| دل روشن من چو بر گشت ازوی   | سوی تیخت شاه جهان کرد روی    |
| که این نامه را دست پیش آورم | ز دفتر بگفتار خویش آورم      |
| پرسیدم از هر کسی بشمار      | پرسیدم از گردش روزگار ...    |
| بشهرم یکی مهربان دوست بود   | تو گفتی که بامن بیک پوست بود |
| مرا گفت خوب آمد این رای تو  | بنیکی خرامد مگر پای تو       |
| نوشته من این نامه پهلوی     | بپیش تو آرم مگر بغوی         |
| شواین نامه خسروان باز گوی   | بدین جوی نزد مهان آروی       |

و این تصریح دلیل بزرگیست بر اینکه ذکر راویان و آوردن نام آنان برای بیان استماع روایت از ایشان نیست بلکه امانت در نقل استاد طوس را بذکر این اسامی برانگیخته است.

۷- فردوسی تا آنجا که من در شاهنامه یافته‌ام از پنج راوی بتصریح

نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت از آنان<sup>۱</sup> و آن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده است :

الف - در آغاز پادشاهی هرمز پسر انوشیروان :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی پیر بند مرزبان هری     | پسندیده و دیده از هر دری     |
| جهان دیده و نام او بود ماخ | سخندان و با برک و بابر و شاخ |
| پیرسیدمش تا چه دارد بیاد   | و هرمز که بنشست بر تخت داد   |
| چنین گفت پیر خراسان که شاه | چو بنشست بر نامور پیشگاه     |
| نخست آفرین کرد بر کردگار   | توانا و دارنده روزگار        |
| دگر گفت ما تخت نا می کنیم  | گرانمایگان را گرامی کنیم     |

ب - در آغاز داستان ترجمه کلیله و دمنه به بلوی :

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| سرآمد کنون برمن این داستان     | که بشنیدم از گفته باستان    |
| نگه کن که شادان بر زمین چه گفت | بدانکه که بگشاد راز از نهفت |
| بگناه شهنشاه نوشیروان          | که نامش بماناد تا جاودان    |
| و هر دانشی موبدان خواستی       | که درگاه از ایشان بیاراستی  |

ج - در پایان داستان رستم و سهراب :

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| چنین گفت بهرام شیرین سخن    | که با مردگان آشنائی مکن  |
| نه ایدر هی مانند خواهی دراز | بسیجیده باش و درنگی مساز |
| چنین است رسم سرای کهن       | سرش هیچ پیدا نبینی زبن   |

د - در آغاز داستان قتل رستم :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| کنون کشتن رستم آریم پیش   | و دفتر همیدون بگفتار خویش   |
| یکی پیر بد نامش آزاد سرو  | که با احمد سهل بودی بحرو    |
| کجا نامه خسروان داشتی     | تن و پیکر پهلوان داشتی      |
| دلی پر ز دانش سری پر سخن  | زبان پر ز گفتارهای کهن      |
| بسام نریمان کشیدش نواد    | بسی داشتی رزم رستم بیاد     |
| بگویم سخن آنچه زو یافتم   | سخن را يك اندر دگر بافتم... |
| سر آرم من این نامه راستان | بگیتی بماند ز من داستان...  |
| کنون باز کردم بگفتار سرو  | فروزنده سهل ماهان مرو       |

۱ - شاید همین امر باعث خطای نویسندگان مقدمه بایستقوری در جیل داستان آنان شده باشد که گفته اند محمود آزاد سرو نامی را بدربار آورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

چنین گوید آن پیر دانش پذیر هنرمند و گوینده و یاد گیر  
که در پرده زایل بد بنده ای نوازنده رود و گوینده ای  
هـ - در آغاز داستان گو و طلحند و پیدا شدن شطرنج:

براین داستان بر سخن ساختیم بطالعند و شطرنج پرداختیم  
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر  
که در هند مردی سرافراز بود که با گنج و با لشکر و ساز بود  
خنیده بهر جای جمهور نام بمردی فزون کرده از فور نام  
چنانکه دیده ایم از ظاهر کلام فردوسی در برخی موارد چنین بر  
میآید که استاد طوس روایت این راویان را مستقیماً استماع و نقل کرده است.  
مثلاً در باب ماخ میگوید:

پرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هر مز که بنشست بر تخت داد  
و یا در باب آزاد سرو میگوید:

بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را يك اندر دگر بافتم<sup>۱</sup>

اما با اطلاعات تاریخی قطعی و صریحی که از بعض این راویان در دست است  
نمی‌توان این دو اشاره فردوسی را سند نقل استاد از آنان دانست و گذشته از  
این در بعضی از همین ابیات منقول نیز دلایل روشنی می‌یابیم بر اینکه ناقل مستقیم  
روایت این راویان فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامه ابو منصور و  
داستانهای حماسیند.

فردوسی آزاد سرو را از ملازمان احمد بن سهل معرفی کرده  
است. احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن  
احمد (۳۰۱-۳۳۱ هجری) بن‌هایت شهرت خویش رسیده بود « این احمد بن  
سهل از اصیلان عجم بود و نبیره یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان  
جیرنج<sup>۲</sup> که از دیههای بزرگ مروست. و چند احمد کامکار نام بود و بمرو  
گلی است که بر او (ظ: بدو) باز خوانند گل کامکاری<sup>۳</sup> و این کامکاریان  
خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران و منجمان بودند، فضل

۱ - البته در این بیت چندان صراحتی درباره سماع اخبار موجود نیست.

۲ - جیرنج عرب گیرنگ نام یکی از قراء مرو بود: معجم البلدان ج ۲  
ص ۱۸۵. ۳ - در اشعار فارسی نام این گل چند بار آمده است:

آن افسر مرصع شاخ سمن نکر و آن پرده موشح گل‌های کامکار (عمیق بخاراوی)  
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی با صد هزار برگ گل سرخ کامکار (منوچهری)  
همی زرد کردد گل کامکار همی بر نیان گردد از رنج خار (فردوسی)

و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم اند، و سهل علم نجوم نیکو دانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت چه نگرم که هرسه بیک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. « ۱ »

احمد روزگار عمرو بن لیث صفار قدرتی داشت و چندگاهی با عمل او در نبرد بود و باآخر بزینهار عمرو بیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او بحیله از سیستان گریخت و بمر و شد و از آنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت و کارهای بزرگ بدست او برآمد و « احمد سهل مردی با رأی بود و گریز و دانسته و زیرک » و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نسا بور او را بود اما عصیان آشکار کرد و بمر و رفت و آنجا بماند و سرانجام مقید و در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا بنی الحیجّه سال ۳۰۷ بمرد ۲.

احمد بن سهل خود را از بازماندگان یزدگرد پسر شهریار میدانست و مانند تمام امرائی که نسب خویش را بسامانیان میرساندند در انتساب خود به عجم تعصب میورزید و این از خصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند. بنا بر این دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد.

اما آزاد سرو یا سرو نام پیری که در خدمت او میزیست معاصر فردوسی که لااقل بیست و سه سال پس از مرگ احمد بن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم و مرگ احمد نزدیک هفتادسال فاصله داشت و یقیناً آزاد سرو پیر درطول این اعوام جهان را بدرد گفته بود.

بنا بر این همچنانکه حدس زده و در حدس خود مصیب بوده ام فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه از مآخذی که در دست داشت استفاده برد و در آن مآخذ او اخبار رستم منقول بود از روایت « سرو ». اتفاقاً در آغاز سخنان فردوسی این امر تصریح شده است چنانکه حاجت ما به حدس و تصور امری زائد است. فردوسی خود گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش      ز دفتر همیدون بگفتار خویش  
 ذکر کلمه دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه-  
 فردوسی روایت آزادسرو را مع الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسله  
 روایت نام پیر رازی را آورده است.

اما شاذان برزین که نام او در حدیث نقل کلیله و دمنه از هندی به-  
 پهلوی آمده است از روایت بزرگیست که در مقدمه شاهنامه ابو منصور از  
 او سخن رفته است و «شاذان برزین ازطوس» خوانده شده و در نگارش  
 شاهنامه ابو منصور شرکت کرده بود<sup>۱</sup> و یقیناً از جمله روایاتی که او ذکر  
 کرده یکی داستان نقل کلیله و دمنه پهلوی بوده است.

اما ماخ که در ابتدای پادشاهی هرمز بنام او باز میخوریم باز از جمله  
 راویان بزرگ خراسان و نویسندگان شاهنامه ابو منصور بود که ویرا اهرات  
 خوانده بودند. در مقدمه شاهنامه ابو منصور در شمار راویان بزرگی که  
 از هر جای خوانده بودند از کسی بنام «شاج پسر خراسانی»<sup>۲</sup> نام برده شده  
 است و در بعضی از نسخه ها «شماخ پسر خوانی» و در بعضی «تاج خراسانی»  
 و در بعضی «شاج سرخانی» و امثال اینها. اما بعقیده من و بقرینه سخنان  
 فردوسی این نام «ماخ پیر خراسان» یا «ماخ پیر خراسانی» است:

چنان دیده و نام او بود ماخ      سخن دان و بابرک و یابرز و شاخ  
 چنین گفت پیر خراسان که شاه      چو بنشست بر نامور پیشگاه...

ذکر نام ماخ و آوردن لقب «پیر خراسان» که ظاهراً در نسخ موجود-  
 مقدمه قدیم باشکال مذکور تصحیف و تحریف شده ما را بر آن میدارد که  
 شاج و تاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که در بعضی از نسخ چنانکه یاد کرده ایم-  
 شماخ آمده است. ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود  
 مثلاً یکی از راویان رودکی را در کتب لغت<sup>۳</sup> مخ ذکر کرده و این بیت را  
 از رودکی در باب او آورده اند:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان  
 از من دل و سگالش و از تو تن و روات

۱ - بیست مقاله جزء دوم. مقدمه قدیم شاهنامه. تصحیح آقای قزوینی ص ۲۴.

۲ - ایضا همان صحیفه. ۳ - فرهنگ انجمن آرا و جهانگیری و.

برهان جامع ذیل کلمه مخ.

مولی گمان می‌رود که این نام « مخ » بود و مخ مخفف ماخ و یا لهجه و تلفظی دیگر از آنست زیرا باز در کتب تاریخ بر نام ماخ دست می‌یابیم و از آنجمله می‌دانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که می‌گفتند بانی آن یکی از امرای قدیم بخارا موسوم به «ماخ» بود<sup>۱</sup>. در تصور «شاج پسر خراسانی» بجای «ماخ» پسر خراسان» دلیل دیگری در دست است که بیشتر مایه تقویت و تأیید حدس ماست و آن اتحاد قول فردوسی است با مقدمه قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) از مردم هرات بود. فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین بداریم که ماخ از اعقاب مرزبانان هرات بوده است نه مرزبان آن دیار<sup>۲</sup>.

با توجه باین مقدمات و اینکه ماخ همان شاج از نویسندگان مذکور در مقدمه شاهنامه ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده و محققاً پیش از اقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است ثابت می‌شود که فردوسی «ماخ هروی» رانیده و ازو چیزی نشنیده و گفتار او را نیز از شاهنامه ابومنصوری نقل کرده است.

اما بهرام که نامش در پایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهرآ داستان رستم و سهراب را او نقل کرده و نوشته بوده است: نمیدانم کیست. چنین کسی در جزء نویسندگان شاهنامه ابومنصوری شمرده نشده است و برخی او را همان بهرام بن مرد انشاء که کتابش از مآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی در نگارش تاریخ خود بود دانسته‌اند<sup>۳</sup> ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکار نیست و حتی من گمان می‌کنم که ماهوی خورشید بهرام که در بعضی از نسخ مقدمه قدیم «پسر بهرام» آمده<sup>۴</sup> و او نیز از راویان بزرگ خراسان و از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بوده، در شعر فردوسی بدین صورت در آمده است<sup>۵</sup> ولی در صحت این حدس خود فعلاً اصراری ندارم و در صورت صحت

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۵. ۲ - پس از مراجعه به تحقیقات نلد که دیده شده است که حدس آن استاد نیز تا درجه‌ای تصور ما را تأیید می‌کند. حماسة ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷. ۳ - آقای ملک الشراء بهار. شماره ۱۱ و ۱۲ سال اول مجله باختر ص ۷۸۸. ۴ - بیست مقاله قزوینی، جزء ۲ ص ۲۴. ۵ - ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است. در مجمل التواریخ چند بار محمد بن جریر بنام «جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند: و آنچ در تاریخ جریر یافتیم. ص ۲) و اشتباه حسین بن منصور حلاج به منصور در میان شمرا و احمد بن حسن میمندی به حسن میمندی و امثال اینها نیز دلایل تازه‌ای بر مدعای ماست.

هر يك از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد مامع الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اما شاهوی که نام او را در آغاز داستان گو و طلحندمی بینیم علی الظاهر و با احتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلاً از و نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود .

از آنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش نقل نکرده است و ظاهراً مأخذ همه روایات او شاهنامه ابو منصور و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است و عین این کیفیت در دیگر حماسه های ملی ما نیز مشهود است .

« ژول مول » هنگام تحقیق در باب منظومه حماسی بهمن نامه چنین میگوید ۱ : « شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلاً یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد      که بر ما در داستان بر گشاد  
و یکجای دیگر :

ز گوینده پرسید خواننده مرد      کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد  
بدو مرد گویا زبان بر گشاد      که از راستان دارم این گفت یاد

پنا بر این محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمی کرده بلکه مأخذ کار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را در سایر منظومه ها و داستانهای حماسی همان ایام و یا ایام پیش می یابیم نمیتوانیم نسبت جعل روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگر مانند ما بتجزیه و تحلیل این سخنان میپرداخت و یا در بهمن نامه که بدبختانه از آن نسخه ای نزد خود نداریم تحقیق بیشتری می کرد بدین نتیجه میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات او کافی نیست بلکه فجوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایر است زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعر است ۲ نه راوی و بنابراین از دو بیت مذکور چنین در می یابیم که ناظم خود در مقام نقل داستان برای دیگر بست و یقیناً ناظم بهمن نامه نیز مانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود

۱ - مقدمه بر ترجمه شاهنامه . ۲ - چنانکه در دو بیت ذیل از فردوسی می بینیم :

پیوست گویا پراکنده را      بسفت این چنین در آکنده را  
چنین دید گو بنده یکشب به جواب      که یکجام می داشتی چون گلاب

بیک مأخذ مکتوب نظر داشت و چنانکه خواهیم دید آن کتاب «اخبار بهمن» بود که از آن در بعض کتب نام برده اند.



از مجموع آنچه تا کنون گفته ایم این نتیجه بدست میآید که منظومه های حماسی اغلب و نزدیک به تمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامه ها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانان است که در قرنهای چهارم و پنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذ آن کتابهای منشور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلاً بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه های عربی آنها) روایات شفاهی دسته ای از روات خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بوده است.

همچنانکه از ابیات منقول فردوسی در مقدمه همین بحث مستفاد میشود در قرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی در بسیاری از خاندانها باقی مانده و پسر از پدر دریادداشته و روایت میکردند اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است و همه ایرانیان آنروزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده اند (و یا لاقلاً اطلاع آنان بسیار ناقص و محدود بوده) و آگاهی از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومه های حماسی ما هنگام ذکر مأخذ روایات خود از دهقان و موبد فراوان یاد می کنند. ظاهراً میان این دهقانان و موبدان کتب داستانی و روایتی قدیم محفوظ مانده بود و بهمین جهت هم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامه معروف خود «بفرمود تا خداوندان کتبر از دهقانان و فرزندگان و جهان دیدگان از شهرها بیاورند»<sup>۱</sup> و چون دهقانان چنانکه دیده ایم از بقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلو میکردند روایات ایران قدیم و آنچه را که بافتخارات آن بستگی داشت خوب بیاد داشتند و نسلاً بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمه شاهنامه ابو منصور چنین می یابیم که: «این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم.»<sup>۲</sup>

ناگفته نماند راویانی که نامشان در مقدمه شاهنامه ابو منصور و شاهنامه فردوسی آمده از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته ایم و یقیناً علاوه بر ایشان راویان دیگری نیز در بلاد خراسان و سیستان و مواراء - النهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی در باب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود ( الآثار الباقیه ) از چند راوی روایاتی استماع کرده و با قید « سمعت من . . . » ثبت نموده است و این کسان عبارتند از آذرخور مهندس<sup>۱</sup> و ابوسعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجری المهندس<sup>۲</sup> و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف الزنجانی که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود<sup>۳</sup> و کتاب الآثار الباقیه یکی از مآخذ معتبر است که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی الظاهر تنها مبتنی بر نقل سخنان و بیاد داشتن پسر از پدر نبوده و آنان و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی کتب و مآخذی برای استناد روایات خود بدانها در دست داشته اند و از نیروی ملاحظه می کنیم که دهقانان و جهانپدگان و فرزانه گانی که برای نگارش شاهنامه ابو منصور از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »<sup>۴</sup> نامیده شده اند . و در مجمل التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که :

« اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریک علی حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و راویان پیشین نقل کرده اند از کتابهای فارسیان »<sup>۵</sup> و ذکر نقل روات از کتابهای پیشین در این عبارت بالصراحه گفتار ما را تأیید میکند .

یکنوع از روایات شفاهی که زبان بزبان میگشت و ظاهراً جایی ثبت نبود سرودها و منظومه هایست که از قدیم الایام در باب بعضی از وقایع تاریخی بجا مانده و از بعض آنها اخباری بجا رسیده است . در تاریخ بخارا آمده است که : « مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه است چنانکه در همه ولایتها معروفست و مطربان آتراسرود ساخته اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن هغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست . پس این حصار (حصار بخارا)

۱ - الآثار الباقیه ص ۴۴ و ۹۹ ۲ - ایضاً ص ۴۲ و برای تحقیق در

احوال او رجوع کنید بجوای چهارمقاله تحقیقات آقای قزوینی .

۳ - ایضاً ص ۴۴ . ۴ - مقدمه قدیم شاهنامه ص ۲۴ ۵ - مجمل التواریخ ص ۲

را بدین روایت وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است»<sup>۱</sup> و باز در جای دیگر آمده است: «اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر<sup>۲</sup> گوید که از این تاریخ سه هزار سال است»<sup>۳</sup> در تاریخ سیستان روایات گوناگونی خاصه در باب کرشاسپ و خاندان او می بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رایج بوده و بعضی دیگر را نویسنده تاریخ سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست آورده است.<sup>۴</sup>

گذشته از این موارد روایات شفاهی بصورت های گوناگون دیگری نیز میان اهل مشرق وجود داشت و از آن جمله است روایات شفاهی کثیری که در باب بنای شهرها در میان بود. در باب بنای شهر بخارا و حصار آن و بعضی از قراء این شهر میان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ما از طریق تاریخ بخارا از آنها آگاهی می یابیم.<sup>۵</sup> از مجموعه این روایات یقیناً آثاری در داستانهای بزرگ شاهان و پهلوانان باقیمانده است.

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم حفظ سلسله های انساب میان ایرانیان خاصه دهقانان و موبدان و اهل بیوتات رواج داشت و در هر يك از این خاندانها روایات و احادیثی راجع باجداد آنها در میان بود که نسل بنسل حفظ میشد و شاید روز بروز توسعه و تکامل می یافت و برخی از آنها اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است و از آن جمله است روایاتی که در باب کنارنگ جده ششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق در مقدمه شاهنامه ابو منصوری می بینیم.<sup>۶</sup>

اینها مجموع روایات شفاهی است که تا حدود قرن پنجم از وجود آنها آگاهی داریم و یقین است که این روایات نمونه های کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام در مشرق یا سایر نواحی ایران متداول بود

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۸ - ۲ - ابو بکر محمد بن جعفر انرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸۶ - ۳۴۸ هجری). ۳ - تاریخ بخارا ص ۲۰.  
 ۴ - از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصد مطالعه کنید  
 ۵ - تاریخ بخارا ص ۲۸ و ۱۹. ۶ - بیست مقاله جزء ۲، مقدمه قدیم شاهنامه ص ۵۷ - ۶۴.

و بعضی از روایات قدیم را که در کتب فارسی و عربی اسلامی و یا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می یابیم و ناچار جزء روایات مکتوب می شماریم باید در شمار همین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرا منشاء نگارش آنها سخنان گروهی از روات و احادیث و قصصی بود که میان مردم رواج داشت و چنانکه میدانیم مجموعه این روایات مع الواسطه در منظومه های حماسی معروف ما مؤثر بوده است.

## ۲. آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته ایم یکی از مآخذ کتابهای تاریخی و شاهنامه هائست که پیش از فردوسی مدون شده بود اما مآخذ عمده و اساسی تمام کتب داستانی و تاریخی فارسی در قرن چهارم و پنجم که منظومه های حماسی، از روی آنها ساخته شد، مقدار معتناهی از روایات و احادیث مکتوب و دفاتر و اوراقی بود که در خاندانهای بزرگ محفوظ مانده و قسمت زیادی از آنها چنانکه قبلاً دیده ایم بتازی نقل شده و قسمتی از آنها نیز در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده و اساس کار نویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است.

نویسندگان شاهنامه های فارسی و کتب دیگری که یاد خواهیم کرد تنها از این دفاتر و اوراق کهن و اسنادی که از آتشگاهها و بیوتات قدیم بدست می آمد استفاده نکردند بلکه از جمله مآخذ مهم کار آنان کتابهای مترجم پهلوی به عربی و تواریخ مهمی بود که بوسیله گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده و شهرت یافته بود. در همان حال هم بوسیله گروهی از دانشمندان کتب و تحقیقات تاریخی دیگری نیز در ایران و ظاهراً بزبان فارسی تهیه شده بود.

از مجموع اینها یعنی: روایات و داستانهای شفاهی - کتب و دفاتر و اوراق قدیم - روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی - تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان: شاهنامه های معروف فارسی مانند شاهنامه ابوعلی بلخی و ابوالوئید بلخی و ابومنصور محمد و امثال اینها تدوین شد و بر اثر این تدوین و تألیف زعیمة کار برای دقتی و فردوسی و اسدی و ایرانشاه بن

ابی‌الخیر و حماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت و منظومه های جاویدان حماسی ایران پدید آمد .

بنا بر این نخستین وظیفه ما در اینجا تحقیق در اساس کار شاهنامه - های منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلاً کرده ایم فعلاً بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم .

بنا بر آنچه از مطالعه در تواریخ معروف فارسی که در اوایل عهد ادبیات فارسی<sup>۱</sup> نگاشته شده است ، بر میآید در حدود قرن سوم و چهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز در بلاد مختلف خراسان و ماوراءالنهر نزد موبدان و دهقانان و اشراف موجود بود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولاً از این کتب بنام کتب پارسیان<sup>۱</sup> ، کتب خرافات<sup>۲</sup> ، کتابهای دارس<sup>۳</sup> ، کتابهای کهن<sup>۴</sup> ، نامه باستان<sup>۵</sup> ، نامه راستان<sup>۶</sup> و امثال اینها یاد کرده اند و این در صورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند . در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح و روشنی نیز نقل شده است مثلاً در این مورد : « . . . و افراسیات بنا کرده است این دیبه ( یعنی قریه رامپن از قراء بخارا ) را و افراسیاب هرگاهیکه بدین ولایت آمده جز بدین دیبه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنین است که وی دوهزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح ( ظ : توج = تورچ = تور ) ملک بوده است و وی داماد خود را کشت که سیاوش نام داشت . . . »<sup>۷</sup> اما معمولاً و اغلب ، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که در آن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است .

از جمله این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلاً نام برده ایم یکی کتاب اخبار اسکندر است . کتاب اخبار اسکندر از افسانه های یونانی و مطالب آن مأخوذ از روایات سپاهیان اسکندر است که در بازگشت بیونان اخبار

۱ - تاریخ بخارا ص ۱۹ . مجمل ص ۳۲ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲۲ .

۳ - ایضاً ص ۳۸ . ۴ - ایضاً ص ۶۷ . ۵ - شاهنامه چاپ میرزا

ابراهیم . بهمنی ص ۲۴۰ و ۲۴۱ . ۶ - ایضاً ص ۳۳۰ و ۳۶۳ .

۷ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ .

اورا در آن سرزمین منتشر ساخته و مایه ظهور داستانها و قصصی در باب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدید آمد که نویسنده ای در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده یونانی نگاشت و بیکی از مورخان معاصر اسکندر موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شد و سپس گویا مطالب آن بوسیله سریانیان با بعضی اضافات پادبیت عرب راه جست و باروایات منسوب بسدی القرنین آمیخته شد و از تازیان بهمه مسلمانان و از آنجمله ایرانیان رسید<sup>۱</sup>. سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندرنامه یا اخبار اسکندر مشهور بود<sup>۲</sup> و همین کتابست که یکبار بوسیله فردوسی بنظم درآمد و سپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت و مطالبی را که فردوسی از آنها باختصار گذشته یا اصلا ذکر از آنها نکرده بود بتقلید از استاد طوس بنظم کشید. — نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه از آغاز آن افتاده است نمیتوان نام و نشان نویسنده و سال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون در آن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنا بر قرائن دیگر گویا پس از مرگ او و نزدیک بیادشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی الظاهر از روی اخبار اسکندر بوجود آمد و مطالب آن مغلوطی است از حقایق تاریخی و برخی روایات سریانی و افسانههای ایرانی که بعضی از عناصر تاریخی دوره اسلامی هم در آن نفوذ کرده است.

باز در مجمل التواریخ چنین آمده است که «فلاسفه یونانرا کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با تاوت اسکندر که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست»<sup>۳</sup> این کلمات در کتاب مقابسات ابوحنان توحیدی وغالب کتب متقدمان نقل شده است. دیگر از کتب معروف که در این روزگار مورد استفاده بود کتاب عهد اردشیر است<sup>۴</sup> که ذکر آن قبلا گذشت و ابوعلی مسکویه آنرا در تاریخ معروف خود ترجمه کرد<sup>۵</sup>.

۱ - رجوع کنید به مقدمه شاهنامه زول مول و حماسه ملی تئودور نلدکه.

۲ - مجمل التواریخ ص ۵۰۶-۵۰۷ ۳ - ایضا ص ۵۸ ۴ - ایضا

ص ۶۱ و ۹۴ ۵ - تجارب الامم چاپ لیدن ص ۹۹ - ۱۲۲.

دیگر از کتب معروف این عصر **قصه ویس و رامین** است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمه اول قرن پنجم هجری خبر داریم و در عصر همین پادشاه است که **فخرالدین اسعد گرگانی** آنرا از پهلوی بشعر فارسی در آورد. صاحب **مجمل التواریخ** این قصه را منسوب به **شاپور پسر اردشیر بابکان** کرده و گفته است: «برادر رامین صاحب طرخی بود از دست شاپور، بمر و نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود»<sup>۱</sup>

دیگر **قصه شروین و خنرین** که **دینوری** (شروین دستبای و 'خنرین')<sup>۲</sup> و صاحب **مجمل التواریخ** هر دو از آن خبر داده اند. و این قصه در **سیرالملوک** هم بود و **لحن** صاحب **مجمل** چنین می‌رساند که در قرن ششم **قصه مذکور** شهرت و رواجی داشت چه در این کتاب ببعضی از قسمتهای داستان اشارات مختصری شده است.<sup>۳</sup> ذکر ویس و رامین و شروین دستبای در اشعار **ابونواس** هم آمده:

و ما تملون فی شروین دستبای و فر جردات رامین و ویس

دیگر از کتب مشهور این عهد **کتابیست بنام پیروزنامه** که در **مجمل التواریخ** اشاره صریحی بدان شده و چنین آمده است: و اندر پیروزنامه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسپ بخواند که از عرب پیامبری بیرون آید و دین زردشت بر اندازد و ...<sup>۴</sup> و یکجای دیگر چنین آمده: «در پیروزنامه چنانست که **دیلمان** بروی (بهرام) خروج کردند و بهرام بحرب اندر ملک ایشان را بگرفت و پس خلعت داد ...»<sup>۵</sup>

دیگر از کتب مشهور داستانی و تاریخی این عهد **کتاب اخبار بهمن** است که از آن در **مجمل التواریخ** چند بار سخن رفته<sup>۶</sup> و ما بجای خود در آن باب بحث خواهیم کرد.

دیگر از قصص مشهور **بختیار نامه** است. **بختیار** در عهد خسرو پرویز «جهان پهلوان» بود از فرزندان رستم و بسلسله نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است.<sup>۷</sup>

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که بر نام آنها دست یافته و اینجا یاد کرده ایم. با دقت در شاهنامه و سایر منظومه های حماسی ثابت میشود که

۱ - **مجمل التواریخ** ص ۹۴ . ۲ - **اخبار الطوال** دینوری ص ۷۱ .  
 ۳ - **مجمل التواریخ** ص ۹۵ . ۴ - **ایضا** ص ۶۶ . ۵ - **ایضا** ص ۷۰ . ۶ - **مجمل صفحات** ۲۰ و ۹۲ و ۴۶۳ . ۷ - **تاریخ سیستان** ص ۸ .

کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن و داستانهای سیاوش، رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو و امثال آنها و داستانهای متعددی متعلق به پهلوانان مانند داستان شاپور و سرگذشت او با دختر طایر عرب و داستان مانی پیغامبر و داستان مفصل بهرام گور و سخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) و داستان رزم خاقان و هیتال و جنگ انوشیروان با خاقان و پندنامه بزرگمهر (که فردوسی آنرا با دقت و رنج بسیار رسانیده و در پایان آن گفته است: سپاس از خداوند خورشید و ماه — که رستم زبوزرجمهر و ز شاه) و داستان ساختن بزرگمهر. نرد را - و داستان گو و طلچند و ساختن شطرنج - و داستان ترجمه کلبله و دمنه از هندوی بهلولی - و توقیعات نوشیروان - و پندنامه نوشیروان بهرمز و پرسش موبد از نوشیروان و پاسخهای او - و داستان کفشگر با انوشیروان و امثال اینها که بیشتر منسوب به پهلوانان است.

البته این داستانها همه نزد یکتان از موبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هر یک از روایات بر قسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد و در شاهنامه ابو منصور چنانکه قبلاً گفته ایم راوی هر داستان نام خود را در آغاز با انجام آن ذکر میکرد و از مقایسه این داستانها با مآخذ دیگر چنین بر میآید که سخنان این روایات مبتنی بر اصول و مآخذ مکتوبی بود که همه آنها در خراسان وجود و شهرت داشت.

گذشته از این موارد مختلف و این کتب معروف که دیده ایم باز به اشارات دیگری حاکی از وجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه در باب آنها تنها بتعریض و اشارت قناعت شده است، بر میخوریم. مثلاً صاحب مجمل التواریخ از «کتابی کهن» نام برده و گفته است که شاپور ذوالاکتاف «آخر عمر بطیشفون بمرد و طیشفون نیز خواندم در کتابی کهن.»<sup>۱</sup>

در انساب و تواریخ پادشاهان عجم و روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند. صاحب مجمل در باب نسب پادشاهان ایران گوید: «و اندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتیم که از حقیقت دور است و مجال چنانکه عادت مغانست و یا از نقل سهو ها بودست و گردش روزگار درازش کرده و خلل پذیرفته.»<sup>۲</sup>

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستا و سایر کتابهای دینی قدیم که از مآخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشوند میان مورخان اسلامی مرسوم بود و در بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزه بن الحسن و الانارالباقیه آثار نقل بیواسطه یا بواسطه از آن کتب آشکار است و حتی استفاده از موبدان و عمال آتشکده ها که براین مآخذ دست داشتند میان مورخان بزرگ امری رائج بود<sup>۱</sup>.

در همین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یا فارسی ترجمه و تألیف شده و میان مردم شهرت یافته بود و از آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشد. ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه خود آنجا که از حدیث گیومرث سخن رانده از مورخی بنام بهرام هروی میجوسی یاد کرده است که نتیجه مطالعات خود را پس از استفاده از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمد بن جهم برمکی و هشام بن قاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی با سخنان او مقابله کرد<sup>۲</sup> و مورخان دیگر مانند بلعمی و صاحب تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و تاریخ بخارا نیز هریک از مقداری کتب مثل کتاب حمزه و محمد بن جریر و سیر الملوك و شاهنامه های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی بلخی و ابو منصور عبدالرزاق و تاریخ اصفهان تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابوری و کتاب المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسید) و کتاب الفتوح و عجائب الدنيا و همدان نامه یا کتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانی) نام برده و از آنها استفاده کرده اند<sup>۳</sup>.

از اوایل عهد اسلام بوسیله گروهی از علمای انساب بسیاری از روایات راجع بایران که در افواه بود جمع آوری گشت و در قرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد و عده زیادی از علمای انساب عرب یا ایرانی کتابهایی

- ۱ - رجوع کنید به : حمزه ص ۴۴ - مجمل ص ۲۲ - الانارالباقیه ص ۴۳ - ۴۴
- ۲ - الانارالباقیه ص ۹۹ .
- ۳ - مجمل التواریخ ص ۷۱ ، ۷۵ ، ۱۵۴ ، ۱۷۱ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۸۵ ، ۲۴۲ ، ۱۳۲ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۴۳۶ ، ۱۶۷ ، ۱۵۸ ، ۵۶ ، ۷۰ - تاریخ بخارا ص ۲۸ ، ۲۹ - تاریخ سیستان ص ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷ - بیست مقاله جزء ۲ مقدمه قدیم شاهنامه ص ۳۸ ، ۳۹ - قابوسنامه ص ۲

در باب ایران تألیف کردند و اطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنها در اینجا خارج از موضوع مینماید. مورخان ایرانی بودند نیز بزبان عربی و بر اساس اطلاعاتی که در درجه اول از مآخذ ایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تا کنون برجای مانده و جزو مآخذ اساسی و مهم در باب تاریخ داستانی و غیر داستانی ایران قدیم میباشد و خوانندگان گرامی از نام بسیاری از آنها در ذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد<sup>۱</sup>

### ۲ - شاهنامه

وجود روایات و داستانهای شفاهی - آثار مکتوب و دفاتر و اوراق قدیم - کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون با حسن مفاخره ایرانیان همراه شد، آنان را بتدوین تواریخ مدون و کاملی بتقلید از خداینامه عهد ساسانی و سیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت و برآن داشت که روایات و داستانهای پراکنده را که بنا بر آنچه دیده ایم در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر متداول بود بر اخبار و احادیث سیرالملوکها و نتیجه مطالعات و فحوصهای محققان افزوده کتابهای بزرگی در شرح داستانها و تاریخ ایران بفارسی و بنام شاهنامه و یا باسامی پهلوانان بزرگ مانند گرشاسپنامه و فرامرزننامه و امثال اینها پدید آورند.

این کتب پایه و اساس واقعی منظومه های حماسی ما و مایه تحریک فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینرو تحقیق در باب آنها برای محافل کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع در باب آنها میپردازیم.

در بعضی از کتب قدیمه عربی و فارسی مانند غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و ترجمه بلعمی و مجمل التواریخ و تاریخ سیستان و قابوسنامه و مقدمه قدیم شاهنامه و الاثار الباقیه ابوریحان سنن از شاهنامه هائی به نشر فارسی رفته است.

---

۱ - در باب نساین و مؤلفان ایرانی و عرب که تالیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده اند که در صورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شماره ۱۲ سال اول دوره جدید کاوه و کتاب هزاره فردوسی ص ۳۹ - ۴۲.

مراد از این شاهنامه کتبی است که بتقلید خداینامه و سیر الملوك پسر مقفع و محمد بن جهم وزادویه پسر شاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیز درست ترجمه «خوتای نامك» پهلوی یعنی «شاه - نامه» است. در اینکه واقعا چند شاهنامه در خراسان و بلاد مشرق ایران تدوین شده و عظمت هریک تا کدام درجه بوده و کدامیک را بیشتر موثق میدانسته اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً بر ما مسلم است که در يك روزگار و شاید اواخر قرن سوم و قرن چهارم نگارش کتب مفصل و مرتبی در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مورد توجه و علاقه عموم بود و این توجه همچنانکه قبلاً نوشته ایم نتیجه تحریک حس وطن پرستی ایرانیان بهمت عده ای از رجال ادبی این کشور و امرا و سرداران و طبقه اشراف و دانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق با شور و شوقی تمام بایام گذشته خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد و عظمت ایران و باز گشت سیادت و قدرت دیرینه آن بودند و بالا اقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیله مفاخره خود در قبال اعراب که تفاخر بآباء و اجداد در میان آنان رواج فراوان داشت، قرار دهند.

از میان شاهنامه های منشور فارسی يك شاهنامه

شهرت و اهمیت بسیار داشت و چند بار از آن درمآخذ

معتبر سخن رفته است و آن شاهنامه ایست که

ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده مشهور ایران در

شاهنامه ✓

ابوالمؤید

آغاز قرن چهارم نگاشته بود.

ابوالمؤید شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سراینده داستان یوسف و

زلیخاست. از این شاعر بنا بر اشارات صاحبان مجمل التواریخ و تاریخ سیستان

و نیز بنا بر اشاره بلخی و عنصر المعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و

داستانهای ایران قدیم بجامانده بود.

در مجمل التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته

است بدین عبارت :

«از نشر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و

اخبار لهراسف<sup>۱</sup> و آغش و هادان و کی شکن<sup>۲</sup> - از ظاهر این کلام چنین

— داستان لهراسف از داستانهای کهن بوده و در نهاية الارب منسوب به

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

بر میآید که بوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و با قسمتهای مستقلی از یک کتاب که هریک بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر « چون » نیز چنین دریافت میشود که صاحب مجمل بر اثر شهرت آثار بوالمؤید بذکر همه آثار او پرداخته و تنها عدهای از آنها را من باب مثل یاد کرده است .

در تاریخ سیستان نام کتاب تازه‌ای از ابوالمؤید دیده میشود و آن کتاب کرشاسپ است<sup>۱</sup>. نام کتاب کرشاسپ چند بار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب : «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ ...»<sup>۲</sup> و یکبار در شرح داستان کرشاسپ بدینصورت : «و قصه کرشاسپ زیادت و بکتاب او تمام گفته آید»<sup>۳</sup> و در این هردو مورد چنانکه می بینید از نویسنده کتاب یادی نشده است و ما تنها در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگاهی می یابیم و آن در یاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است و در آغاز این فصل چنین آمده : «بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو باذربادگان رفت و رستم دستان با وی ، و آن تاریکی و آن بتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید و آذرگشتب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب بود و شاهی او را شد با چندان معجزه ...»<sup>۴</sup>

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یاد نشده و اگر چه بعید نیست که این آثار و اخبار هر یک دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همه این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه می- داده است .

در تاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : « و اخبار نریمان و سام و

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

دینوری تألیف آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است . در الفهرست نیز به ابوالحسن علی بن عبیده الریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام « کتاب کیلهراسف پادشاه » نسبت داده شده است . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲

۳ - ایضا ص ۵

۲ - ایضا ص ۱

۱ - تاریخ سیستان ص ۳۵

۴ - ایضا ص ۳۵ - ۳۶

دستان خود بشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید<sup>۱</sup>. اخبار نریمان و سام در اینجا درست یادآور همین عبارت در مجمل‌التواریخ است و بعقیده ما مراد از این «شاهنامه» لاشک شاهنامه بوالمؤید بلخی است و این حدس ما را اشاره ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلخی در ترجمه تاریخ طبری تأیید می‌کند که گفته است:

«وحدیثها و اخبار ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان و سام و زال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی به شاهنامه بزرگ<sup>۲</sup> و این سخن می‌رساند که در شاهنامه ابوالمؤید دو باب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود.

باذقت در همین قول از بلخی ثابت میشود که مجموعه داستانهای بوالمؤید در اخبار پهلوانان و شاهان «شاهنامه» نامیده میشد و منوعت به نعت «بزرگ» بود. عنصر الممالی کیکاوس بن شمس الممالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکر ارغش فرها دان (ظ: آغش و هادان) را در شاهنامه آورده بود<sup>۳</sup>. ابن اسفندیار نویسنده معروف اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ طبرستان کتاب بوالمؤید را «شاهنامه موبدی» نامیده است<sup>۴</sup>.

از مجموعه این سخنان چنین برمیآید که شاهنامه بوالمؤید معروف به شاهنامه بزرگ کتاب عظیمی بوده است در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مشتمل بر بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی منسی مانده و از آنها نامی نرفته و یا باختصار سخن گفته شده است مانند اخبار آغش و هادان<sup>۵</sup> و کی شکر<sup>۶</sup>.

۱ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ - ترجمه تاریخ طبری چاپ بهبئی ص ۴۰

۳ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ ۴ - رجوع کنید بشماره اول سال ۲

دوره جدید کاوه ص ۶ و بیست مقاله ج ۲ ص ۶ .

۵ - آغش و هادان یکی از پهلوانان کیخسرو و ملک گیلان بود. پادشاهان آل زیار خود را از اعقاب او می‌شمردند (مجم‌التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه و تاریخ طبرستان ظهیر الدین مرعشی آغش و ارغش و آغش آمد ولی در مجمل‌التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یاد شده (ص ۴۹ - ۹۱ - ۳۸۸). این آغش و هادان در یکی از جنگهای کیخسرو و بهمراهی گسته‌م پسر نوذر سردار سپاهی بود (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

و کرشاسپ که هر يك جدا گانه دفتری بوده و علی الظاهر از این سه داستان بزرگ در شاهنامه ابو منصور سخن نرفته بود الا اشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

از این بوال مؤید بلخی علاوه بر داستان منظوم یوسف و زلیخا و شاهنامه منشور کتابی دیگر نیز معروف بود و آن چنانکه از تاریخ سیستان بر می آید کتابی بود در عجایب دنیا یا عجایب بلاد یا عجایب بروجر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .<sup>۱</sup> آقای ملک الشعراء بهار نسخه خطی کتابی بنام «عجایب البلدان» تألیف ابوال مؤید در اختیار دارند که در باب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود<sup>۲</sup> و گویا این همان کتاب باشد که صاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است .

دومین شاهنامه منشور که در کتب قدیمه بنام آن

شاهنامه ابوعلی ✓ بر میخوریم شاهنامه ایست از ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر که تنها یکبار از او در الانار- بلخی

الباقیه سخن رفته است<sup>۳</sup> . از این ابوعلی محمد بن

احمد بلخی شاعر اطلاعی در دست ندارم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستم اما چون نام وی در الانارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیمش از دهه اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامه این مرد کتانی متقن و معتبر و مستند باسناد مهم زمان بود و او اقلای اوسیر الملوك عبدالله ابن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

که بخوارزم حمله برد و باشیده پسر افراسیاب و کرسیوز برادر او جنگید و سپاه توران را منهزم ساخت و او را نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا با آرش شواتیر اشتباه کرد .

۶ - کی شکن برادر زاده کاوس بود (مجمل التواریخ ص ۲۹ و ۴۶) . صاحب مجمل التواریخ پدرش را کی بهمن دانسته و گفته است نام او را کی ارشش و کی آرش نیز نگاشته اند و در اواخر عهد کاوس ، پیش از آوردن کیخسرو از توران که فر شاهی ازو برگشته بود - کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی شکن بدست ترکان گرفتار و کشته شد . بنابراین کی بهمن یا کی آرش همان کی ارشش است که در گفتار چهارم همین کتاب داستان او را خواهید دید .

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۳ - ۱۴ و ۱۶ - ۱۷  
سیستان مقدمه ص «ز» و متن کتاب حاشیه ص ۲۱  
۲ - رجوع شود بتاریخ  
۳ - الانارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹ .

هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخی متعلق به بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد و ازین روی باید گفت که شاهنامه ابو علی ظاهراً بیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی.

عقیده بارون روزن در کتابی که راجع به خداپناه نگاشته چنین است که: ممکن است شاهنامه ابوعلی همان شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد<sup>۱</sup> و آقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی که هیچیک بنظر ما قابل قبول نیست آورده اند. مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامه ابوعلی و ابو منصور در دو مورد و نقل قولی از هر یک و دیگر نیامدن نام ابوعلی در مقدمه موجود ابو منصور (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسنده اصلی و بعبارت معمول کنونی «سردیبر» شاهنامه ابو منصور تصور کرده اند) و دیگر وجود نداشتن مطلبی که از شاهنامه ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است در شاهنامه فردوسی (که محققاً از روی شاهنامه ابو منصور بنظم درآمده)<sup>۲</sup>.

در شاهنامه فردوسی چند بار باشاراتی می‌رسیم شاهنامه ابو منصور که بمآخذی مکتوب راجعست و مهمتر از همه آنها محمد بن عبدالرزاق خبری است که فردوسی در آغاز شاهنامه در باب يك كتاب بزرگ میدهد:

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| یکی نامه بداز گه باستان   | فراوان بدو اندرون دابستان     |
| پراگنده در دست هر موبدی   | ازو بهره ای برده هر بخردی     |
| یکی پهلوان بود دهقان نژاد | دلیر و بزرگ و خردمند و راد    |
| پژوهنده روزگار نخست       | گذشته سخنها همه باز جست       |
| زهر کشوری موبدی سالخورد   | بیاورد و این نامه را گرد کرد  |
| پیرسیدشان از نژاد کیان    | و رآن نامداران و فرخ گوان ... |

۱ - در باب عقیده بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشماره ۳ از سال ۲ دوره جدید کاوه ص ۱۱.

۲ - استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسله انتشارات دانشکده معقول و منقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده در اعتقاد خویش است.

بگفتند پیشش یکایک مهان  
 سببشید از ایشان سپید سخن  
 یکی نامور نامه افکند بن  
 چنین یادگاری شد اندر جهان  
 بر او آفرین از کهان و مهان  
 در این ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که بامر پهلوانی دهقان  
 نژاد صورت گرفت و بقصوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقتی از آن استفاده  
 کرد و آنگاه فردوسی.

این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود شاهنامه  
 و آن پهلوان دهقان نژاد و یا آن سپید ابو منصور محمد بن عبدالرزاق  
 سپهسالار خراسانی است.

از ابو منصور محمد بن عبدالرزاق در بعض تواریخ چندبار سخن رفته  
 است. این مرد ظاهراً از بزرگ زادگان طوس و در آغاز کار یعنی در حدود  
 ۳۳۵ یا چندی بیشتر از آن از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج  
 چغانی سپهسالار خراسان، حاکم طوس بود و در همین سال ۳۳۵ بر اثر  
 طغیان ابوعلی بر پادشاه سامانی در جزء شورشیان درآمد و ابوعلی هنگام  
 حمله بمرو و بخارا ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را بجای خود سپهسالاری  
 خراسان نشاند ولی بعد ابو منصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در  
 ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از دوستی درآمد و  
 بطوس بازگشت و در جمادی الاخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالفوارس  
 عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی  
 در ذی الحجه همین سال ازین مقام بزرگ معزول و البتکین بجای او معین  
 گشت. البتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری  
 خراسان بابو منصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد با رکن الدوله حسن دیلمی  
 افتاده و ویرا بکرگان خوانده بود. و شمشیرین زیار ازین حال آگاهی یافت  
 هزار دینار زر به یوحنا طیب فرستاد تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد  
 (ذی الحجه سال ۳۵۰) ۱. ابو منصور در مرتبه نخستین سپهسالاری خود «رسمهای  
 نیکو نهاد و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از  
 یکدیگر بستند و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت و اندرو  
 فعلهای نیکو فراوان بود» ۲ و «مردی بوذ بافر و خویش کام بوذ و با هنر

و بزرگ منشش بود اندر کام روایی وبا دستگاہی، تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نوادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود»<sup>۱</sup>

ابومنصور، اندک بسیاری از امرا و امارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است.<sup>۲</sup> در مقدمه شاهنامه ابومنصوری این نسب نامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است<sup>۳</sup> و از این اقدام ابومنصور و رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که او داعیه سلطنت و امارت داشته و شاید بر اثر همین فکر و یا اصولاً بر اثر تعصب نوادی و دوست داری ایران بتألیف شاهنامه جامعی قیام کرده باشد. ابومنصور برای نگاشتن شاهنامه جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که: «دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دیدگان از شهرهای باوردند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرسناد شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیآورد از هر جای چون شاج پسر خراسانی (ظ: ماخ پیر خراسان) ازهری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا بور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه شان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و این را نام شاه نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داد و داوری و رای راندن و کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند

۱- مقدمه شاهنامه ابومنصوری بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ - ۲ - الاثر الباقیه

ص ۳۷-۳۸ - ۳ - بیست مقاله جزء ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه ص ۵۲-۵۶ .

و اندرین چیزهاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارنده تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترادرست گردد و دلپذیر آید ...

« و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند . پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه‌ای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغامبری به پیغامبری شدی و روزگار بر آمدی، زرگان آن کار فراموش کنند و از نهاد بگردانند و بر فزودی<sup>۱</sup> افتد ... »<sup>۲</sup>

در مقدمه<sup>۳</sup> بایستقری یعنی مقدمه‌ای که بامربایستقر میرزا پسر شاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامه فردوسی نگاشته شد و بمقدمه جدید شاهنامه معروفست ، از این اقدام ابومنصور عبدالرزاق سخن رفته منتهی با اشتباهات تاریخی عجیب و معاصر دانستن ابومنصور و یعقوب لیث و امثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست :

« یعقوب لیث بهندوستان فرستادو آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمدالملک بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند . پس ابومنصور عبدالرزاق وکیل پدر خود سعود بن منصور الممری (مراد ابومنصور بن محمد بن عبدالله الممری است<sup>۴</sup>) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی از هری و یزدان داد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کند و در تاریخ ستین و مائین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمه قدیم می بینیم یعنی ۳۴۶) هجرت این کتاب درست کردند و در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند . »

از شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در یک کتاب دیگر نیز سخن رفته و آن الاثر الباقیه ابوریحان بیرونیست که دوجا از شاهنامه ای منسوب بابومنصور محمد بن عبدالرزاق یاد شده است<sup>۵</sup> .

۱ - در اصل برفروزی و ظاهراً « برفزودی » اصح است بمعنی اضافه و افزون . فردوسی گوید : بندهمتر از کهران برفزود بهم در نشستند چون تار و پود

۲ - بیست مقاله ج ۲ ، مقدمه قدیم شاهنامه ص ۲۴ - ۴۵ .

۳ - رجوع کنید بمقدمه قدیم شاهنامه ۴ - الاثر الباقیه ص ۳۷-۳۸ و ۱۱۶

شاهنامه ابو منصور که مسبب تألیف آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن از دهقانان و دانشمندان و هادی ایشان در طریق نگارش ابو منصور بن محمد بن عبدالله المعمری وزیر محمد بن عبدالرزاق و مأخذ کار آنان کتب و دفاتر قدیم ، بعضی از روایات موثق شفاهی بود اکنون از میان رفته و تنها مقدمه ای از آن که بقلم ابو منصور المعمری است در آغاز بعض از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی دیده میشود و این مقدمه را استاد دانشمند آقای محمد قزوینی با مقابله چند نسخه و تصحیح آن منتشر کرده اند .

بنا بر دلایلی که در دست است مأخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه همین شاهنامه ابو منصور بود و ما بجای خود در این باب سخن خواهیم گفت .

از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ظاهر آو با احتمال قریب یقین در تدوین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده شده و آن کتاب **غرر اخبار ملوک الفرس** است که محققاً پیش از سال ۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین که **غرر اخبار ملوک الفرس** بنام او نگاشته آمد) تألیف شده و مؤلف آن ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی متوفی بسال ۴۲۹ است . ثعالبی دوبار به «شاهنامه» ای اشاره کرده است : هنگام تحقیق در باب نام ارجاسپ در مقدمه **جنگ گشتاسپ** و ارجاسپ چنین نگاشته است : «**فقال الطبری انه خوزاسف و قال ابن خرداد به انه هزار سف و قال صاحب کتاب شاهنامه انه ارجاسف و هو الاشهر**»<sup>۱</sup> و در مقدمه تاریخ اشکانیان گفته : «**فذكر الطبری فی بعض روایاته ان اول من ملک منهم اشك بن اشكان و كان ملكه احدي و عشرين سنة و وافقه فی هذه الروایة صاحب کتاب شاه نامه الا انه خالفه فی مدة الملك فقال كانت عشرين**»<sup>۲</sup>

ذکر «شاهنامه» علی الاطلاق و بی هیچگونه قید این پرسش را منبسط میشود که : آیا این شاهنامه ، شاهنامه فردوسی است یا ابو منصور و یا شاهنامه دیگر .

در اشارت نخستین ممکن است شاهنامه را شاهنامه فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ دوست بهمان شکل شاهنامه استاد طوس استعمال شده است

۱ - **غرر اخبار ملوک الفرس** و سیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص ۲۶۳ .

۲ - ایضاً ص ۴۵۷ .

اما قرینه‌ای برای سستی این تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ يك اسم صحیح و قدیم ایرانیست که منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات ملی نیز چنین بوده و استعمال آنرا خاص فردوسی نتوان دانست و بنابر این ممکن است ثعالبی آنرا از شاهنامه دیگری غیر از شاهنامه فردوسی گرفته باشد. در اشاره دوم دلیل نسبة واضعی می‌یابیم براینکه مراد از این شاهنامه منظومه فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشک بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده است. در صورتیکه فردوسی اصولاً از سال سلطنت اشکانیان اظهار عدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان      نگوید جهان دیده تاریخشان  
از ایشان بجز نام نشنیده ام      نه در نامه خسروان دیده ام  
و بدین ترتیب مسلم است که مراد از این شاهنامه شاهنامه فردوسی نیست. علاوه بر این شاهنامه فردوسی که علمی الظاهر چند سالی پیش از غرر اخبار ملوک الفرس و یا در اوایل تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند و چون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامه‌های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی و ابومنصور پیش از شاهنامه فردوسی شهرت داشت استعمال شاهنامه مطلق بجای شاهنامه استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

از طرف دیگر چنانکه از آثار الباقیه بر می‌آید در شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت<sup>۱</sup> که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد<sup>۲</sup> و بنا بر این فردوسی هم علمی الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامه ابومنصور استفاده ای نکرد.

استفاده ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامه ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشک بن داراست و اشک بن اشک نیز در جدول شاهنامه ابومنصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنا بر این یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نسخ غرر اخبار ملوک الفرس را، و یا اصولاً ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌ای نکرده است. اما ذکر شاهنامه مطلق در الآثار الباقیه<sup>۳</sup> برای شاهنامه ابومنصوری

۱ - الآثار الباقیه ص ۱۱۶      ۲ - رجوع کنید به همین کتاب. شرح داستان اشکانیان      ۳ - ص ۱۱۷.

- مؤید این حدس است که شاهنامه مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم بعد تنها شاهنامه موثق و متداول بوده و لفظ شاهنامه تنها و اغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنابراین بعید نیست که شاهنامه مطلق تعالی نیز همان شاهنامه مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمده مادر استفاده مستقیم ابومنصور تعالی ارشاهنامه ابومنصوبین عبدالرزاق اینست که: تعالی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی در دست داشت که با مأخذ کار فردوسی بتمام معنی نزدیک و یکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامه فردوسی ترتیب یافته بلکه داستانهای معینی هم در این هر دو کتاب در موارد معین و متشابه آمده و حتی شرح و تفصیل واقعه نیز در این هر دو جا همانند و ترکیبات و عبارات هم در اغلب موارد نزدیک و همسانست مثلاً در سخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و توربدو این عبارت درغرر اخبار تعالی دیده میشود: «تغذی بهما قبل ان یتعشیابک»<sup>۱</sup> و در شاهنامه عین این عبارت بصورت بیت ذیل درآمده است:

تو گرچاشت را دست یازی بجام و گر نه خوردای پسر بر توشام  
در غرر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخن را بدو گفته است: «ایها الملک ما هذا الهرب وقد اتیتک بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسک فخرج علی ریشما تتسلمه منی»<sup>۲</sup> و عین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود:

رسید آنکهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم  
بکشتی برادر ز بهر کلاه کله یافتی چند پوئی براه  
کنون تاجت آوردم ای شاه و بخت ببار آمد آن خسروانی درخت  
ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو

در غرر اخبار چنین می یابیم که سام پس از دریافتن ناه زال درباب ازدواج او با رودابه گفت: «من کانت الطیور اظآره والجبال منشاعه سأل اياه مثل هذه الحاجة»<sup>۳</sup> در شاهنامه نیز این قول عیناً دیده میشود:

چنین داد پاسخ که آمد بدید سخن هرچه از گوهر او سزید  
چو مرغ ژبان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه زال از منوچهر التماس بازگشت و دیدار پدر خود کرد-  
منوچهر بدو گفت: « انك لست تشناق اباك و انما تشناق ابنة مهرباب »<sup>۱</sup> در  
شاهنامه نیز عین این سخن را میتوان یافت:

بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد يك امروز نیزت بیاید شمرد  
ترا بویه دخت مهرباب خواست بدل خواهش سام نیرم کیجاست  
قباد پسر کاوه هنگامیکه بچنگ با دهمان (در شاهنامه، بارمان) می-  
خواست رود چون از قارن رخصت طلبید قارن او را از جنگ با آن پهلوان  
جوان باز داشت ولی قباد از پیری خود نهرا سید و گفت « یا اخی کل یموت  
باجله و لن یمکن الصیر الى الاخرة فی حال الحیة »<sup>۲</sup> پاسخ قباد در شاهنامه  
نیز همچنین است:

بدان ای برادر که تن مرگ راست سر و بال من سودن ترگ راست  
کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است و مرگش همی بشکرد  
افراسیاب پس از دیدار سیاوش به پیران چنین گفت: « یا عجباً  
لکیکاس کیف یصبر عن هذه الصورة التي لم ار احسن وابهی منها! »<sup>۳</sup> و  
گفتار فردوسی هم با این سخن مطابقت:

وزان پس پیران چنین گفت رد که کاوس پیر است و اندك خرد  
که بشکبید از روی چونین پسر بدین رز و بالا و چندین هنر  
مرا دیده چون دید دیدار اوی بمانده دلم خیره در کار اوی  
سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت: « یا  
سیدی و عمدتی ان کان فی سابق علم الله ان استمر علی مفارقة ایران شهر ولا  
اری والدی کیکاس و صاحب تربیتی رستم و انت تنوب لی منابهما فاعمل  
مانراه »<sup>۴</sup> این گفتار نیز با سخن سیاوش در شاهنامه همانندست:

تو دانی چنان کن که کام تو هست چو گردون گردنده رام تو هست  
مگر من بایران نخواهم رسید نخواهم همی روی کاوس دید  
چو دستان که پروردگار منست تهمتن که خرم بهار منست . . .  
چو از روی ایشان بیاید برید بتوران همی خانه باید گزید  
بدین باش و این کدخدائی بساز مگو این سخن با زمین جز براز

این وجوه شباهت که نه تنها در حکایات و داستانها بلکه در ترکیب -جمل و عبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکنند که این هر دو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون تعالیی در مختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز از مأخذ دیگر خاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده و روایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است و بالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خود را در اغلب و نزدیک به تمام موارد کاملاً نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مأخذ بر آن افزوده اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روزنبرگ در مقدمه فاضلانه خود برغرر اخبار ملوک الفرس ( از ص ۲۷ تا ۴۰ ) یکایک این موارد را شرح داده و چوت ذکر آنها سخن را بدرازا می‌کشانند از این مقال در میگذریم .

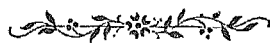
با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار و شاهنامه فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده است و چون از طرفی دیگر میدانیم که مأخذ اصلی و اساسی فردوسی غیر از بعض مأخذ شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده است ، پس محقق میشود که تعالیی نیز در موارد اتحاد خود با فردوسی از این شاهنامه معروف استفاده کرده است و این دومین کتابیست که در نگارش آن از شاهنامه ابو منصوری مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ و نقل شده است مگر آنکه آثار الباقیه را از حیث نقل یکی دومطلب از شاهنامه بو منصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

#### ۴ - داستانهای منشور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامه ها آخرین مبحث اساسی که برای ما در جست وجوی مأخذ منظومه های حماسی ایران باقی میماند تحقیق در داستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم در مشرق ایران نگاشته شد . چون از شاهنامه استاد طوس بگذریم ، چندین منظومه بزرگ حماسی می یابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامه فردوسی است ولی از حیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومه ها نیز هریک مأخذ اصلی داشته و سازندگان آنها در کار خویش از روایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند و بنا بر این برای تحقیق در اصل آن منظومه ها بجهت وجوی اینگونه آثار نیز ناگزیریم .

از این آثار جداگانه و مانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم ناکردن فردوسی آنها را در شاهنامه - بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی - قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آنجمله است داستانهای که در باب خاندان کرشاسپ وجود داشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانو گشسپ و بعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر . از کتابی که آزاد سرو در باب رستم نگاشته بود قبلاً سخن گفته ایم اما اخبار فرامرز چنانکه از تاریخ سیستان برمیآید<sup>۱</sup> در دوازده مجلد بود که یقیناً فرامرزنامه منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است . دیگر ازینگونه کتب کتابی بود در اخبار بهمن<sup>۲</sup> که شاعری بنام ایران‌شاه بن ابی‌الخیر آنرا بنظم فارسی درآورد<sup>۳</sup> و دیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه<sup>۴</sup> که ظاهراً جزئی از کتاب بوالمؤید بود و در اینصورت نباید آنرا از شاهنامه‌ها جدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیله اسدی طوسی شاعر مشهور فارسی بنظم درآمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان<sup>۵</sup> که علی‌الظاهر آنهم چنانکه دیده ایم جزئی از شاهنامه بوالمؤید بود و گویا جداگانه بنظم در نیامد و دیگر داستانی در اخبار سام<sup>۶</sup> که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامه فردوسی بنظم کشیده اند و اخبار کیقباد<sup>۷</sup> که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامه فردوسی چنانکه می بینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو گشسپ و برزو و گوش بیل دندان و شهریار پسر برزو که همه بنظم درآمدند است و یقیناً در نظم آنها و بعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می بینیم از مآخذ مکتوب استفاده شده بود .

۱ - تاریخ سیستان ص ۷      ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲      ۳ - ایضاً ص ۹۲ و ۶۳  
 ۴ - تاریخ سیستان ص ۱ و ۵      ۵ - مجمل‌التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان  
 ۶ - مجمل‌التواریخ ص ۲ - تاریخ سیستان  
 ۷ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .



# گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

---

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستائی

۱- کلیات ۲- یشتها

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی

۱- یادگار زریر ۲- کارنامه اردشیر بابکان

# فصل اول

## حماسه در ادبیات اوستائی

### ۱ = کلیات

چنانکه قبلا بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستاروایات مرتبی وجود داشت که مؤلفین اوستا از آنها آگاهی داشتند و بر اثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها باشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند؛ و گویا ایرانیان آنروزگار روایات و اساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده اند و از همین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده است چنانکه نظیر این امر را در کتب ودا و آثار انبیاء بنی اسرائیل می بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتاب های مذهبی قدیم از باب پند و اندرز و تمثیل بوده است .

برای نظم این روایات و اساطیر و درآمدن آنها در شمار منظومه - های حماسی بنا بر قواعدی که قبلا گفته ایم شرایطی لازم بود و از آنجمله است ظهور شعر و رسیدن آن بحد نضج و کمال تا بدرجه ای که شایسته قبول مضامین حماسی گردد .

با ظهور زردشت این مهم صورت عمل پذیرفت ( اگرچه نمیتوانیم و نباید وجود شعر را پیش از ظهور زردشت پیغامبر یکباره انکار کنیم ) و چون چنانکه در مقدمه دیده ایم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایران نیز منظومه حماسی نبود و اتفاق را پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گائها که تقدم زمانی آن بر سایر ابواب کتاب زرتشتیان مسلم است بهمت زرتشت وجود یافته بود و آرا تنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که مبتنی بر عواطف مذهبی است .

از قسمت های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیک از محققان و متبعان نیست چنانکه قبلا دیده ایم امارات و آثار روایات و

اساطیر کهن آریائی و همچنین روایات و اساطیر ایرانی بنیکی آشکار است اما اغلب این قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکار حماسی دانست جز یشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست و ما اکنون بیعت و تحقیق در این باب می پردازیم .

## ۲ - یشتها

یشتها از مهمترین قسمتهای اوستای کنونی و چهاردهمین نسل از ییست و يك نسل اوستای ساسانی است . از این کتاب قسمتی مقفود شده و از آن جمله است « وهمن یشت » ( بهمن یشت ) که نسخه موجود زند وهمن یشت در تفسیر آن نگاشته شده و چند یشت دیگر که از میان همه آنها امروز تنها ییست و يك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر ۸ و ۱۰ و ۱۱ هجایی (سیلابی) است اما بر اثر دخول بعض کلمات که اصلاً برای تفسیر و توضیح بود صورت شعری بسیاری از قطعات آن بر هم خورده است ولی محققان جدید توانسته اند این کلمات زائد را تشخیص دهند و از آنها بیرون ریزند و صورت منظوم اولی بسیاری از یشتها را پیدا کنند<sup>۱</sup> . باید دانست که یشتها در ازمنه مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم آنها از پیش از عهد هخامنشی آغاز و با واسط عهد اشکانی کشیده میشود<sup>۲</sup>

از میان یشتها برخی كوچك و شامل ادعیه و اوراد است و بنابراین بدانها در اینجا توجهی نداریم . برخی دیگر از جهت اشتغال بر اساطیر و داستانها و روایات ملی و ذکر اسامی پهلوانان و شاهان و بیان مجاهدات آنان در حفظ ایران و برافراشتن نام ایرانیان صاحب اهمیت حماسی و ملی فراوانست و از آن جمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد : یشت ۵ (آبان یشت) - یشت ۹ (درواسپ یشت یا گوش یشت) - یشت ۱۳ (فروردین یشت)

۱ - برای اطلاع از وجود شعر در اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez : Avesta P. LXXI-LXXXVIII (Métrique de l'Avesta) .

۲ - در این باب رجوع کنید به :

A. Chtistensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique P. 5-45.

یشت ۱۵ ( رام یشت ) - یشت ۱۹ ( زامیاد یشت ) - یشت ۲۴ ( ویشتاسپ یشت ) .

ز میان یشتهای دیگر یشت ۱۰ ( مهر یشت ) با آنکه از این روایات ملی چیزی ندارد ، از بهترین و دلکش ترین قطعات حماسی اوستا و منظومه ای بتمام معنی حماسی است و همچنین یشت هشتم ( تیر یشت ) و یشت یازدهم ( سروش یشت ) و یشت چهاردهم ( بهرام یشت ) .

تجزیه و تحلیل همه این یشتها و تحقیق در خصائص حماسی آنها در این کتاب میسر نیست و ما تنها برای آنکه چگونگی افکار حماسی در یشتها شناخته شود بتحقیق مختصری ( از لحاظ حماسی ) در باب دو یشت معروف یعنی مهر یشت و زامیاد یشت در این کتاب میپردازیم .

مهر یشت ( یشت دهم ) یکی از مهمترین و بزرگترین یشتها و قدمت آن بدرجه ایست که استاد کریستن-سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش از عهد هخامنشی

و یا اوایل عهد هخامنشی میدانند <sup>۱</sup> .

مهر یشت بنام ایزد مهر ( میثر - در اوستا ) فرشته روشنی و جنگ از ایزدان بزرگ اوستاست که در آئین ودائی نیز دارای منزلت و مقام عظیمی بوده و در اوستا با صفات فراوانی که اغلب آنها قهرمانی و نماینده نیرو و قدرت اوست ذکر میشود . مهر حامی کشورهای آریائی و سامان دهنده آنها و نخستین ایزد یست که پیش از خورشید جاودان تیز اسب از فراز کوههای خاور سر بر میآورد و بر تمام منزلگاههای آریائی مینگردد . این ایزد شجاع گردونه ای دارد که چهار اسب سفید یکرنگ آنرا در آسمانها بحرکت می-آورند و همه آلات رزم در آن موجود است . قسمتی از مهر یشت که بوصف این گردونه اختصاص دارد ( کرده ۳۱ ) از قطعات حماسی زیبا و دل انگیز اوستاست . مهر برانگیزاننده جنگ و دوام دهنده آنست و با پایداری در جنگها صفوف دشمنان ایران و حامیان شر و نیروهای اهریمنی را از هم میشکافد و در آنان وحشت و اضطرابی عظیم تولید میکند <sup>۲</sup> .

۱ - همان کتاب ص ۴۴ .

۲ - در باب مهر پیش از آنچه در متن دیده ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری در این باب رجوع کنید به : یشتها تألیف آقای یورداد ج ۱ ( بقیه حاشیه در صفحه بعد )

مهر یشت همچنانکه گفتیم از قطعات ژیبای حماسی اوستا و یکی از منظومه های عالی حماسی ایرانست که جنبه اساطیری و مذهبی در آن نفوذ فراوان دارد و بسیاری از قطعات آن نبرد عناصر خیر را با یاوران شر و دروغ پیاد میآورد.

بدبختانه فرار از اطاله و اطناب ما را بر آن میدارد که از نقل این یشت یا قطعات متعددی از آن در اینجا خودداری کنیم و تنها از میان کرده های ۱ متعدد آن نامی از کرده ۹ و ۱۱ و ۲۴ ببریم که مضامین حماسی زیبایی در آنها دیده میشود ۲.

### از کرده ۹: نبرد با دروغپرستان

۳۵ - مهردارنده دشتهای فراخ را می ستائیم ... کسی که سخنها را براستی آورد و سپاه بیاراید و دارای هزار چستی و صاحب شهر یاری و دانا و تواناست».

۳۶ - کسی که جنک برانگیزاند و بجنگ نیرو بخشد و در جنک پای افشرد و صفوف دشمنان از هم بدرد . چناچین سپاه مبارز را بپراگند و پریشان کند و برقلب لشکر خونخوار لرزه برافگند»  
۳۷ - اوست که پریشانی و هراس بر دشمنان مستولی میکند ، سر های دروغگویان را از بدن دور میسازد . سرهای کسانی که بمهر دروغ میگویند جدا میشود .

۳۸ - منازل وحشت انگیز ویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان و دروغگویان و قاتلان مردم پاکدین در آنها بسر میبرند از آدمی تهی ماند ...»

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

ص ۳۰۷ - ۴۲۰ . تتبعات ایرانی ( Etudes iraniennes ) تألیف دارمستتر ج ۲ ص ۳۰۲ . زند اوستا ترجمه دارمستتر ج ۲ ص ۴۴۱ - ۴۴۴ مقدمه مهریشت . مقدمه مقاله جشن مهرگان بقلم نگارنده ، مجله مهر سال اول شماره ۷.

- ۱ - کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستائی آن کرت Karta ( کارد ) و بمعنی يك فصل یا يك قطعه است . یشتها ج ۱ ص ۱۵ .
- ۲ - ترجمه آنچه از قطعات مهریشت در اینجا آورده ایم مبتنی است بر ترجمه دارمستتر زند اوستا ج ۲ و ترجمه یشتها بقلم آقای پورداد ج ۱ .

« ۳۹ - ۴۰ - وقتی مهر دارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر وی بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگر چه پر عقاب بر آنها نهاده و بنیکی گشاد داده باشند بنشان نخواهد رسید .

« و چون مهر دارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پُران شود بنشان نرسد ... »

« ۴۱ - مهر آنان را از پیش بهراس افکند و رشن از پس . سروش مقدس بیاری ایزدان آنانرا از هر سوی بهم در افکند و این صفوف جنگ را مخطر اندازد ... »

« ۴۲ - چنانکه آنان بمهر دارنده دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیز رو را از مار بودند و بازوان قوی ما را بتیغ تیز بریدند . »  
 « ۴۳ - آنگاه مهر دارنده دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدهزارها ، هزارها دهزارها ، دهزارها صدهزارها بخت افکند از آنجهت که مهر دارنده دشتهای فراخ خشمناک و آزرده خاطر است . »

#### از کرد ۱۱۵۵ : نبرد با پیمان شکنان

« ۴۸ - چون مهر با لشکر دشمن خونخوار و در میان صفوف جنگ و بین دو دسته جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دشتهای پیمان شکنان را از پشت بیند ، چشمانشان را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند . حال کشورها و هموردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود . »

#### از کرد ۴۴۵ : شکست اهریمن

« ۹۵ - مهر دارنده دشتهای فراخ را می ستائیم ... کسی که شامگاهان بر فرا خنای زمین بگردد . . . و بر آنچه میان زمین و آسمانست بشکورد . »  
 « ۹۶ - گرژی صد گره و صد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را بر افکند . گرژی که از زر و برنک زر ساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروز ترین آنهاست . »

« ۹۷ اهریمن تبه کار مرك آور از بیم او بلرزد - خشم ۱ بد کار و

- ملمون از هیبت او بهراسد - «بوشیاست»<sup>۱</sup> دراز دست ازو بلرزه افتد و همه دیوان ناپیدا و دروغ پرستان «ورن»<sup>۲</sup> از او بیمناک شوند .

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونه حماسیات

زاهمیا د یشت اوستا برگزید ، زامیاد یشت است . زامیاد یشت

نوردهمین یشت اوستا و موسوم است بنام

« زامیاد » ایزد زمین . در نخستین قسمت این یشت از چند کوه سخن رفته

است اما در مابقی آن داستان « کوئم خورنو » Kavaêm - Xvareno

یعنی فرکیان را می بینیم . میان نام زامیاد فرشته زمین و فهرست اسامی

کوهها با فرکیان در ظاهر ارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی از موارد

دیگر اوستا نیز بترتیب سخن از زمین و کوه و فرکیانی میروند ثابت میشود

که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است :

تعلق کوه بزمین تعلق طبیعی و بستگی فر با کوه رابطه ای اساطیری و

داستانی است و اساساً کوهستانها از جهت نزدیکی بیشتر خود با آسمان و

مبادی نور در اساطیر همه ملل اهمیت و ارزشی خاص و فوق طبیعت دارد .

در زامیاد یشت برای بدست آوردن این فرکیانی ( یعنی آن نیروی آسمانی

که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند کرد ) میان نژاد ایرانی و غیر ایرانی

و پهلوانان و شاهان ایران و انیران نبردهای بزرگ جریان دارد . پادشاهان

و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاک و افراسیاب حتی اهریمن گنهگار در

جست وجوی فر کوششهای فراوان کردند . اهریمن و یاران او در این راه با

سپنت مئنیو ( خرد مقدس اهور مزدا ) و یاوران او بجنگی عظیم دست

زدند اما سرانجام شکست یافتند . در این یشت همان فکر که در عهد پهلوانی

شاهنامه ملاحظه میکنیم ( غلبه ایرانیان بر دشمنان خود و گرفتن انتقام از آنان )

عیناً مشهود است یعنی درست همان مبارزه پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن

مهاجمان بایران و دروغ پرستان و گناهکاران و جادوان در زامیاد یشت هم

می بینیم .

۱- بوشیاست Bushyâsta دیو خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « درغو گو »

Dareghô - gava یعنی دراز دست . همین کلمه در زبان فارسی به پوشاسب

مبدل گردیده است ( رجوع کنید بفرهنگک برهان جامع ) ۲ - ورن Varena

مراد گیلاست . در باب کلمه ورن و دروغ پرستان ورن رجوع کنید بشرح داستان

فریدون و فصل دیوان در همین کتاب ¶

مسأله مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزه بزرگیست میان خیر و شر که سر انجام بغلبه خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نو شود و جهانی پیر نشدنی و تپاه نگردیدنی و جاویدان پدید آید؛ مرك و فساد و تباهی و ذبول و آنچه آفریده اهریمن تباهاکار است از جهان رخت بر بندد و راستی و نیکی بر جهان حکمروا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی و اساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهر یشت است اما از حیث فکر و سبك عالی حماسی بدان نمیرسد. از این یشت تنها بنقل چند قسمت معدود قناعت میشود:

#### از گرده ۱: غلبه خیر

- ۹- فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیز کار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره تر است می ستائیم.
- ۱۰- فری که از آن اهور مزداست و اهورمزد بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد؛ آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار و زیبا، بسیار و دل انگیز، بسیار و کار آمد، بسیار و درخشان<sup>۱</sup>

۱۱- که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرك و فساد و تباهی، جهانی که همواره بزیب و جاودانه ببالد؛ بهنگامی که مردگان سر از خواب نیستی بر آورند و زندگان بیمرك و فنا ناپذیر شوند، آنگاه سوشیانت بدر آید و جهان را بآرزوی خویش تازه کند.

- ۱۲- آنگاه که مخلوقات پاك و نيكو از مرك وارهند، «دروج» (دیو دروغ) شكست یابد و دیگر نمیتواند در تپاه کردن راستی پرستان و نژاد و هستی آنان بكوشد. تپهكاران نابود و فریبندگان گاف رانده خواهند شد...

#### از گرده ۷: جنگ اهریمن و سپنت مینو

- ۴۵- فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیز کار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است میستائیم.
- ۴۶- که بخاطر این فر نایاب «سپنت مینو» و اهریمن بجدا

۱- مراد ازین آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز و کار آمد و درخشان «سوشیانت» موعود مذهب زردشت و یاران و بند که با ظهور آنان رستاخیز بر پای خواهد شد و جهان مینوی جاودانی پدید خواهد آمد.

برخاستند، و هریک چالا کترین یاوران خود را همراه خویش بچنگ برانگیختند. سپنت مئینیو یاوران خود بهمن واردیبهشت، و اهریمن یاوران خود «آکَمَنو» و «خشم» خونمن سلاح و «اژی دهاک» (ضحاک) و «سپیتیور»<sup>۱</sup> اره کننده جم را.

۴۷ — آنگاه آذر پسر اهور مزدا با قدمهای استوار پیش آمد و با خود اندیشید که: «این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد» اما اژی دهاک سه پوزه بدکیش از پی او درآمد و ناسزاگویان چنین گفت:

۴۸ — ای آذر پسر اهور مزدا، این فر را بمن بازگذار، اگر توفیر نایاب را فراچنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت. آنگاه آذر از بیم جان دست از فر برداشت چه اژی دهاک سهمگین و خطرناک بود.

۴۹ — آنگاه اژدی دهاک سه پوزه بدکیش پیش آمد و با خود اندیشید: «این فر نایاب را من بدست خواهم آورد» اما آذر پسر اهور مزدا از پی او درآمد و چنین گفت:

۵۰ — ای اژی دهاک سه پوزه، این فر را بمن بازگذار، اگر تو این فر نایاب را فراچنگ آوری، از قنای تو برآیم و پوزه ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی بر زمین که آفریده اهور مزداست، برای تباه کردن جهان خیر، بیرون آئی.

#### از کرده ۸: افراسیاب و فرّ کیان

۵۵ — فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستایم.

۵۶ — که افراسیاب تورانی گنهگار در دریای ووروکش<sup>۲</sup> بجست و جوی آن برآمد. افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست و جوی این فرّ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است، بدریای ووروکش فروجست و شنا کنان بسوی او شتافت اما فر بتک خاست و از دریای ووروکش بدریاچه

۱- Spityura یعنی سپید سینه برادر جم و یاری کننده ضحاک در قتل او.

۲- ووروکش Vouru-Kasha را معمولاً بدریای فراخکرت ترجمه می کنند. محل این دریا معلوم نیست و برخی آنرا بحر خزر پنداشته اند.

بخسرو<sup>۱</sup> فرو جست .

۵۷- آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: «من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد، و بزردهشت پاك متعلق است: برابیم. ۵۸- پس اینك تر و خشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست، تباه میکنم» و باز افراسیاب زورمند تورانی، بدریای ووروکش فرو جست . ۵۹- و بار دیگر جامه از تن برآورد و درجست و جوی این فر، غری که بایرانیان و زرتشت متعلق است بدریای ووروکش فرو جست، اما فر بتك خاست و از دریای ووروکش بدریاچه<sup>۲</sup> «ونگپزدائو»<sup>۳</sup> رفت .

۶۰- آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: «من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد، و بزردهشت پاك متعلق است برابیم: ۶۱- پس اینك تر و خشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست، تباه میکنم» و باز افراسیاب نیرومند تورانی بدریای ووروکش فرو جست .

۶۲- و سومین بار جامه از تن برآورد و درجست و جوی این فر، غری که بایرانیان و زرتشت متعلق است، بدریای ووروکش فرو جست، اما فر بتك خاست و از دریای ووروکش برود «اوژدانو»<sup>۴</sup> برآمد .

۶۳- آنگاه، ای زردهشت سپیتمان، افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید «من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد، و بزردهشت پاك متعلق است: برابیم» .

۶۴- و او نتوانست این فر را که بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد، و بزردهشت پاك متعلق است: برابید .

۱- دریاچه خسرو بنا بر نقل بندهشن (فصل ۲۲ فقره ۸) در بنجاه فرسنگی دریاچه چیچست (اورمیه) واقعست. راجع باین دریاچه وجه تسمیه و محل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۶۳۲-۶۳۱ .

۲- Vanghazdāo معلوم نیست کدام دریاچه است. رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و بشتها ج ۲ ص ۳۴۲ - ۳ Awjdānva رود یا دریاچه غا معلومی است رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۳ و بشتها ج ۲ ص ۳۴۳ .



اینها نمونه هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون از یشتهای دیگری که نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم پوشی میشود .

بر روی هم در اوستا از جنگهای بزرگی میان عناصر خیر و شر ، ایرانیان و دیوان مازندران و دروغپرستان ورن ( گیلان ) ، پهلوانان ایران و توران سخن رفته است چنانکه با التماس این موارد از اوستا میتوان کتابی جداگانه پدید آورد و همه این موارد اکنون حکم سرچشمه و منشاء اصلی حماسه ملی ایران را دارد . این جنگها اغلب در میادین معین و اماکن مشخصی صورت گرفته است و نام آنها در این کتاب بزرگ شگرف آمده و ما متأسفیم که مجال اطالۀ کلام در این مورد نداریم و از اینروی مطالعه تفسیرها و ترجمه های این کتاب را بخوانندگان خود توصیه میکنیم .



# فصل دوم

## حماسه در ادبیات پهلوی

### ۱- یادگار زریر

تا چند سال پیش متبعا<sup>۱</sup>ت در پیدا کردن واسطه ای میان یشتها و منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمه کتاب راجع به حماسه سرائی بدست داده ایم میبایست حلقه ای میان این دو سلسله منظوم موجود باشد تا آنها را بهم پیوند و واسطه و رابطه آنها باشد. توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومه های حماسی نبود میبایست فکر حماسی در ایران بی هیچگونه مقدمه و سیر عادی ترقی و تکامل یابد و یکباره در قرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند و این امر تا درجه ای غیر ممکن بنظر میآید.

تا سال ۱۹۳۲ در این باب اطلاعی در دست نبود. اما در همین سال بنو نیست (Benveniste) نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی «ایاتکار زریران» (یادگار زریر) منظوم است نه منثور<sup>۲</sup>.

کتاب یادگار زریر منسوبست به زریر برادر گشتاسپ که ازو در شرح داستان و یشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب در حدود قرن ششم میلادی از روی يك متن قدیمی نگاشته و مدون گردید و اصل این کتاب هم لاشك یكی از یشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است.

ایران شناسانی که پیش از بنو نیست در این کتاب کار کرده و رنج برده اند مانند «پا گلیارو»<sup>۳</sup> و «گایگر»<sup>۴</sup> متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنو نیست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایا تکار زریران با صورت کنونی خود يك منظومه دوره اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته

---

۱ - رجوع کنید بمقاله بنو نیست تحت عنوان «یادگار زریر» در مجله آسیائی

ج CCXX ص ۲۹۳-۲۴۵. ۲ - A. Pagliaro ۳ - W. Geiger

و بوضع فعلی خود در آمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق بر او یان شمال مشرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین بر می آید که منظومه یادگار زریر مانند یشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنا بر این اگر با توجه باین امر کسی میتواند کلمات و عبارات زائد دوره ساسانی را در این کتاب بیابد و از میان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه ای کامل بدست خواهد آورد. بنویست بچنین کاری دست زد و در کار خود توفیق یافت و پس از چندی محال را و تحقیق توانست زوائد دوره ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعارش هجائی اصل را بیابد. اشعارش هجائی اصل کتاب چنانکه قبلاً نیز گفته ایم متعلق به بعد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومه دوره اشکانی ظاهراً از منظومه دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده و خارس می تیلنی<sup>۱</sup> از آن نام برده تقلید شده بود. آنته<sup>۲</sup> نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب، معروف «ضیافت سوفسطائیان»<sup>۳</sup> از قول خارس می تیلنی که در قرن چهارم پیش از میلاد میزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه ای در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس<sup>۴</sup> و اوداتیس<sup>۵</sup> نام داشتند. این دو تن یکدیگر را بخواب دیدند و دلباخته یکدیگر شدند چنانکه هریک از آن دو بجهت و جوی دیگری پرداخت و سرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس<sup>۶</sup> آنرا که بخواب دیده بود در یکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه در معابد و قصور و حتی در خانهای خود تصاویری از آن بر دیوارها نقش میکنند<sup>۷</sup>. نام زریادرس در این داستان بی شبهه به زریر در داستان یادگار زریر نیست ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصر روم بیاد ما می آورد و بهر حال بنویست چنین می بندارد که منظومه یادگار زریر بتقلید از این منظومه عاشقانه ساخته شده است.

۱- Charès de Mitylène ۲- Athénée ۳- Banquet des Sophistes

۴- Zariadrès ۵- Odatis ۶- Saces یکی از ملل آسیای مرکزی

که در عهد داریوش مطیع حکومت هخامنشی شد. ۷- Athénée XIII, 575

یادگار زیران چنانکه خواهیم دید منظومه‌ای مذهبی و درعین‌حال قهرمانی و پهلوانیست. در این منظومه گاه مضامینی می‌یابیم که در وصف میدان جنگ بی‌شبهات شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی قرن پنجم نیست. منتهی قدرت و مهارتی که در منظومه‌های اخیر از لحاظ وصف و از حیث بیان احساسات پهلوانان و امثال اینها می‌بینیم، در منظومه یادگار زیران وجود ندارد زیرا هنگام ظهور این منظومه افکار و اسالیب ادبی و شعر و انواع شعر بدان درجه از کمال که در قرن چهارم و پنجم هجری می‌بینیم نرسیده بود. اما میتوان این منظومه یا منظومه‌های حماسی دیگری را (که بر فرض وجود از آنها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمه ظهور حماسه ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست.

موضوع منظومه «ایاتکار زیران» جنگ میان ایرانیان و تورانیان بر سر آیین زردشت و خلاصه آن چنین است:

پس از ظهور زردشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. ارجاسپ پادشاه خیونان (ترکان) از این امر آگاهی یافت و سخت بر آشفت و دو تن از خاصگیان یعنی ویدرفش جادو و نامخواست پسر هزار (نامخواست هزاران) را نزد گشتاسپ فرستاد و ازو ترك زرتشت و آئین ویرا خواست. گشتاسپ بدین کار توف درنداد و باشارت زیر برادر مهتر خود قرار بر جنگ با ارجاسپ نهاد و لشکر گرد آورد و بچنگ تورانیان شد. در این جنگ زیر برادر گشتاسپ و سپاهسالار وی پس از اظهار مردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور<sup>۱</sup> پسر زیر کین پدر از ویدرفش بخواست و او را بقتل آورد و سرانجام بهمت بستور و سپنددات<sup>۲</sup> پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیک<sup>۳</sup> کورت پسر جاماسپ وزیر شکست در سپاه توران افتاد و ارجاسپ بتوران گریخت.

از این کتاب در ادبیات فارسی اثری بزرگ بر جای مانده و آن عبارتست از داستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ در شاهنامه. در اینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار زیران در شاهنامه مانده و یا بالواسطه صورت گرفته بحث است. بمقیده من قبول این اصل که دقیقی نسخه پهلوی یادگار

۱ - Bastawar - ۲ - Spandedât = اسفندیار در شاهنامه  
۳ - Grâmîk - Kart = گرامی در شاهنامه.

زیریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار بیت خویش قرار داده باشد دور از مطالبه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت و قرابت فراوانی میان این دو منظومه وجود دارد مغایرت‌هایی نیز در بعضی از موارد آن با منظومه یادگار زیریر مشاهده می‌شود و از آنجمله است کشته شدن گرامیک کرت در شاهنامه در صورتیکه در ایاتکار زیریران گرامیک کرت و بستور و سپنددات هر سه تا آخر با تورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند. دیگر مغایرتی است که در گرفتن کین زیریر مشاهده می‌شود. در یادگار زیریر گیرنده کین زیریر پسر او بستور است و اوست که بیدرفش را بقتل آورد اما در شاهنامه اگرچه بستور نخست بدین قصد بچنگ رفت ولی کشتن بیدرفش جادو بدست اسفندیار صورت گرفت.

مغایرت‌های کوچک دیگری نیز میان ایاتکار زیریران و شاهنامه دیده می‌شود ولی بطور کلی اختلافات این دوائر جزئی و بی اهمیت است چنانکه در اساس و حتی ترتیب روایت اختلافی میانه هزار بیت دقیقی و منظومه پهلوی یادگار زیریر نمیتوان یافت.

اما همین اختلافات جزئی خود مؤید عقیده ماست که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زیریر استفاده نکرد بلکه متن دیگری که بنابر امارات دیگر همان شاهنامه نشر ابومنصوری بود در دست داشته و از آن در نقل روایت و نظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه می‌کنیم که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود.

باین وصف عجب در اینجا است که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومه دقیقی و ایاتکار زیریران عیناً بیکدیگر شبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زیریر متأثر و بعبارت دیگر یکی از منابع و مأخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زیریر بوده است. نگارنده این کتاب منظومه یادگار زیریر را در شماره های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سال اول مجله سخن بامقدمه و مقایسه دقیق آن با گشتاسپنامه دقیقی بچاپ رسانیده است و بنا بر این در اینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی‌کند و تنها نموداری را بنقل و ذکر قطعاتی معدود از آن که ار همان مقاله برداشته است مبادرت می‌ورزد:

## بسیج و حرکت:

(وشتاسپ بزریر فرمان داد) : بکوه بغان - آتش بفرمای کردن - به شهر (کشور) و پهلوانان - بگوی که جز مغ مردان - که آتش بهرام - ستایند و نگاه دارند - ازده تا هشتاد سال - هیچ مرد بمیاید - چنان کنید که دو ماه دیگر - بدرگاه وشتاسپ آئید - اگر نیائید - و بدرگاه نباشید - آنگاه شمارا بدار - بر فرمائیم کرد - پس همه مردم - بدرگاه وشتاسپ شاه - بسپاهی آمدند - تومبک<sup>۱</sup> و شیپور بزدند - و درستمک<sup>۲</sup> بانك کردند - کار وانی پدید آوردند - پیلبانان برپهل رفتند - شتربانان باشتر - و ورتین دار به ورتین<sup>۳</sup> - تبرک (تبر) ها بسیار بود - کیشها پراز تبر - و بس زره روشن - بس زره چهار کرد -<sup>۴</sup> کاروان (لشکر) ایران - چندان بود - که آنانرا بانك بر آسمان - و پای به دوزخ میشد - گذرگاهها بپریدند - آنها<sup>۵</sup> بیاشفتند - ایدون که تایک ماه آب خوردن نمی شایست - بروز روشنی نبود - مرغ فشیم<sup>۶</sup> نمیدید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوك) نیزکان - و بر ستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود<sup>۷</sup>

وشتاسپ شاه بزریر - فرمان داد که خان کن<sup>۸</sup> - تا ایرانیان خان کنند - تا بدانیم - که شب است یا روز - پس بزریر از ورتین (گردونه) - بیرون آمد و خان کرد - و ایرانیان خان کردند - گرد و دود بنشست - ستاره و ماه پیدا شد - پس سیصد میخ بزدند - و سیصد اروس (چرخ ؟ سراپرده ؟) بمستند - و سیصد دراك<sup>۹</sup> - بر آنها بسته آمد .

## پیشگویی جاماسپ:

پس وشتاسپ بنشاند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من دانم - که تو ژاماسپ دانا - نيك و شناسائی - و تو میدانی - که کی باران آید - و چند به زمین آید - و چند سرشك<sup>۱۰</sup> بر سرشك - کی گیاه بشکفتد - و کدام گل در

۱- تومبک = طبل . عین این کلمه در فارسی بشکل تنبک مانده است و تنبک تلفظ میشود . ۲- شیپور . ۳- ورتین = گردونه ، از سلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ۴- نوعی از زره بود که فعلا از کیفیت آن اطلاعی ندارم . ۵- آب = رود و در فارسی دری نیز این استعمال فراوانست ۶- فشیم = لانه ۷- دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه

۸- خان کن ، اردو بزنی ، اوتراق کن . ۹- دراك نوعی از زنك

بود و گویا درای ازین اصل باشد . ۱۰- سرشك = قطره .

روز - و کدام گل در شب . - دانی که ابرها - کدامیک آب دارد - و کدامیک آن ندارد . - فردا روز چه بود - از پسر و برادر - که زید و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش<sup>۱</sup> گفت - که کاش نمیزادم<sup>۲</sup> - و چون زاده ام - ببخت خویش - بدور جای بمیرم - و یامرغی شوم - که بدریا افتم - و یا خدایگان این پرسش - از من نمیکرد - و اکنون که کرده شد - مرا کامی دگر نیست - جز آنکه راستی گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بر دل نهد - به خورۀ اهر مزد - بدین مزدیستان - و بجان زریر [ سوگند یاد کند ]<sup>۳</sup> . . .

گویند ژاماسپ - که اگر شما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمائید نشانند - پس و شتاسپ شاه - آن بزرگ سپاه ایران - از خرگاه میانین - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمود نشانند - [ ژاماسپ ] گفت آن به - که از مادر نژاد - و یا اگر زادمرد - و یا از کودکی - ببلوغ نرسید - آنروز که پیکار آغازند - بس مام بی پسر - بس پور بی پدر<sup>۴</sup> - بس برادر بی برادر - بس زن بی شوی [ شوند ] - بس بارگی آیند - که ارونده روند - و اندر آن خیونان ( و در میان آن ترکان ) خدای نبینند ( صاحب خود نمی بینند ) - آن به که نبینند - آن ویدرفش جادو را - که آید ورزم بتابد<sup>۵</sup> - بگناه ( بخیانیت ) بگشدد - تهم سیمبد زریر را - که بارگی او ببرند<sup>۶</sup> . . . . .

و شناسپ چون آن سخن شنود - از فرازگاه بر زمین افتاد - آنگاه

۱- بیتخش bitaxsh = وزیر . ۲- زاده نمیشدم ۳- دقیقی گوید :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| نیامدش خوش پیر جاماسب را   | بروی دژم گفت گشتاسپ را       |
| که ای کاشکی ایزد دادگر     | ندادی مرا این خرد و بن هنر   |
| مرا گر نبود خرد شهریار     | نکردی ز من بودنی خواستار     |
| بگویم من این ور نگویم بشاه | کند مرا شاه شاهان تباه       |
| مگر با من از داد پیمان کند | کی نی خود کند بدنه فرمان کند |
| جهاندار گفتا بنام خدای     | بدین نام دین آورد باکرای     |
| بجان زریر آن نبرده سوار    | بجان گرانما به اسفندیار . .  |

۴- دقیقی گوید :

بسی بی پسر گشته بینی پسر بسی بی پسر گشته بینی پسر

۵- اروند - تند ۶- بتابد = روشن کند ۷- در نسخه اصل :  
آن بارگی سپاه و آهنین سم زریر را .

کارد بدست چپ - و بدست راست شمشیر گرفت - و بر سرژاماسپ افکند - و گفت بدابرتو - ای بنده جادوگر - که مادرت جادو - و پدرت دروژان (بر کیش اهریمنی) بود - اگر بخورده اهرمزد - و بدین مزدیسنان - و بجهان زیر [سوگند یاد نمی کردم] - باین دو تیغ سرت می بریدم - و بر زمین می افکندم . [جاماسپ گفت] از این خاک برخیز - بر تخت کنی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود - بهمانگونه که من گفتم ۱ .

### جنگ زیر

سپهبدتهم زیر - بکار زارآید - همچون ایزدآذر - که به نیستان افتد - و باد بالو یار بود ۲ - چون شمشیر فراز آرد - و آنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون بگرسنگی و تشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند و سپر شود . (ارجاسپ چون چنان دیده بترسید و بانگ برآورد): کیست که شود - باز زیر کوشد و آن سپهبدرا کشت - تادخت خود زرستان را - بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - ازوه زیر تر نیست - و اورا وزیر خویش کنم - چه اگر زیر زنده ماند - دیری بر نمی آید - که از ما خیونان - هیچیک زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر پای ایستاد ۳ - و فرمان داد که اسب زین کنند - و ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت - و اندر رزم دوید - و چون دید که زیر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برجست - و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالای کستی - پشت او بزد - بدل بگذاشت - و بزمین افکند ۴ - آنگاه فرو نشست - برشن ۵ - کمانها - و بانگ تک مردان ۶ .

۱- دقیقی گوید :

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| که ای نیکخواه شاه با آفرین  | خسردمند گفتا بشاه زمین        |
| مکن فره پادشاهی تباه        | تو زین خاک برخیز و بر شو بگاه |
| خداوند گیتی ستمکاره نیست    | که از خداست وزین چاره نیست    |
| کجا بودنی بود و این کار بود | از اندوه خوردن نباشد سود      |

۲- دقیقی گوید :

|                               |                                        |
|-------------------------------|----------------------------------------|
| چو اندر گیا آتش نیز و باد     | بلشکر که دشمن اندر فتاد                |
| بلیدی سبکی جادوی پیر گرک      | ۳- دقیقی : بیامد پس آن ویدرفش سترک     |
| بسی نامداران که کردش تباه ... | ۴- دقیقی : چو ارجاسپ دانست کان پور شاه |
| (بقیه هاشیه در صفحه بعد)      |                                        |

(گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ همینگریست دریافت که  
 زریر کشته شد پس بانك بر آورد) : گمان میبرم - که از ما زریر کشته شد -  
 چه پرشن کمانها - و بانك تك مردان - اکنون بر نمی آید ۱ - اما کیست که  
 شود - و کین زریر من خواهد - تا هماك ۲ دخت خود - بزنی بدو دهم ۳ -  
 که اندر همه کشور - ازوهزیر تر نیست - و کاخ زریر - و سپهبدی بدو دهم ۴ -

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بدان لشکر خویش آواز داد       | که برداد خواهید خلغ پیاد ...   |
| کنون اندر آمد میانتان زریر    | چو گرگ دژ آگاه و درنده شیر ... |
| کدامست مرد از شما نامخواه     | که آید پدید از میان سپاه ...   |
| پیامد پس آن بیدرفش سترگ       | پلیدی سگی جادوی پیرگرگ         |
| بارجاسپ گفت ای بزرگ آفتاب     | به بیخ و به بن همچو افراسیاب   |
| بیش تو آوردم این جان خویش     | سپر کردم این جان شیرین پیش ... |
| ازو شاد شد شاه و کرد آفرین    | بدادش بدو باره خویش وزین       |
| همان تیز ژوبین زهر آبدار      | که بر آهتین کوه کردی گذار      |
| شد آنجادی زشت ناپاک تن        | بنزد زریر آن سرانجم            |
| چو از دوردیدش بر آن سهم و خشم | پراز خاک ریش و پراز گردچشم     |
| نیارست رفتن و را بیش روی      | ز پنهان همی تاخت بر کرد اوی    |
| ز پنهان بر آن شاهزاده سوار    | ببنداخت ژوبین زهر آبدار        |
| گذاره شد از خسروی جوشنش       | بخون ترشد آنشهریاری تنش        |
| بیفتاد ز اسب اندرون شهریار    | دریغ آن جوان شاهزاده سوار      |

۵ - پرشن = پرش      ۶ - تك مردان = پهلوانان - گردان - مگردان سپاه

۱ - دقیقی گوید :

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| چو گشتاسپ از کوه سرنگرید   | بگرداندرون ماه گردون ندید |
| گمانی برم گفت گمان گرد ماه | که روشن بدی زو همیشه سپاه |
| نبرده برادرم فرخ زریر      | که شیر زبان آوریدی بزیر   |
| فکندست از اسب کز تاختن     | بمانند گردان وز انداختن   |
| نیاید همی بانك مهزادگان    | مگر کشته شد شاه آزادگان   |

۲ - هماك Humâk دختر گشتاسپ است. رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۳ - دقیقی گوید :

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| بلشکر بگفتا کدام است شیر     | که باز آورد کین فرخ زریر   |
| که پیش افکند باره بر کین اوی | که باز آورد باره وزین اوی  |
| پندیرفتم این از خدای جهان    | پندیرفتم راستان و مهان     |
| که هرگز میان او نهد پیش پای  | مر او را دهم دختر خود همای |

## جنگ بستور :

از پهلوانان ایران تنها بستور (سنور) پسر خردسال زریر بکین جوئی  
برخاست و چنین گفت :

رزم ایران بینم - و اینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده  
است یا مرده - پیش خدایگان بازگویم - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو -  
چه تو اهورناکی<sup>۱</sup> ( ابرنامی ) - و پرهیز رزم<sup>۲</sup> ندانی - و تیراندانی افکنند -  
و خیونان ترا کشند - و آنگاه خیونان دو از من برند<sup>۳</sup> - که از من زریر را  
کشته اند - و از من بستور را کشته اند - اما بستور پنهانی - به آخور سردار<sup>۴</sup>  
گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بستور دهید -  
و آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور بر نشست - و اسب فراز  
هلید<sup>۵</sup> - و دشمن بکشت - تا بدانجاییکه رسید - که پدر مرده را بدید - و گفت:  
ای پدر نامور - خون تو که ریخت - آن زین پرنده - باره تو که برگرفت -  
کام تو همه آن بود - که کارزار کنی - اما اینک کشته افتاده ای<sup>۶</sup> - چون مردم  
بی تخت<sup>۷</sup> - و این موی و ریش تو - از باد بیاشفته است - تن پاکت خسته -  
و خاک بر گردنت نشسته است<sup>۸</sup> - من اکنون چه میتوانم کرد - اگر فرود آیم -  
و سرتو بر کنار گیرم - و خاک از سرت بسترم - از آن پس بر اسب - نشستن نمیتوانم -  
آنگاه بستور اسب فراز هلید و دشمن بکشت - و پیش وشتاسپ شاه رسید - و  
گفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - و سپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را -

- ۱ - اهورناک = نا بالغ . حرف « آ » معنی نفی میدهد و پورناک یعنی بالغ .  
از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنگ نويسان در اینکه « برنا » بفتح اولست  
خطاست و 'برنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست درست است .
- ۲ - پرهیز رزم = طریق دفاع ۳ - یعنی دو نفر از من برند ، دو چیز از من برند .
- ۴ - آخور سردار یعنی آخور سالار ۵ - اسب پیش راند ۶ - دقیقی گوید:  
همی گفتش ای ماه تابسان من چراغ دل و دیده و جان من  
همی لشکر و کشور آراستی همی رزم را بآرزو خواستی  
بکامت بگیتی بر افراخت نام شدی کشته و نا رسیده بکام
- ۷ - مراد مردم عادی و کسانیست که از نژاد شاهان نیستند ۸ - دقیقی گوید:  
که مانده است شاهم بر آن خاک خشک سیه ریش او پروریده بمشک

اما اگر شما خواهید - مرا هلید تا بشوم - و کین پدر بازخواهم ....

... اکنون ای تیر که از من شوی - ابرویژ ۱ باش بر هر کس - بهر رزم و بات رزم ۲ - باید پیروزی نام آوری - و دشمنان را بکشی - و اکنون ای بارگی و درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - و نام آور شوید - تا روز جاودان ۳ - ... بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - و کارزار بکرد - مانند زریر سپهبد - ( ارجاسپ چون چنان دید گفت ) : از این چنین بندارم - که از تنعم و شتاسپ - کسی کین زریر خواهد ۴ - اما از شما خيوانان - کیست که شود - با آن کودک - کوشد و او را کشد - تا آن و هستان دخت خود را - بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - ازو هژیر تر نیست - و او را شهر بیتخش ۵ کنم - اگر این کودک زنده ماند - چندی نباید - که از ما خيوانان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سردست گرفت - و اندر رزم دوید - بستور نگاه کرد و گفت - ای دروند جادو - پیش تر آی چه من - بارگی زیران دارم - اما تاختن ندانم و تیر اندر تر کش دارم اما گشادن ندانم . پیش تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من کردی . پس روان زریر بانك کرد که این ژوبین از دست بیفکن ، از کیش تیری بر آرد و بدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت و آنگاه : - از تن او آن موزه بر آورد - با آن جامه زرین زریر - و خود بر بارگی - زریر نشست - و بارگی خویش - بدست فراز گرفت - و اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجائی

۱ - ابرویژ = پیروزی

۲ - بات رزم = حمله متقابل . بات از اداتی است که معنی ضد و مخالف از آن بر می آید مانند بات زهر ( پادزهر ) بات سخون ( پاسخ ) .

۳ - تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

۴ - دقیقی گوید :

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بلشکر بگفت این که شاید بدن    | کزینسان همی نیزه داند زدن       |
| بکشت از تکینان من بیشمار      | مگر گشت زنده زریر سوار          |
| که نزد من آمد زریر از نخست    | بدینسان همی تاخت باره درست .    |
| ۵ بیتخش = وزیر . شهر = کشور . | شهر بیتخش یعنی وزیر همه مملکت . |

رسید - که گرامیک کرت<sup>۱</sup> آنجا بود - و درفش بدنمان داشت - و بدو دست کارزار همیکرد - ... (بستور بدو گفت) :

به پیروزی دار - ای گرامیک کرت جاماسپان<sup>۲</sup> - این درفش پیروزان<sup>۳</sup> را - و اگر من زنده رسم - به پیش و شناسپ شاه - گویم که تو کارزار - چسان پهلوانی کردی - بستور اسب فراز هلمید - و دشمن بکشت - تا بجای رسید - که سواریل سپند دات آنجا بود - و چون او بستور را دید - آن بزرگ سپاه ایران - به بستور بهشت - و خود بر سر کوه شد - تا ارجاسپ را بایور - سپاه از سر کوه بزند<sup>۴</sup> - و بدشت افکند - سپند دات چنکید - و سوی گرامیک کرت براند - و گرامیک کرت چنکید - و سوی بستور براند .

و سرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :

شو وگوی چه دیدی - از دست یل سپند دات - که دانند چه بود - اندروژ فروردین - اندر ازدهای رزم برزم و شناسپ .



اینها چند نمونه از یادگار زریر یعنی بهترین اثر حماسی ایران پیش از اسلام بود که ما بعضی از قطعات آنها از مقالات یادشده بنویست به این کتاب نقل کردیم و در این کار حفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

## ۲ - کارنامه اردشیر بابکان

اثر حماسی معروف دیگری که از عهد پیش از اسلام مانده و حاوی قطعات حماسی مهمی است کتاب کارنامه اردشیر بابکانست . از این کتاب نیز در زبان فارسی اثر مستقیم مانده و آن استفاده ایست که در شاهنامه از ترجمه آن شده است و از اینجاست که با بحث و تحقیق در آن باب نیز محتاجیم .  
« کارنامک ای ارتخشیرای بابکان » یکی از رسالات معروف پهلوی و از

۱ - گرامیک کرت Gramik-Kart . سرجاماسپ و در شاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی را که بخت افتاده بود برداشت و بدمت گرفت و بادست دیگر پیکار کرد تا کشته شد . در یادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد . ۲ - جاماسپان = سر جاماسپ . ۳ - پیروزی ۴ - یعنی از سر کوه براند .

جمعه داستانهای منشور حماسی<sup>۱</sup> است که از تصاریف ایام برکنار مانده و برخلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است. این کتاب ظاهراً در اواخر عهد ساسانی یعنی در حدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده<sup>۲</sup> و داستان نیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی پیداشاهی ایران. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که در باب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود. با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی انباشته است و این خود میسراند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصدم بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسنده آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی برور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه ها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد<sup>۳</sup>.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی<sup>۴</sup> چنین بر می آید که در باب اردشیر افسانه های عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر - و شیر دادن بزی باو<sup>۵</sup>) و از این افسانه ها تنها برخی نکات در کارنامه اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسنده کارنامه از میانه روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت

- ۱ - اگرچه عادة باید در این کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوئیم ولی چون کارنامه اردشیر بابکان از آثار معدود پهلوی است که به ما رسیده و از طرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر بابکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق در باب آن و مقایسه مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظر میرسد.
- ۲ - ثئودور نلدکه، حماسه ملی ایران ص ۱۰ - ۳ - نمونه ای از این افسانه ها را هرودت در کتاب اول خود آورده است. ۴ - کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسه ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰ - ۵ - در افسانه های غیر ایرانی هم از اینگونه روایات دیده میشود خاصه در باب نمرود و عاد. رجوع شود به جوامع الحکایات ولوامع الروایات هوفی و مثنوی مولانا جلال الدین محمد مولوی.

اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونه ای را در کارنامه کنونی بر ما ثابت می کند. با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه می کنیم و از اینجا چنین بر می آید که دنباله روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه در جزء داستان اردشیر بابکان درآمده است و یا اصولاً هر دو را منشاء دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست و جو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابو منصور یمنی مأخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از روای بابک و دادش دختر بشپان خود ساسان تازادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک نوشزاد و شناختن اردشیر او را، در شاهنامه ابو منصور یمنی از رساله ای برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه ای کاملتر و با توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخه موجود کارنامه اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامه اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از فقرات کارنامه است نقل میکنیم:

از فقره ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده ای او یا از فرزندان او کسی بیادشاهی گیهان رسد.»

کسی را که دیدی تو ز بنسان بخواب بشاهی بر آرد سر از آفتاب  
گراید و آنکه این خواب از او بگذرد پسر باشدش کز جهان بر خورد.

از فقره ۱۷ همین فصل: «بابک شاد شد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا دستی جامه و پوشاک خدای وار بیاوردند و بساسان دادند.»  
بدو گفت بابک بگر مابه شو همی باش تا خلعت آرند نو

از فقره ۵ فصل ۲: «چون اردشیر بیانزده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که بابک را پسر هست بفرهنگک واسو باری فرهاخته و بایشی».

« پس آگاهی آمد سوی اردوان » ز فرهنگ و ازدانش این جوان  
که شیر ژبانست هنگام رزم بناهید مانند همی روز بزم

از فقره ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : « روزی اردوان با سواران و اردشیر  
بنخچیر شد . گوری اندر دشت بگذشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از  
پس آن گور تاختند و اردشیر اندر رسید و تیری ایدون بگور زد که تیر تا  
بر بشکم اندر شد و از دیگر سوی بگذشت و گور بر جای بمرد . اردوان و  
سواران فراز رسیدند و از چنان زنش بدان آئین شگفتی نمودند . اردوان  
پرسید که این زنش که کرد ؟ اردشیر گفت که من کردم ، پسر اردوان گفت که  
نه چه من کردم . اردشیر بنخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر و مردانگی  
بستمگری و بی آزمی و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیک  
و ایدر گور بسیار ، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم و دلیری و چابکی پدید  
آوریم . »

چنان بد که روزی به بنخچیر گاه پراکنده شد لشکر و پور شاه  
همیراند بسا اردوان اردشیر جوانمرد بد شاهرا دل پذیر  
پسر بود شاه اردوانرا چهار از آن هریکی چون یکی شهریار  
بهامون پدید آمد از دور گور از آن لشکر کشتن برخاست شور  
همه باد پایان بر انگیختند همی گرد با خوی بر آمیختند  
همی تاخت پیش اندرون اردشیر چو نزدیک شد در کمان راند تیر  
بزد بر سرین یکی گور بر گذر کرد بر گور پیکان و پر  
پیامد هم اندر زمان اردوان بدید آن گشاده بر آن جوان  
بتیری که اینگور افکند گفت که با دست آنکس روان باد جفت  
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر که این گور را من فگندم بزیر  
پسر گفت این را من افکنده ام همان جفت را نیز جوینده ام  
چنین داد پاسخ اردشیر که دشتی فراخست و هم گور و تیر  
یکی دیگر افکن بر این هم نشان دروغ از گناهست با سرکشان ...

از فقره ۷ فصل ۳ : « دیگر سرداری ( اختر شماران سردار دیگری )  
نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بنده مرد که از  
امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد بزرگی و پادشاهی رسد و بر  
آن خداوند خویش کام انجام و پیروز گر شود : »

کزین بس کنون تانه بس روزگار      ز چیزی بییچد دل شهریار  
که بگریزد از مهتری کمتری      سپهبد نژادی و گند آوری  
از آن پس شود شهر یاری بلند      جهاندار و نیک اختر و سودمند

از فقره ۱۰ فصل ۸ : « . . . و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نه بلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را بو کرج و فره خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بآواز گفتند کای سر فراز      غم و شادمانی نماند دراز  
نگه کن که ضحاک بیدادگر      چه آورد از آن تخت شاهی بسر  
هم افراسیاب آن بداندیش مرد      کزو بد دل شهریاران بدرد  
سکندر که آمد براین روزگار      بکشت آنکه بد در جهان شهریار  
برفتند و زایشان جز از نام زشت      نماند و نیابند خرم بهشت .

از فقره ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چاره تباه کردن این کرم ۱ و یاران او چگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر      همی پند باید مرا دلپذیر  
چه سازیم با کرم و با هفتواد      که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه است و اگر شاهنامه منشور از کارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هر دو یکی بود منتهی در شاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز با تغییرات تازه تر پذیرفته شده است . نلدکه هم در این عقیده با ما شریکست و میگوید : « از مطالعه و مقابله این دو کتاب چنین در می یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامه اردشیر بر میگردد منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی با اصل متفاوت بوده است ۲ » .

دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه

۱ - مراد کرم هپتانباد Haptānbād هفتواد ست چنانکه در شاهنامه می بینیم .

۲ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۶

بکارنامه آنست که میان روایت شاهنامه و کارنامه با همه نزدیکی و اتحاد مغایرتهایی کوچک و بزرگ ملاحظه میشود و از آنجمله است موارد ذیل :

۱ - بروایت نویسنده کارنامه پاپک سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها از رؤیای دوم و سوم اوستن رفته است . ۲ - فر ایزدی یا کیانی در کارنامه بصورت بره و در شاهنامه بصورت غرم ( آهو ) متجلی شد ولی تفصیل دیگر فر کیانی در شاهنامه و کارنامه بی اختلاف بنظر میرسد . ۳ - از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیک چشمه و دیدن دو جوان که اورا از توقف بازداشته بشتاب تعریض کرده بودند در کارنامه اثری نیست . ۴ - نامه نوشتن اردوان بهسر و فرستادنش بجنگ بگونه ای دیگر در شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه نوشتن اردوان بهسرش بهمن سخنی نیست . ۵ - بواک در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان پارس گریخت و باردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تبك شده و تبك پادشاه جهرم است . ۶ - در جنگ اردشیر با هیتاباد ( هفتواد ) و کشتن کرم هفتواد تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیدا شدن کرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دیده میشود . ۷ - در خدعه دختر اردوان ( زن اردشیر ) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر بقتل وی و نجات او بدست وزیر ( در کارنامه موبد ) و زادن شاپور و شناختن اردشیر اورا : تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده میشود .

نکته ۱ - چنین می پندارد که داستان پیدا شدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری انشیم در حقه ای سر بهمر و داستان چوگان بازی شاپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری نیز آنرا نقل کرده است . ما نیز در این عقیده بااستاد بزرگ همدانستیم چه طبری محققاً و چنانکه از موارد مختلف همین کتاب در می یابیم مطالب خود را در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از مآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاپور در آن مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث در موارد منابرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر

نامه ای که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن تر و کاملتر از کارنامه کنونی بود. این سخن ما را نخستین فقره فصل اول کارنامه تا حدی ثابت میکند. در این فقره چنین میخوانیم: « بکارنامه ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است . . . » و از آن چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از يك کارنامه مفصل تر دیگر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینوئی که در مقدمه داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود از همینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامه اصلی تر و مفصل تری بوده است.



این دو اثر حماسی بزرگ پهلوی که یکی در عهد اشکانی و دیگری در عهد ساسانی پدید آمده و متنی که از هر يك موجود است علی الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش از شکست ساسانیان است: دو اثر بزرگ حماسی است که ما از دوره ساسانی در دست داریم اما اقتضای ما بذکر همین دو اثر دلیل اعتقاد ما بر انحصار آثار حماسی عهد ساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی، و رسیدن نام عدّه زیادی از داستانهای پهلوانی عهد ساسانی بما، دلیل است بر وجود قطعات و روایات و افکار حماسی دیگر در عهد ساسانی که عیناً بدوره اسلامی نقل شده و آثار آنرا اکنون در حماسه های منظوم فارسی می بینیم.



# گفتار سوم

## آثار حماسی عهد اسلامی



### فصل اول - بحث در مقدمات

- ۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
- ۲- میهن پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی
- ۳- غلبه ترکان ، انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی .

### فصل دوم - حماسه های ملی

- ۱- شاهنامه مسعودی مروجی ۲- گشتاسپنامه
  - دقیقی ۳- شاهنامه فردوسی ۴- کرشاسپنامه اسدی
  - ۵- بهمن نامه ۶- فرامرزنامه ۷- کوش نامه ۸- بابون
  - گشسب نامه ۹- برو نامه ۱۰- شهریار نامه ۱۱- آذر
  - برزین نامه ۱۲- بیژن نامه ۱۳- لهراسپ نامه
  - ۱۴- سوسن نامه ۱۵- جهانگیر نامه ۱۶- داستان کاک
- بقیه در صفحه بعد

کوهزاد ۱۷- داستان شبرنگ ۱۸- داستان جمشید  
۱۹- سام نامه .

### فصل سوم - حماسه های تاریخی

۱- اسکندرنامه ۲- شاهنشاهنامه باایزی  
۳- ظفرنامه ۴- شهنشاهنامه تبریزی ۵- کرت نامه  
ریحی ۶- بهمن نامه آذری ۷- تهر نامه هاتفی ۸-  
شاهنامه هاتفی ۹- شاهرخ نامه قاسمی ۱۰- شهنامه  
قاسمی ۱۱- جنگنامه کشم ۱۲- جرون نامه ۱۳-  
شهنشاه نامه صبا - شانزده منظومه دیگر.

### فصل چهارم - حماسه های دینی

۱- خاوران نامه ۲- صاحبقران نامه ۳- حمله  
حیدری ۴- کتاب حمله راجی ۵- خداوند نامه  
۶- اردیبهشت نامه - سه منظومه دیگر .

# فصل اول

## بحث در مقدمات

### ۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی

در سال ۲۱ هجری پس از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ساسانی از اعراب شاهنشاهی ایران برافتاد و دوران سیادت ایرانیان پایان رسید. از پس این شکست ایرانیان بر سه دسته شدند: **گروهی از ایشان** که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند از ایران دل برکنده آهنگ هندوستان کردند تا در آنجا بحفظ آئین خود پردازند. **گروهی دیگر** از آنان در ایران مانده با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آئین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در نزد این گروه روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستائی و پهلوی باقی مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بودند و عده ای از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم از این روزگاران باقی مانده است. **سومین دسته** از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور شمشیر و احياناً بسائقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا بعربستان و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و در آن دیار بیندگی گماشتند. در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند. ایندسته پس از آشنائی بزبان و تمدن عرب درشون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و بکارهای بزرگ دست زدند.

اسیران و بردگانی که اعراب از ایران و ممالك مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم و هر دسته‌ای از آنان بقبیله‌ای منسوب و بموالی معروف شدند .

فتوح بیابانی و چیرگیها و فرمانروائی بر ملل مختلف، اعراب را اندك اندك غرّه و خودبین ساخت تا بجائی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریدند و آنانرا مولی و محکوم فرمانبری و سرافکنندگی شمردند . این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از سفهاء متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروائی نمیدانستند و گفتی چنین می پنداشتند که خداوند اعراب را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروائی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را باعراب باز گذارند <sup>۱</sup> . این گروه متابعان غیر عرب خود را بصورت‌های گوناگون تحقیر میکردند مثلاً در مجلس ایشان مولی میبایست بر پای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده می دید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود <sup>۲</sup> و حتی گاه از قدرت و مهارت موالی در شعر عرب نیز تعجب میکردند <sup>۳</sup> ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه می دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباهات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است .

نتیجه این تحقیر و آزار جز ایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود . مسلمانان غیر عرب اغلب از ملل بزرگ عالم بودند که تا پیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌ای ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهاننداری داشتند و از میان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .

این حال بر ایرانیان دشوار تر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی

۱ - در این باب رجوع کنید باشارات بعض از کتب مانند کامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر .

۲ - ضحی الاسلام نقل از مجامرات الادبای راغب اصفهانی ج ۱ ص ۳ - الاغانی ج ۳ ص ۳۳

بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداپنامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار است. روایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود مغرور و از حال ناراضی می ساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای اعراب بر آنان سخت گران می آمد و همین امر مایه نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. این بیان مفاخر و مآثر نیاکان با افکار حماسی شدید و بارز همراه بود و لابد این فکر حماسی را ایرانیان مسلمان از اجداد خود بارث برده و در این مورد واقعاً از روایات حماسی خود متأثر بوده اند.

در تحقیر اعراب و بیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش از همه شعری بیه دخاله شعیبیه برای بیان مرام و مقصود خود پیش از هر کار بابت و ادبیات متوجه شدند و از طریق شعر و نشر و تألیف و ترجمه مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند.

مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود.

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههایی پیش گرفتند که از آنجمله یکی ترجمه و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی بزبان عرب و دیگر توسل به اشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود. حماسیات شعری ایرانیان بزبان تازی از جمله دلکش ترین آثار فکر ایرانی و نماینده حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان آن روزگار است.

نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و اعراب زبان بیبافت مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک و مداح ایشان است که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یکدنبی دشمن خونخوار اظهار می کرد و در این راه رنجهای برد و آسیبهایی میدید ولی

از پای نمی نشست . روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت و قصیده‌ای خواند که در آن این ابیات بود :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| اصلى كريم و مجدى لا يقاس به  | ولى لسان كجحد السيف مسموم    |
| احمى به مجده اقوام ذوى حسب   | من كل قرم بتاج الملك معوم    |
| جحا جح سادة بلج مراذبة       | جرد عناق مسا ميح مطاعيم      |
| من مثل كسرى وسابورالجنودمعا  | والهرمزان لفخر او لتعظيم     |
| اسدالكتائب يوم الروعان زحفوا | وهم اذلوا ملوك الترك والروم  |
| يمشون فى حلق المأذى سابقة    | مشى الضر اغمة الاسد اللهاميم |
| هناك ان تسألى تنبى بأف لنا   | جر ثومة قهرت عز الجراثيم     |

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخره او بخشم آمد و فرمان داد تاویرا بآب افکنند چنانکه نزدیک بود خفه شود پس گفت او را از آب بر آورند و به حجاز بفرستند . اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت و از آنجمله ابیات ذیل است :

|                            |                                          |
|----------------------------|------------------------------------------|
| رب خال متوج لى و عم        | ما جد مجتهد كريم النصاب                  |
| انما سمى الفوارس بالف      | س مضاهاة رفعة الانساب                    |
| فانركى الفخر يا امام علينا | واتركى الجور وانطقى بالصواب              |
| و أسألى ان جهلت عنا وعنكم  | كيف كنا فى سالف الاحقاب                  |
| اذ نربى بنا تنسا و تمدسو   | ن سفاهاً بنا تكلم فى التراب <sup>۱</sup> |

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند اما در عهد آل عباس این کار بدو جهت برای ایشان بهتر میسر بود : نخست آنکه بنی‌العباس تعصب عربی خشک بنی‌امیه را نداشتند و دیگر آنکه ایرانیان در این ایام چنانکه خواهیم دید بر سرکار آمده صاحب قدرت و سیادت بودند و بدین سبب در مفاخره و مباهات باجداد از آزادی و فراغ بال بهره فراوان داشتند .

یکی از بزرگترین و متمصب‌ترین شاعران ایران در این ایام بشار بن برد بن یرجوخ طهارستانی متوفی سال ۱۶۷ هجری است . شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی بتفصیل آمده و اشعاری را که بدو نسبت می‌دهیم در آنجا می‌توانید یافت . این شاعر ایرانی در تعصب بقومیت خود

تا درجه ای سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا و دشنام میگرفت و دقیقه ای از تحقیر اعراب فرو نمیگذاشت. در ابیات ذیل درجه تحقیر اوباعراب و تفاخر وی باجداد ایرانی خود<sup>۱</sup> بخوبی آشکار است:

|                                                                                              |                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------|
| خلیلی لا انام علی اقتسار                                                                     | و لا آبی علمی مولی و جار               |
| ساخر فاخر الاعراب عنسی                                                                       | و عنه حین تأذن بالفخار                 |
| احین کسیت بعد العری خزا                                                                      | و نادمت الکرام علی العفار              |
| تفاخر یا ابن راعیة و راع                                                                     | بنی الاحرار حسیک من خسار               |
| و کنت اذا ظلمت الی قراح                                                                      | شرکت الکلب فی ولع الاضرار              |
| تریع بخطبة کسر الموالی                                                                       | و ینسک المکارم صید فار                 |
| و تعدو للقنائف تدربها                                                                        | و لسم تعقل بدراج الدیار                |
| و تشیح الشمال للابسیها                                                                       | و ترعی الضأن بالبلد القفار             |
| مقامک بیننا دنس علینا                                                                        | فلیتک غائب فی حر نار                   |
| و فخرک بین خنزیر و کلب                                                                       | علی مثلی من العحدث الکبار <sup>۲</sup> |
| در سه بیت ذیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) بر خاک (قبله مسلمین = کعبه) مشهود است: |                                        |
| الارض مظلمة والنار مشرقة                                                                     | والنار معبودة مذکات النار <sup>۳</sup> |
| ابلیس خیر من ابیکم آدم                                                                       | فتنبهوا یا معشر الفجار                 |
| ابلیس من نار و آدم طینه                                                                      | والارض لا تسمو سمو النار <sup>۴</sup>  |
| و همو در مفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید:                                                  |                                        |
| و هجسانی معشر کلهم                                                                           | حمق دام لهم ذاک الحمق                  |

- ۱- بشار اصلا از شاهزادگان طغارستان و از خاندانهای اشرافی ایران بود
- ۲- الاغانی ج ۳ ص ۲۳ - این ابیات را بشار در جواب عربی بدوی که گفته بود «موالی را با شمر چه کار» در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است، رجوع کنید بفردوسی نامه مهر ص ۶۲. مقاله شعوبیت فردوسی بقلم نگارنده این کتاب.
- ۳- بیت مذکور را بدین ترتیب نیز ضبط کرده اند:

الارض سافلة سوداء مظلمة والنار معبودة مذکات النار

(بلوغ العرب فی تاریخ العرب چاپ بغداد)

- ۴ - نکت الهمیان فی نکت العمیان مصر، ص ۱۲۷ - فردوسی در اوایل شاهنامه ظاهراً چنین فکری را داشته است در صورتیکه اسدی خلاف آنرا اظهار کرده. رجوع کنید به سخنان و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲

لیس من جرم ولکن غاظهم  
من خراسان و بیته فی الذری  
شرفی العارض قدسد الافق  
ولدی المسعاة فرعی قدسمق  
در قرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیار شدند و این دلیل بزرگیست  
بر آنکه هر چه از ایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان همچنان بیشتری در وطن  
پرستی و بیان مفاخر نیاکان پیدا میکردند و همین حالت است که اندک اندک  
بنظم حماسه ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین و آخرین تجلی  
این حس در آنها صورت گرفت و سپس بتموشی گرائید و یا براههای دیگر  
وارد شد.

از بزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به « دیک -  
الچن » متوفی بسال ۲۳۵ است که در مراثی اهل بیت و بیان مفاخر ایرانیان  
اشعار بسیار سرود و مسلک او در مفاخره دنباله مسلک بشار بن برد و ابونواس  
( ۱۴۵ - ۱۹۸ هجری ) و او خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود .  
دیگر از شعرای مشهور این قرن خرمی است که در انتساب بایران و بیان  
مفاخر آن مبالغه میکرد و از آنجمله گفته است :

|                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| و نادیت من مرو و بلخ فوارسا    | لهم حسب فی الاکرمین حسیب             |
| فیا حسرتا لادار قومی قریبة     | فیکثر منهم ناصری و یطیب              |
| وان ابی ساسان کسری بن هرمز     | و خاقان لی لو تعلمین نسیب            |
| ملکنا رقاب الناس فی الشکر کلهم | لنا تابع طوع القیاد جنیب             |
| تسومکم خسفاً و نقضی علیکم      | بما شاء منا مخطی و مصیب              |
| فلما اتی الاسلام و انشرح له    | صدور به نحو الانام تنیب              |
| تبعنا رسول الله حتی کانا       | سماء علینا بالرجال تصوب <sup>۱</sup> |

و دیگر المتوکل اصفهبانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل عباسی  
( ۲۳۲ - ۲۴۸ ) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن  
معروف حماسی ایرانست از بهترین و تهدید آمیز ترین اشعار شعوبیه شمرده  
میشود که از قول یعقوب بن اللیث بخلیفه بغداد نوشته است و ما آنرا از معجم -  
الادباء یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم :

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| انا ابن الاکرام من نسل جم | و حائز اوٹ ملوک العجم  |
| و محیی الذی باد من عز هم  | و عفی علیه طوال القدم  |
| و طالب اوتارهم جهرة       | فمن نام عن حقهم لم انم |

معى علم الكيان الذى به ارتجى ان اسود الامم  
 فقل لبنى هاشم اجمعين هلموا الى الفلح قبل الندم  
 ملكنا كم عنوة بالرما ح طعنا وضربا بسيف خدم  
 واولا كم الملك آباؤنا فما ان وفيتم بشكر النعم  
 فعودوا الى ارضكم بالحجاز لاكل الضباب ورعى الغنم  
 فاني ساعلو سرير الملوك بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه میتوان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد .

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب بیان مفاخر ملی و تحریک ایرانیان بقیام براعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق نهضت‌های سیاسی و اجتماعی نزاع با قوم فاتح را دنبال میکردند چنانکه باید گفت دردوسه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کوششها و کوشش ها سراسر ایران را فرا گرفته بود .

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژاد ایرانی بر انداختن حکومت اموی و برکشیدن عباسیان و نشانیدن آنان برمسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بیاری دوتن از ایرانیان یکی بوسلمه وزیر سفاح و دیگر بومسلم خراسانی که هر دو از ایرانیان بودند بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی‌العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب و وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعه اسلامی و دربار عباسی راه یافت .

با همه این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی‌العباس بنهایت قدرت رسیدند ، از آنان خوشدل نبودند و رفتار زشت منصور با ابومسلم و هارون بابر امکه و مأمون با فضل بن سهل و امثال این افعال که جلالت نماینده غدر و مکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت و این مطلب از بعض ابیات معروف متوکل که قبلاً نقل کرده ایم بخوبی برمیآید .  
 یعقوب بن لیث « بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا

کرده‌اند. نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برا مکه و فضل سهل باچندان، نیکوئی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند»<sup>۱</sup>. اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران در آن ایام است.

چون خبر قتل بومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراکنده شد و آن نامردمی عجیب از منصور سر زد، یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده‌ای از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله در ری و جبال و قومن و نیشابور عده‌ای از ایرانیان هوادار بومسلم، بسرداری سپید فیروز معروف به سنیادگیر از سپهسالاران ابومسلم بمخالفت باخلیفه عباسی و خونخواهی ابومسلم قیام کردند. سنیاد بشدت فکر انتقام درسداشت و میخواست دولت اعراب را بر افکند و کعبه را ویران کند و دیرگاهی بدین آرزو با سپاهیان خلیفه عباسی جنگید تا سرانجام بدست جمهور عجمی کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دیران ابومسلم بود، بانتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۴۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از چهارده سال خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۳ از میان رفت<sup>۲</sup>. با این قیامها جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری و موروث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تدریجی بصورت نزدیک کرد اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال گونه ای تحصیل کردند صلاح را در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق يك اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انزمام و قتل امین و رانداختن جانب داران سیادت عرب، بی نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران در روزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران<sup>۳</sup> و بابک خرم دینی در آذربایجان<sup>۴</sup> و یعقوب

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۷-۲۶۸

۲- در باب سنیاد و المقنع فعلا رجوع کنید به: دو مقاله نگارنده بنامین «نقادار خراسان» و «المقنع هشام بن حکیم» در شماره ۱۲ سال ۴ و شماره ۱ سال ۵ (بقیه حاشیه در صفحه بعد).

این لیث صفار در سیستان<sup>۱</sup> مایه آن شد که رنجهای ایرانیان تباہ نشود و نتیجه رسد. از این میان چنانکه میدانیم یعقوب بتشکیل سلسله شاهان صفاری توفیق یافت و چندی پس از او یکی دیگر از استقلالجویان بزرگ ایران یعنی مرداویج بایجاد دولت آل زیار موفق شد و از میان پروردگان آل زیار دولت مقتدیری بنام آل بویه پدید آمد که امرای آن دولت بغداد و عراق و شمال و جنوب و مغرب و مرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند و اختیار عزل و نصب خلفا نیز مدتی در کف ایشان بود.

از اواخر سده دوم و اوایل قرن سوم هجری خاندان حکومتی دیگری از ایرانیان در ماوراءالنهر تشکیل شد. افراد این خاندان از اولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خدای) بودند و همانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند. از این خاندان اسمعیل بر عمرو برادر یعقوب لیث چیره شد و حکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی دوماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنه اقتدار آن گاه تا حدود کرمان و ری و گرگان نیز کشیده میشد.

تاریخ ایجاد این دولتهای بزرگ، قرنهای سوم و چهارم هجریست و از اینجا بخروبی آشکار میشود که مجاهدات ابومسلم و طرفداران و خونخواهان او و مردانی مانند مازیار و بابک بزودی بشمر رسید و مردم ایران در اوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن از حکومت اسلامی داشتند. چنانکه از تحقیق در احوال مرداویج و یعقوب بر میآید قصد این دو پهلوان گشودن بغداد و پدید آوردن يك حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد بوده است.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

مجله مهر. - الاثار الباقیه ص ۲۱۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷-۸۹.  
سیاستنامه چاپ آقای اقبال ۲۵۸-۲۵۹ ۳- رجوع کنید بطبری و ابن الاثیر  
و رساله ما زیار بقلم آقای مجتبی مینوی ۴- رجوع کنید بمقاله بابک  
خرم دین بقلم آقای سعید نفیسی در سال اول مجله مهر

۱- رجوع کنید به طبری و ابن الاثیر ووفیات الاعیان و تاریخ سیستان و تواریخ و کتب متعدد دیگر.

## ۲ - مبین پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی

از آنچه تاکنون دیده‌ایم درجه وطن پرستی ایرانیان در دوره شکست ایشان فهمیده میشود. این حس شدید و نیرومند پس از تحصیل استقلال و حتی چند گاهی پس از تسلط ترکان در ایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترك و پیش آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس مبین پرستی ایرانیان زایل شد و اسلام و تمدن عربی و اسلامی پردهای بزرگ میان ایرانیان دوره اسلامی و پیش از اسلام فرو افکند.

مردم ایران تا حدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و زبان و ملیت و آنچه بدانها بسته است علاقه ای فراوان داشتند و در احیای مفاخر نیاکان رنجها بر خود هموار میکردند و کوششها مینمودند. مجاهدات ایرانیان در ترجمه کتب پهلوی بزبان عرب و نگارش و تألیف تواریخ گونه گونه در شرح عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم بافتخارات ملی است و همین علاقه بافتخارات ملی است که سر انجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جمله قدیمترین آثار منظوم و منثور فارسی کتابهاییست که در شرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرگ را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم نیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران در ایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا در مشرق ایران و خوارزم و ماوراءالنهر مردم بر اثر دوری از مراکز حکومت و قدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم و آداب ملی و زبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقه دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه از مطالعه در کتب آن ایام در می یابیم دیرگاهی از سایر طبقات ممتاز و صاحب اهمیت و قدرتی بودند. موبدان و هیربدان زردشتی و زردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند و با حکام و والیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید<sup>۱</sup>

۱ - بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواب ظهور کرد. برای اطلاع از احوال و کیفیت آئین او رجوع کنید به: الانارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰ - ۲۱۱

دین خود را که در بعضی اصول با آئین زردشت موافق و در بعضی دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان و موبدان زردشتی آزادانه شکایت بابومسلم بردند و ابومسلم نیز بدلیخواه آنان بهسافرید و پیروانش را از میان برد. و باز چون ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سیپسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه ای کرد، چنانکه دیده‌ایم از موبدان و دهقانان زردشتی خراسان یاری خواست. تقاویم و ایام مشهور قدیم در این سامان همان شکل اصلی خود و با نام‌هایی که بشکل اوستائی بسیار نزدیک است تا چند قرن اول هجری همچنان معمول بود<sup>۱</sup> و بعضی از ایام مشهور ایشان غیر از اعیاد معمول و عمومی ایرانیان روزهایی بود که با روایات کهن بستگی داشت<sup>۲</sup>.

بر روی هم باید چنین گفت که در مشرق ایران و ماوراءالنهر زبان و تمدن و فکر ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خود را بگذشته و بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگارهای آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان بشگارش و تألیف کتب تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خود را از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند<sup>۳</sup> در احیاء نام و آثار آنان میکوشیدند و بدین کار میل و علاقه‌ای وافر داشتند. اتفاقاً بعضی حوادث و وقایع نیز محرك تازه‌ای برای آنان گشت و از آن جمله است: نهضت شعوبیه و تفاخر آنان باجداد و بقومیت و ملیت خویش و سرودن اشعاری در این باب و نشر آنها - ترجمه کتبه‌های معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان عرب و تألیف کتبی در باب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم - ترجمه خداینامه بوسیله چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی، و امثال این امور.

۱ - الاتار الباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳ - ۲۳۹ و ۴۶ و ۴۸ و ۷۰

۲ - تاریخ بخارا

۳ - صفاریان نسب خود را ساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و ساسانیان مدعی بودند که نسب ایشان بهپهرام جوبین واز او بمنوچهر بن کوزک - این ایرج بن افریدون میرسد (زین الاخبار چاپ تهران ص ۱۳ - تاریخ بخارا) (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان رای جمع آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایرانشه و شاهنامهایی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی در باب آنها سخن گفته ایم وجود یافت و حتی فکر نظم این شاهنامه ها در میان آمد و نخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سر انجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند و در خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ طبری بنثر فارسی ترجمه شد و در تواریخ فارسی و کتب پراکنده دیگر از روایات و تاریخ ایران قدیم بنفصیل سخن رفت .

دنباله کار دقیقی و فردوسی تا حدود یکقرن پس از ایشان نیز قطع نشد و روایاتی را که استاد طوس بر اثر ضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشته نظم درآوردند و تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم قسمت بزرگی از روایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن از ایران پیش از تاریخ آغاز شده بود تقریباً بیابان رسید .

با ذکر این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه های بزرگ ملی ایران در قرن چهارم و پنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه از آنها سخن گفته ایم و نیز ثابت میگردد که مهمترین ادوار تاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم و پنجم و چند سال اول قرن ششم هجری بود اما از این پس بنا بر آنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بسستی گرایید و جای حماسه های ملی ایران را حماسه های تاریخی و دینی گرفت .

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

چاپ تهران ص ۷۰ ) و احمد بن سهل از امرای بزرگ عهد سامانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید ( زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰ ) و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار خراسان خود را از تخمه سپهبدان ایران می دانست ( مقدمه قدیم شاهنامه ، بیست مقاله فروینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳ ) و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادکان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید ( ایضا ص ۵۲ - ۵۶ ) و وزیر او ابو منصور الممیری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد ( ایضا همان کتاب ) . پسران بویه ماهیگیر چون با مارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامهای برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند ( الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۳۸ ) آل زیار نیز مانند دیگر سلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش بزرگان قدیم اصراری داشتند .

### ۳- غلبه تركان

#### انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تا کنون دیده ایم با صراع عظیمی که پس از تسلط اعراب میان عناصر روحی و دینی و سیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تادرجه ای با ایرانیان بود و اگر این نهضات و اقدامات بهمانی بر نمیخورد و بی ثمر نمی ماند یقیناً ملت و نژاد ایرانی قدرت دیرینه خود را از سر می گرفت اما افسوس که بر اثر مقدمات و جهاتی که اکنون فرصت اظهار آنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزادشده ترك و سپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً بر ایران تسلط یافتند و از روزی که دست ناپاك این قوم در امور کشوری و لشکری ایران باز شد و این گروه که تعصب ذاتی و خشکی و ساده لوحی آنان مشهور است فرمانروای ایران و مقتدای ایرانیان گردیدند کار کشور ما حالتی دیگر گونه یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب با قوم ایران نکرد سلطه و اقتدار تركان کرد و هر تخریب که در آن تسلط و غلبه ناتمام و نیمه کار و یا بی اثر ماند در این سلطه و نفوذ سیاسی و اجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی و اعتقاد شدید کورکورانه و گاه ابلهانه ایست بتخرافات و مبلغین و ناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام و مسائل دینی یافته و در اعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

با تسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی در سراب گشت . خونهای پاك مردانی چون بومسلم و مقتض و بابك و مازیار و نظایر ایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاك این ایران دیر پای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها و زحمات ابن المقفع و یاران او و تدابیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزاده مردان ایرانی جملگی بیهوده گشت و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خود را از دست داد و کار بجائی کشید که خونریزانی چون چنگیز و هلاکو و تیمور

و آنکه برمی از مردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود برگزیده خداوند و خداوند ایران شمرند ، و آنگاه بر نیاکان خویش بگناه اینکه بر آئین مجوس بودند ناسزا گفتند و احیاناً آنانرا ناپاک و نادان شمرند . هر چه از قرن سوم و چهارم دورتر شویم بر شدت اینگونه افکار و ضعف و انحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تا بجائی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیک میگردد و تقریباً از میان میرود .

از قرن ششم بعد بر اثر دو عامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکر ملی و تعصب نژادی ، افکار حماسی نیز بتدریج راه فنا و زوال گرفت و حماسه ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی و تاریخی درآمد . علل این امر علاوه بر آنچه گفته ام عبارتست از :

۱ - تکامل افکار و اسالیب ادبی - چنانکه در مقدمه این کتاب دیده ایم بر اثر رواج ادب و پدید آمدن افکار و اسالیب مختلف ادبی و تنوع افکار و ایجاد موضوعات جدید در شعر که با سیر و کمال تمدن همراهست اندک اندک اساطیر و روایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی در زمره اسما و احادیث بی بنیاد قرار میگردد و قبول آنها بر طباع گران میآید . به همین جهت اگر ملتی پیش ازین حال بنظم و تدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کار دست نمیتواند زد و آنچه در یادداشت بکلی از خاطر او زدوده و بدست ذهل و فراموشی سپرده میشود . در ادبیات فارسی نیز این قاعده مسلم و ثابت است : در دوره سامانیان که ادبیات فارسی در آغاز کار شروع و ترقی بود توجه بنظم داستانها و روایات رونق و رواجی داشت و در فواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند و هر يك بنظم قسمتی از احادیث و روایات ملی پرداختند و پس از فردوسی نیز چندگاهی بر اثر نفوذ شدید وی در اذهان فارسی زبانان این امر ادامه یافت اما از همان آغاز قرن پنجم ضعف و انحطاط فکر حماسی ، حتی در داستانها و روایات حماسی آشکار شد و این فترت و انحطاط اندک اندک نیرو گرفت تا سرانجام از آغاز قرن ششم آثار تدریجی آن بنیکنی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکر حماسی و حماسه سرایی بر افتاد و یا خود بر اثر حوادث سیاسی و اجتماعی صورتهای دیگر یافت و به همین سبب است که چون از قرن ششم بگذریم جز دوسه اثر حماسی درجه سوم و چهارم با آثار حماسی قابل ذکر باز نمیبخوریم و اصولاً اینگونه افکار را ارجح و بهائی نمی یابیم .

۲ - یکی از علل عمده توجه ایرانیان در عهد سامانی و در تمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی و قیام ملی ایرانیان در ذهن آحاد این ملت ماند و عبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف و تفضیل قوم ایرانی بر دیگر اقوام جهان محرک اصلی نویسندگان و شاعران در جمع و نظم روایات ملی بود، اما با نفوذ ترکان و رواج بازار تعصب مذهبی این فکر را مجال رواج و توسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید مذهبی و همچنین در نتیجه تأثیر علمی و نفوذ ادبی قوم عرب، نژاد عرب و زبان و تمدن و دین او روی رزمه اقوام و السنه و مدنیت ها و مذاهب گردید و یا اقلاً تفاوت میان ایرانیان و اعراب بر افتاد و ایرانیان در روح خود قنایت و نزدیکی و ودادی با عربان احساس کردند. اینست که در این قرون مظلّم سرمشقهای زندگی و تمدن و معاملات ایران اعراب بوده اند نه اسلاف ایرانی ایشان و امثال و اسمار و حکایات تازی جای اسمار و احادیث و روایات ایرانی را گرفت و دیگر کسیرا سودای نظم آن داستانها در سر نیامد.

۳ - با نفوذ و تسلط ترکان آشوب و غوغای غلامان نوخاسته ترك نژاد و مردمی عاری از تربیت و فارغ از افتخارات نژادی و متکی بزور و مردم کشی و غارتگری و چپاول در ایران آغاز شد. جز چند سال از تسلط غزنویان و سلجوقیان در ایرانی که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیر از جنگ و آزار و قتل و غارت و حرق و نهب چیزی نبود. بالای جنگیز و فرستادگان حکومت مغولی در ایران و غوغای بعد از حکومت ابوسعید بهادر و خونریزیهای تیمور و نزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صفویه و اوضاع بعد از تسلط و آشوب افغانه نیز بتمامی مکمل فساد و تباهی نفوذ غلامان ترك و قبایل ترك نژاد ماوراء چیحون گشت و با تواتر همین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد و سوابق درخشانده خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بستمی و کژی و بی مایگی گرائید. پیدا است در چنین حالتی توجه بمفاخر نژادی و نظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسه ملی امری محال است و بهین سبب هم از آغاز قرن ششم فترت و انحطاطی سخت در امر حماسه سرایی ایجاد شد و جز چند اثر معدود و بی اهمیت از حماسه ملی که در قرن هفتم و هشتم اتفاقاً پدید آمد دیگر از حماسه ملی اثری مشهود نیفتاد.

۴ - با نفوذ اعراب و تسلط پیاپی ترکان و غارتها و کشتارهای بی‌امان که در ایران صورت گرفت و بلایایی که بر مردم این کشور وسید و اختلاطی عجیب که در نژادهای مختلف (ترك - تازی - ایرانی) پدید آمد، تعصب نژادی و مفاخرت بنیادگان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی با قبول این معنی سازشی ندارد و سیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد و امر نژادی بمندهب و تعصب و خشکی در آن متوجه بود، و چون از مفهوم ملیت اثری نباشد از نتایج آن که توجه بحماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ - با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد قسمت اعظم و نزدیک بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم درآمد و از آنها چندین منظومه بزرگ ترتیب یافت و از آنمیان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی را در قرن هفتم و هشتم بنظم سره و ناسره فارسی در آوردند و مابقی بدست ذهول و فراموشی سپرده شد.

۶ - با نفوذ دین اسلام و آئین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خود سازند با اعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه هایی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷ - چون دور بنو خاستگان خود پسند ترك و امرائی از امثال ایشان رسید بهترین وسیله تبلیغ مجدد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف و بیان مناقب و محاسن و جهانگشایی و جهاننداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بمانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان با تیغهای آخته بیدریغ بایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح و اطرای آنان گشودند و ظفرنامه ها و شه نامه هایی در باب آنان پدید آوردند و نتیجه کار چنین شد که از قرن ششم تا دوره حاضر منظومهایی ببحر متقارب و بشکل منظومهای حماسی در باب شاهان و حتی بعضی از امرای کوچک و بی مقدار ترتیب یافت و عجیب تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالک

اروپائی منظومهای بیجر متقارب ساختند.

از مطالعه این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه ای بنحو ذیل ترتیب داد:  
در قرن چهارم و پنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی درآمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم در نیامد، اما در قبال انحطاط و فزاینده حماسه ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامه نظامی است و آخرین آنها شهنشاه نامه صبا به دیگر حماسه های دینی یعنی منظومه هائی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران نامه) و صاحبقران نامه و خداوند نامه و حمله حمیدری و نظایر اینها.

ما در باب هر یک از این انواع سه گانه مذکور یعنی حماسه های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن میگوئیم.



# فصل دوم

## حماسه های ملی

### ۱ - شاهنامه مسعودی مروزی

نخستین کسیکه روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعر است بنام مسعودی مروزی . از شاهنامه منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست در کتاب البدء والتاریخ تألیف محمد بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرت بدین عبارت : « و قد قال المسعودی فی قصیدته المجهرة بالفارسیه :

نخستین گیومرت آمد بشاهی      گرفتنش بکیتی درون بیش کاهی<sup>۱</sup>  
جو سی سالی بکیتی بادشابود      کی فرمانش بهر جای روا بود  
و انماذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیده و یصورونها و یرونها کتاریخ لهم<sup>۲</sup> »  
بکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید « و انقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده . . . و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیه :

سپری شد نشان خسروانا      جو کام خویش راندند درجهاما<sup>۳</sup>

۱ - این بیت را پس از نگاشتن کلمه گیومرت بشکل « گیومرت » که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن ( گیومرتن Gayomaretan ) است و تصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلا چنین باید پنداشت :

نخستین گیومرت آمد بشاهی      بگیتی در گرفتنش پیش کاهی

۲ - البدء والتاریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ - ایضا کتاب البدء و التاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه از سیخنان منقول مطهر بن طاهر دریافته ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه ای مزین (محبوب) و ممتاز و نزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آنرا بمنزله تاریخ ملی خویش تصور میکردند و بنا بر عادت ایرانیان که در شاهنامه ها تصاویری از مجالس رزم و پهلوانان و شاهان ترسیم مینمودند<sup>۱</sup>، تاریخ شاهنامه مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمی آید مثنوی بزرگی به هر هج سمدس میخیزد (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود و شاید گاه ابیات هزج سمدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است، در آن وجود می یافت.

تاریخ نظام شاهنامه مسعودی مروزی را محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا:

۱- کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ تألیف شد و چون نام شاهنامه مسعودی در آن آمده است باید شاهنامه مذکور را متعلق به پیش از منتصف قرن چهارم دانست.

۲- شاهنامه مسعودی مروزی چنانکه مطهر بن طاهر گفته در نیمه دوم قرن چهارم کتابی مشهور بود و ایرانیان آنرا بزورک میداشتند و تصاویری بر آن میافزودند و بمنزله تاریخی برای خود می پنداشتند. با توجه بصعوبت

۱- در دو بیت ذیل از ابوالحسن مشجک ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود: شاهنامه برار هیبت (ظ: هیئت = هیأت) تو نقش کنند / شاهنامه بمیدان رود بچنگ قراز / ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود / کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز / در مجمل التواریخ هم اشاره ای بدین منوال می باییم در باب بهرام گور: «و حدیث شکارگاه و کنیرک و تیر انداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمن عرب بوده پیش مندر» (ص ۷۰) و از این بیت فردوسی نقش کردن تصاویر شاهنامه بر درو دیوار خانه مشهودست: بر ایوانها نقش بیژن هنوز / برندان افراسیاب اندراست

در مقدمه قدیم شاهنامه نیز از عادت ایرانیان به افزودن تصاویر بر کتب قصص و داستان سخن رفته است آنجا که از کایله و دمنه منظوم رودکی سخن میگوید: «... و این نامه از و یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن» (بست مقاله قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی ها و ظروف نیز تصویر میشد.

انتشار و شهرت يك كتاب در روزگاران قدیم باید چنین پنداشت كه برای شهرت شاهنامه مسعودی (چنانكه يك مرد غریب كه از دیار بعید آمده از آن آگهی باید) اقلاً چهل و پنجاه سال وقت لازم است و بنابراین شاهنامه مسعودی باید در حدود ۳۰۰ هجری و یا اندكی بیشتر و كمتر سروده شده باشد و بدین ترتیب منظومه مسعودی جزء اشعار قدیم و كهن فارسی است كه نمونه‌ای از آن در دست داریم .

۳- خشونت بعضی از الفاظ و عدم انسجام و لطافتی كه در برخی از كلمات ابیات سه گانه آن می بینیم دلیل روشنی است بر كهنگی این منظومه . فی المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید باتشدید خواند تا وزن درست و روان باشد و باكاف گیومرث را بیش از اندازه معمول كشید تا جای دوحرف اول از مفاعیلن را بگیرد و این از خصائص اشعار كهنه فارسی است چنانكه در ابیات محمد بن و صیف سجزی و محمد بن مخلد<sup>۱</sup> می بینیم و نیز همین کیفیت در كلمه سپری از مصراع اول بیت آخر ملاحظه میشود . استعمال « راننده در جهاننا » یعنی حذف دال در راننده (= راندن در) و یا حذف دال « در » (= راننده) و نظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعار كهن و اولی فارسی است و این باز در يك قطعه دیگر از محمد بن و صیف سجزی دیده میشود<sup>۲</sup> .

باتوجه بدین كلمات و نوع استعمال آنها و اشكال كار شاعر در تطبیق كامل سخنان خود با اوزان عروض عرب باید قبول كرد كه این اشعار بسیار كهنه و حتی كهنه تر از اشعار شعرای دربار نصر بن احمد سامانی و بدین طریق متعلق باواخر قرن سوم است .

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامه منظوم را چنانكه می باید نهی شناسم و از زندگی او اطلاعی ندارم . اما شهرت او و شاهنامه وی در قرن چهارم (زمان تألیف البدع و التأریخ) و حتی در اوایل قرن پنجم زیاد بود و نام او را

۱ - ایامیری كه امیران جهان خاص و عام بنده و چاكر و مولای وسنگ بند و غلام...

هر كه نبود او بدل متهم  
بر اثر دعوت تو كرد نم  
همه ز عمار بدان شد بری  
كاوی خلاف آورد تا لاجرم ...  
مهمتر پیغمبر مكی توفی  
بكشش و بهنش و بگوشش

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۸۶ - ۲۸۷

از حد هند تا بعد چین و ترك  
از حد زنگ تا بعد روم و كاس  
ناس شدند نسناس آنكه همه  
واز (ظ: و آن) همه نسناس گشتند ناس

در این قرن اخیر دریکی از مأخذ معتبر یعنی غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۱۲۴۰ صورت گرفت) می بینیم. ثعالبی در شرح سلطنت طهمورث گوید: «و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهند زمر و»<sup>۱</sup> و در شرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار و لشکرکشی به سیستان و جنگ با زال گوید: «فغاضبه (یعنی زال) و امر برده الی منزله والا فراجله عن مسکه من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتلہ و لم یبق علی احد من ذویه»<sup>۲</sup>.

ذکر مسعودی باین همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل بر شهرت این مرد و شاهنامه او در قرن پنجم است. بنا بر این هنگامی که دقیقی و فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری دست زده بودند شاهنامه مسعودی شهرت و اعتباری داشت و از مقایسه داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده و کشتن او چنانکه در شاهنامه مسعودی یافته میشد به مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در بعض موارد پی میبریم.

## ۲ - گشتاسپنامه دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزار بیت از داستان گشتاسپ و جنگهای مذهبی او با ارجاسپ داده ایم (با آنکه این هزار بیت جزئی از شاهنامه ایست که فردوسی پیش و پس آنرا کامل کرد). مراد ما از این تسمیه بدست آوردن آزادی بیشتر است در بحثی که اکنون پیش میگیریم.<sup>۳</sup>

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی از ایرانیان زردشتی مذهب و از شعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمه اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ و ظاهراً در حدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد. در آغاز کار خود در خدمت امیر ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی بسر میبرد و او را میستود و سرانجام از خدمت او بدربار سامانیان رفت و بمدح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هجری) و پسرش نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) پرداخت و بنا بر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت

۱ - غرر اخبار ملوك الفرس چاپ پاریس ص ۱۰ - ۲ - ایضا ص ۳۸۸.

۳ - نام منظومه ایاکار زردیران را نیز گاه «شاهنامه گشتاسپ» ضبط کرده اند.

و یا بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا در ظهور زردشت و داستان جنک گشتاسپ و ارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد و شاهنامه او ناتمام ماند.

از اشعار او هزار بیت در شاهنامه (سلطنت گشتاسپ) و بعضی قصاید و مقطعات و غزل و ابیات پراکنده در تذکرها و کتب لغت و کتب ادب (حدائق السحر - المعجم فی معاییر اشعار المعجم) ذکر شده است. دقت خیال و استادی و مهارت او از همین ابیات پراکنده بخوبی ثابت میشود.

قتل دقیقی پیش از سال ۳۷۰ و بعد از سال ۳۶۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳۶۵) که بامر او شروع بنظم شاهنامه کرد، در قید حیات بود و پیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) درگذشت و ظاهراً حادثه قتل او در حدود سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ روی داد. بعقیده ژول مول این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولاً نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) صورت گرفته باشد و ثانیاً تاریخ نظم شاهنامه را پیش از سال ۳۷۰ بالا ببریم.<sup>۱</sup>

فردوسی دنبال داستان گرد آوردن شاهنامه ابو منصور گوید:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| چو از دفتر این داستانها بسی  | همیخواند خواننده بر هر کسی  |
| جهان دل نهاده بر این داستان  | همان بخردان و همان راستان   |
| جوانی بیامد گشاده زبان       | سخن گفتن خوب و طبع روان     |
| بنظم آرم این نامه را گفت من  | ازو شادمان شد دل انتجهت     |
| جوانیش را خوی بد یار بود     | همه ساله تابد بپیکار بود    |
| بر او تاختن کرد ناگاه مرگ    | نهادش بسر بر یکی تیره ترگ   |
| بدان خوی بد جان شیرین بداد   | نبود از جهان دلش بیکروز شاد |
| یکایک ازو بخت بر گشته شد     | بدست یکی بنده بر کشته شد    |
| ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار | بگفت و سر آمد بر او روزگار  |

۱ - برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید به: مجله کاوه، شرح احوال دقیقی شماره ۴-۵ بقلم محصل (آقای تقی زاده) و حماسه ملی ایران تألیف نلد که چاپ دوم ص ۱۹-۲۳ و مقدمه شاهنامه ژول مول و تاریخ ادبیات برون Browne: A Literary History of Persia و سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱.

برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند  
و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول  
دقیقی گفته است :

بدیبت نامه ارچند بشتافتی کنون هر چه جستی همه یافتی  
از این باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن  
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سر آمد مرا روزگار  
و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است :

دقیقی رسانید اینجا سخت زمانه بر آورد عمرش بین  
ربودش روان از سرای سپنج از آن پس که بنمود بسیار رنج  
بسگیتی نماندست ازو یادگار مگر این سخنهای ناپایدار  
نماندی که بردی بسر نامه را براندی براو سر بسر خامه را

یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن بر منش راستان  
فسانه کهن بود و منشور بود طبعای ز پیوند او دور بود  
نپردی ببیوند او کس گمان پراندیشه گشت این دل شادمان  
گذشته بر او سالیان دو هزار گر آیدونکه برتر نیاید شمار  
گرفتم بگوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین  
اگرچه نیوست جز اندکی ز بزم و ز رزم از هزاران یکی  
هم او بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید بر گاه بر  
ستاینده شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی  
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن  
من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم دراو ماه و سال

ایمات استاد طوس ناطق است بر اینکه :

« شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق پس از نگارش و تألیف  
بزودی شهرت یافت و جهانی دل بر آن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم  
پدید آمد ( زیرا این امر محقق است که شاهنامه ابو منصور از لحاظ اشتغال بر  
تاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات کاملترین شاهنامه ها بود )  
و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود اما در جوانی بدست بنده خود  
کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بنظم آورد و

نتوانست این نامه بزرگ را بیابان برد. اما با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را بر آن داشت که آن افسانه کهن و منشور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان و امید پیوند (پیوستن = شعر کردن) آنرا نداشت بنظم آورد. اگرچه دقیقی از مداحان بزرگ شهریاران و در مدیحه سرایی صاحب طبعی بلند و مهارتی فراوان بود اما سخنهای او در نقل این داستان از اثر بنظم مسست گشت و نیروی آن نیافت که روزگار کهن را نو کند و اهل زمان را بر آن فریفته سازد.

از داستان روای فردوسی و آوردن هزار بیت دقیقی در شاهنامه هم آگهی دارند و تکرار آنرا در اینجا ضرورتی نیست.

هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامه خود آورده است با این بیت آغاز میشود:

چو گشاسپ را داد لهراسپ تخت      فرود آمد از تخت و بر بست رخت  
و بدین بیت ختام می پذیرد:

باواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش  
و عبارت دیگر رشته مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود و قطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌ای نامترقب را برای شاعر می‌رساند. تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومه ابر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث در باب منظومه «ایاتکار زریران» دیده‌ایم جز در بعض موارد جزئی و بی‌اهمیت کاملاً منطبق بر آن کتاب حماسی کهن است. اما این نزدیکی و انطباق را نباید بهیچ روی دلیل آن دانست که دقیقی سخنان خود را مستقیماً از کتاب یادگار زیر نقل کرده باشد بلکه بنا بر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام بر اثر بعضی اختلافات جزئی خاصه در اسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو و نظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زیر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته و آنگاه بدقیقی رسیده است و عبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیر از متن اصلی «ایاتکار زریران» و بقع‌های کلام فردوسی شاهنامه ابومنصوری است و این زیاده و نقصان داستان و اختلاف آن با متن قدیمی و اصلی از راویان و نویسندگان این شاهنامه است. نظیر

این حالت هم در داستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خلاص کارنامه اردشیر بابکان گفته ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیار نداشت بلکه از آنچه در شاهنامه ابو منصور آمده و علی الظاهر بامتن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان اندک مغایرتی داشته استفاده کرده است.

سبک دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است اما میان آن و سبک شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود. برخی چنین می پندارند که فردوسی در نقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت:

بنقل اندرون سست گشتش سخن از نو نشد روزگار کهن

سخنانی دور از اصناف گفته است اما حقیقت امر چنین نیست. دقیقی با آنکه در قصیده و غزل استاد است در ساختن گشتاسپنامه از عهده اظهار کمال مهارت خویش بر نیامده است. مهمترین سبب و علت این امر متابعت سخت دقیقی است از متن اصلی کتابی که در برابر خود داشت. فردوسی نیز چنانکه می دانیم از متنی استفاده میکرد و میکوشید که از زیاده و نقصان مطلب بر کنار ماند اما در الفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد و آنها را بنحوی که در شاعری بکار آید و مایه سستی نظم نشود پس و پیش و کم و زیاد میکرد و با کلماتی بهتر انتخاب مینمود و حتی در توصیف مناظر و میادین جنگ و سایر اموری که بدینها مانند از استادی و مهارت و نیروی عالی تخیل خویش استفاده میکرد، اما دقیقی هیچگونه دخالتی را در متن روا نمیدانست و علی الظاهر عین عبارات و جمل را بی آنکه چندان زیاده و نقصانی در آنها بکار برد نقل مینمود و بهمین سبب مجالس رزم و بزم و مکالمات و حکایت و وصف اربنهایت کوتاهست و اغلب با يك تاسه چهار بیت تمام میشود. در بیت ذیل سرعت دقیقی در تمام کردن مطلب پیروی کامل او را از متن منشور بخوبی میرساند:

در گنج بگشاد و روزی بداد بزد نای روئین بنه بر نهاد

و باز این حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ و رفتن چند تن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت از پس یکدیگر و شتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد بهترین صورتی آشکار است و در برخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منشور چنان مشهود است که با نقل آنها بهتر میتوان امداد بود قسمتی از

شاهنامه ابومنموری زنده شده است و همین دقت و خشکی دقیقی در نقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه ای سست جلوه کند ولی واقعاً سست و نارسا نیست.

فردوسی هنگام فراغ از حال يك پهلوان یا هنگام مرك و قتل پادشاه و نظایر این احوال با آوردن مضامین گوناگون خواننده را بنگاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازد اما دقیقی از اظهار این استادی محروم و برکنار است. در چند بیت راجع به یکی از میدان جنگ پس از قتل سه پهلوان سه باریک مضمون تقریباً با يك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت:

دریغ آن نکو روی تابان چوماه      که بازش ندید آن خردمند شاه

دریغ آن نبرده گرانمایه گرد      که نادیده باز آن پدر را ببرد

دریغ آن شه پروریده بناز      شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتله مبارزان در این جنگ نصحن که گفته ایم تا درجه ایست که خواننده تصور می کند تمام جنگ در يك روز و چند ساعت محدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تا هنگام جنگ زیر دو هفته گذشته بود:

دو هفته برآمد براین بردرنگ      نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجه آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است و همین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثرخامه موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامه ابومنصور را مینگاشتند، در شاهنامه او راه یابد. استعمال کلمه پهلوی «پس» (پسر) در دوبیت ذیل مؤید مدعای ماست:

بیامد نخست آن سوار هژیر      'پس' شهریار جهان اردشیر

بیامد پس او گزیده سوار      'پس' شهریار جهان نیوزار

و همچنین استعمال الف و نون نسبت پهلوی دو بیت ذیل:

کچا باشد آن جادوی خویش کام      کچا نامخواست هزارانش نام

و آوردن اضافه مقلوب پهلوی و استعمال خدای (در زبان پهلوی بمعنی شاه)

در این سه بیت:

همی گفتشان هر سوئی زیر پای      سپهدار ایران و گردان خدای...  
مگر شاه ارجاسپ توران خدای      که دیوان بدندی ببیشش پیای...  
چو سالار چین دید نستور را      کیان تخمه و پهلوان پور را  
و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت :  
چو از شهر توران ببلخ آمدند      بدرگاه او بر پیاده شدند

بر اثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامه ابو منصور بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبیات و جمل ایاتکار زیران (که در نگارش داستان گشتاسپ و ارجاسپ از آن استفاده شده بود) می بینیم<sup>۱</sup> با آنکه یادگار زیران تا دقیقی بچند دست گشته و در شاهنامه ابو منصور جای گرفته بود. در کلام دقیقی تنوعی که در خور يك منظومه حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بیک نحو وصف میشوند و تکرار بعضی از کلمات و ترکیبیات بدرجه ای زیاد است که بذهن میزنند. ممکن است تصور شود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی از عیب و اشکال است که معمولاً در نثر و نظم عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی دیده میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راهپای گوناگون که در پیش داشت استفاده کند و حال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره بگیرد و ما را بشوصیفهای مختلف سرگرم سازد. مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده و دور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) و شرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر منهود است.

بهترین ابیات گشتاسپنامه در خطابه گشتاسپ دیده میشود. شاعر در اینجا نهایت ایجاز فصیح را بکار برده است. در باب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطیف و زیبایی دور نیست و بهر حال با صرف نظر از برخی نقائص، گشتاسپنامه دقیقی را باید یکی از بدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضماین حماسی و نشان دادن راه نظم روایات ملی بنقصیل و از روی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی در کار بزرگ او شود. دقیقی پس از فردوسی و اسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایران است و قدرتی که او در تجسم میادین

قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده در حد خود شایان تحسین و اعجاب است. یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامه دقتی کثرت تراکیب فارسی است که در آن می بینیم. این منظومه کوچک که عدد ابیات آن به نزدیک هزار میرسد مشحونست بترکیبات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روزگار سابقه نداشت، علاوه بر این دقتی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعر فارسی رابطه میان شعر دری و زبان پهلوی را تا درجه ای محفوظ دارد و همین این کیفیت را با قوت و اهمیت بیشتری در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی که در نیمه اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، میتوان ملاحظه کرد.

دقتی جز در بعض موارد که گفته ایم شاعری خوش لهجه و شیرین سخن و فصیح و چابک دست است و از نیروی باید اورا در شمار اساتید بزرگ زبان و شعر فارسی درآورد.

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵ یعنی در حدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است. زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور در سال ۳۶۵ بسطنت نشست و دقتی در آغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد و پس از نظم هزار بیت در حدود سالهای ۳۶۸ و ۳۶۹ کشته شد.

### ۲- شاهنامه فردوسی

بزرگترین منظومه حماسی و تاریخی ایران شاهنامه فردوسی است که در شمار عظیمترین و زیباترین آثار حماسی ملل عالم است. در شرح احوال فردوسی بنا بروشی که در این کتاب پیش گرفته ام از اطناب و اسباب معذرم زیرا قصد من بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق در آثار حماسی آنانست و اگر از احوال شاعری سخن گویم تنها از آن جهت است که خواننده را از احوال او مختصر معرفتی حاصل شود. علاوه بر این از مراجعی که در باب شرح احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازه دیگری در شرح احوال این آزاده مرد ایرانی از مقوله تکرار مکررات است. پس سخن خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی آغاز میکنم و آنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیله او می افکنم و سپس سخن را باجزایی که

در خور موضوع کار منست تقسیم میکنم و در باب هریک باشباع سخن می - گویم و ضمناً با این مباحث بعضی از نکات لازم را در باب احوال استاد طوس روشن و آشکار میسازم :

استاد ابوالقاسم منصور (حسن؟ احمد؟) بن حسن (احمد؟ علی؟ اسحق؟) بن (شرفشاه؟) ۱ مشهور بفردوسی شاعر بزرگ و مفلق قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹۲ در قریه باژ از قراء طابریان طوس میان

۱ - چنانکه ملاحظه میکنید نام و نسب فردوسی کاملاً مشکوک و نامعلوم است و جز در باب کنیه و تخلص او نمیتوان نظر فاطمی اظهار کرد و اسم و نسبی که ما در متن انتخاب کرده ایم یعنی منصور بن حسن ترتیبی است که در ترجمه البنداری که در سال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سرقندی شرفشاه یاد کرده . اما در باب کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در شاهنامه چند بار بهمین صورت یاد کرده است .

۲ - سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسه آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلاً فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمر خویش را به هشتاد در شاهنامه و هجو نامه نشان میدهد در این آیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک      همی زیر شهر اندر آمد فلک  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد      امی - دم بیکبار بر باد شد  
و در بعضی از نسخ نیز اشاره صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش      غنوده همی چشم میشارش

و اگر این بیت را که در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم و سال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد ثمودور نلدکه، که تصور می کند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت تولد او را با تصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض کرده است (حماسه ملی چاپ دوم ص ۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را به قنیه در نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما در باب سال تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ موجه میگردد و حدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم به تحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا قرائن ذیل ما را قبول این فرض راهبردی می کنند .

(نامه - اشیه درم فیه ۱۰۸)

خانواده‌ای از دهقانان ۱ متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند . ۲  
چنانکه دیده‌ایم در دوره جوانی فردوسی ، دقیقی کشته شد ( ۳۶۸ یا

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

الف - فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر  
پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| بپیوستم این نامه باستان        | پسندیده از دفتر راستان             |
| که تا روز پیری مرا بر دهد      | بزرگی و دینار و افسر دهد           |
| ندیدم جهاندار بخشنده ای        | بگناه کیان بر درخشنده ای           |
| نگهبان دین و نگهبان تاج        | فروزنده ملک بر تخت عاج...          |
| چنین سال بگذاشتم شصت و پنج     | بدرویشی و زندگانی و رنج ( به رنج ) |
| بدانکه که بد سال پنجاه و هشت   | جوان بودم و چون جوانی گذشت         |
| خروشی شنیدم ز گیتی بلند        | که اندیشه شد بیرومن بگزند          |
| که ای نامداران و گردنکشان      | که جست از فریدون فرخ نشان          |
| فریدون یدار دل زنده شد         | زمین و زمان پیش او بنده شد         |
| پداد و بیخشش گرفت اینجهان      | سرش برتر آمد ز شاهنشهان            |
| فروزان شد آثار تاریخ اوی       | که جاوید نانا برویخ اوی            |
| از آن پس که گوشم شنید این خروش | نخواهم نهادن باواز گوش             |
| بپیوستم این نامه بر نام اوی    | همه مهتری باد فرجام اوی            |
| که باشد پیری مرا دستگیر        | خداوند شمشیر و تاج و سریر          |
| همیشه و هم از کردگار بلند      | که چندان بماند تنم بیکزند          |
| که این نامه بر نام شاه جهان    | بگویم نمائم ستم در نهان            |

از این ابیات و فحوای آنها ( که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرگ  
بر تخت کیان نشسته است و من چون آوازه او شنیدم نامه بر نام او کردم » و  
با توجه باریات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد  
را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان بسطنت نشست و  
آوازه پادشاهی او برفور بفردوسی که در طوس بود میرسید : بصراحت می فهمیم  
که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی  
در سال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت و  $۳۸۷ - ۵۸ = ۳۲۹$  . بنابراین فردوسی  
که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بود در ۳۲۹ تولد یافت .

ب - در پایان شاهنامه این ابیات آمده است :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک      همی زیر شعر اندر آمد فلک  
( بقیه حاشیه در صفحه بعد )

۳۶۹ هجری). این شاعر چند سالی پیش از وفات شروع بنظم شاهنامه ابو منصور کرده بود ولی هنوز بیش از هزار بیت نا گفته مقتول شد و کار

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| سی و پنج سال از سرای سبج | بسی رنج بردم بامید گنج       |
| چو بر باد دادند رنج مرا  | نبد حاصلی سی و پنج مرا       |
| کنون عمر نزدیک هشتاد شد  | امیدم بیکبار بر باد شد       |
| سر آمد کنون قصه یزد کرد  | به شاه سبندار مذر و زارد     |
| ز هجرت شده پنج هشتاد بار | که گفتم من این نامه شاهوار   |
| تن شاه محمود آباد باد    | سرش سبز بادا دلش شاد باد.... |

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققا الحاقی و بعدی است زیرا در آنها سخن از بر باد رفتن رنج سی و پنج ساله می رود و این یقینا متعلق بعد از واقعه تقدیم شاهنامه و ضمت محمود است که با مدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد از سال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که در اینجا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود: ( چو سال ... سر آمد کنون ... ز هجرت شده ... ) و بنا بر این معلوم میشود که در حدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارن است با سال ششم از نخستین آشنائی و رابطه فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یک از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست می آید و این نتیجه نیز با نتیجه نخستین سازگار و همانندست.

۱- ( از ملاحظات صفحه ۱۶۴ ) در باب طبقه دهقانان رجوع کنید به همین کتاب ص ۵۹-۶۱.  
۲- ( از ملاحظات صفحه ۱۶۴ ) خاندان شاعر صاحب مکنث و ضیاع و عقار بود. این مطلب از اشارات مختلف تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدال می گردد. نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیه باز شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود » و فردوسی خود هم برفاه حال و سعه عیش خود در جوانی اشاره کرده و گفته است:

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| الا ای بر آورده چرخ بلند | چه داری بپیری مرا مستمند    |
| چو بودم جوان برترم داشتی | بپیری مرا خوار بگذاشتی ...  |
| بجای عنانم عصا داد سال   | پراگنده شد مال و بر گشت حال |

اما چنانکه از همین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی بر می آید شاعر ( بقیه حاشیه در صفحه بعد )

بزرگ وی ناتمام ماند. فردوسی دنباله کار او را بفتحوی اشعار خود (که در صحیفه ۱۵۷ از همین کتاب نقل کرده ام) گرفت و در حدود ۳۷۰ - ۳۷۱ یعنی چهل یا چهل و یک سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و در حدود ۴۰۱ - ۴۰۲ یعنی تقریباً پس از سی و یک یاسی و دو سال آنرا کاملاً بپایان برد و اجزاء پراکنده داستانهای خود را نسق و ترتیبی داد و بنام امین الملک و یمن الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری) که در حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ چنانکه خواهیم دید با دربار وی رابطه یافته بود در آورد ولی بنا بر آنچه مشهور است از آن ترك بهره ای نگرفت و دل آزرده و پریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان به خدمت سبهد شهریار از آل باوند رفت و همچونامه معروف خود را همانجا ساخت و ظاهراً بصد هزار درم بشهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان باز - گشت و در مولد خود بسر میبرد تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت. پیداست که نظم داستان یوسف و زلیخا ۲ و سفر فردوسی ببغداد که

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

استاد بر اثر توجه بشاهنامه نروت خود را از دست داد و در پیری تهی دست شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای ماست :

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| نماندم نمکسود و هیزم نه جو      | نه چیزی پدید است تا جو درو ... |
| نه چون من بود خوار و برگشته بخت | بدوزخ فرستاده ناکام رخت        |
| نه امید تنقیی نه دنیا بدست      | زهر دو رسیده بجانم شکست ...    |
| دو گوش و دو پای من آهو گرفت     | تهی دستی و سال نیرو گرفت       |

- ۱- در باب تاریخ شروع و ختم شاهنامه درسطور آئینده باشباع سخن خواهم گفت.
- ۲- در نسخ معمول منظومه یوسف و زلیخا بیحرمقارب نسخ جاهل آنرا از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر و معاصر نیز در این اشتباه با آن نسخ هم آواز شده اند. در این باب و اینکه یوسف و زلیخا بکبار بوسیله ابوالمؤید بلخی که در باره او قبلاً سخن گفته ام و شاعری دیگر مشهور به «بختیاری» که گویا از معاصران بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیاری (۳۵۶-۳۸۷) بوده است، بنظم درآمده فعلاً بتفصیل سخن نمیکویم و بحث من تنها در باب نسخ موجود منظومه یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته ام نسخ بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و تئودورلند که و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده اند: میباشد اما از سبک (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

نتیجه این تصور است، و بازگشت او از طریق اصفهان و ملاقات با حاکم خان-

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

کلام و سستی بسیاری از ابیات و استعمال اصطلاحات و کلمات و ترکیباتی که بسیاری از آنها دور از سبک کلام فارسی در عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی است: چنین بنظر میآید که گوینده این منظومه فردوسی نیست. امارات دیگری نیز در برخی از نسخ خاصه در نسخه ای از یوسف و زلیخا که در اختیار آقای سمید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد از تحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه تری از همان نسخه کهنه ایست که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه می باشد) بدست میآید که دال بر عدم تعلق آن به فردوسی است. در مقدمه این منظومه گوینده داستان هر چهار خلیفه اسلام را بنیکی ستوده و بیک چشم نگریسته و گفته است:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| صاحبان او جمله اخیر بدند     | همه هریکی همچو اختر بدند   |
| ولیکن ازیشان چهار آمدند      | که در دین حق پایدار آمدند  |
| ابوبکر صدیق شیخ عتیق         | که بد روز و شب مصطفی رافیق |
| پس از وی عمر بد که قیصر بروم | ز سهمش نیارست خفتن بیوم    |
| سیم میر عثمان دیندار بود     | که شرم و حیا زو پدیدار بود |
| چهارم علی ابن عم رسول        | سر شیر مردان و جفت بتول    |
| از آزار این چار دل را بتاب   | که آزارشان دوزخ آرد بتاب   |

و این ابیات میرساند که گوینده داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع. مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین نسخه برمیآید و بقعیده ما بسیار گرانها و برهم زننده تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که در مقدمه این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن البارسلان برادر ملکشاه و ممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده و شاعرانی در درگاه خود داشته است. ابیاتی که در مدح طغانشاه آمده چنین است:

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| سخن کا ابتدا مدح خسرو بود | همایون همه چون مه نو بود  |
| سپهر هنر آفتاب امل        | ولی النعم شاه شمس الدول   |
| جهان فروزنده فخر ملوک     | منزه دل پاکش از رنج و سوك |
| ملك بوالفوارس پناه جهان   | طوغنشاه خسرو البارسلان    |

گوینده این داستان که علی التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر البارسلان است درست معلوم نیست. این شاعر چنانکه از مقدمه داستان برمیآید آثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه و پهلوانی داشته است. تصور تعلق یوسف و زلیخا به فردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفر او را بهراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد در بطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند.

لنجان<sup>۱</sup>، جملگی از معمولات و مهتکرات افسانه سازان و یا نتیجه اشتباه متأخران است و اصلاً مربوط بفردوسی نیست و باید در باب آنها باختصار گذشت و سخن را بدر از انکشانده خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه سرا بر اختصار است و توضیحات اساسی را در باب آثار حماسی آنان خواهیم داد.<sup>۲</sup>

۱ - در پایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا ایبانی است که چون بعضی از محققان معاصر در آنها بدقت ننسکر بسته اند با استناد بدانها چنین پنداشته اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده و نسخه ای از شاهنامه خود را بنام وی در آورده است و آنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته و گفته اند که فردوسی در بازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته و مدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان در آن ایات که بتمای در ضمن بیان احوال فردوسی در شماره ۱۰ سال دوم دوره جدید هجری<sup>۳</sup> کاره آمده است دقت میکردند نخست از سستی ایات و سپس از فتحوای کلام گوینده درمی یافتند که سازنده مردکم مایه اندک دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم بسر حاکم خان لنجان داشته و در پایان نسخه شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ایبانی هست از خود نگاشته است. بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده کرد لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که آنرا در تملک داشت نه کسی که کتاب بنام او تالیف شده باشد. بیت معشوش دیگری نیز در میان این ایات است که آنرا نماینده استادی گوینده ایات بر احمد پسر محمد حاکم خان لنجان باید دانست و ایات بعد از آن نیز می رساند که این مرد در یکی از روزهای بهاری در زرین رود غرق و بدست شاگرد خود از غرقاب رها شد.

۲ - گذشته از مطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته ام و آنچه در سطور و صحایف آینده راجع باو و شاهنامه اش خواهیم گفت برای کسب اطلاع از احوال استاد رجوع کنید به :

J. Mohl : Livre de Rois. Tom I. Paris 1883 .

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage. Berlin und Leipzig 1920 S. 19 - 34.

Henri Massé : Firdousi et l'épopée nationale. Paris 1935 .

C. Huart. Encyc. de l'Islam. Tom 2, Art. Firdowsi. - La Grande Encyclopédie Tom 26 .

( بهر حاشیه درج شده بعد )

فردوسی ظاهراً در اوان قتل دقیقی بنظم داستانهای  
 مشغول بود و آنها بعضی از داستانهای منفردست  
 که داستان بیژن و گرازان را باید در رأس همه  
 قرار داد.

### نخستین قطعات شاهنامه

داستان بیژن و گرازان یا رزم بیژن و گرازان یا داستان منبژه و بیژن  
 از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعضی شعرای دیگر  
 عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی  
 از آن اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنک و تاریک      چو بیژن در میان چاه او من

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

Hermann Ethé, Firdausi als Lyriker, München  
 1872-1873.

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol.  
 II P. 129.

Hermann Ethé: Neupersische Litterature im Grundriss  
 der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904,  
 S. 229-231

مجله کاه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقاله محققانه آقای تقی زاده  
 راجع بفردوسی. فردوسی نامه مهر (جزء سال دوم مجله مهر) چندین مقاله  
 راجع بفردوسی و شاهنامه بقلم عده‌ای از نویسندگان. مجله باختر، مقاله  
 فردوسی بقلم آقای ملک الشعراء بهار شماره ۱۲ سال اول. چهارم مقاله نظامی  
 عروضی چاپ آقای سیدجلال الدین طهرانی، تهران ص ۴۳-۴۶. تذکره‌های  
 متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت  
 ج ۱، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹)، باب الالباب  
 عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامه فردوسی موارد مختلف که شاعر از  
 خود سخن گفته است و بعضی از آنها را در حواشی و متن همین کتاب می بینید.  
 مقدمه شاهنامه بایستقری معروف بمقدمه جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ  
 برون، ص ۸۲۸. هزاره فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد  
 فردوسی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران، تالیف آقای  
 بدیع الزمان فروزانفر ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تالیف آقای بدیع الزمان  
 فروزانفر که جزوات انتشارات بنگاه وعظ وخطابه چاپ شد. مقدمه «الشاهنامه»  
 (ترجمه بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام از ص ۲۹ تا ص ۷۰

تربیا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من براو چون چشم بیژن  
و در يك قطعه منسوب بفردوسی نیز اشارتی بداستان بیژن می بینیم :  
در ابوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است  
و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند .

فردوسی ظاهراً و بنا بر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان  
بیژن و گرازان بر میآید ، این داستان را در ایام جوانی ساخته بود . مثلاً  
اگر این داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می بینیم الفهای  
اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بشتر نمی آید علی التوالی در آن استعمال می-  
شود . در میان نود بیت از يك قسمت این داستان ابیات ذیل دارای الفهای  
اطلاقی است :

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| بپیچید بر خویشتن بیژن    | که چون رزم سازم برهنه تن |
| ز تورانیان من بدین خنجر  | بیرم فراوان سرانرا سرا   |
| ببیمان جدا کرد ازو خنجر  | بجری کشیدش ببند اندرا    |
| چو آمد بنزد يك شاه اندرا | گو دست بسته برهنه سرا    |
| يكی دست بسته برهنه تن    | يكی را ز پولاد پیراهن    |
| نبینی که این بد کنش ریمن | فزونى سگالد همی برمن     |
| گر ایزد بمن بر ببخشاید   | تنت رزمجویم نفرساید      |
| ز نامردی خویش ترسیدیا    | ز جان و روانم تو بیریدیا |
| بزد اسب و آمد بر بیژن    | جگر خسته دیدش برهنه تن   |

یعنی ده درصد از این ابیات با قافیه هائی که الفهای زائده دارد استعمال شده .  
این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است و میرساند که شاعر هنوز  
به مهارت بی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داد ،  
است نرسیده و در آغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمه داستان منیژه و بیژن و تفصیلی که فردوسی در  
ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای  
کار شاعر را در سرودن منظومه ای که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود  
می رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات مقدمه  
آن بخوبی بر میآید .

وصف فردوسی از خویشتن و جفت خود در این ابیات مؤید جوان بودن هر دو است و از فتوحای کلام گوینده ثروت و آسایش او بر میآید که بنا بر آنچه میدانیم متعلق بجوانی عهد زندگی فردوسی است و حتی من چنین می‌پندارم که این داستان از شاهنامه ابومنصوری گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوک الفرس که بنا بر آنچه دیده ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامه ابومنصوری است، موجود نیست) و دست یافتن او بر نسخه آن کتاب و نظم آن چند سال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است و علاوه بر این در عین استفاده از شاهنامه ابومنصوری نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم و منفرد دیگری مانند داستان سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخوان رستم و بعضی دیگر از رزمهای رستم را که هر يك در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت از منابع دیگر استفاده و جدا جدا نظم کرده است. نلد که میگوید: «فردوسی نامه خود را در سن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امر هم جز این نیست»<sup>۱</sup> عقیده استاد نلد که را بحث مختصر ما ثابت و مدلل میدارد ولی این نکته را نیز باید ببینیم که فردوسی از این داستانهای پراکنده در تدوین شاهنامه عظیم خویش استفاده کرده است و اصولاً نظم همین داستانهای متفرق حماسی که گویا همه بهیچر متقارب صورت گرفته بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری بنحو اتم مؤثر بوده است.

در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری آوازه آغاز نظم شاهنامه کار دقیقی در خراسان شایع شده و نسخه ای از گشتاسپنامه دقیقی نیز در اواخر همین دهه فردوسی رسیده بود. فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن آزموده بود بفکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را پایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و می‌بایست چندی در این راه رنج برد. اتفاق را یکی از دوستان او در این کار باوی یاری کرد و نسخه ای از شاهنامه منشور ابومنصوری بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:

دل روشن من چو بر گشت ازوی  
 که این نامه را دست پیش آورم  
 پیرسیدم از هر کسی بی‌شمار  
 مگر خود درنگم نباشد بسی  
 دو دیگر که گنجیم وفادار نیست  
 زمانه سرائی پر از جنگ بود  
 بشهرم یکی مهربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو  
 نوشته من این نامه پهلوی  
 گشاده زبان و جوانیت هست  
 شو این نامه خسروی باز گوی  
 چو آورد این نامه نزدیک من  
 یکی نامه دیدم پر از داستان  
 فسانه کهن بود و منشور بود  
 نبردی بی‌پرونداد کس گمان  
 گذشته بر او سالیان دو هزار  
 من این نامه فرخ گرفتم بقال

سوئی تخت شاه جهان کرد روی  
 ز دفتر بگفتار خویش آورم  
 پترسیدم از گردش روزگار  
 بیاید سپردن بدیگر کسی  
 همان رنج را کس خریدار نیست  
 بجویندگان بر جهان تنگ بود...  
 تو گفتی که با من یک پوست بود  
 بنیکی خرامد مگر پای تو  
 به پیش تو آرم مگر بغنوی  
 سخن گفتن پهلوانیت هست  
 بدین جوی نزد مهان آبروی  
 برافروخت این جان تاریک من...  
 سخنهای آن بر منش راستان  
 طبایع زپیوند او هور بود  
 پراندیشه گشت این دل شادمان  
 گراید و ننگه بر تر نیاید شمار...  
 همی رنج بردم بسیار سال .

تاریخ تحقیقی این واقعه ، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱- از چند بیت فوق چنین بر میآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرائی پر از جنگ بود . این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور و ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان و پسر او ابوعلی سیمجور از طرفی و خلف و عناد ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فائق الخاضع با ابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن سیمجور) و قتل عتبی وزیر ، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرك ابو شجاع فنا خسرو (عضد الدوله) از هجوم بخراسان و تعقیب سپاهیان شکست خورده سامانی «فروا بستاند

و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردند <sup>۱</sup> پس با همین يك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد و آن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲- در پایان کار بزد گرد چنانکه قبلا دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه او در سال ۴۰۰ هجری بیابان رسید و ما چون قبلا ثابت کرده ایم که دو سه بیتی که در باب بر باد رفتن زحمت سی و پنج ساله است بعدی و الحاقی است و شاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظر میکرد بر آن افزوده شده بود ، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود در هجرونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال اندر سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج  
یا : بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی  
یا : چو سی سال بردم بشهنامه رنج که شام ببخشد پاداش گنج  
و با قبول رنج سی ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود ( سال تقریبی ۴۰۰ هجری ) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ - ۳۷۱ شروع شده بود . علت تردید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگی که در عهد محمود سال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود <sup>۲</sup> و از بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و بنا بر این باید سال چهارصد را که قبلا گفته ایم سالی تقریبی پنداشت و در این صورت شروع بنظم شاهنامه درست در سال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا در اواخر این سال یا سال ۳۷۱ شروع بنظم آن شده است .

بعد از این تاریخ فردوسی غالب اوقات خود را صرف نظم شاهنامه می کرده و باین کار اشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی را بر سر این کار نهاد و از رسیدگی بمضایح و عقار موروث باز ماند . اما يك مطلب مسلم است که او شاهنامه را بترتیب و نظمی که اکنون می بینیم بنظم در نیامورد . تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست و تنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبتا روشن و آشکار است زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش از آغاز داستان کیخسرو

۱- تاریخ گردیزی چاپ طهران م ۳۹ . راجع باین حوادث رجوع شود بهمان

کتاب از م ۳۷ بعد . ۲- ترجمه تاریخ یمنی .

اشاره‌ای بسال عمرش کرده و دم از پنجاه و هشت سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت بیم داشته است :

ز خون سیاوش گدشتم بکین      باوردن شه ز توران زمیفت  
 بگویم کنون رزم و کین خواستن      همان رستم و لشکر آراستن  
 کسی را که سالش بدوسی رسید      امید از جهانش بپایند برید  
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت      مده می که از سال شد مرد مست  
 بجای عنانم عصا داد سال      پراگنده شد مال و بر گشت حال...  
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت      نگیرم بجز ییاد تابوت و دشت  
 همیخواهم از داور کردگار      که چندان امان یابم از روزگار  
 کزین نامه نامور باستان      بمانم بگیتی یکی داستان  
 و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر  
 مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت  
 غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین و بنا بر این داستان سیاوش هنگام  
 جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو در همین سال آغاز شده  
 باشد<sup>۱</sup> و البته حکم عقل نیز در این باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع  
 دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.  
 داستان دیگری که در شاهنامه چندین هزار بیت پیش از داستان کیخسرو  
 جای گرفته دو سال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخچیر  
 کردن رستم است با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب. این داستان را فردوسی  
 در شصت سالگی خود سرود:

ز کساوس کی باز پرداختم      کنون رزم گردنکشان ساختم...  
 مرا عمر بر شصت شد سالیان      برنج و بستختی بیستم میان  
 کنون از ره رستم جنگجوی      یکی داستانست با رنگ و بوی  
 و بر فرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است  
 و ضمناً معلوم میشود که نظم داستان کساوس پیش از این تاریخ شروع و بدان  
 ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه      یکجا از زحمت سی ساله و جای دیگر از رنج سی  
 و پنج ساله خود در باب شاهنامه سخن میگوید و

همین دو قول از صاحب شاهنامه خود وسیله بزرگی برای حیرت محقق در جست و جوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این در نسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکر شده است<sup>۱</sup> و اگر این تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه ای از شاهنامه فرض کنیم که چند سال پیش از تقدیم به محمود صورت گرفته بود و فردوسی از این پس چند بار در شاهنامه نظر و در آن تصرف کرد و ابیاتی بر ابیات سابق افزود زیرا :

اولا در ۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (بر فرض تولد او در ۳۲۹) در صورتیکه بنابر آنچه دیده ایم در ۵۸ سالگی او سلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) و این تاریخ درست سه سال پس از تاریخی است که فوقاً دیده ایم.

ثانیاً تاریخ بعضی از داستانهای شاهنامه که معلوم کرده ام چند سال پس از ۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش را در ۳۸۷ پایان برد و داستان نخچیر کردن رستم را در شکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

۱- در دو نسخه از شاهنامه های موجود در لندن این ابیات آمده است :

سرآمد کنون قصه یزدگرد بماء سفندار مژد زارد  
 ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چهار از برش بر شمار  
 و باز: ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چهار بنام جهان داور کردگار  
 و در نسخه ای متعلق بکتابخانه بود لیان بجای هشتاد و چهار هفتاد و چهار دیده میشود رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindūstani and Pushtū Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau and H. Ethé, Part I Oxford 1889, P. 451.

و مجله کاوه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132.

و در نسخه مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانه سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است :

گذشته از آن سال سیصد شمار بر او بر فزون بود هشتاد و چهار

ثالثاً آشنائی فردوسی با محمود و مدح او در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر صورت گرفت و در این هنگام بود که فردوسی زیر بار فقر و تهیدستی ناگزیر شد شاهنامه خود را بنام محمود درآورد و آرزومند صلاه و انعام او باشد :

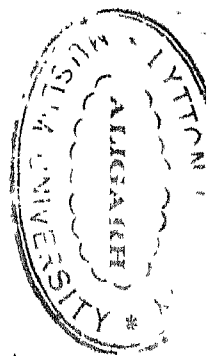
|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بییوستم این نامه باستان       | پسندیده از دفتر راستان       |
| که تا روز پیری مرا بردهد      | بزرگی و دینار و افسر دهد     |
| ندیدم جهاندار بخشنده ای       | بگاه کیان بر درخشنده ای      |
| همیداشتم تا کی آید پدید       | جوادی که جودش نخواهد کلید... |
| چنین سال بگذاشتم شصت و پنج    | بدرویشی و زندگانی ورنج       |
| چو پنج از بر سال شصتم گذشت    | بدانسان که بادبهراری بدشت    |
| من از شصت و شش سست گشتم چومست | بجای عنانم عصا شد بدست...    |

شصت و شش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و ۳۸۴ فاصله است .

پس قبول ۳۸۴ برای پایان شاهنامه همراه است با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامه خود را در سال ۳۸۴ پس از چهارده و پانزده سال رنج پایان برده یعنی متن شاهنامه ابو منصور را چنانکه بود و نمونه هائی از آنرا در غرر اخبار ملوک الفرس می بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد از این سال چند بار در شاهنامه تجدید نظر کرد و داستانهای تازه ای که از بعض آنها قبلاً اطلاع یافته ایم بر متن اصلی افزود و نظم و نستی را که اکنون می بینیم در آن پدید آورد و این کار او تا چهار و پنج سال پس از سال ۴۰۰ هجری ادامه داشت .

فردوسی در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی خود ( یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ ) که از رنج فقر و تهیدستی به عذاب آمده و ضیاع و عقار موروث را در راه نظم حماسه ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمود بن ناصرالدین سبکتکین افتاد . این مطلب نه تنها از ابیات منقول در فوق بر میآید بلکه ابیات ذیل هم که در پایان شاهنامه ثبت است بر این دعوی گواهی عادل شمرده نمیشود :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج      فزون کردم اندیشه درد و رنج



بتاریخ شاهات نیاز آمدم      بیش اختر دیر ساز آمدم  
 بزرگان و با دانش آزادگان      نپشتند یکسر همه رایگان  
 نشسته نظاره من از دورشان      تو گفתי بدم پیش مزدورشان .....

این ابیات چنین می‌رساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه او نسخه‌ها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و باثر گرانبهای خود نیازمند گشت تا مگر با درآوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

در همین سال (یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴) ظاهراً میانت او و دربار سلطان محمود رابطه ای پدید آمد و دور نیست که وسیله این ارتباط ابو - العباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمه اقوال پیشین (یعنی : پیوستم این نامه باستان . . . الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است :

کجا فضل را مسند و مرقد است      نشستن که فضل بن احمد است  
 نبید خسروانرا چنان کدخدای      پیرهیز و داد و بدین و برای  
 که آرام این پادشاهی بدوست      که او بر سر نامداران نکوست  
 گشاده زبان و دل و پاکدست      پرستنده شاه و یزدان پرست  
 ز دستور فرزانه داد گر      پراگنده رنج من آمد بسر  
 پیوستم این نامه باستان . . . الخ

از این ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی و شاهنامه او اقبالی تمام کرد و او را با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال نوید داد .

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود است . در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله المعروف بفائق - الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چندگاهی صاحب برید مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر ابوعلی سیمتجور و فائق که در خراسان بطنیان برخاسته بودند غلبه یافت ، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست . محمود در این هنگام با لقب سیف الدوله سپاهسالار خراسان شده بود . ابوالعباس از سال ۳۸۴ تا سال ۴۰۱ وزارت محمود میکرد ر در این

سال بر اثر تقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بقلمه غزنین رفت و نامه ای به محمود نگاشته خویش را محبوس خواند . محمود نیز که منتظر فرصت بود ویرا مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار او را فرو گرفت . یکی از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفترهای دیوانیست از تازی بیارسی که پس از عزل او و آمدن حسن بن احمد میمندی بر سر کار به حالت نخستین بازگشت .

با عزل و مصادره ابوالعباس ، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی در دربار محمود محروم ماند و از بدبختی شاهنامه را هنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد ۱ که کار ابوالعباس از رونق افتاده بیازداشت و مصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن او از صلات و جوایز موفور محمود همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز در باب نفرت محمود از فردوسی در میان بود و در رأس همه آنها یکی تشیع فردوسی است ۲ که بزعم محمود متعصب سنی مذهب

۱- چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آنرا در هفت مجلد نوشت و فردوسی آنرا به همراه بودلف نام که راوی او بود بدرگاه برد . نام این دو در بعضی از نسخ شاهنامه در يك بیت آمده است :

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر ولی این بیت در همه نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن ناموار نامداران شهر علی دیلمی بود کاو راست بهر که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولاً علی دیلمی از جمله حماة فردوسی و از نامداران شهر طوس بوده نه ناسخ شاهنامه او و ثانیاً بودلف ساختگی و دخیل است نه اصلی زیرا در این صورت ارتباط معنوی بیت دوم و اول از میان میرود .

۲- این معنی از هجوتامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردندگان بر سخن بهمهر نبی و علی شد کهن ...

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

( بقیة حاشیه در صفحه بعد )

در زمره بزرگترین گناهان و جنایات بود و دیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را از همه آنان فزونتر می‌شمرد و بخوی ترکانه خود با نژاد ایرانی و افتخارات او دشمنی می‌ورزید و ظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت و بعید نیست که تخلیط معاندان نیز در رنجش محمود از فردوسی و محروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد.<sup>۱</sup>

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را  
و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :  
خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد  
چو هفتاد کشتی در او ساخته همه باد بانها بر افراخته  
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس  
پیپر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی  
اگر خلد خواهی بدیگرسرای بنزد نبی و وصی گیر جای  
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان و این راه راه منست  
براین زادم و هم براین بگذرم چنان دان که خاک بی‌حیدرم  
و سلطان محمود مردی متمصب بود و در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. و  
و چنانکه از سخنان فردوسی برمیآید گویا محمود بر اثر همین اعتقاد او را بددین و  
بد کیش خوانده و قصد جانش کرده بود :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| منم شیر تر میش خوانی مرا  | که بددین و بد کیش خوانی مرا |
| بمهر نبی و علی شد کهن     | مرا غمزد کردند کان پر سخن   |
| اگر تیغ شه بگذرد بر سرم   | من از مهر این هردوشه نگذرم  |
| تنت را بسایم چو دریای نیل | مرا سهم دادی که در پای پیل  |
| بدل مهر جان نبی و علی     | نترسم که دارم ز روشن دلی    |

۱- موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان درباره فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیه پیشین از جای جای شاهنامه نیز برمیآید و از آنجمله :

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چنان شهربازی و بخشنده ای | بگاه کیان بر درخشنده ای    |
| نکرد اندرین نامه من نگاه | ز بدگوی و بخت بد آمد گناه  |
| بداندیش کش روز نیکی مباد | سخنهای نیکم بید کرد یاد    |
| بر پادشه بیکرم زشت کرد   | فرو زنده اشکر چو انگشت کرد |

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستانهاست که « بر هر سر بازاری هست » و در مقدمه بایسنقری و تذکره الشعراء دولتشاه و مجمع الفصحاء و چهار مقاله نظامی عروضی و سایر کتب که درآخذ مذکور در ذیل صحایف ۱۶۸ و ۱۶۹ از همین کتاب دیده آید یاد شده و بعضی از آنها کودکان و بی اساس مینماید و عجب در آنست که از این افسانه‌گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود تا چه رسد بآثار قرن نهم<sup>۲</sup> و بعد از آن. خلاصه آنچه از این مآخذ و ابیات همچو نامه راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تا فوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود برادر عنادی که محمود با و افضیان داشت و نیز در نتیجه تعصبی که فردوسی در

( بقیه حاشیه از صفحه قبل )

قطعه ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رساننده حرمان فردوسی از دستگاه محمود و بخششهای ویست :

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست | بهیچ روی مراو را زمانه جویا نیست |
| برو کناره دریا نشین مگر روزی     | بدست آید دری کجاش همتا نیست      |
| خجسته در که محمود زاولی دریاست   | کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست   |
| شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در      | گناه بخت منست این گناه دریا نیست |

۱- و آن چنین است : « ... و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . ابوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خوشتر را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید ، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مرد مرا بتمریض دروغ زن خواند ، و زبیرش گفت بیاید کشت ، هر چند طاب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت و رنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نیافته تا بفریت فرمان یافت » تاریخ سیستان ص ۷-۸ ، و این حکایت درست یاد آور بیت ذیل از فردوسی است :

چو اندر تبارش بزرگی نبود      نیارست نام بزرگان شنود

۲- مراد مقدمه بایسنقریست که در سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شد .

اعتقاد بزرگان ایران اظهار میکرد و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابو -  
 العباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شاعران و امثال این  
 امور و یا بر اثر خست محمود که فردوسی در بعضی از ابیات هجو نامه بدان  
 اشاره میکند<sup>۱</sup> مورد بی مهری محمود واقع شد و با آنکه قبلا با او عهد کرده  
 بود که در برابر هر بیت يك دينار بدو دهد بجای هر دينار درهمی داد<sup>۲</sup> و  
 این امر بر رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجائی کشید که محمود  
 قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت. بنا بر قول  
 نظامی عروضی « چون بیست هزار بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و  
 بگرمابه رفت و درآمد قناعی بخورد و آن سیم میان حمای و قناعی قسم فرمود  
 سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدر  
 ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس  
 رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و  
 شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزد يك سپهبد شهریار که از آل باوند در  
 طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد  
 شهریار پیوندد، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار  
 خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این  
 کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بنواخت و نیکوئی ها  
 فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند  
 و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعی و هر که تولى بخاندان پیامبر  
 کند او را دنیای بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است، محمود  
 خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و  
 ترا اندک چیزی بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبید و رنج چنین کتاب  
 ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی هزار درم

۱- پیاداش گنج مرا در کشاد من جز بهای ففای نداد

فقاعی بیرزیدم از گنج شاه از آن من فقاعی خریدم براه

بسرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار

۲- نظامی عروضی یکجا مقدار صله محمود را پنجاه هزار درهم و یکجا بیست هزار  
 گفته و دیگران شصت هزار

خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیت هلا  
فرستاد، فرمود تابشستند، فردوسی نیز سواد بهشت و آن هجو مندرس گشت.  
و از آنجمله این شش بیت بماند :

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بمهر نبی و علی شد کهن      | مرا غمز کردند کان پر سخن  |
| چو محمود را صد حمایت کنم   | اگر مهرشان من حکایت کنم   |
| و گر چند باشد پدر شهریار   | پرستار زاده نباید بکار    |
| چو دریا کرانه ندانم همی    | از این رو سخن چندرانم همی |
| و گر نه مرا بر نشاندی بگاه | بنیکی نبند شاهرا دستگاه   |
| ندانست نام بزرگان شنود     | چو اندر تبارش بزرگی نبود  |

فردوسی از مازندران بخراسان باز گشت و مدتی در موطن خود با خاطرافسوده.  
و پریشانی و فقر زندگی میکرد و بعید نیست در همین ایام بنا بر فحش وای.  
ایبانی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده با و متوسل شده باشد و  
آن ایات در مقدمه داستان شیرین و خسرو است :

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| چنین شهرباری و بخشنده ای    | بگیتی ز شاهان درخشنده ای   |
| نکرد اندرین نامه من نگاه    | ز بدگوی و بخت بد آمد گناه  |
| حسد برد بدگوی در کار من     | تبه شد بر شاه بازار من     |
| چو سالار شاه این سخنهای نغز | بنخواند بپایند بپاکیزه مغز |
| ز گنجش من ایدر شوم شادمان   | کز او دور بادا بد بد گمان  |
| وزان پس کند یاد بر شهریار   | مگر تخم رنج من آید بیار    |
| که جاوید باد افسر و تخت او  | ز خورشید تابنده تر بخت او  |

ولی این توسل و تقاضای وساطت نیز مؤثر نیفتاد و تا آنگاه که فردوسی  
حیات داشت محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که  
خواجہ احمد بن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود  
بود و آخر در یکی از سفرهای هند بر این کار توفیق یافت و سلطان را  
واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صله شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً  
این صله و انعام را هنگامی که از دروازه رودبار طابران میآوردند جنازه  
فردوسی را از دروازه رزان بیرون میبردند؛ و بهر حال مسلم است که فردوسی  
تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجه کار خود محروم ماند و این محرومیت  
تا نزدیک هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت :

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکساره بر باد شد

مطلبی که ذکر آن در اینجا لازم بنظر می‌آید  
**تجدید نظر نهائی** آنست که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بمحمود  
 نیز همواره مشغول تجدید نظر در آن بود و از  
 آنجمله در سنین نزدیک بموت خود یکبار در آن تجدید نظر کلی کرد و بعضی  
 ابیات بر آن افزود و یا برخی ابیات را تصحیح کرد و تغییر داد و این آخرین  
 تجدید نظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول ومشهور  
 شاهنامه همان آخرین نسخه ایست که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود  
 که هجوتامه محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنا بر  
 این نباید قول نظامی را که گفته است هجوتامه فردوسی مندرس شده و از آن  
 جز شش بیت نمانده کاملاً قبول کرد بلکه باید در این باب بحسب سندند که  
 بیشتر اعتماد نمود که معتقد است فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات  
 خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی  
 و معمول در هجوتامه شماره آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه  
 همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.



اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط  
 کامل آن با نظم شاهنامه در اینجا مذکور افتاده و برای اطلاع از بقیه احوال  
 فردوسی باید بهمان مأخذ که قبلاً نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر  
 این مقدمات ببحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنم:

گروهی هنوز پس از تحقیقاتی که تاکنون بهمت  
**اصالت روایات** دانشمندان اروپائی در باب شاهنامه و مأخذ آن  
**وامانت فردوسی** صورت گرفته است، چنین می‌پندارند که فردوسی

در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر  
 شخصی کار میکرده و پهلوانانی را که در شاهنامه می‌بینیم با تمام خصائص  
 خود بوجود می‌آورده و «میساخته» است و همین دلیل هنگام بحث در باب عقاید  
 و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی  
 نسبت میدهند و گاه دشنامهایی را که مثلاً يك ایرانی زردشتی بیگتن از اعراب  
 مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطائی دچار بودم و بعضی از آثار  
 این خطا در مقاله ای که بهنوان «شعوبیت فردوسی» در فردوسی نامه مهر

نگاشته ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق در شاهنامه و اطلاع از مسائلی تازه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه بایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامه خود مردی بیطرف و بی غرض است و هر دشنامی که به رب یا تارك و یونانی و کیشهای زردشتی و اسلام و یهود و نصرانی در شاهنامه اومی بینم منقول از يك متن یا زبان حال گوینده ایست که بدان سخنان تفوه کرده بود لا غیر . عقیده دینی فردوسی و با آثار وطن پرستی او را تنها در آن موارد میتوان شناخت که از مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مهابات میکند والا دشنامی که از زبان یزدگرد و یاسر داران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایسته يك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنک باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم . بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه ای داشت و مقصود از این اشاره مختصر اثبات يك نکته اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخه های اساس وجود داشت . فردوسی تا آنجا که بر من ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود برنخاسته و بعبارت متعارف در حماسه ملی ایران دست نموده و آنرا فاسد و تباه نکرده است . هیچيك از مطالب اساسی شاهنامه معمول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانهایی و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس بزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراکنده ؛ باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوه تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است . رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهای موجود همین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند . فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار يك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهای زمان او همین بود که هست . فردوسی کرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونه ای از نیرومندی و دلآوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه کرشاسپ و نریمان و سام در

داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومند تر و زورآزما تر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهای مفصل آنانرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتیکه بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جدا گانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد. اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار شاهپرستی و ایران دوستی می بینیم نباید چنین بپنداریم که فردوسی آنانرا بدین صورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق در اساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که پهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است نه ذوق و خیال شاعران.

در داستان رزم رستم با اکوان دیو، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما. استاد بارنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا از داستانهای پراکنده ای راجع بر رستم بود معقول و باور داشتنی بنمایاند و آنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند. رنج و زحمت روحی شاعر از این ابیات که در تأویل و توجیه داستان و فرا نمودن بی گناهی خود گفته است بخوبی بر می آید:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| جهان بر شکفت است چون بنگری    | ندارد کسی آلت داوری           |
| که جانت شکفت است و تن هم شکفت | نخست از خود اندازه باید گرفت  |
| دود دیگر که بر سرت گردان سپهر | همی نو نماید هر روز چهر       |
| نباشی بر این گفته همداستان    | که دهقان همی گوید از باستان   |
| خردمند کاین داستان بشنود      | بدانش گراید بدین نگرود        |
| ولیکن چو معنیش یاد آوری       | شوی رام و کوتاه شود داوری     |
| تو بشنو ز گفتار دهقان پیر     | اگر چه نباشد سخن دلپذیر       |
| سخنگوی دهقان چنین کرد یاد     | که یکروز کیخسرو از بامداد ... |

و در پایان همین داستان چنین میگوید:

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| تو مر دیو را مردم بد شناس | کسی کو ندارد ز یزدان سپاس |
|---------------------------|---------------------------|

هر آنکو گذشت از ره مردمی      ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی  
 خرد کو ابدیت گفتها نگرود      مگر نیک معنیش می بشبود  
 گران پهلوانی بود زورمند      بازو قوی و بیسالا بلند  
 گوان خوان را گوان دیوش منخوان      ابر پهلوانی بگردان زبان  
 چه گوئی تو ای خواجه سالخورد      چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد  
 که داند که چندین نشیب و فراز      پیش آرد این روزگار دراز  
 تک روزگار ازدرازی که هست      همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نماینده عدم اعتقاد فردوسی بداستانی است که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده . سخن سرای تیز - هوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمیبرد که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خود را بزحمت افکند و دچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان بر هستی دانش و خرد وی گمان نبرند .

بنا بر این چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته و حدیث و روایت جعل میکرد ؟ برخی از دانشمندان باصرار تمام میخواهند نامه معروف رستم فرخزاد سردار بزد گرد را درجنگ با سعد و قاص برادر خود از مجموعه لات فردوسی بدانند . قسمتی از نامه چنین است :

چو با تخت منبر برابر شود      همه نام بوبکر و عمر شود  
 تبه گردد این رنجهای دراز      نشیمنی دراز است پیش فراز  
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر      زاختر همه تازیان راست بهر...  
 پیوشند ازیشان گروهی سیاه      ز دیبا نهند از بر سر کلاه  
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش      نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش  
 برنجد یکی دیگری بر خورد      بداد و ببخشش کسی ننگرد ...  
 ز پیمان بگردند و از راستی      گرامی شود کژی و کاستی ...  
 دایم همی این از آن آن ازین      ز نفرین ندانند باز آفرین ...  
 بد اندیش گردد پدر بر پسر      پسر همچنین بر پدر چاره گر  
 شود بنده بی هنر شهریار      نژاد و بزرگی نیاید بکار ...  
 از ایران و از ترك و از تازیان      نژادی پدید آید اندر میان  
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود      سخنها بگردار بازی بود .. الخ  
 جعلی بودن این نامه کاملاً آشکار و واضح است و یقیناً این نامه

در قرن چهارم جعل و بنام رستم فرخزاد مشهور شده و یا بر نامه ای منسوب بر رستم فرخزاد مطالب و مسائل تازه ای راجع به عهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده گشته است ، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکار است و گویا این نامه و یا قسمتهایی از آن بر اثر بعض مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در اینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت بر ایران می پنداشت در کار جعل این نامه و یا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام و عرب و ترك در ایران میشود یاد آورنده تصیب زرتشتیان آن روزگار است ، پس با این مقدمات آیا نمیتوان باور کرد که عمال ابومصوب بن عبد - الرزاق (که خود را از نژاد شاهان می پنداشت و مدعی سلطنت و امارت بود) از طرفی و زرتشتیان نویسنده شاهنامه از طرفی دیگر به جعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه ای بر آن پرداخته و آنرا در شاهنامه ابو منصور وی وارد کرده اند و یا اصولا نمیتوان گفت چنین فکری در قرن چهارم میان ایرانیان و وطن پرست وجود داشته و در شاهنامه ابو منصور بصورت پیشگویی رستم فرخزاد ظهور کرده است ؟

بهر حال نسبت جعل و داستان سازی بفردوسی در شاهنامه بکلی دور از تحقیق و صواب مینماید و همچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها از متون مکتوب و مدونی استفاده کرده است و در این باب بذکر چند دلیل مبادرت میکنیم -

۱ - فردوسی هیچگاه نمیخواست از متابعت مآخذی که در دست داشت قدمی آنسو ترك نهد و در موارد مختلفی از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده مطابقت آنها را با اشعار خود بیان نموده است . غیر از آنچه تا کنون در این باب از شاهنامه نقل و در جای جای این کتاب ثبت شده و همه آنها دلیل قاطع بر استفاده استاد طوس از کتاب و یا کتب معینی در نقل روایات و داستانهاست ، استفاده از متون مدون مکتوب از چند جای دیگر شاهنامه نیز بصراحت برمیآید : فردوسی در آغاز و انجام بسیاری از داستانها از نامه و دفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی زیاده و نقصانی نقل کرده است . مثلا در آغاز داستان رزم کاموس چنین میگوید :

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

و در آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر      که از جان تو شاد بادا سپهر  
 بیمای تا من یکی داستان      ز دفتر برت خوانم از باستان ...  
 مرا گفت کز من سخن بشنوی      بشهر آری از دفتر پهلوی  
 بگفتم پیارای مه خوبچهر      بخوان داستان و بیفزای مهر ...  
 بخواند آن بت مهربان داستان      ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و شعر آوردن آنچه از آن داستان  
 برمیآید دلیلی بر مدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و  
 بوجود نیاورده است .

یکی از دلایل بزرگ پیروی فردوسی از روایات مکتوب اشتباهات  
 جغرافیائی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف و پیوند دادن امکنه بعیده  
 بیکدیگر و امثال اینهاست در شاهنامه و اگر فردوسی شخصاً این داستانها را  
 میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی او چون روایات بهم آمیخته  
 قدیم را پیش چشم داشت و بنظم در میآورد ناچار رعایت امانت کرده تصرفی  
 در آنها نمود و عین آن روایات را با غلطیهای خود محفوظ داشت و تصور  
 نمبرد آنچه اشتباهات تاریخی و جغرافیائی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا  
 اهمال های شاعرانه ناظم باشد .

در شاهنامه بعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجه دست بدست  
 گشتن داستانها در قرون متوالی و میان روات متعدد باشد، از آنجمله است  
 تکرار حوادث يك داستان بشکل تازه ای در داستان دیگر ( مانند تقلید قسمتی  
 از هفتخوان اسفندیار از هفتخوان رستم یا بالعکس ) و انتساب تمام اعمال و  
 وقایع يك دوره متدبیک پهلوان و يك شخص - دراز کردن عمرها بصورت های  
 کاملاً اساطیری و داستانی که لازمه روایات بسیار کهن است که دست بدست  
 گشته و مطالب تازه ای بر آنها افزوده شده است - تصور صفات خارق عادت  
 و سجایای فوق بشری برای بسیاری از پهلوانان مانند تصور هشتاد و سه  
 برای افراسیاب و تصور قامتی درازتر از این برای رستم و امثال اینها .

این مطالب جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خود را ابداع  
 و ابتکار نکرده بلکه از مأخذ قدیم برداشته است و مقایسه داستانهای مذکور  
 با اساطیر سایر ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ما ثابت میکند و ما هنگام

ذکر ریشه و بنیاد داستانهای حماسی ایران، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید.

مهمترین دلیل ما در استفاده فردوسی از روایات مکتوب و مسنون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامه ابومنصوری و این معنی از ابیانی که قبلاً در همین باب نقل کرده ایم بخوبی آشکار است و رنجی که او در جست وجوی این کتاب برده کار محقق است که قصد جعل داستان و تصرف در روایات ملی (از لحاظ ایجاد مطالب نه از جهت بیان مطالب) ندارد و نه سیرت مرد جمالی که مآخذ و مدارک در نزد او فاقد ارزش و اهمیت باشد.

دیگر از دلایل صحت گفتار فردوسی و مطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که در عهد خود شاعر، چنانکه قبلاً دیده‌ایم، از آنها نسخ فراوان برداشتند و اقبال خاص و عام بدان روزافزون گشت. همین داستانها بعد از عهد شاعر نیز بزودی مقبول خواص و عوام شد و بشدت طرف احترام و توجه و سندیت قرار گرفت.

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام «کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی» نمونه ای از نفوذ فردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقه دین و ملیت بهتر از ایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی می‌رساند. خلاصه آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌ای از شاعران را در دربار خود گرد آورد و فردوسی از میان آنان بنظم شاهنامه همت گماشت و چنان از عهده این کار خطیر برآمد که دیگر شاعران را و حسد بردند و بسلاطین گفتند باید پارسیان هند را بقبول اسلام مجبور کنی زیرا فردوسی نیز همکیش ایشان بود. . . . این داستان نمونه بزرگیست از حس احترام پارسیان هند بشاهنامه فردوسی زیرا که با روایات ایشان همساز و یکسان بوده و بنظر آنان درست می‌آمد و حتی همین امر باعث شد که فردوسی را برکیش خود پندارند و آن داستان عجیب را برای او بسازند. تأثیر نفوذ فردوسی در میان پارسیان هند که دنباله آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی و دینی و حماسی ایران را

بهترین صورتی کرد آورد و منظوم ساخت و پیداست يك كتاب معمول و ساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی و مذهبی در میان قومی که بروایات ملی و دینی و حماسی خود علاقه دارند نمیتوانست گشت .

یکی دیگر از دلایل بزرگ استفاده فردوسی از متون معینی در نظم شاهنامه تناقض اقوال اوست در باب اسکندر . در اسکندرنامه فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده‌ای از نژاد کیانیان و مردی پاکدل و نیکو سرشت و آزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند و از پس تابوت او پیاده می‌رود و انتقام او را از جانوسیار و ماهیار میگیرد و آهنگ زیارت کعبه میکند و پیاده به بیت الحرام می‌رود و در تاریکی بهیستن آب حیات میشود و با اسرافیل سخن میگوید و برگرد جهان میگردد و عجایب عالم را می‌بیند . . . و بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است .

اما چون از اسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کار اسکندر را در گونه می‌یابیم . در داستان اردشیر بابکان چنین می‌یابیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید و بدو جوان پناه برد و آندو :

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| یکی جای خرم بی‌سراستند      | پسندیده خوانی بیاراستند . . . |
| بآواز گفتند کای سر فراز     | غم و شادمانی نماید دراز       |
| نگه کن که ضحاک بیدادگر      | چه آورد از آن تخت شاهی بسر    |
| هم افراسیاب آن بد اندیش مرد | کزو بد دل شهریاران بدرد       |
| سکندر که آمد بر این روزگار  | بکشت آنکه بد در جهان شهریار   |
| برفتند و زایشان جزا نام زشت | نماند و نیابند خرم بهشت       |

در این داستان اسکندر هم ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بد اندیش است و از کسانی است که جز نام زشت بیادگار ننهادند و از بهشت خرم محرومند . و باز در پاسخ نامه خسرو پرویز بقیصر چنین می‌بینیم :

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ ز اسکندر آن کنیه و رپیگر گریگ  
و در این بیت دشنامی که کمتر در شاهنامه دیده میشود درباره اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است .

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگر فردوسی داستان اسکندر را خود پدید می‌آورد و او را بدان مقام بلند می‌رساند که در اسکندرنامه دیده‌ایم ممکن نبود پس از چندی سخن خویشتن بگرداند

«و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل معتترف شویم که فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذی خاص گرفته است و مطالب اخیر را از مأخذی دیگر که با مأخذ نخستین بینونت فراوان داشت و چون عادت این مرد بزرگ رعایت جانب امانت در نقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته از مأخذ تصرفی نکرد و هر یک را بجای خود چنانکه میبایست آورد. مأخذ نخستین «اسکندر نامه» یا «اخبار اسکندر» بود که از آن در گفتار اول سخن گفته ایم و دسته دوم از مأخذ مذکور روایات ایرانی در باره اسکندر است و چنانکه میدانیم اسکندر در روایات پهلوی با صفت «گجستک = ملعون» آمده است و مدونین شاهنامه ابو منصور هم که مأخذ اصلی ایشان پیشتر از کتب پهلوی بود بر عادت اسلاف از داستان و سرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند. فردوسی برای پر کردن این قسمت از شاهنامه ناگزیر شد از داستان مشهوری که در آن ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما در سایر موارد نام اسکندر بعادت ایرانیان پیدی یاد شده بود و فردوسی نیز همان ناسزاهای ایرانیان را در باره اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد.

تا اینجا سخن از دلایل و اماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مأخذ مکتوب و عدم دخالت شاعر در مطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بذکر دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری و همچنین ترجمه فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می‌کنند و عین این امر در شاهنامه نیز ملحوظ است. از میان این کتب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف ابو منصور الثعالبی بیش از همه بشاهنامه نزدیک است. ثعالبی از معاصرین فردوسی بود و کتاب خود را بامیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد. مأخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً و نا بر آنچه دیده ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (شاهنامه ابو منصور) و همین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه فردوسی شده است. میان این کتاب و شاهنامه در بعضی موارد اختلاف مختصریست و آن نتیجه استعاده ثعالبی

است از برخی مأخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامه ابو علی بلخی و غیره، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته ایم بسیار است و با اینحال در بعضی از فصول دو کتاب مذکور از حیث اینجا و اسباب اختلافی است و معمولاً سخنان ثعالبی در این گونه موارد مختصر تر است و گویا ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که مبتنی بر مدارک مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جمله این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی در این باب از لحاظ کلیات هیچگونه بینوئی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت در داستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا با حذف موارد اساطیری آورده است اما فردوسی از نقل این موارد سر باز نزد و از اینجا چنین برمی آید که فردوسی از هر مأخذی که استفاده ای کرد بواجبی رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت پهلوی نکرده و قیاس و قیاس مایه زیبایی منظومه او و محض رغبات بقرائت و حفظ آن بود.

از مواردی که در شاهنامه باختصار یاد شده داستان گیومرث و سیامک و هوشنگ و طهمورث و قسمتی از داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم متعلق است از اساطیر کهن مذهبی که بیشتر آنها متعلق بهود قبل از مهاجرت نژاد آریا بایرانست و قسمتی دیگر زاده طبع و تصور ایرانیان در باب آغاز کار خلقت بشر و تشکیل قبایل و خاندانهای بزرگ بشری. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده و در برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری و حمزه و ابو ریحان و نظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود. اما در شاهنامه از این مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامه ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین می پندارم که میان شاهنامه ابو منصوری و سایر کتب در این باب بینوئی بود و اختصار این داستانها را از فردوسی کمتر باید دانست تا از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت و همین امر باعث شد که در نگارش آنها وقت کمتری صرف شود.

۳- دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی و استفاده او از روایات:

مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ در این باب می‌بینیم.

در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی که علمی‌التحقیق بیشتر از مقدمه شاهنامه ابو منصور نقل شده و بمقدمه قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی از مقدمه ابو منصور المعمری (بر شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق) را نقل کرده و در یکجای آن این عبارت را افزوده است: «و پس از آنکه بنش آورده بودند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری شعر گردانید و چگونگی آن شعر گفته شود»<sup>۱</sup>. برای مزید فائده چند جمله از مقدمه همین عبارت را در مقدمه قدیم شاهنامه نقل می‌کنیم: «... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را بشنفرمود تا جمع کنند، چاکر خویش را ابو منصور المعمری، و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود... ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامه منشور ابو منصور را در دست داشت و از همانندی آن و شاهنامه فردوسی آگاه بود، از ذکر جمله: «این نامه را بنش فرمود تا جمع کنند...» استفاده کرده جملات مذکور را در متن عبارت ابو منصور المعمری وارد ساخت و بهر حال قول او سند است زیرا چنانکه از ظواهر امر بر می‌آید شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق در دسترس او بوده و در نگارش مقدمه قدیم مورد استفاده وی قرار گرفته است. در تاریخ سیستان اشارتیست که از آن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برآمد مکتوب پی برد. در ذکر داستان رستم چنین آمده است: «و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند»<sup>۲</sup> اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ و نریمان و کورنگ و سام و دستان (زال) و رستم و فرامرز باد کرده و راجع بهریک مآخذی شرح داده، دلیل کثرت اطلاع او بر داستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم در شاهنامه فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت و بدین طریق باید بر سخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم منصور و ذیدخل می‌پندارند قلم بطلان کشید و سخن ما را در آنجا که گفتیم فردوسی

رستم را بهیأتی که در شاهنامه می بینیم خود پدید نیآورده است و از مآخذ مسکتوب نقل کرده ، باور داشت .

نویسندهٔ مجمل التواریخ با آنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه و فرامرزن نامه و اخبار بهمن و قصهٔ کوش پیل دندان و شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تاریخ محمد بن جریر الطبری و مجموعهٔ ( تاریخ ) حمزة بن الحسن الاصفهانی را در دست داشت یعنی بهترین مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم در اختیار او بود ، از شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچار آنرا نیز در شمار مآخذ خود یاد کرده و چنین گفته است : « از آنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه‌اء آنست » ۱ . این اعتماد صریح و حتی تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابر سایر کتب تاریخ ثابت میکنند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام از مآخذ معتبر نقل کرد و در نقل تا بجائی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ و مآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

۴ - امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه ای بود که نه تنها در داستانها هیچگونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خود و چنانکه از شاهنامه بر میآید ، در مطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت . در پایان داستان کاموس که از داستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همهٔ مطالب بجای خود خشنود است و میگوید :

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نغداد ازو يك پشيز  
گر از داستان يك سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی  
و در مقدمهٔ داستان رزم بیژن و گرازان نیز چنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسر خویش که از دفتر بهلولی ( مراد فارسی است ) داستانی برای او می خواند ، گفته است :

چنانچون ز نو بشنوم در بدر بشعر آورم داستان سر بسر  
وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان و پرسشها و پاسخهای آنان مشهود است که چون مقصود بر مقداری سوآل و جواب خشک بود ناقل را به رنج افکند تا بدانجا که گفته است :

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوذرجمهر و ز شاه  
چو این کار دلگیرت آمد بین ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقال یکبار دیگر می‌گوییم که مراد ما از امانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی بر اصل و اساسی بود نه مجعول و ساختگی، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هر چند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما در بیان مطالب و توصیف مناظر و وصف پهلوانان و آرایش میدین قتال و مهارت در بیان احساسات و عواطف اشخاص و تصرفات شاعرانه و همچنین اندرزهای حکیمانه و بیان مقدمات داستانها و نظایر این امور یقیناً و بی هیچگونه تردیدی دخالت داشته است.

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار است

**مآخذ شاهنامه** و در این باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا

از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان

در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی که فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی از میان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مآخذ آن مقایسه مستقیمی کنیم.

فردوسی در بسیاری از جای های شاهنامه بیک کتاب بنامهای : نامه

خسروی - نامه خسروان - نامه پهلوی - نامه شهریار - نامه باستان - نامه

راستان - نامه شاهوار و یا مطلق « نامه » اشاره کرده است. از تحقیقاتی که

تا کنون کرده ام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامه

ابو منصور که فردوسی مدتی در جست و جوی آن رنج برد و سر انجام بهمت

یکی از دوستان بر آن دست یافت و از روی آن بسرودن شاهنامه خود

قیام کرد.

چنانکه قبلاً گفته ام فردوسی بنحی شاهنامه ابو منصور علی الظاهر از

بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که در آنروز گنار شهرتی داشت استفاده کرد

و از آنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن و منیژه و

داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب و بعضی از رزمهای

رستم. تئودور نلد که هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجه ای رسیده

است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامه ابو منصور اخذ نشده است.

این عبارات نلد که در این باب چنین است :

قبلاً حدس زده ام که داستان منیژه و بیژن از مآخذ مهمی اخذ

نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید. در

بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است. مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ روی از جنک رستم با اکوان دیو و هنر-نمائیهای رستم در مازندران سخن نگفته است و مورخان دیگر نیز حدیث جنک رستم را با اکوان دیو اصلاً میان نیاورده اند و بتعقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده و مشهوری در میان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی و مؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنک رستم با این پسر بهلوان ذکری نرفته است. . . تا آنجا که من میدانم افسانه غلبه داراب بر شعیب قتیب و لشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیده من یکتن از خراسانیان بر ایشان سیادت یافته بودند، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیاد آن مرد مبعوض که قتیبه بن مسلم<sup>۱</sup> خوانده میشد برگزیده است و ذکر چنین روایتی در شاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است. بعضی از داستانهای دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مأخذ دیگری غیر از شاهنامه اقتباس کرده است و اگرچه کتاب اخیر خود پر از پند و حکمت بود اما ظاهراً استاد طوس از پندنامه‌های دیگری نیز استفاده کرد مثلاً میگوید: پیوندم این عهدنوشیروان-پیروزی شهریار جهان<sup>۲</sup>. قسمت اخیر قول استاد نلدکه بدبختانه با عقیده من موافق نیست زیرا چنین می پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان از کتاب شاهنامه ابو منصور التقات شده است و اتفاقاً ذکر چنین سخنان یعنی پندنامه و توقیعات و عهدکاملاً با روش تاریخی موافق است و نظایر این امور از دوره ساسانی بسیار مانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته اند. فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنها پیری معرفی مینماید و این راوی پیر یقیناً یکی از آن سالخوردگانست که ابو منصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود و فردوسی یکی دوجای دیگر نیز از ایشان یا یکی از آحاد آنان پیری یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را با عنوان پیر خراسان در منظومه خود آورد و ما هنگام بحث در روایات شفاهی بدان اشارتی کرده ایم. در باب این راوی پیر فردوسی چنین میگوید:

۱ - از سرداران معروف اسلام در عهد اموی که فتوح و خونریزیهای او در مشرق ایران مشهور و از آنجمله است قتل عامی که درخوارزم از اهل علم و سواد کرده است (الانوارالباقیه ص ۳۶). ۲ - حماسه ملی ص ۴۳.

چه گفت آن سراینده سالخورد      چو اندرز نوشیران یاد کرد  
 سخنهای هرمزد چون شد بین      یکی نو پی افکند موبد سخن  
 و ابو منصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامه ابو منصور  
 استفاده میکرد مختصر اشارتی به عهد انوشیروان و پندهای او بهرمز و جمع  
 کردن موبدان و مرزبانان و برانگیختن ایشان بفرما برداری از هرمزد کرده  
 است و برخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه در شاهنامه است تقریباً در  
 کتاب غرر اخبار ملوک الفرس دیده میشود، مثلاً این عبارت از غرر: « با  
 بنی انی قد اخترتک للمملک علی سائر ابنائی لما تفرست فیک من الخیر » نزدیک  
 است بدو بیت ذیل از عهد نوشیروان در شاهنامه:

خردمند شش بود ما را پسر      دل افروز و بخشنده و دادگر  
 ترا برگزیدم که مهتر بدی      خردمند و زیبای افسر بدی

بنا بر این از عهد انوشیروان اثری در غرر اخبار ملوک الفرس نیز یافته  
 میشود که نمایی از آن باختصار یاد کرده است و همین امر دلیل بزرگی  
 بر موجود بودن آن در شاهنامه ابو منصور است.

از مآخذ دیگر شاهنامه که علی الظاهر از شاهنامه ابو منصور جدا  
 بود اسکندر نامه ایست که از آن قبلاً بتفصیل سخن گفته ایم.

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا بر اشاره خود  
 در آغاز داستان کشتن رستم آنها را با آزاد سرو نمایی نسبت داده است و ما  
 ازین آزاد سرو راوی و روایات او که علی التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده  
 است هنگام بحث در روایات شفاهی یاد کرده ایم.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن

موضوع شاهنامه      نژاد ایرانی تا انقراض حکومت اوبدست اعرابست.

این دوره ممتد تاریخی ایران به پنجاه دوره شاهی

تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر  
 متفاوتند چنانکه دوره سلطنت هزار ساله ضحاک در شاهنامه، مرانب از دوره  
 سلطنت شصت ساله کیخسرو کوتاهتر است و دوره سلسله اشکانی با اختصاری  
 عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود  
 ناچار از آن گذشته است. مدت سلطنت هر یک از پادشاهان در شاهنامه ذکر شده  
 است. در شاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد: ۱- دوره اساطیری.  
 ۲- عهد پهلوانی. ۳- دوران تاریخی.

۱. دوره اساطیری - یعنی عهد گیومرث و هوشنگ و طهمورث. و جمشید و ضحاک تا ظهور فریدون. این دوره عهد پیداشدن حکومت و بی بردن آدمی بخوراك و پوشاك و مسكن و كشف آتش و آموختن زراعت و پیشه‌هاست. در این عهد نزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت و بر اثر قدرت طهمورث و جمشید دیوان مطاوع آدمیان گشته آنان را بر بسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساكن آشنا ساختند. اما از عهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بچنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده است و در عهد کاوس جنگ شدیدی میان این دو دسته بر سر تصرف مازندران در گرفت. در اوستا و مآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه دارد چنانکه کار بزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران و دروغ پرستان و رَن (Varena) گیلان و دیلمان است. در بعضی از داستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه و شاهنامه دامنه این صراع بعد ضحاک و فریدون و منوچهر کشیده میشود.

مطالب این قسمت از شاهنامه با نهایت اختصار و موجزتر از آنچه در روایات مذهبی میبینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشرا و ستایی) و مشیك و مشیانك و اعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحو عجیبی خلاصه شده و از آن جز مختصری باقی نمانده است. عین این حالت در ابداستانهای طهمورث و جمشید نیز هویدا است. اما داستان ضحاک با تفصیل بیشتری در اینجا نقل شده و شکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییر یافته است چنانکه اژدهای سه پوزه شش چشم و خطرناك اوستا در شاهنامه ضحاک ماردوش پسر مرداس عرب و صاحب سلطنت هزار ساله است.

در این عهد شاهان تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن ارقییل: طبقات اجتماعی - ملبس - مسكن - آتش - اسلحه و خط نیز هستند.

از پهلوانان بزرگ داستانهای در این عهد انری نیست و بر روی هم شاهنامه تا اواخر عهد ضحاک ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتر است.

بگر این دوره اساطیری را دور صراع خیر و شر بدانیم باید چنین

تصور کنیم که این صراع سر انجام با ظهور ضحاک بشکست خیر و غلبه شر پایان می پذیرد و دیرگاهی جهان از آسیب شر و مظاهر بدی در عذابست.  
۲- عهد پهلوانی - این عهد باصراع تازه ای میان خیر و شر آغاز می گردد و آن قیام کاوه آهنگر و فریدون پسر آبتین است در برابر پیدادگرهای ضحاک.

دوره پهلوانی از قیام کاوه آغاز میشود و بقتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان می پذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی حماسه ملی ایران و حاوی عالمتبرین نمونه اشعار فارسی است.  
پس از زوال سلطنت ضحاک نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهانست میان ایرج و سلم و تور و بدید آمدن پادشاهیهای روم و ایران و توران. اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه ایست که میان روم و ایران وجود یافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصه شاهنامه ظاهر میشوند. نخستین بار کاوه بیاری افریدون و نبرد باضحاک مار دوش بر میخیزد و جنگهای بزرگ داستانی بدست او آغاز می گردد اما تا این هنگام معمولاً پادشاهان در جنگ مداخلة مستقیم میکردند و دوره واقعی ظهور پهلوانان عهد منوچهر دیرنده انتقام ایرجست. در اواخر عهد فریدون که دوره کین جوئی منوچهر آغاز میگردد نام پهلوانان بزرگی مانند کاوه و پسرش قارن و کرشاسپ رسام و زریمان دیده میشود و منوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را بکیفر کردار خود رساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پر حادثه و در عین حال عاشقانه شاهنامه است که در آن مضامین حماسی و غنائی بهترین صورتی بهم آمیخته. داستان تولد رستم و پهلوانیهای او در آغاز حیات یعنی کشتن پیل سپید و گشودن دژ سپند نیز منسوب به عهد منوچهرست.

در عهد نوذر جنگ ایرانیان و تورانیان از نو آغاز میشود و نوذر بقتل میرسد و این امر کین ایرانیان و تورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی بر سر انتقام نوذر میان دو قوم آغاز میگردد. در جنگ نوذر نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان می آیند و آنان عبارتند از: افراسیاب و کرسیوز و اغریث پسران پشنگ. ویسه سپهسالار پشنگه، ارجاسپ و کلباد و بارمان.

(درغرر اخیار ملوک الفرس : باذمان). در این جنگ نوذر بدست تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته شد و کشواد پدر گودرز برهائی دلیرانی که در آمل مقید بود ندرت و بیاری اغریث آنانرا رها کرد و بایران شهر برد افراسیاب پیاداش این کار اغریث را از پای در آورد و این دومین گناه بزرگست که بر دست او صورت گرفت.

پادشاهی زو و کرشاسپ که پس از نوذر بسلطنت رسیدند رونقی نداشت و پس از مرگ کرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم را بجست و جوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد و بدین طریق عهد شاهان کیان آغاز شد.

پهلوانی ترین دوره های تاریخ ایران در شاهنامه عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ است و دلیل این امتیاز دخالت رستم در جنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران و سرنامداران عهد کیانی است. در این عهد شماره پهلوانان ایرانی در شاهنامه فزونی می یابد و از میان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این اسامی پرداخت : گودرز . گیو . بیژن . بهرام . زنگه . فرامرز . سهراب . زواره . قارن (که در عهد کیقباد پیر شده بود و از این پس جز یکبار در عهد کیخسرو خبری از او در شاهنامه نیست) . برزین . خراد . پولاد . رهام . طوس . سیاوخش . فرود . فریبرز . زرسپ . گستهیم . میلاد . گرگین . برته . ریو . فرهاد . گرازه . اشکش . زربر . اسفندیار . نستور (بستور) و دیگر پهلوانان که هنگام بحث در باب پهلوانان ایرانی از بعض آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت.

مهمترین و با شکوه ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتند از: داستان رزم رستم با افراسیاب - رزم مازندران - هفتخوان رستم - رزم ها مازوران - نخبیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب - داستان رستم و سهراب - داستان سیاوش - داستان کیخسرو - کین خواهی رستم در توران - جنگهای کیخسرو بکین جوئی سیاوش - داستان فرود - رزم کاموس - داستان رستم با خاقان چین - لشکر کشیدن رستم بسغد و گشادن شهر بیداد - رزم رستم با اکوان دیو - رزم بیژن با گرازان - جنگ گودرز و ایران - پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب - دل پر کشدن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن او - داستان گشتاسپ و کنایون - رزم گشتاسپ و ارجاسپ -

هفتخوان اسفندیار - داستان رستم و اسفندیار - کشتن رستم - رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال .

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان و تورانیان مربوطست . با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان میپذیرد و بهمن جهت ازیں پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه و رونق عادی بر کنارتست و باز بر اثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخوان اسفندیار و گشودن روئین دژ ، بمنتهای شکوه و فرو بهای خود میرسد و هنوز این داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم و اسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه در عهد پهلوانیست . در این داستان مقدمه زوال خاندان زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار روئین تن را میکشد و بیاد - افره این گناه شهادت ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافکند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش از میان میبرد و بعهد پهلوانی پایان میدهد . مابقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر - برزو - بهمن - فرامرز - بانو گشسپ و شهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم در آورده اند .

دوره پهلوانی متمایز است از کینه کشیهای پهلوانان و شاهان . هوشناک کین سیامک را گرفت و فریدون کین جمشید را و منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش را و اسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را . - با برافکندن خاندان رستم و نفرین رودابه برخاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار زمین باد بی تخم اسفندیار  
خاندان گشتاسپ بر افتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست  
بهمن پادشاه کیانی سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و بدست اسکندر نابود شد و بدینطریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دوره پهلوانی را باید دوره جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همه خصائص حماسی است . در این قسمت همه چیز خارق العاده و بیرون از حد معمولست ، خواه زمان و دوره سلطنت و عمر و خواه حوادث و اتفاقات و اشخاص .

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی در شاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدید و نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه در شاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی، زریر، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ). باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر و عمل در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش از قسمت تاریخی آنست.

۳ - دوران تاریخی = سومین قسمت شاهنامه دوره تاریخی یعنی دوره ایست که تصورات پهلوانی و داستانی و افراد خارق عادت و اعمال غیر عادی تقریباً و بتدریج از میان میروند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آنها میگردند و تاریخ ایران نسق و روش تاریخی می یابد.

از عهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغاز میشود. بهمن لقب اردشیر و عنوان دراز دست می یابد (= اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی) و نام داواب (دارا) نماینده خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است و دارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که مغلوب و مقهور اسکندر شد.

بنا بر این دوره واقعی تاریخی شاهنامه از عهد دارای دارایان آغاز می شود اما پس از اسکندر سلوکیان یکباره فراموش شده اند و از اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام ننشیده و در نامه خسروان ندیده بود زیرا باغلبه ساسانیان جهاندیدگان از ذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند و آنرا مهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندر است که دارای اساس ایرانی نیست و آنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته ام بنای تاریخی درستی ندارد - و داستان شاپور ذوالاكتاف - و داستان مقصل و پر حادثه و زیبای بهرام گور - و هفت بزم نوشیروان با بزرگمهر - و جنگ خاقان بانوشیروان - و پند نامه بزرگمهر - و داستان شطرنج و نرد - و داستان گوی طلخند و پدید آمدن شطرنج - داستان ترجمه کلیمه و دمنه - توقیعات نوشیروان - پند نامه نوشیروان - پرسشهای انوشیروان از موبدان - داستان

کفشگر بانو شیروان - داستان بزرگ بهرام چوبین - داستان خسرو و شیرین و چند داستان کوچک دیگر .

این داستانها اغلب دارای جنبه تاریخیست و یا پهلوانان بزرگ آنها از افراد تاریخی انتخاب شده‌اند و از نیروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر در داستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش می‌آید .

قسمت تاریخی شاهنامه از حیث خصائص بکلی از دوران پهلوانی ممتاز است . در این قسمت لحن و سبک اشعار شکوه کمتری دارد - قصص و داستانها کمتر بخوبی داستانهای پهلوانی ساخته شده است - قهرمانان این صحنه جدید از افراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای فاحشی میان آنها از همه حیث می‌بایم<sup>۱</sup> و همچنین بجای کسانی که با دباوان نبرد می‌کردند و برق شمشیر و نیزه و ییکانشان صحنه تاریک افسانه‌ها را روشنی می‌بخشید ، اشخاص عادی درباری می‌آیند و فی الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانه‌های کهن را که پر است از ضمائم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها میگیرد و اندک اندک شاهنامه در بعض موارد تا بدرجه‌ای در شرح سلطنت شاهان بایجاز و اختصار نزدیک میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبه حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست مقامی بلند و عظیم دارد .

در عهد تاریخی از لشکر کشی سه قوم سخن بمیان می‌آید : نخست از لشکر کشی اعراب ، دیگر رومیان و سدیگر ترکان و مهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانه مهاجمات اعراب در شاهنامه تسلط ضحاک است بر ایران . از این پس باید نزاع کاوس را با شاه‌ها و اوران خاطره‌ای از منازعات اقوام آریایی و سامی پنداشت . حمله مشخص و تازه اعراب در عهد داراب بوسیله شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت و بشکست اعراب خنم پذیرفت . در عهد ساسانیان حمله اعراب از دوره کودکی شاپور ذوالاکتاف بوسیله طایر آغاز شد . در سلطنت هرمز نیز از هجوم اعراب سخن آمده و عربستان در اینجا

---

۱ - با اینحال داستان بهرام‌گور و بهرام چوبین بسیار لطیف و عالی‌وازه‌های خوب شاهنامه است .

«دشت سواران نیزه گذار» نامیده شده است. نبرد قطعی و بزرگ اعراب با ایرانیان هنگام ظهور اسلام و پادشاهی یزدگرد شهریار صورت گرفت و بشکست و زوال پادشاهی ایران ختم پذیرفت. اما کینه رومیان و ایرانیان بنا بر روایات شاهنامه از عهد سلم آغاز شد. در عهد لهراسپ قیصر روم خراجگزار او بود اما بتحریر گشت اسپ آهنگ فتح ایران کرد. از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصر تا چند گاهی از نزاع ایران و روم خبر نیست تا در عهد های جنگ میان رومیان و ایرانیان بر سرداری رشنواد آغاز میشود. - با حمله اسکندر کین ایران و روم نو گشت. در عهد ساسانیان نخستین جنگ ایران و روم بدست شاپور ذوالاكتاف در شاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت و ازین پس چند گاهی صلح و آشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی با ایران تاختند. خسرو پرویز با پناه بردن خود بروم و بزنی گرفتن مریم دختر قیصر تانچندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت و ازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران و روم مانعست.

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوئیهای ایرانیان و تورانیان مربوط است و این کینه توی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد. و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیوتر گشت. با قتل افراسیاب آتش این کینه و تعصب اندکی فرو نشست اما با ظهور زردشت بهانه تازه ای بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغاز شد که سرانجام بقتل او و فتح روئین دژ پایان گرفت. اما در عهد بهرام با حمله خاقان چین با ایران این نزاع یکبار دیگر آغاز شد. بهرام برخاقان غلبه یافت و ترکاک را مطیع کرد و میلی از سنک و گچ ساخت تا نشانه مرز ایران و توران باشد و کسی را از قبل خویش بتوران زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پیمان بشکست و با خوشنواز شاه ترکان از در جنگ در آمد و شکست یافت و کشته شد. سوفرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهائی داد. در آغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن به پادشاه هیتالیان چاره ای نداشت. روابط جنگ و صلح ایران و توران در عهد انوشیروان و هرمز نیز ادامه یافت و در عهد پرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد.

## حماسه های ملی (شاهنامه فردوسی) ۲۰۵

بر روی هم در دوره ساسانیان سلطنتهای اردشیر پاپکانت و شاپور نخستین و شاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو، دوره های عظمت و جلال است و در سراسر عهد ساسانی سه موضوع: جنگ بارو میان و هجوم ترکان مهاجمه بزرگ تازیان صاحب اهمیت است.

با هجوم تازیان و مشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت و قسم تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید. قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته مغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، از باب اشتغال بر حوادث گوناگو و متنوع تازگی دارد. عبارت دیگر قسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگها، پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه درایر قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص، ترجمه کتب، اختراع و سایر بازی، جنگها و امور سیاسی، مناقشات درباری، شکار و رامش و جشن، روابط میان دربارهای سلاطین و جزاینها سخن میرود و طبقات گوناگونی مانند شاهان، پهلوانان، سرداران، مخالفان سلطنت، موبدان، هیربدان، دانشمندان موسیقی دانان، مترجمان، مؤلفان و امثال اینها یاد میشود.

وحدت مطالب و اعمال در این قسمت براتب کمتر از قسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرا در قسمت پهلوانی منظور همه کس و مقصود از همه اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع از ایران و بر انداختن مهاجمان و معاندانست که چنگلی بیک منظور باز میگردد و برگردید مرکز جمع میشود و آن ایران و حفظ ایرانست و بهمین سبب وقایع و حوادث این عهد چو حلقه های زنجیر بیکدیگر مربوطست و کمتر واقعه ای را میتوان یافت که ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب آن بحث و تحقیقی حاجت باشد و این ترجمه های تحقیقات آیت فصاحت و بلاغت و قرآن عجم و آئینه تما نمای معرفت و دانش را که حاوی افکار گوناگون

حماسی و غزلی و حکمی و بلندترین و عالیترین و زیباترین و شیواترین سخنان فارسی است، هر ایرانی صاحب ذوق باسواد می شناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه از حیث ملیت و قومیت در ایران دارد و آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی و غرور ملی و احیای مفاخر گذشته است در ایران.

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایه پیدایی نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفت و آن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی، که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیله ایجاد چندین اثر حماسی گشت که هیچیک را ارزش و مقام اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنباله کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیک نکته دیگر می کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایه جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

شاهنامه فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که در همه جای جهان مورد توجه و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعی ترجمه های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل و جابجایی که راجع به آن در زبانهای خارجی شد :

نخستین ترجمه بزرگ شاهنامه معروف البنداری است. فقیه اجل قوام الدین فتح بن علی بن محمد البنداری از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ هجری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك المعظم عیسی بن الملك المعادل ابی بکر بن ایوب (متوفی بسال ۶۲۴) رسید و بامر او شاهنامه فردوسی را بهربی درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقه انوشروان بن خالدوزیر محمود بن محمود بن ملکشاه را که عمادالدین اصفهانی بهربی درآورده بود خلاصه کرد و این کتاب دو بار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمه شاهنامه بنداری از روی نسخه نخستین شاهنامه که در سال ۳۸۴ تمام شده بود صورت گرفته و مسمی است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست از حذف برخی از قصص کوچک و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه ها و خطب و وصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنابراین ترجمه بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامه فردوسی دانست. ترجمه بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه ای مفصل در بیان کیفیت شاهنامه و شرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هر یک از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانهها و اساطیر آنان (منتهی ناقص و محتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه ایست که یکی از ترکان بنام علی افندی بسال ۹۱۶ هجری بشهر ترکی کرد و این ترجمه کامل و بی نقص است. دیگر ترجمه ایست بشهر ترکی که کسی بنام مهدی از درباریان سلطان عثمان ثانی از سلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

در سال ۱۰۶۳ هجری توکل بیگ از نزدیکان داراشکوه پسر همایون نایب السلطنه لاهور شاهنامه را بخواش یکی از معاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب التواریخ بشهر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. منتخب التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمه بنداری است. دیگر «شاهنامه نشر» اثر یکی از پارسیان هند است که هنگام گفتار از احوال زردشت از منظومه زردشت نامه زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاورشناس انگلیسی هاید<sup>۱</sup> و سراویسلی<sup>۲</sup> قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند.

دیگر ترجمه ایست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمه گرجی شاهنامه ترجمه آزاد است که بشهر و نظم بوسیله سرافیون ساباش ویلی<sup>۳</sup> ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمه کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر او پس از مرگ بدست عده ای از مترجمان گمنام کامل گشت. ترجمه دیگری نیز بشهر گرجی بمیل و اصرار یکی از امرای گرجستانی خسرو توومانیذزه<sup>۴</sup> (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمه گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «گورگی جانیدزه»<sup>۵</sup> در اواخر قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامه فردوسی روایات عامیانه فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «رستمیانی»<sup>۶</sup> مینامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستمیانی» بوسیله ایرانشناس معروف ژوستن آبولادزه<sup>۷</sup> استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیه این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ در تفلیس چاپ کرد.

Hyde - ۱      Sir W. Ouseley - ۲      Séraphion Sabachvily - ۳

Gorguidjanidzé - ۵      Khosro Thourmanidzé - ۴

Justin Abouladzé - ۷      Rostomiani - ۶

نخستین کسی از اروپائیان که از فردوسی و شاهنامه او سخن گفت «سر ویلیام جونس»<sup>۱</sup> انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیائی قطعاتی از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷۴ میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگاهی نداشت و شاهنامه را بغلط اثر طبع چندی تن از شاعران دانست که نام همه آنان جز فردوسی بر او مجهول بود (۱)

پس از او مستشرق دیگری بنام «لوئیس لومسدن»<sup>۲</sup> از مردم انگلستان که فارسی نیک میدانست ترجمه خوبی از شاهنامه ترتیب داد که تنها يك قسمت از آن منتشر گردید.<sup>۳</sup> این قسمت شامل مقدمه ایست بانگلیسی و ضمیمه ای بفارسی. پس از لومسدن مهمترین ترجمه کامل شاهنامه تامرگ رستم، در آلمان بدست «گورس»<sup>۴</sup> در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت و مایه جلب توجه عموم بشاهنامه گردید.

سپس «تورنر هاگان»<sup>۵</sup> انگلیسی در سال ۱۸۲۹ شاهنامه خود را با مقدمه فارسی و انگلیسی و فهرستی از لغات مشکل شاهنامه منتشر کرد<sup>۶</sup> و از روی شاهنامه هاگان چندین چاپ سنگی در هندوستان ترتیب یافت.

در سال ۱۸۷۳ مستشرق و شاعر دانشمند آلمانی «فردریش روککرت»<sup>۸</sup> داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم آلمانی در آورد و چون شاعری استاد بود ترجمه منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و از متن کمأ و کیفأ دور نشد. ترجمه روککرت مایه شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپائی گشت و باعث آن شد که داستان رستم و سهراب در ممالك اروپائی عمومیت و رواج یابد. روککرت را بر اثر ترجمه عالی داستان سهراب یکی از بزرگترین و زبردست ترین مترجمان و ناقلان آلمانی شمرده اند. روککرت سعی داشت از بحر متقارب شاهنامه در نظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چنانکه باید توفیق نیافت.

۱- S. W. Jones ۲- Lumsden

۳- Gorres - ۴ The Shahnamu ... in 8 Vol. Vol. I - ۳

۵- Das Heldenbuch von Iran, aus dem

Schah Nameh. Bd. 1, 2. Berlin 1820

۶- The Shah nameh ... Vol 1-4, 1829 - ۷ Turner Macan

۸- Frederich Rückert

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «شاک»<sup>۱</sup> ترجمه کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد<sup>۲</sup> که متضمن شرح حالی از فردوسی نیز هست. شاک برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم درآورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری در زبان و ادبیات آلمان قائلند.

از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی از مهمترین ترجمه های شاهنامه بزبان های اروپائی منتشر گشت و آن ترجمه ژول هول<sup>۳</sup> است که بسال ۱۸۰۰ در شهر اشتوتگار متولدشد و نزد «سیلوستر دوساسی»<sup>۴</sup> و آبل رموزا<sup>۵</sup> دوتن از خاورشناسان معروف فرانسه بشخصیل پرداخت و سرانجام در «کاز - دوفرانس»<sup>۶</sup> کرسی تدریس یافت و بسمت ریاست انجمن آسیائی<sup>۷</sup> برگزیده شد و در ۱۸۷۶ بدردو حیات گفت. چاپ ترجمه مول در دوره از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید. این ترجمه در هفت مجلد بقطع بزرگ است و در برابر هر صفحه از شاهنامه فردوسی ترجمه فرانسوی آن قرار داد. مول بر هر يك از مجلدات ترجمه خود مقدمه ای نگاشته و بر جلد اخیر آن ضمیمه سودمندی در فهرست اسامی و مختصر داستانهای هر يك از شاهان و پهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است.

مقدمه مجلد اول ترجمه مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع به شاهنامه و فردوسی و آثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است. ترجمه مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم از بدایع مطبوعات اروپائی در قرن نوزدهم بشمار میرود و گذشته از این متن فارسی شاهنامه مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیز هوش در مقابله نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد. همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه اش را با مقدمه هر مجلد جداگانه و بقطع مناسبی در هفت مجلد از ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد.

۱ - Schack - ۲ Das Heldenbuch Von Iran , metrisch -  
 ۳ - übersetzt , Berlin 1851 - und - Epische Dichtungen  
 ۴ - aus dem persischen eb. 1853 - این هر دو کتاب در يك مجلد جمع شد  
 ۵ - Haldensagen von Firdusi بنام ۱۸۵۶ چاپ و منتشر گشت .  
 ۶ - J. Mohl - ۷ Silvestre de Sacy - ۸ Abel Rémusat -  
 ۹ - Société asiatique - Collège de France -

پس از مول «وولرس»<sup>۱</sup> آلمانی نسخه خوبی از شاهنامه با مقابله نسخه شاهنامه تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده از حواشی فاضلانه فردریش روککرت و ترجمه متن شاهنامه بلاتینی منتشر کرد<sup>۲</sup> و پس از وی «لاندوئر»<sup>۳</sup> مستشرق دیگر آلمانی کار او را تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت. گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز در این کار رنج برده و هر یک قسمتی از شاهنامه و یا همه آنرا منتشر ساخته اند و از آنجمله اند:

اتکینسن<sup>۴</sup> انگلیسی که بسال ۱۸۱۴ داستان رستم و سهراب را بامتن فارسی و ترجمه منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمه او بنظم مقفای پنج هجائیتست. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمده آنرا بنشر و بعضی از قسمتها را بنظم در آورد و در ۱۸۳۲ بنام «شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص توکل بیگ شبیه است که قبلا از آن سخن گفته ام.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه ایست که مستشرق معروف ایتالیائی «پیتزی»<sup>۵</sup> بنظم ایتالیائی از شاهنامه ترتیب داد و چاپ آن از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۸ طول کشید. پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد. پیروی او در ترجمه خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمه وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیائیست.

دیگر ترجمه ای که «ژوکوسکی»<sup>۶</sup> از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد. این ترجمه منظوم «ژوکوسکی» از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود. ژوکوسکی بسال ۱۷۸۳ متولد شده و در سال ۱۸۵۲ در گذشته است.

دیگر ترجمه ای که مستشرق معروف روسی «آ. گریهسکی»<sup>۷</sup> از آغاز شاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد و این کتاب یکبار در «لوو»<sup>۸</sup> بسال ۱۸۹۶ و بار دیگر در کیف<sup>۹</sup> بسال ۱۹۲۲ چاپ شد.

Firdusi, liber regum... Tom 1-3, ۲-۱

Vullers - ۱

Lugduni Batavorum 1877-1884.

Pizzi - ۵

Atkinson - ۴

Landauer - ۳

Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1-8. Torino 1886-18۸8 - ۶

Kiev - ۱۰ Lvov - ۹ A. Krymsky - ۸ Joukovsky - ۲

ترجمه دیگری از شاهنامه بدست «سو کوئوف»<sup>۱</sup> بنشر روسی صورت پذیرفت. این ترجمه حاوی همه مطالب شاهنامه از آغاز تا پایان سلطنت فریدونست که در مسکو بسال ۱۹۰۵ چاپ شد.

اخیراً «لو زیمسکی»<sup>۲</sup> شاعر روسی ترجمه شاهنامه ف. روزنبرگ<sup>۳</sup> را بنظم روسی در آورد که بنگاه «آکادمیا»<sup>۴</sup> آنرا چاپ کرد. احصاء نام همه مترجمان اروپائی با بحث در چگونگی کار آنان در اینجا مایه اطالة کلام است ولی برای آنکه از این نقص دور باشیم بذکر اسامی عده‌ای دیگر از زرگان مترجمین اروپائی شاهنامه و ترجمه‌های آنان بسنده میکنیم.

ترجمه هاگمان<sup>۵</sup> در ۱۸۰۱ بزبان لاتین - استفان وستون<sup>۶</sup> بانگلیسی در ۱۸۱۵ - تولو رابرتسون<sup>۷</sup> بانگلیسی در ۱۸۳۱ - هالستن<sup>۸</sup> آلمانی به لاتینی در ۱۸۳۹ - فن استارکفلس<sup>۹</sup> آلمانی در ۱۸۴۰ - هلن زیمرن<sup>۱۰</sup> بانگلیسی در ۱۸۲۲ - ژرژ وارنر<sup>۱۱</sup> و ادسون وارنر<sup>۱۲</sup> بانگلیسی در ۱۹۰۵ بگستون<sup>۱۳</sup> بانگلیسی در ۱۹۰۷ - راجرز<sup>۱۴</sup> بانگلیسی در ۱۹۰۷ - ویلیام استیگند<sup>۱۵</sup> بانگلیسی در ۱۹۰۷ - والاس گاندی<sup>۱۶</sup> بانگلیسی در ۱۹۱۲ - اسیگمن<sup>۱۷</sup> آلمانی در ۱۹۱۹ - ژرژ لچیمسکی<sup>۱۸</sup> لهستانی آلمانی در ۱۹۲۰ - ورنر یانسن<sup>۱۹</sup> آلمانی در ۱۹۲۲ - رادو آنتال<sup>۲۰</sup> بزبان مجارستانی و آرتور کریستنسن<sup>۲۱</sup> بدانمارکی در ۱۹۳۱ و آکسل اریک هرملین<sup>۲۲</sup> بسوئدی در ۱۹۳۱ - ژوزف اوربلی<sup>۲۳</sup> بروسوی در ۱۹۳۴ - مودی<sup>۲۴</sup> بزبان گجراتی که بسال ۱۹۰۴-۱۸۹۷ در بمبئی بچاپ رسید - تیریاکیان<sup>۲۵</sup> از داستان اردشیر

- 
- |                         |                             |                         |
|-------------------------|-----------------------------|-------------------------|
| Rosenberg - ۳           | M. M. Lozinsky - ۳          | Sokoloff - ۱            |
| Stephan Veston - ۶      | G. E. Hageman - ۵           | Académie - ۴            |
| Von - ۹                 | Halisten - ۸                | W. Tulloh Roberston - ۷ |
| George Warner - ۱۱      | Hellen Zimmern - ۱۰         | Estarkenfels            |
| Rogers - ۱۴             | Buxton - ۱۳                 | Edmond warner - ۱۲      |
| Essigmann - ۱۷          | Wallace Gandy - ۱۶          | William Stigand - ۱۵    |
| Werner Yansen - ۱۹      | George. L. Leszczinski - ۱۸ |                         |
| Arthur Christensen - ۲۱ | Rado Antal - ۲۰             |                         |
| Joseph Orbely - ۲۳      | Axel Eric Hermelin - ۲۲     |                         |
| Thiriaqian - ۲۵         | J. J. Modi - ۲۴             |                         |

پاپکان بزبان ارمنی که بسال ۱۹۰۹ در نیویورک چاپ شد .



گذشته از تحقیقاتی که مترجمان و ناقلان مذکور هریک در مقدمه آثار خود در باب فردوسی کرده اند و اغلب آنها حائز کمال اهمیت است ، تحقیقات مفصل و جامع دیگری نیز در باب فردوسی و شاهنامه او در اروپا شده و وسیله آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی و شاهنامه او را چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع بفردوسی و شاهنامه او شد بعد از تحقیقات «شاک» تبیعات «فن هامر»<sup>۱</sup> است که در تاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ در وین بطبع رسید مطالعات جامعی در باب فردوسی کرده و او را بزرگترین شاعر حماسه سرای جهان دانسته است .

دیگر تحقیقات انتقادی «بوم گارتن»<sup>۲</sup> است در کتاب «تاریخ عمومی ادبیات جهان» . بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه سرای خاور و همدوش هر شمرده است .

دیگر تحقیقات جامع و عالی «هرمان اته»<sup>۳</sup> است در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی»<sup>۴</sup> و «اشعار غنایی فردوسی»<sup>۵</sup> اهمیت تحقیقات اته در اینست که اشعار غنایی فردوسی را که تا آن هنگام تحقیقی در آن باب نشده بود به اروپا و اروپائیان شناساند و ثابت کرد که فردوسی گذشته از حماسه در شعر بزمی نیز استادی بلند پایه بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیر استاد تئودر نلده که<sup>۶</sup> است بنام «حماسه ملی ایران»<sup>۷</sup> که نخست آنرا در کتاب فقه اللغة ایرانی و سپس جداگانه در سال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیک چاپ و منتشر کرده است . این کتاب عالیترین نمونه تحقیقات اروپائیان در باب شعرا و رجال ایرانست . نلده که پیش

۱- Von Hammer ۲- Baumgarten ۳- Hermann Ethé

۴- Neupersische Litterature ۵- Firdusi Als Lyriker

۶- Théodor Nöldeke

۷- Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig, 1920

از شروع به تحقیق در شاهنامه مقدمه مختصری در باب روایات حماسی ایران نگاشته و سپس بتدوین شاهنامه ابومنصوری رسیده و آنگاه از نظم روایات ملی بوسیله دقیقی و پس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است. تحقیقات نلدکه در شرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تاکنون در این باب صورت گرفت و سخنان او اکنون اساس تحقیقات همه نویسندگان است که در باب فردوسی کار می‌کنند، پس از فراغ از تحقیق در احوال فردوسی، نلدکه به بحث در چگونگی شاهنامه و نظم آن با نظر بتمام جزئیات پرداخته است.

پس از تحقیقات اتکینسن و اوسلی که ارزش ادبی زیادی ندارند، مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی در باب فردوسی شد، تحقیقات «ادوارد برون»<sup>۱</sup> است در مجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران<sup>۲</sup>. تحقیق برون مجموعه‌ایست از تحقیقات مول و اوسلی و اته و نلدکه و چندتن دیگر. عقیده برون در باب سلب ارزش و اهمیت ادبی از شاهنامه فردوسی قابل توجه نیست بلکه تکرار عقیده ناروای اوسلی در همین بابست.

در زبان فرانسوی مهمترین تحقیق که در باب فردوسی و شاهنامه او صورت گرفت تحقیقات مفصل و اضلاع ژول مول است که پیش از تحقیقات محققان اخیر آلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده میشد. ژول مول در باب مقدمات پدید آمدن حماسه‌های ملی ایران و شاهنامه بحث مفصلی کرده و در شرح احوال فردوسی و تحقیق در داستانهای حماسی بعد از او تا آنجا که وسایل و منابع تا آنوقت برای او فراهم بود دقت و مطالعه کرد منتهی چون در بعضی موارد از منابع فارسی که دوازده خطا و لغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است. اما تحقیقات او در باب حماسه‌های بعد از فردوسی هنوز تازگی دارد و در شمار تحقیقات خوب اروپائیان در باب آثار ادبی ایران است. ژول مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی را از مآخذ کتبی و شفاهی ثابت کرده است و این عقیده او بعدها بر اثر تحقیقات نلدکه و بعضی از محققان دیگر کاملاً تأیید شد.

آخرین اثر مهمی که بزبان فرانسه در باب فردوسی و شاهنامه او منتشر شده است کتاب «فردوسی و حماسه ملی»<sup>۳</sup> تألیف «هانری ماسه»<sup>۴</sup> است. کتاب

۱- A Literary History of Persia. 3 Vols - ۲ E. Browne

۲- Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

۳- Henri Massé

۴- Henri Massé

هانری ماسه در باب احوال فردوسی و مقدمات ظهور حماسه ملی ایران و تجزیه و تحلیل مطالب شاهنامه و نفوذ فردوسی در ادبیات فارسی مطلب تازه ای ندارد و آنرا حقا و واقعا میتوان مجموعه منقحی از بعضی مطالب ژول مول و نلدکه دانست.

بیش از مول کسانی مانند «آمپر»<sup>۱</sup> و «سنت بوو»<sup>۲</sup> نیز در باب شاهنامه و فردوسی مطالعاتی کردند. آمپر مقاله ای در مجله دو جهان<sup>۳</sup> نگاشته و در باب شاهنامه و تحلیل و تجزیه مطالب آن رنج برده است. این محقق فردوسی را از بزرگترین شعرای جهان خواند و علاوه بر این در کتابی بنام «علوم و ادبیات مشرق زمین»<sup>۴</sup> نیز در باب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد. «سنت بوو» در نخستین مجلد از «سخنان روز دوشنبه»<sup>۵</sup> که به سال ۱۸۵۰ منتشر شد سخنانی در باب زندگی فردوسی و داستان رستم و سپهراب به میان آورد.

بزبانهای دیگر خاصه ایتالیائی و روسی تحقیقات و مطالعاتی در باب فردوسی و شاهنامه اودیده میشود که از میان آنها مهمترین از همه تحقیقات و مطالعات پیتزی ایتالیائی و کریسکی روسی است که قبلا از هر دو نام برده ایم.

در سال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی خطابه های متعددی در تهران و بعضی از بلاد اروپا در باب فردوسی و شاهنامه او ایراد شد و علاوه بر این مقالات و رسالات زیادی در ایران و کشورهای دیگر راجع به فردوسی انتشار یافت که بر روی هم مایه تکمیل و توسعه بعضی از اطلاعات ما در باب فردوسی است. بهترین مجموعه های این سال غیر از آنچه در اروپا منتشر شد مجموعه ایست که وزارت فرهنگ از خطابه ها و مقالات دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزاره فردوسی» ترتیب داد. دیگر مجموعه ایست که اداره مجله مهر بنام «فردوسی نامه» منتشر کرد. در همین سال ۱۳۱۳ اداره مجله باختر هم که در اصفهان چاپ میشد شماره خاصی در باب فردوسی انتشار داد.

۱ - Sainte - Beuve - ۲

۱ - J. J. Ampère

۲ - Revu de deux Mondes (1839)

۳ - La Science et les Lettres en Orient P. 279-373

۴ - Causerie de Lundi I, 332-350

از آنچه تا کنون گفته ایم نفوذ عظیم شاهنامه در  
 نفوذ شاهنامه ادبیات جهان در بسیاری از زبانهای جهان مانند گرجی و ارمنی  
 و ترکی و گجراتی و انگلیسی و روسی و دانمارکی  
 و مجارستانی و سوئدی و آلمانی و فرانسوی و عربی آثاری برجای مانده و آن  
 چنانکه دیده ایم ترجمه های منثور و منظومی است که از آن شده است. ترجمه  
 های متعدد شاهنامه بزبانهای اروپائی دلیل اهمیت است که این کتاب میان  
 جامعه اروپائیان کسب کرده و بر اثر همین اهمیت و رواج، در ادبیات اروپائی  
 خاصه ادبیات رمانتیک نفوذ و تأثیر خارق العاده ای نموده است. از میان پهلوانان  
 شاهنامه رستم بیش از همه جلب نظر اروپائیان را کرد و از میان آنچه این  
 اقوام از داستان رستم اقتباس کرده و نگاشته اند، سخنان لامارتین<sup>۱</sup> شاعرو  
 نویسنده بزرگ فرانسه (۱۷۹۰ - ۱۸۶۹ میلادی) را باید یاد کرد. این شاعر  
 بزرگ بسال ۱۸۳۵ در مجله معروف خود موسوم به «مدنیت»<sup>۲</sup> تحت  
 عنوان «گروهی از بزرگان و نوابغ قدیم و جدید...» شرح داستان رستم  
 را بمیان آورد.

از داستانهای شاهنامه، داستان رستم و سهراب در اروپا چندان شهرت  
 یافت که به چندین زبان ترجمه شد و از آن منظومه های زیبایی ترتیب یافت.  
 بعد از انتشار منظومه رستم و سهراب فریدریش روککرت آلمانی که قبلا  
 از آن سخن گفته ام «واسیلی آندریویچ ژوکوفسکی»<sup>۳</sup> (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳  
 میلادی) منظومه رابع و زیبایی که در ادبیات روسی حائز مرتبه بلندی است در  
 داستان رستم و سهراب پدید آورد.

شاهکار دیگری که از داستان رستم و سهراب در ادبیات اروپائی  
 شهرت یافت منظومه شاعر بزرگ انگلیسی «ماتیو آرنولد»<sup>۴</sup> (۱۸۲۲ -  
 ۱۸۸۸ میلادی) است به همین عنوان که از منظومه های عالی و مهم زبان  
 انگلیسی است.

گفته<sup>۵</sup> شاعر اسناد آلمان در قرن هژدهم و نوزدهم (۱۷۴۹ -  
 ۱۸۳۲ میلادی) که بادیات فارسی عشقی فراوان داشت و تأثیر افکار حافظ

۱ - Civilisation

۲ - A. de Lamartine

۳ - Matthieu Arnold

۴ - Vassili Andrievitch Joukovsky

۵ - Goethe

در او آشکار و مشهود است ، در پایان یکی از مجموعه های اشعار خویش ، بنام « دیوان مشرق و مغرب » نام فردوسی را آورده و شاهنامه او را به عظمت و اهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ دیگر فرانسه ویکتور هوگو<sup>۱</sup> ( ۱۸۰۲ - ۱۸۸۵ میلادی ) در کتاب « شرقیات »<sup>۲</sup> در بعضی موارد از فردوسی متأثر است و نام او را نیز آورده .

هانری هاینه<sup>۳</sup> ( ۱۷۹۷ - ۱۸۵۶ میلادی ) شاعر مشهور و شیوای آلمانی در یکی از منظومه های زیبای خود داستان محروم ماندن فردوسی را از صلات محمود و مردن وی در تنگدستی و فقر و بیرون بردن جنازه او از دروازه طوس در حالی که کاروان صلات محمودی از دروازه دیگر در میآمد ، نظم کرده است .

فرانسوا کوپه<sup>۴</sup> ( متولد بسال ۱۸۴۲ ) شاعر فرانسوی داستانی ساخته است مبتنی بر زیارت تیمور از قبر فردوسی که از آثار زیبا و مشهور اوست .

شاعری دیگر بنام « موريس بارس »<sup>۵</sup> نیز در یکی از آثار خود بنام « ضیافت در کشورهای خاور »<sup>۶</sup> نام فردوسی را آورده است .

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانه داستانهای شاهنامه بعنوان رستمیانی<sup>۷</sup> و سامیانی و فریدونیانی و امثال اینها بنحویکه قبلاً دیده ایم شهرت دارد و همچنین است در ادبیات ارمنی که قسمتی از شاهنامه بنام داستان « رستم زال » مشهور است \*

۱ - Victor Hugo - ۲ - Orientales - ۳ - Henri Heine

۴ - François Coppé - ۵ - Maurice Barrès

۶ - L'Enquête aux pays du Levant - ۷ - Rostomiani

\* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان - ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه - و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان ، از کتب و مقالات زیرین استفاده شده است :  
۱ - دائرة المعارف اسلامی ( متن فرانسه ) ج ۳ . ذیل عنوان « ایران »  
- حماسه در ایران اسلامی بقلم بارتلس E. Barthels مستشرق معروف روسیه .  
( بقیه حاشیه در صفحه بعد )

با آنچه از نفوذ شاهنامه در ادبیات عمومی جهان  
**نفوذ شاهنامه** دیده‌ایم نفوذ این اثر بزرگ در زبان و ادبیات  
**در ادبیات فارسی** فارسی امری بدیهی و مسلم بنظر می‌آید. نفوذ  
 شاهنامه را در زبان و ادبیات فارسی از چندین  
 لحاظ یعنی از جهت: مفردات و ترکیبات فارسی - سبک سخن سرایی - مضامین  
 و نکات حماسی و غنائی و حکمی - ایجاد نهضت در نظم داستانهای حماسی یا  
 حماسه های تاریخی و صنعتی: باید نگریست؛ لی‌ما از این میان بمناسبت موضوع  
 کار و مطالعات خود تنها با اهمیت شاهنامه در ایجاد نهضتی در نظم داستانهای  
 حماسی نظر داریم.  
 نظم شاهنامه و شهرت آن در ایران مایه نهضت عظیمی در ایجاد منظومه های

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

- ۲- مقاله «فردوسی» از گاستن ویت Gaston wiet در شماره ۲۲۷ از  
 مجله آسیایی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱-۱۲۲.
- ۳- مقاله ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریه مؤسسه خاورشناسان  
 آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳۴. مجله آسیایی شماره ۲۲۸  
 ص ۱۶۲-۱۶۴.
- ۴- مقاله رستومیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه (Ch. Bérizé)  
 در مجله آسیایی شماره ۲۲۸ ص ۵۰۹-۵۱۰.
- ۵- مقاله «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردریک ماکلر Frédéric Macler  
 از مجله آسیایی مجلد مذکور ص ۵۴۹-۵۵۹ از خطابه ای که در جلسه ۱۴  
 انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳۴) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی  
 ایراد کرد.
- ۶- مقاله «فردوسی شاعر جهان» بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامه  
 مهر (سال ۱۳۱۳) ص ۴۶۵-۴۷۲.
- ۷- مقاله: انتقاد دانشمندان اروپایی راجع به فردوسی بقلم فاطمه خانم  
 سیاح. فردوسی نامه مهر ص ۶۷۳-۶۸۲.
- ۸- فردوسی و حماسه ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵  
 ص ۲۸۸ به بعد.
- ۹- حماسه ملی ایران تألیف نشودور نلد که چاپ دوم ص ۸۶ به بعد.
- ۱۰- مقدمه مجلد اول شاهنامه ژول مول.
- ۱۱- الشاهنامه - ترجمه فتح بن علی البنداری تصحیح و مقدمه دکتر  
 عبدالوهاب عزام. قاهره ۱۹۳۲- از ص ۹۸ به بعد.

حماسی بزرگ گردید. شاهنامه در عین آنکه نتیجه و ثمره نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاء مفاخر ملی بود، خود نهضت تازه‌ای در نظم داستانهای حماسی ایجاد کرد و با آن نهضت فرصت ادامه حیات داد زیرا فردوسی پیشرو نهضت و جنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان و بزرگان ملی ایران که در بستر فراموشی خفته بودند یکباره بر عرصه آمدند و شهرتی عجیب یافتند.

اما فردوسی همه پهلوانان ایران را زنده و مشهور نساخت و تنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرا نظم همه داستانهای ملی چند برابر نظم شاهنامه وقت میخواست و برای یکفرد امکان نداشت و این امر در حماسیات اغلب ملل نیز مشهود است چنانکه در پیش گفتار بر شرطی از این حقیقت آگهی یافتیم.

فردوسی هنگام سرودن داستانهای پهلوانان از برخی باختصار گذشت. مثلاً داستان کرشاسپ را اصلاً نیاورد و تنها با اشارات مختصری از او بسنده کرد. و همچنین داستان سام و فرامرز را تقریباً متروک نهاد و از داستان جهانگیر و بانو گشسپ و برزو و شهریار حرفی نگفت. — حقیقت حال از دو صورت بیرون نیست: یا فردوسی همه این داستانها را در دست داشت ولی از میان همه پهلوانان خاندان کرشاسپ برستم دل خوش کرد و او را لایق توصیف یافت و از داستانهای دیگر از آنجهت که چندان مورد پسند نبود چشم پوشید، و یا آنکه این داستانها که هر يك جداگانه دفتري بزرگ بوده بدست استاد طوس رسیده و او ناگزیر از آنها سخنی بمیان نیاورده است.

سرایندگان بعد از فردوسی که علی الظاهر جملگی در محیط زندگانی استاد طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروک را گرفته بنظم آنها همت گماشتند چنانکه تقریباً تا حدود یکقرن پس از فردوسی بیشتر داستانهای مشهور که مجموع آنها در عظمت بیش از شاهنامه است بنظم آمد و حماسه ملی ایران صورت کمال یافت.

این منظومه های حماسی جملگی بتقلید از شاهنامه نظم شده و همه در بحر متقارب مثنی مقصور و محذوف اند. دلیل انتخاب این وزن دواصر است: یکی شهرت شاهنامه فردوسی و تصور عموم در اینکه اشعار حماسی را وزنی جز قالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوار نیست. دیگر سازش این وزن با افکار حماسی و ترکیبات پهلوانی و قبول مظاهر گوناگون این فکر و

گنجایش کلمات فارسی بیشتری است در آن بنحوی که در حماسه ملی ایران لازم است. اما همه این مقلدان با وجود تقلید و پیروی شدید خود هیچگاه نتوانستند از عهده همسری با استاد طوس برآیند. سازندگان این منظومه ها جز یکی دو تن گمنام و ناشناس اند و از آنان اطلاعی در دست نیست و عجب در آنست که این شاعران بیشتر بشرح داستانهای که بخاندان کرشاسپ اختصاص داشت دست زدند. ما این منظومه ها را که همگی تقلیدی از شاهنامه ولی مستند به آخذ مکتوب و روایات شفاهی موق است یکایک در جای خود نام می بریم.

در هر يك از آثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی **خصائص فنی شاهنامه** و انتقاد در آن بشگریم مطالبی می یابیم که مستقلاً حائز اهمیت است و با تحقیق در آن مطالب و یافتن آن خصائص میتوان بر حقیقت و روح آن اثر دست یافت و ارزش ادبی آنرا معلوم کرد. در ذیل این عنوان و عناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی و ارزش ادبی شاهنامه را تا آنجا که در قدرت ماست و این کتاب گنجایش آنرا دارد تعیین خواهیم کرد:

۱ - **تکرار و تقلید** - نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورت های گوناگونست که در اغلب حماسه های ملل جهان نیز دیده میشود و تنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد. از جملة این مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخوان رستم و اسفندیار و جوه شباهتی با یکدیگر دارند ۱ و ظاهراً یکی از این دو داستان از دیگری مأخوذ است. نلدکه چنین می پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنه جداگانه - ایست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدید آمده است ۲. داستان تصرف گنگ دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو و فراسیاب می بینیم هردو مشابهند و در هردو لشکر کشی طوس بی موفقیت او خاتمه می یابد و این هردو از يك اصلند. شاید اصلاً این دو جنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایه آمیزش و اختلاط هردو باهم شده باشد.

۱ - رجوع کنید بدستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسپ

۲ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸.

انتخاب اسب سهراب بنام معنی شبیه بانتخاب اسب رستم و یقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخس است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخس نیز میباشد. پرتاب شدن سنک بدست بهمن بر سر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنک بوسیله برادران فریدون بر او دارد. رستم سنک را با پای و فریدون با فسون نگاه داشته است. داستان پراهام یهود و فرشید ورد و رفتار آندو با بهرام محققاً صاحب يك اصل و مأخوذ از یکدیگر یعنی یکی قدیمتر و اصلی‌تر از دیگریست.

عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقه سر بهمیری که قیصر روم فرستاده بود، نیز ملاحظه میشود و گشاینده این هردو از زر گمهر است. این دوداستان نیز لاشك نتیجه يك فكر و علی‌التحقیق یکی تقایم از دیگریست.

داستانهای پهلوانان بزرگ خاصه جنگهای آنان معمولاً از یکدیگر تقلید واخذ شده و در اغلب آنها جنگ بادیو و جادو و شیر و اژدها بصورتیهای نزدیک بهم دیده میشود.

۴ - متناقضات - در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلاً پس از قتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت و آتجارا گشود و ویران ساخت و سه سال نیز در آن فرمانروایی کرد اما در افسانهای بعد در این کشور ویران که يك درخت نیز در آن برجای نمانده بود، یکباره شاه و پهلوانان و لشکریان پدید آمده مدتها بستختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده اند چنانکه برای فتح آن اردو کشی های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها با شکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین بر می آید که دنبال داستان سیاوش روایت حمله رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزاده ایران وجود داشت و فردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقیمی در باب کیخسرو و جنگهای او با تورانیان در دست بود که در هر يك از این دوداستان جنگ با تورانیان و برافگندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده و این هردو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامه منشور نقل شده و سپس بوسیله فردوسی بنظم درآمده بود.

از این گونه تناقض ها در شاهنامه بسیار میتوان یافت و از آنجمله است تناقضی که میان اقوال فردوسی در باب قتل اولاد گودرز روی داده است.

مثلا در شاهنامه از قتل هفتاد پسر گودرز در جنگهای کیخسرو با تورانیان سخن میرود ولی در داستان بیژن چنین می‌آید که برای آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثه بیژن و اسارت او نبود. پیداست که اسارت يك مرد آسانتر از قتل هفتاد کس است و بنا بر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است و فردوسی آنرا از مأخذ مشهور خود یعنی شاهنامه ابو منصورى برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفته ام) - در آغاز داستان سیاوش چنین می‌آید که مادر او از دختران کرسیوز است و این سخن تباین عظیمی با دشمنی سخت و عجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از مناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیقباد با افراسیاب وزنده شدن او در عهد سیاوش و حاضر شدن با وی در بازی گوی، و کشته شدن افراسیاب بدست گاموس کشانی در عهد خسرو و پدید آمدن او در جنگ اسفندیار با رستم، و تنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌ها آنست که این اسامی را متعلق با افراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند و باز پدید آیند.

۳ - وصف - مسأله دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است. فردوسی تا آن حد خوب از عهده وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بدن، نعت مناظر مختلف طبیعت و احوال ایشان برآمده است که در زبان فارسی شاعری را از این حیث هم‌دوش او نمیتوان شمرد. فردوسی آنچه را که وصف می‌کند تجسم میدهد و این نماینده کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است و بهترین وصف آنست که موصوف در برابر خواننده مجسم و مشغول شود. بهینا ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه به صورتی که در آن می بینیم مفصل و مشروح و جاندار نبود و تفصیل و جاندارى مناظر و اشخاص شاهنامه نهایتاً نتیجه قدرت و مهارت سازنده آنست. قدرت عظیم فردوسی را در توصیف از اوصاف میادین جنگ و لشکر کشیها و جنگهای تن بدن و همگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازین روی در باب آنها جداگانه سخن میگویم.

۴ - جنگ و لشکر کشی - بهترین توصیفهای شاهنامه خاص میدانهای جنگ است. در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست: دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند، مبارزان در ستیز و ستوران بجست و خیزند،

توده های عظیم اسلحه برهم میخورد ، چكچاك تیغ و سنان گوش فلک را کر میکند ، نمره های تهمت نان زمین را بلرزه میافکند ، از سم ستوران زمین شش و آسمان هشت میشود ، فریاده گیر و گیر و دار با آسمان می رسد ، خورشید روشن از گرد سواران تیره میشود ، از کشته ها پشته ها پدید می آید ، نهیب گرز و تیغ پهلوانان قلب و جناحین سپاه خصم را بهم در می افکند ، تیر چون باران بر سر دشمن فرو میبارد ، سر و دست بر آسمان پرتاب می شود ، یال و کوبال از زخم گرز خرد می گردد ، سیل خون دردشت و بیابان روان میشود و کار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز بر فراز میدان نمی ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن بدن است . در این جنگها از گرز و شمشیر و خنجر و کماند و خشت و ژوبین هریک بجای خود استفاده می شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همه این سلاحها را بکار بردند و بعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می آیند و بکشتی دست میزنند . در جنگهای تن بدن از هر جانب کسی ناظر امور میدان است . پهلوانانی که بچنگ تن بدن مبادرت کرده اند از آسیب مبارزان دیگر برکنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دو مبارز با یکدیگر در میدان دچار شده بچنگهای تن بدن میپردازند .

جنگهای تن بدن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه و فردوسی در این جنگها تنوعات ندیدی بکار برده که هریک از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد . دو مبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند و هماورد را از چنگ خود بر حذر داشته بخود داری از این کار میخواندند و از عواقب مقتوم مرك خویش آگاه مینمودند و معمولاً پس از باریدن تیر بر یکدیگر خشت و ژوبین برهم میافکندند و آنگاه با شمشیر بچنگ می پرداختند و یا گرز بر سر و یال مبارز میکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند . شاهکار فردوسی در وصف جنگ های تن بدن یکی جنگهای تن بدن رستم است با سهراب و دیگر با افراسیاب و اسفندیار و دیو سپید و دیگر جنگ تن بدن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب و جنگ های دوازده رخ .

در شاهنامه از همه جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایرانیان و توران .

در نهایت تفصیل مذکور شده . سپاه توران معمولاً از جیحون عبور کرده بداخله ایران هجوم می‌آورند و جنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی و شمال شرق ایران صورت گرفته است . بیشتر لشکرها از سواران پدید می‌آیند و مانند آنست که بیبادگان در شاهنامه کمتر توجه میشود .

سپاه درحین حرکت بسیار باشکوه و آراسته و مهیب و منظم است . هر سپاه بچند دسته تقسیم شده با هر يك درفش است برنك و پیکر خاص . درفش رستم پیکر ازدها و درفش کارس برنك زرد و با تصویر خورشید و درفش کمحسرو بنفش و پیکر شیر و دیگر درفشها پیکر بیل و گرك و گراز و عقاب و جز اینهاست . در قلب لشکر با سپاهسالار درفش کاویان برپایست که نشانه فتح و پیروزی شمرده میشود .

هر دسته از پهلوانان و سپاهیان را رئیس و فرماندهی است که معمولاً سمت ریاست خاندان را دارد . با شکوهترین میدانهای جنگ میدان نیست که در آن پهلوانی از ایران با سپاهی بزرگ از دشمنان بجنگد و آنانرا تار و مار کند . گیو پسر گودرز هنگام بیرون بردن فرنگیس و کیتخسرو از توران بچنین جنگی با تورانیان دست زد و سردار ایشان پیران را اسیر کرد . رستم نیز از اینگونه جنگها با تورانیان بسیار داشت و در اغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم را درهم میشکافته از میانه بمیسره و از جناحین به قلب می‌تاخته و از کشتگان پشته می‌ساخته است .

لشکر یسان هنگام حرکت و جنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان و عزیزترین شاهزادگان باطاعت از او ناگزیر بودند . سپهدار شاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالار لشکر بود . سپهدار ایران و همچنین توران با وجود پهلوانان در لشکرگاه نمی‌بایست سپاه خود را ترك کند و بچنگ رود .

همه لشکریان بدوستی شاه و کشور و حفظ درفش کاویان از روی میل و ایمان بچنگ برمیخاستند . پهلوانان نیز مانند سایر افراد سپاه بهمین امور خاصه نام و ننگ اهمیت مینهادند . رستم هنگام جنگ با اسفندیار برای حفظ نام و شهرت خود بانواع تحذیرهای سیمرخ تن در داد و روا دانست که با کشتن يك شاهزاده ایرانی خاندان او برفتد و در آخرت به عذاب الیم دچار شود . همه پهلوانان همین فکر را داشته‌اند و پیرترین افراد آنان ، و بهمین دلیل پهلوانان

ایرانی از شکست ننگ داشتند ؛ چون طوس از تورانیان شکست یافت کیخسرو خشمگین شد و وقتی رهام در جنگ با اشکبوس از برابر آن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی را برانگیخت .

۵ - پهلوانان - پهلوانان شاهنامه همه از ایرانیانند . در سپاه توران بندرت پهلوانی پیدا میشود و اگر پهلوانی میان آنان باشد یا از نژادشاهان یعنی از خاندان تور پسر فریدونست و پهلوانی را از خاندان سلطنتی ایران بارت برده و یا فردی از مردم عادی که اندکی از اوساط مردمان زورمندتر و چابکتر باشد .

اما ایران شاهنامه بالعکس ممکن دلبران و پهلوانانیست که همه تنادر و زورمند و مردانه اند . پهلوانان شاهنامه بهترین نمونه ایرانی واقعینند . همه صفات خوب ملی یعنی شاهیپرستی ، ایران دوستی ، اطاعت ، مردانگی ، شجاعت ، عظمت روح و فکر و امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته میشود . همه این پهلوانان مردمی خوشگذران ، متکبر ، شجاع ، ساده دل ، خودستا ، جوانمرد ، سخنور و کارآگاهند . طول عمر و پرخوارگی و تحمل رنجها و سختیها و سفر بتهنای ازمزایای ایشانست . شاهرا بنهایت دوست دارند و سر بهی از فرمان او را گناه میدانند و چنین می پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان و مال و آرام و قرار وزن و فرزند را ارجی و بهایی نیست . پهلوان ایرانی در جنگ پیشقدم است ، از دشمن بیم ندارد و بکشته بر سپاه دشمن میزند . تنها پهلوان تورانی که بالائی بلند و هیبت و شکوهی فراوان دارد افراسیاب است . قد افراسیاب هشتاد رش است و تا دو میل سایه میافکند اما او در برابر رستم مردی حقیر است چنانکه با یکدست وی بر آسمان بلند میشود و یا رستم برای ربودن تاج او ناچار بزمین خم میگردد . سهراب پسر رستم نیز همه خصائص پدر را بارت برده بود چنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم در جنگ با او به مرارتهای عظیم دچار شد .

پهلوان ایرانی از دروغ و جادوی بیم دارد . با جادوان و ساحران به همان درجه دشمنست که با خصمان ایران . یلان ایران همه خداپرست و متوکل علی الله اند و بکاری دست نمیزنند مگر از خداوند استعانت جویند . بر پدر و مادر بیش از آنچه معتاد است حرمت مینهند و اصولاً رعایت حرمت سالخوردهگان برایشان فرض است . پهلوان ایرانی بدروغ و ترفند و مکر و فریب دست نمی یازد .

مگر برای نجات ایران و شاه و حفظ نام ، و این در صورتیست که چاره ای جز آن نداشتند . از میان پهلوانان توران پس از اغریث تنها پیران مردانه و بزرگ منش و وفادار و نیکو عهداست اما دیگران همه مردمی دیو سیرت و نپره اند و از تزویر و دروغ و نامردمی باك ندارند .

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی و مردانگی را مراعات میکنند اما تورانیان برای نجات خود بجادویی و تزویر و افسون دست میزنند و از نامردمی و گریز باك ندارند . فرار برای سپاهیان ایران ننگی عظیم است و شکست در برابر دشمن از مرگ دشوارتر . ایرانیان شبیخون و امثال این افعال را عیب و عار میشمردند اما تورانیان از روی کمال ضعف و ذبونیت بدین کار تن در میدهند و ایرانیان تنها یکبار در جنگ پیران و گیو بدین کار دست زدند .

در جنگها دیده بانانی که از مواضع دور قدرت دیدار دارند گرداگرد میدان را مراقبت میکنند - ایرانیان تنها با آدمیان نمی جنگند بلکه بادیوان نیز بنبرد و مقاتلت میگیرانید . جنگ بادیوان سخت ترین مراحل جنگست و بزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه در جنگ با بعضی از دیوان مانند اکوان دیو و دیو سپید برنج کلی دچار میشود .

در شاهنامه از جنگهای موضعی نیز سخن رفته است و در این جاسرو کار سپاهیان با دژ است . مهمترین و نامبردارترین دژ ها گنگ دژ است که سیاوخش ساخت و ایرانیان در گشودن آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیل نمی گردند برای فتح قلاع بزرگ به حیل متوسل میشوند . قارن در فتح دژالانان به حیل دست زد و رستم برای گشودن دژ کوه سپند بزی بازرگانان نمک درآمد و نظیر این عمل را اسفندیار برای گشودن روئین دژ مرتکب شد اما این حیلها تنها حیل مشروع جنگی است و هیچگاه بجادویی و سحر و دروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان در حفظ اسلحه خود دقت بسیار دارند و افتادن سلاح ایشان حتی تازیانه ای حقیر و ناچیز بدست دشمن نیز برای آنان ننگی بزرگست . سلاح سپاهیان در شاهنامه عبارتست از کله خود و ترگ آهنین - خفتان - زره - گرز - شمشیر - خشت - تیر و کمان - کمند - سپر و تبرزین :

هنگام جنگ از آلات موسیقی جنگی استفاده میشود و از آن جمله است :

هندی درای، گاودم، نای روئین، روئینه خم، کوس، بوق، شیپور، کرنای،  
 دنك زرین، سنج، تپیره، جام (که مهره بر آن میزدند) ونای. از این آلات  
 برای گرد آوردن سپاه یا فرمان حرکت یا فرمان هجوم و امثال این موارد  
 استفاده میشود.

اسبان در میادین جنگ شاهنامه دور از اهمیت و مقام نیستند. برخی از  
 اسبان داستانی را مرتبت و منزلتی عظیم است و از آنجمله است: اسب رستم  
 (وخش - پهلوانترین اسبان شاهنامه)، اسب سهراب، اسب سیاوش (شیرنگ  
 بهزاد). رخس مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد و هنگام  
 نزدیک شدن خطر او را بیدار میکند. شیرنگ بهزاد نیز سیاوش را دوست  
 دارد چنانکه چون سیاوش مرگ خود را نزدیک دید سر بگوش بهزاد نهاد و  
 او را گفت که جز بکیخسرو بکسی دست ندهد. شیرنگ بهزاد نیز چنین کرد.  
 استفاده از پیل نیز در شاهنامه مورد توجه است. در جنگها اغلب پیل  
 با تخت زرین و بایلبان حرکت میکنند. حمله پیلان بدشمن خطرناک و خطر-  
 ناکتر از آن بازگشت آنها بجانب قوای خودی است.

۶- شاهان و شاهزادگان. شاهان و شاهزادگان ایرانی هم بنام معنی  
 صاحب خصائل و صفات پهلوانان ایرانند و تنها برخی را از میان ایشان بعضی  
 صفات مذمومست (مانند کارس) و همیشه نیز تنها در اواخر عهد خود بفریب  
 اهریمن از راه بیرون شد. پادشاهان و اخلاف و اسباط آنان زیباترین مخلوق الهیند،  
 زیبایی سیاوش بدرجه ای بود که سودابه همسر کاوس را گرفتار او ساخت  
 و افراسیاب را خیره کرد و بحیرت افکند، کیخسرو بزبانی و جمال چنان  
 بود که پیران از دیدار او در اوان تولد حیران گشت و شاهان دیگر داستانی  
 همه از این قبیل بودند.

فرّ و شکوه شاهان در شاهنامه بیش از حد عادی و درجه معمولست.  
 با شاه فرّ الهی و فرّ کیانی همراهست و چون فرّ از کسی بگسلد شکوه و  
 هیبت او پایان می پذیرد - چشید پس از گسستن فر گرفتار ضحاک تازی گشت  
 و کاوس در اواخر عمر بر اثر گسستن فرّ مورد بی مهری پهلوانان و ایرانیان دیگر  
 شد و بهین سبب ایران آشفته و ویران گشت تا سروش بخواب گودرز آمد  
 و تنها چاره کار ایران را در یافتن کیخسرو دانست و او را بر آن داشت که گیو  
 را بجست و بجوی شاهزاده ایرانی بتوران فرستد زیرا فرّ چون از کاوس گسست  
 بکیخسرو پیوست.

پادشاه فرمانروای مطلق و سرپیچی از او امر او با بزرگترین گناهان برابر است. اسفندیار با آنکه میداند بستن دست رستم دور از مردانگی است و پهلوانی را که تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزد، خود را با طاعت فرمان گشتاسپ ناگزیر می بیند و تنها راه سازش را بستن دست رستم و بردن او بدرگاه گشتاسپ میداند. اما شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف و داد منحرف میشوند و همه آنان مردمی آزاده و سخی و جوانمردند و از مردم و سپاهیان چیزی دریغ نمیدارند. شاه ایرانی بهمد و پیمان خود وفادار است و اگر کسی مانند «بیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود میرسد. شاه ایران پهلوان و جنگجو و مبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که او بجای ایشان بجنگ رود. تنها کیخسرو باصرار شیده و با رزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت و با این کار خود مدتی از روز مایه اضطراب ایرانیان شد. شاه ایران دیندار و پاک و پشت ایرانیان و غمخوار ایشانست و وظیفه هر ایرانی وفاداری نسبت بشخص شاه و اطاعت از اوست، نخستین وصایت رستم فرخزاد برادر خود اطاعت از یزدگرد و رها نکردن او و بودن با وی تا آخرین نفس است زیرا او تنها کسی است که از تخمه شاهان بر جای مانده صاحب فرّ کیانی است.

۷ - انتقام - انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز بر ایرانیان فرض و واجب است. اصولاً حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها و اعمال جنگجویانست. آنکه بد کند بد خواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد. کسی که مورث زیان و آزاری شود یا جانی را تباه کند، به یقین بیاد افره آن خواهد رسید و حتی ممکن است نتایج سوء این امر گریبان گیر اخلاف او گردد. رستم با ارتکاب گناه بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها بر عکس استغاثه خود<sup>۱</sup> بکیفر گناه خویش رسید بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند و خاندانش برافتاد.

هر کسی باید انتقام پدر و یا اجداد خود را بگیرد اگر چه چند نسل بر کشتن آنان گذشته باشد، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را و بهمن انتقام اسفندیار را.

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند. رستم بانتقام خون سیاوش تورانزمین را ویران کرد، گیو بانتقام خون شاهزاده ایرانی يك سپاه تورانی را تار و مار ساخت و پیران را بچنگ آورد و هردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاء حس انتقام بجائی میکشد که مثلاً گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش و پسران خود خون او را میآشامد. يك پهلوان ایرانی که از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت و او رستم است که پس از سقوط در چاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت و بادافره آن بدکار را هم در حیات خویش بدو داد و آنگاه جهان را بدرود گفت.

**۸ - خوارق عادات -** خوارق عادات در میان پهلوانان بسیارست. پهلوانان یکتنه بایک سپاه میچنگند و همه را از میان میبرند. رستم بدرجای عظیم خلقت است که هنگام نشستن يك سراز کسانی که نزد او ایستاده اند بلند تر است:

از آنکس که بر پای پیشش بر است      نشسته بيك سراز او بر تر است

و افراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد و همین عظمت جنه او مایه آن گشت که برای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی آن شیر زن را شکافتند. توانائی رستم بدرجه ایست که درختی را مانند علفی از زمین میکند و نره گوری را بر آن کباب می کند، اما درخت عظیم و نره گور بزرگ در دست توانای او از پر مرغی هم کمتر است:

چو آتش پراگنده شد ییلتن      درختی بجست از در بازن  
یکی نره گوری بزد بر درخت      که در چنگ او پر مرغی نسخت

بر سر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند، با پای خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افکند نگاه میدارد، هنگام حرکت بر روی زمین سنك زیر پای او خرد میشود، با شیر واژدها و جادو و دیو نبرد میکند و از هیچيك بیم ندارد، دریا و کوه در برابر او یکيست .... اسفندیار روئین تن نیز تا درجای برستم نزدیکست اما سهراب از همه پهلوانان ایرانی برستم مانده تر است زیرا پسراوست.

نزد پهلوانان ایرانی بیم و هراس معنائی ندارد و از این روی میسر سخت ترین حوادث با آرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان و دیوان رخس را در مرغزار رها کرده بخواب میرود. پهلوانان ایرانی در

شرابخوارگی هم بالاتر از حد عادت معمولند و هیچگاه از شراب سرگران نمی‌هوند.

در شاهنامه بسیاری از امور نیز از حد عادت فراتر است، مثلاً لشکرهای بزرگ بزرگ فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم می‌آیند و در درگاه حاضر میشوند، این لشکرهای بزرگ بهمان سرعتی که یک سوار تندرو می‌تواند، حرکت میکنند. سهراب از فراز کوه همه لشکر بزرگ ایران را می‌بیند و از این عجیب‌تر هر یک از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند و نام و نشان آنانرا از هجیر می‌پرسد، بیژن در قعر چاه سیاه نام رستم را که بخطی باریک بر مهر پیروزه نگاشته اند می‌خواند، دیده بانان از فرسنگپاراه حرکت سپاهیان و حتی افراد را تشخیص می‌دهند.

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتر است در صورتیکه معمولاً عواید آنان از غنایم جنگ و از باژ و ساو بدست می‌آید. برخی از پادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند، مثلاً اردشیر ده سال از مردم خراج نمی‌گیرد و برایگان سلطنت میکنند و بهرام گور نه تنها از مردم ایران خراج نمی‌ستاند بلکه هفت سال تمام از پادشاهان تابع و فرمانبردار خود نیز باژ و ساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمه هر حماسه ملی و طبیعی است، چنانکه در مقدمه شرح داده ایم، و حماسه ای که از این صفت برکنار باشد صناعتی است نه واقعی.

۹ - زمان و مکان - در شاهنامه، مانند سایر حماسه‌های طبیعی و ملی، زمان و مکان را ارج و بهائی نیست. تور در شمال شرق ایران (کشور ترکستان) و سلم در شمال غرب (کشور روم) سلطنت میکنند و میان آنان کشور ایران فاصله است اما این دو آزادانه با یکدیگر ارتباط دارند و از ملاقات هم برخوردارند. در اینجا فاصله مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دو دشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیز نزدیک و هم سخن باشند. طریقی که رستم برای رفتن به مازندران انتخاب کرد چهارده روز راه بود اما دیگری ششماه، معلوم نیست که این دو را چگونه با یکدیگر وفق میتوان داد و یک مسافت بعید چگونه با وجود هفتخوان و برای خاطر آن یکباره بدین کوتاهی می‌گراید. - رستم پس از ورود بخاک مازندران صد فرسنگ راه برید تا بکوس رسید و از آنجا صد فرسنگ دیگر طی طریق کرد تا بر دیو سپید

دست یافت . اما عجب در اینست که مازندران بیش از سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول ندارد چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صد فرسنگ است .

اشارات دیگر جغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه‌عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان در شاهنامه می بینیم جملگی مبهم و تاریک و دور از روش جغرافیاییست و این ابهام و عدم توجه بفواصل زمانی و مکانی هم چنانکه در مقدمه گفته ایم از لوازم حماسه های طبیعی و واقعی است .

۹۰ - زن - در شاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی یابیم بلکه از چند زن که بر ویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان در جنگها شرکت جسته اند نیز سخن رفته است . خصائص جنگجویان را در برخی از این زنان نیز میتوان یافت مثلاً « جریره » دختر پیران وزن سیاوش چون پسر خود را بدست سیاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را از موی کندن و موی کردن بازداشت و گفت :

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| کنون اندر آیند ایرانیان  | بتاراج دژ تنک بسته میاف  |
| پرستندگانم اسیران کنند   | دژ و باره کوه ویران کنند |
| دل هر که بر من بسوزد همی | ز جانم رخس بر فروزد همی  |
| همه پاک بر باره باید شدت | تن خویشان بر زمین بر زدن |

پس گنجها را بآتش بسوخت و تینی بر کف گرفت و شکم اسپان را جملگی بردید و آنگاه بیالین فرود آمد و با دشنه‌ای که همواره زیر جامه داشت شکم خویش بردید و بر بالین پسر جان داد .

این زن اگرچه تورانیست اما از نژادویسه و دختر پیران آزاده مرد و مادر يك شاهزاده ایرانی و همسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و از چنین زنی در حماسه ملی ما جز مردی و مرداکی شایسته و سزاوار نیست .

برخی از زنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه اند . « تهمینه » مادر سهراب و دختر شاه سمنگان در مرک فرزند باز کاری ازینگونه بیش گرفت و همه گنج و خواسته خویش را ببینوایان بخشید و خود پس از یکسال برد .

جنگ زنان در شاهنامه بیش از هر چیز زیبا و دلپذیرست . یکی از

زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده «بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیو ملقب به «سوار» است . بنا بر آنچه در بانو گشسپ نامه آمده گیو که پس از رستم دومین پهلوان ایران بود با این زن برابر نمی آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ را بکاین گیو در آورد وی بر آشت و با گیو در افتاد و او را ببندد در آورد و آنگاه بیایمردی رستم آزادش کرد .

دیگر از زنان جنگجو و سوار شاهنامه «گرد آفرید» از ساکنان «دژسپید» است . این دخت کمند افکن جنگجوی که : ( زنی بود بر سان گردی سوار - همیشه بچنگ اندرون نامدار ) چون سهراب را در پای دژ دید :

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بیوشید درع سواران بچنگ       | نبود اندر آن کار جای درنگ   |
| نهان کرد گیسو بزیر زره       | بزد بر سرترنگ رومی گره      |
| فرو دآمد از دژ بکردار شیر    | کمر بر میان باد پائی بزیر   |
| بپیش سپاه اندر آمد چو گرد    | چو رعد خروشان یکی و یله کرد |
| که کردان کد آمد و سالار کیست | زرزم آوردان جنگرا یار کیست  |

و چون با سهراب برزم اندر آمد البته با آن مبارز بیهمتا بچنگ بر نتایید و چون سرانجام سهراب از حال او آگاهی یافت :

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| شگفت آمدش گفت از ایران سپاه    | چنیوف دختر آید باورد گاه     |
| سواران جنگی بروز نبرد          | همانا بابر اندر آرند گرد     |
| ز نانشان چنین اند ز ایران سران | چگونه اند گردان و جنگ آوردان |

این زن دلیر در چاره جوئی و رای و تدبیر نیز مایه حیرت پهلوانزاده ایرانی گشت و گذشته از این در پرستش ایران هم از دیگر پهلوانان ایرانی فروتر نبود و یک پهلوان و سپهبدار تورانی را اگر چند بیهمال باشد بهمسری نمی پذیرفت و میگفت : « که ترکان ز ایران نیابند جفت ! »

دیگر از زنان پهلوان و نامبردار شاهنامه «کردیه» خواهر بهرام چوبین است . این زن در شاهنامه نمودار کامل عقل و دانش و مبین پرستی و پهلوانی و چالاکی است . از پندهائی که به بهرام چوبین داد ( آنگاه که سراز وای پرویز بتافت ) همه صفات عالیة اخلاقی و ملی او نمودار است و از جمله سخنان او ابیات زیرین را از شاهنامه میتوان برشمرد :

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| هر آنکس که آهوی تو بانو گفت | همه راستیها گشاد از نهفت   |
| مکن رای ویرانی شهر خویش     | ز گیتی چو برداشتی بهر خویش |

نکوهش میخواست از جهان سر بر سر  
جز از درد و نفرین نجوئی همی  
چو گویند چوینه بد نام گشت  
بر این نیز هم خشم یزدان بود  
بدل دبو را یار گردی همی  
چناندار تا این جهان آفرید  
ندیدند هرگز سواری چوسام  
چو نوذر شد از بخت بیدادگر  
همان مهتران سام را خواستند  
بدان مهتران گفت هرگز مباد  
که خاک منوچهر گاه منست  
ز تو سام دانم که بد مرد تر  
چو دستان و چون رستم پیل تن  
بدان گفتم این ای برادر که تخت  
ندانم که بر تو چه خواهد رسید

نبود از تبارت کسی تاجور  
گل زهر خیره بیوئی همی  
همه نام بهرام دشنام گشت  
روانت بدوزخ بزنندان بود  
بیزدان گنهکار گردی همی  
بلند آسمان از برش برکشید  
نزد پیش او شیر درنده گام  
پای اندر آورد راه پدر  
همان تخت پیروزه آراستند  
که جان سپید کند تاج یاد  
بی تخت نوذر کلاه منست  
نجست این شهی چون نبیدد گهر  
نجستند شاهی بدان انجمن  
نیابد مگر مردم نیکبخت  
که اندر دلت شد خرد ناپدید

در مرك بهرام چوینه نیز کردیه بر بستر او درعین وفاداری و سوگواری از این بندهای خود یاد کرد و از بنکه سپهدار پند اورا نشنیده بود اندوهی فراوان و غمی گران بدل داشت .

پهلوانیهای کردیه از جنك با «تبرك» سردار چین، که بفرمان خاقان از پی او آمده بود ، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بد خسرو اندر شکفت چنان برز و بالا و بازو و گفت

«شیرین» معشوقه وزن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است . اما چون از این گروه و چند تن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همه ضعیقان واجب و ضرور میشمردند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهائی ندارد . اسفندبار در پاسخ بندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هرگز مگوی  
چو گوئی سخن بازیابی بکوی  
اگر لب ببندی ز بهر گزنده  
نگوئی زنانرا، بود مسود منته

بکاری مکن نیز فرمان زن که هر گز نبینی زنی را بزن  
 بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد  
 منیژه سرباز زد ولی چون این زن فداکار وفادار سوگند یاد کرد، راز خویش را  
 با او در میان نهاد.

زنان در شاهنامه از پوشیده گانند و از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی  
 مانند گردآفرید و کردیه زبانی دلیر و جنگجوینده، سودابه زنیست زیبا و در  
 عشق لجوج و پایدار ولی خبیثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبیث  
 سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباه میشود و ایران و توران را بهم می  
 افکند. زنان دیگر نیز هریک خصائصی دارند که بالا تر از همه آنها رأفت و  
 وفا و عواطف عالی انسانی و مادرست.

۹۹- عشق - در مقدمه این کتاب گفته ام که در منظومه های حماسی  
 جهان آثار عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانه این گونه  
 کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلآوری  
 پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازو، قوی بهم در  
 میآمیزد و از میانه عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طعنه  
 و شکوه پهلوانی و رزم آزمائی، درایلیاد و ادیسه و منظومه بیو و لاف انگلیسی  
 و رامایانای هندوان و منظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق با شکوه  
 و پرارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها  
 داستانهای عاشقانه زیبایی می بینیم که در میان دار و گیر جنگ و شور و غوغای  
 جنگاوران دل را نوازش میدهد و جان را رامش می بخشد. اما این داستانهای  
 عاشقانه زیبا بتحقیق و بی هیچگونه تعصب و جانب داری، در برابر داستانهای  
 عاشقانه شاهنامه هیچ روی ارجی و بهائی ندارد. کدام داستان عاشقانه فارسی  
 را می یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنها رقت احساسات و لطف  
 بیان و قدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان و یال و کونال رزم آوران و جمال  
 و لطافت زنان و عفت و پاکدامنی جوانمردان همراه باشد؟ - داستان زال و  
 رودابه و منیژه و بیژن و سودابه و سیاوش بزرگترین و مهمترین داستانهای  
 عاشقانه شاهنامه است و ما از عاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند  
~~عشق تهمینه بر رستم و سهراب بگرد آفرید و مالکه دختر طایر عرب بشار و~~  
 خسرو بشیرین و گلنار باردشیر و کاوس بسودابه، سخن نمیگوئیم که هر یک  
 بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است

در داستان زال و رودابه نزاع عظیمی میان عشق و پرستش نژاد شاهان ایران و دشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است و همین صراع مایه تطویل داستان و افزودن درد زال و رودابه و گرفتار ساختن ایشان بفراقی نا پایدار است. اما این عشق و همچنین عشق بیژن بمنیژه و دختر طایر عرب بشاپور و گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت و مایه پدید آمدن پهلوانان و یافتن تازہ در برابر دشمنان یا ظهور پادشاهی بزرگ گشت و ازین روی می بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها نیز محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله و جزء داستانهای پهلوانی دیگر دانست. داستان رودابه و زال در شاهنامه مقدمه ظهور رستم و داستان جنگهای بی نظیر اوست ، داستان منیژه و بیژن نیز بچاره گری و تدبیر و پهلوانی نمودن رستم ختام می پذیرد ، عشق تهمینه بر رستم مقدمه تولد سپهراب و پدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی و غم انگیز شاهنامه است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه در قسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی و حماسی جدا شمرد و اصولا باید دانست که در این عاشقیها زبونی و شیفتهگی عاشق که بضعتن و بریشانی فکر و خفت عقل کشد وجود ندارد و پهلوانان عاشق تا آخرین نفس سنجای پهلوانی و مردانگی خود را نگاه میدارند .

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده ایم اغلب مقدمه وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست ؛ عشق کاوس بسودابه مقدمه جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران (حمیر) - و عشق سودابه بسیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب - و عشق مالکه بشاپور مایه فتح شاپور - و عشق گلنار کنیز اردوان باردشیر باعث فرار او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد .

عشق شاهان همواره با فر و شکوه پادشاهی همراهست و در آنها جز حوادث رسمی و درباری واقعه ای نمی یابیم . کاوس چون شیفته دختر نشاه هاماوران گشت اورا بزنی از پدر بخواست ؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانک و ماه آفرید و شنبلیله و همچنین چهار دختر آسیامان را بمیل پدران و بآئین گیومرث و هوشنگ بزنی گرفت و در همه اینها مراسم مذهبی و درباری

و آئین و جلال مرعی است. پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیر معتاد تهمنه را بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خودداری نتوانست کرد.

۱۴ - جادوی و جادوان - ساحری و ساحران نیز در منظومه - های حماسی عالم مقام و مرتبتی دارند. وقتی سر و کار دشمنان با پهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان نیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری و چاره جوئی آنانرا بسحر و ساحر متوسل میسازد. تمام حیل و مکرها و استفاده از زنان رامشگر و جاسوس (مانند استفاده از سوسن رامشگر در برزنامه) نیز بهمین قصد صورت می پذیرد.

در شاهنامه بزرگترین جادوان از دیوانند. این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنانست. دیو سپید باسانی گرد و باد و خاک بر انگیزخت و ابر سیاه بر آسمان پدید آورد و از سپهر سنک و خشت بر سر سپاهیان کارس بارید. اکوان دیو رستم را بجادوی بازمین از جای بر کند و بر سر گرفت و با آسمان رفت و بدریا افگند.

اما ساحری تنها کار دیوان نیست و آدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی از وظائف شاهان و پهلوانان ایران جنگ با ساحران و ساحریست و این منخ فکر نتیجه نفوذ مذهب زرتشت است که جادوی را ممنوع و جادوان را مطرود کرده. هنگامی که کینخسرو پادشاهی بهراسپ داد در برابر سرپیچی و استنکاف پهلوانان و بزرگان و بر شمریدن مناقب لهراسپ چنین گفت:

بی جادوان بگسلاند ز خاک پدید آورد راه یزدان پاك  
اسفندیار هنگامی که از بند پدر رها شد و از بیدادگریهای ارجاسپ آگهی یافت با یزدان پیمان کرد که چون ارجاسپ پیروز شود با بادی جهان و برانداختن بدکیشان و جادوان کوشد:

همه بیرهان را بدین آورم سر جادوان بر زمین آورم  
یکی از خوانهای هفتگانه اسفندیار نبرد با زنی جادو است که اسفندیار بجهت ورنج او را از پای در آورد و رستم نیز در هفتخوان خود به چنین رنجی گرفتار شد.

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه جا بیشتر مشهود است. سپاهی که بچنگ طهمورث آمد از دیوان و افسونگران و جادوان بود:

همه نره دیوان و افسونگران برفتند جادو سپاهی گران  
 ساحران مردانی زورمند و چیره دستند چنانکه بجادوی بر طبایع  
 دست دارند و میتوانند ابر بیارند و باران ببارانند و هوا را تیره و تار سازند  
 و در آفتاب تموز برف و یخ و سرمای سخت ایجاد کنند چنانکه «سرو» پادشاه  
 تازیان بچاره گری بر پسران فریدون برف و باران بسارید و سرمای سخت  
 آورد تا مگر آن سه را از پای در آورد اما فرایزدی ایشانرا از آسیب آن سرما  
 نگاه داشت. دیو سیمید بافسون و جادوی جهانرا تیره و تار کرد و ابری سیاه  
 پدید آورد و بر لشکر کاوس سنک و خشت بارید و چشمان آنانرا کور ساخت.  
 در داستان رزم کاموس چون تورانیسان از انبوهی سپاه ایران بیم داشتند  
 جادوی پیر را بآشفته کردن هوا و باریدن برف و باران برانگیختند:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز ترکان یکی بود با زور و نام | بافسون بهر جای گسترده کام   |
| چنین گفت پیران بافسون پژوه   | کز ایدر برو تا سر تیغ کوه   |
| یکی برف و سرما و باد دمان    | برایشان بیاور هم اندر زمان  |
| چو شد مرد جادو بر آنجا روان  | برآمد یکی برف و باد دمان    |
| همه دست نیزه گنداون ز کار    | فرو ماند از برف و از کارزار |

ساحری و چاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است  
 کار دشمنان ایرانست و ایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمیزنند و آنرا کاری  
 اهریمنی میدانند و با آن بچنگ و ستیز بر میخیزند و تنها یکجا رستم به  
 چاره گری متوسل میشود نه بساحری و آنهم براهنمایی زال که بقول افراسیاب  
 مردی جادو برست و در جادوی زبردست بود<sup>۱</sup>. رستم چون از نبرد اسفندیار  
 خسته و کوفته باز گشت از زال چاره کار بجست، زال از سیمرغ یاوری خواست  
 و سیمرغ جراحات رستم بیست و او را بچوب گز و انداختن تیر گزین بر  
 چشم اسفندیار راه نمود. اسفندیار پس از باز یافتن هوش دانست که رستم  
 بچاره گری او را از پای در آورد و آن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم  
 را بر این کار سرزنش کرد:

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| بمردی مرا پور دستان نکشت | نگه کن بر این گز که دارم بمشت |
| بدین چوب شد روز گارم بسر | ز سیمرغ وز رستم چاره گر       |

۱ - شنبدم که دستان جادو برست بجادو بیابد بهر کار دست.

فسونها و این بندها زال ساخت که این بندورنگ از جهان اوشناخت  
پهلوان سیستان که همواره بمردی و نام زیسته بود و نمیخواست بردست  
اسفندیار کشته شود و بهمین سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن  
شرمسار شد و از اعتراف و اقرار بگناه چاره ندید و پشیمانی خویش را  
بصراحت اظهار کرد :

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بیامد بنزدیک اسفندیار       | بمانده ز غم خسته و سوگوار  |
| چنین گفت پس بپشوتن بدرد     | که مردی ز مردان سزدیاد کرد |
| چنانست کوگفت یکسر سخن       | زمردی بکژی نیفکند بخت      |
| همانا که از دیو ناسازگار    | مرا بهره رنج آمد از روزگار |
| که تا من بمردی کمر بسته‌ام  | همی وزم گردنکشان جسته‌ام   |
| سواری ندیدم چو اسفندیار     | ز ره دار و با جوشن کار زار |
| چو بیچاره برگشتم از جنگ اوی | بدیدم کمان و بر و چنگ اوی  |
| سوی چاره گشتم ز بیچارگی     | ندادم بر او سر بیکبارگی    |
| زمان ورا در کمان ساختم      | چو روزش سرآمد بینداختم     |
| همانا کزین بد نشانه منم     | وزین تیر گز با فسانه منم   |

اگرچه در اینجا يك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید  
فراموش کرد که داستان اسفندیار ساخته دست موبدان و روحانیان زردشتی  
است . اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسنان است و رستم که بآئین  
زردشت در نیامده بود لابد در برابر او همان ارج و بهائی داشت که يك  
تورانی در برابر سردی از ایران و بنا بر این نسبت حیل و چاره گری بدو  
کاری دشوار نیست و بهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری و نا -  
جوانمردی از يك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم . گذشته از این پشیمانی و  
توبت رستم گناه او را تا درجه ای میسرزد خاصه که رستم برای نام و ننگ  
بدین کار دست زد نه بآزوی دیگر و علاوه بر این هیچ پهلوان تنآوری  
یاری غلبه بر اسفندیار نداشت زیرا او روئین تن بود و چیرگی بر وی جز  
از طریق چاره وحیل و میسر نمی گشت و بنا براین غلبه اسفندیار بر رستم هم  
از طریق پهلوانی و مردی تیسیر نمی پذیرفت .

۹۳ - پیشگوئی - یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوئیهای  
گونه گونیست که در آن شده است . پیشگوئی و خبر دادن از مغیبات در

اساطیر و داستانهای حماسی جهان امری رائج است و هیچیک از حماسه های طبیعی و ملی را از آن خالی نمی یابیم . در شاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان و ستاره شناسان و پیشگویان و رؤیاهای خوابگزاران معلوم رأی پادشاهان و پهلوانان شده است و در این باب ایرانی و ترک و رومی و عرب همه یکسانند . - ضحاک از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارش که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت . - سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب با خبر شد و بجست و جوی او تا پای کنام سیمرغ رفت . چون منوچهر از عشق زال با رودابه دخت مهراب آگهی یافت از موبدان عاقبت این پیوند را باز پرسید . موبدان چنین گفتند که از این پیوند فرزندی که نگاهبان تخت و تاج کیان و مایه فر و شکوه ایرانست پدید خواهد آمد و چون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضا داد . - افراسیاب از گفتار ستاره شناسان میدانست که از فرنگیس پسر آید که تخت و تاج او را بر باد خواهد داد و سیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت . - گودرز کشوادکان در عالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران زمین آگهی یافت . - کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان و جادوان را چگونه از جهان بر میافکنند و ازو پسر آید که طریق داد و دهش گیرد و دین بزدان بپراگند . - گشتاسپ بیاری جاماسب از چگونگی چنگ با ارجاسپ و کشته شدن پسران و برادر خود و شکست یافتن ارجاسپ آگاه بود و نیز بیاری جاماسب می دانست که مرك اسفندیار در زاوستان « بدست یل پور دستان بود » . سیمرغ رستم را از عاقبت و خیم قتل اسفندیار آگهی داد و گفت هر که اسفندیار را بقتل آرد خان و مان او بر باد خواهد شد و زال نیز از این امر آگهی داشت . - پرویز از کار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان و موبدان او را از این حال آگاه کرده بودند .

ازینگونه پیشگوئیاها در شاهنامه بسیار است و آخرین پیشگوئی بزرگ در شاهنامه پیشگوئی رستم فرخزاد است که ستاره شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت و میدانست که خود در قادیسیه کشته خواهد شد و تخت ایرانیان بر باد خواهد رفت و تازیان پیروز خواهند شد و جهان از تخمه ساسان تهی خواهد ماند .

بنا بر این پیشگویی و خواب اسرار آئینده را بر آدمیان مکشوف می-  
ساخت و ایشان را به چاره گری بر میانگیخت اما همواره « برسم بوش اندو  
آید روش » و هیچگاه در برابر قضای الهی چاره گری سودی نداشت چنانکه  
چاره گریهای ضحاک و افراسیاب که از سر نوشت خود با خبر بودند بی نتیجه ماند  
و آنچه آرزوی یزدان بود برایشان رفت .

۱۴ - ملل و اقوام - اقوامی که از ایشان در شاهنامه بیش از همه-  
سخن رفته است گذشته از ایرانیان ، تورانیان و رومیان و هندوان و چینیان  
و اعرابند . این ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند و از قدیم الایام با آنان  
دوستی و دشمنی داشتند و از اینجاست که نام هریک از آنها در حماسه های  
ایرانی راه یافت و داستانها از ایشان پدید آمد و از جنگ و صلح ایرانیان  
با ایشان سخنها رفت .

از میان این ملل پادشاهان توران و روم از بنی اعمام شاهان ایران بودند  
چه نسل همه بفریدون می رسید . بدین معنی که شاهان روم از نسل سلیم و سلاطین ایران  
از نسل ایرج و فرمانروایان توران از اخلاف تور بودند . و گذشته از این میان دسته  
از شاهان چندین بار مصاهرت و خویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با  
فرنگیس دخت افراسیاب و انوشیروان با دخت خاقان و گشناسب با کتایون  
دختر قیصر و پرویز با مریم دختر قیصر .

اما هندوان از نزدیکان و بستگان ایرانیان نبودند (بنا بر روایات قدیم)  
و میان این دو قوم نیز نزاع و جدالی نرفت ولی روابط ایشان با ایرانیان از  
قدیم الایام برقرار بود و تنها در عهد ساسانیان بهرام گور با شاه هند مصاهرت  
و خویشاوندی کرد . دلیل بزرگ فراموش شدن هندوان در حماسه ملی ایران و  
گمنام بودن آنان آنست که آزاری از ایشان صورت نیست و روابط آنان با  
مردم ایران از حال عادی بیرون نرفت و گرنه میدانیم که هندوان از خویشاوندان  
قریب قوم ایرانیند و پیش از مهاجرت بدره سند و نجد های ایران قبیله ای  
واحد بودند و کوشور و زندگی مشترکی داشتند .

اما چینیان اغلب با تورانیان مشته و متحدند و شاه توران یا خاقان  
ترك گاه عنوان خاقان چین می یابد . روابط ایرانیان با چینیان در عهد پهلوانی  
زیاد نیست و تنها گاهی خاقان چین با افراسیاب تورانی یاری میکنند و به جنگ  
ایرانیان می آید و چنانکه میدانیم رستم خاقان چین را بخت کند افکند و از پشت

پیل بزیر آورد . اما روابط چینیان و ایرانیان در عهد شاهان ساسانی زیاد و قابل اعتناست .

از میان این اقوام پس از تورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگر چه نزاع ایران و روم بیش از خلاف ایرانیان و اعراب است . ضحاک که بروایت شاهنامه از میان اعراب برخاسته بود از کسایت که مانند افراسیاب و اسکندر ایران را ویران و ایرانیان را تپاه ساخت ولی با اینحال میان این دو قوم خویشاوندیها رفت ، مانند خویشاوندی پسران فریدون با سرو شاه یمن و خویشاوندی زال با مهراب کابلی نبیره ضحاک .

در باب روابط ایرانیان با تورانیان و رومیان و تازیان چند صفحه پیش اندکی سخن رانده‌ام و از تورانیان در فصلی خاص یکبار دیگر باشباع سخن خواهم گفت .

در میان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان و متمدن‌ترین و شجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس را در جهان یارای برابری با وی نیست . پهلوانان دیگر ایران نیز از اینگونه‌اند خاصه اسفندیار و فرامرز و سهراب و گیو و بیژن که هر يك با لشکری از اقوام غیر ایرانی برابرند . - گیو بتنهائی لشکری بزرگ را از توران که دوازده هزار تن بودند شکست و بسیاری از ایشان بکشت - اسفندیار خود را یکنه بر سپاه دشمن میزد و از ایشان بسیار میکشت و باقی رامی شکست - سپاه ایرانی بهرجا که میرفت فتح و ظفر باخود میبرد مگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدند و یا ناسپاسی و نافرمانی شاه و امثال این اعمال مایه خذلان و تیره روزی ایرانیان میگردد .

دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشته و بزرگترین مشکلات جهان را که علمای روم و هند از ایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست در کار فاضلان و دانایان هند و روم آورد و هیچیک از پرسشهای آنها را بیجواب نگذاشت . بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهانست و این لازمه يك حماسه ملی است که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد .

گذشته از پهلوانی و شاهرستی ایرانیان در شاهنامه صاحب بالاترین درجه تمدن هستند و صفات عالی انسانی از قبیل وفا و سخا و عدل و تدبیر و نظم و سیاست و حکمت و معرفت و خداپرستی خاصه ایرانیانست . پهلوانان در عین

خونریزی رحیم و رؤف اند و در نهایت قدرت و زور تکیه بر لطف خداوند دارند. جنگ و خونریزی و پیشدستی در جنگ از دشمنان ایرانست و ایرانیان تنها برای دفاع و احقاق حق یا گرفتن کین شاهان دست بشمشیر می یازند و بدین جهت رستم با همه خونریزی و صلابت محبوبست و سران توران با ضعف و بیچارگی مغضوب.

از سخنانی که رستم پیران گفت بنویسی برمی آید که تورانیان از حیث تمدن بسیار پست بودند و در نظر ایرانیان ارج و نهائی نداشتند و سرزمین ایران در قبال سرزمین توران «آباد بوم» خوانده می شده است:

مگر گفتم این خاک بیدادشوم      کینداری بیایی بآباد بوم  
ببینی مگر شاه با داد و مهر      جوان و نوازنده و خوب چهر  
ترا خوردن مار و چرم پاشک      همی خوشتر آید ز دیباو رنگ

۹- تقسیمات شاهنامه - شاهنامه بنابر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است<sup>۱</sup>. کتاب نخستین پس از ذکر مضموناتی در حمد و ستایش یزدان و خرد و بحث در آفرینش جهان و آدمیان و خلقت آفتاب و ماه و درود بر پرتو پرو یاران او و گفتار در فراموش آوردن شاهنامه و اقدام دلفی بنظم آن و توجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه ای از شاهنامه ابومنصور و شنایش سلطان محمود و امیر نصربن سبکتکین: از سلطنت گیومرث آغاز میشود و بچنگ فربرز بسپاه سالاری ایران با پیران و یسه سپه دار افراسیاب ختم می پذیرد و حاوی داستان پادشاهی گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و ابرج و منوچهر و داستان زال و زادن رستم و سلطنت نوذر و زو و کرشاسپ و کیمباد و کیکاوس و تقسیم از عهد کیتخسرواست.

کتاب دوم از رزم کاموس آغاز و بهاز گشتن گشتاسپ از روم تمام میشود. این کتاب پر است از حوادث عهد کیتخسرو و قسمت اعظم آن راجع است بگرفتن کین سیاوش و جنگهای بزرگ ایرانیان و تورانیان. این کتاب تنها بدو پادشاه یعنی کیتخسرو و لهراسپ اختصاص یافته و قسمت بزرگی از داستان گشتاسپ یعنی داستان رفتن او بروم و ماجرای وی با کایون نیز در جزء داستان لهراسپ آمده است.

کتاب سوم از تقوین سلطنت بگشتاسپ و انزوای لهراسپ آغاز می گردد و تا پایان سلطنت قباد پدر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن از سلطنت گشتاسپ و داستان اسفندیار و سلطنت بهمن و همای و دارا

۱ - این تقسیم ظاهرأ جدید است و نسخ قدیم اینطور نیست.

و اسکندر و سلطنت اشکانیان و اردشیر بابکان و شاپور و اورمزد و بهرام و بهرام پسر بهرام و نرسی و اورمزد پسر نرسی و شاپور پسر اورمزد و اردشیر برادر شاپور و شاپور پسر شاپور و بهرام پسر شاپور و یزدگرد پسر بهرام و بهرام گور و یزدگرد و هرمزد و پیروز و بلاش و قباد سخن رفته است.

هزار بیت از آغاز این کتاب چنانکه فردوسی خود گفته است، از آثار دقیقی است و آن قسمتی از سلطنت گشتاسپ در باب ظهور زردشت و جنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرک نابهنگام شاعر مایه ناتمام ماندن آن گشت. مهمترین داستان این کتاب داستان هفتخوان اسفندیار و داستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر و داستان اردشیر بابکان و داستان شاپور و داستان بهرام گور است.

کتاب چهارم از سلطنت انوشیروان آغاز میشود و بقتل یزدگرد و بر افتادن سلطنت ساسانیان پایان می‌پذیرد و راجعت سلطنت انوشیروان و هرمزد و خسرو پرویز و طغیان بهرام چوبین و قتل او و سلطنت شیروی و گراز ملقب بفرائین و پوراندهخت و آذر میدخت و فرخزاد و یزدگرد. سلطنت انوشیروان و خسرو پرویز و داستان بهرام چوبین از بهترین قسمتهای این کتاب (کتاب چهارم) است در سلطنت انوشیروان چندین داستان کوچک مانند داستان آوردن شطرنج و داستان گو و طلحند و هفت بزم انوشیروان و بزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است.

#### ۱۶. مطالب و پیوند آنها - چنانکه در بادی امر درمی‌یابیم مطالب

اساسی شاهنامه عبارتست از شرح اساطیر و داستانهای پهلوانی ایران و بیان احوال گروهی از شاهان و اعمال تاریخی یا داستانی آنان. این مطالب اساسی را اگر از شاهنامه بیرون آوریم و مرتب کنیم شاهنامه‌ای به مراتب کوچکتر از شاهنامه فعلی خواهیم داشت که در آن جز مطالب اساسی راجع به سلطنت شاهان و شرح داستانهای اصلی در باب عهد آنان نخواهیم یافت. شرح سلطنت گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون در شاهنامه به تمام معنی چنین صورتی دارد یعنی بوضعی است که تلخیص آن تقریباً دشوار و نیازمند حذف مطالب اساسی است. شرح سلطنت منوچهر و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ اگر با چنین روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می‌بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین داستان

بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و چنگ او با پیل سپید و داستان هفتخوان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نتایج کردن رستم در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها در ضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه دراهمیت از آنها نیز در گذشته است. در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیارست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی حده بود و داستان بزرگمهر - کایله و دمنه - پیدا شدن شطرنج - گو و طلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیعتن شاهنامه ای برآتب کوچک تر اما خشک و نامطبوع ( از حیث مطالب ) خواهیم داشت .

شاهنامه ابو منصور چنانکه از غرر اخبار ملوک الفرس در می یابیم تقریباً چنین حالی داشت و اگرچه داستانهایی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در آن دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامه فردوسی دارد و ما چنانکه قبلاً تحقیق کرده و گفته ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه ابو منصور یافته و در شاهنامه ابو منصور راه داده و گویا بعضی از این داستانها را بیش از یافتن شاهنامه ابو منصور و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد .

فردوسی با استادی و مهارت توانست میان این داستانهای پراکنده ملی ارتباط و نظم ایجاد کند و آنها را بتهوی بهم پیوند دهد که خیال بینونت و جدائی آنها با نظر اول در ذهن خواننده راه نجوید اما با تمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده ایم گاه پرده از روی کار بر میدارد و این حقایق را بر ما روشن و آشکار میسازد .

شاهنامه فردوسی با توجه باین مقدمات مجموعه ایست از چندین داستان ملی که از مآخذ مختلفی گرد آمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود و از این حیث در میان منظومهای حماسی عالم بی نظیر است زیرا در هیچیک از منظومهای حماسی حتی در منظومهای حماسی هندوان نیز نوع مطالب باندازه شاهنامه نیست . یکی از دلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن ( چنانکه دیده ایم ) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامه ابو منصور یکبار داستانهای را که

تا آن هنگام بنظم آورده بود در شاهنامه خود جای داد و علی الظاهر چند بر دیگر نیز در اثر جاوید خود تجدید نظر کرد و هر بار چیزی بر آن افزود و نتیجه این امر اختلاف بعضی از نسخ قدیم شاهنامه شده که اکنون در کتابخانه های اروپا و احیاناً در ایران موجود است و تاریخهای مختلفی مانند ۳۸۴ و تاریخ تقریبی ۴۰۰ برای ختم شاهنامه در آنها آمده .

مطالب و داستانهای مفردی که میتوان در شاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست : زال و رودابه - داستان تولد رستم - کشتن پیل سپید - هفتخوان رستم - نخبیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب - رستم و سهراب - داستان سیاوش - رزم رستم در توران بکین سیاوش - داستان فرود - رزم کاموس - رزم رستم با اکوان دیو - داستان رزم بیژن با گرازان - داستان رزم گودرز با پیران و جنگ یازده رخ - پیکار کینیسرو - داستان گشتاسپ و رفتن او بروم - داستان اسفندیار و هفتخوان او - داستان رستم و اسفندیار - داستان اسکندر - داستان اردشیر - داستان شاپور با مالکه دختر طایر عرب و رفتن او بزی - بازرگانان بروم - داستان بهرام گور - داستانها و اعمال منسوب به بهمنوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان و گزارش آن بوسیله بزرگمهر - هفت بزم انوشیروان با بزرگمهر - داستان خاقان با انوشیروان - پند بزرگمهر بنوشیروان - داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد انوشیروان و ساختن بزرگمهر نزد رای و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای هند - داستان طلحند و شطرنج یا داستان گو و طلحند - داستان ترجمه کلیده و دمنه - توقعات انوشیروان - پندنامه انوشیروان - داستان کفشگر با انوشیروان - داستان بهرام چوبین - داستان خسرو و شیرین - سرکش و باربد رامشگر - داستان بنای مداین - نامه رستم فرخزاد به برادرش .

بعضی از این داستانها چنانکه گفته ایم در اصل شاهنامه ابو منصورى موجود بود و این حقیقت از مقایسه غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه بخوبی ثابت میشود . داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گرد آورد و بر متن اصلی خود افزود و میان آنها را بنوعی پیوند داد . اما پیوند مطالب همه جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلاً ربط داستان رستم و اکوان دیو با آنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست و همچنین است ارتباط داستانها و بعضی از حوادث منسوب به بهمنوشیروان و داستان بیژن و منیژه با

پیش و پس آنها در شاهنامه و امثال اینها .

در شاهنامه غیر از داستانهای اضافی داستانهای مکرر هم می توان یافت که ما در ذیل عنوان تکرار و تقلید از آن سخن گفته ایم .

#### ۱۷ - اضافات و مبدعات - آنچه تا کنون از اضافات و مکررات

در شاهنامه دیده ایم منبعث از داستانهای پراگند منثور است که فردوسی اندک اندک بدست آورد و بنظم کشید و در جای جای شاهنامه جای داد اماند شاهنامه گذشته از این مطالب سخنانی دیده میشود که تنها ساخته طبع و فکر و یا نتیجه حوائج حیاتی شاعر و یا متعلق به حوادث زندگانی و عقاید اوست و از آنجمله است :

الف : ستایش یزدان - فردوسی بصورتهای مختلف در شاهنامه خود در ستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است . مهمنریت ستایش وی از خالق در آغاز شاهنامه است که ابیات مشهور آن گواه اعزاز فردوسی و دلیل بزرگی بر قوت فکر وی در تصورات خود نسبت به وجود الهی و بعضی آنها شامل معنی وحدت وجود است .

ب : آفرینش جهان - در آغاز شاهنامه پس از حمد یزدان و ستایش خرد ، فردوسی بخشی در باب آفرینش جهان بعقیده فلاسفه و چگونگی احوال زمین و افلاک و فلک الافلاک و جانوران و آدمیان و گردش خورشید و ماه پیش گرفته است و چنانکه آشکار و مسلم است شاعر در این مورد از عقاید و اطلاعات علمی و فلسفی خود از یکسوی عقاید دینی از سوی دیگر استفاده کرد .

ج : ستایش پیغامبر و اظهار عقاید دینی - فردوسی در آغاز و پایان شاهنامه از عقیده دینی خود در غوغای تعصب محمود و محمودیان بصراحت نام برده و تعلق خویش را بآل علی و خاندان پیغامبر بصراحت آشکار کرده و در ستایش آنان تعصب بخرج داده و دشمنان علی بن ابیطالب را « بی پدر » دانسته و گفته است که یزدان تن آنان بآتش خواهد سوخت .

د : بزرگداشت خرد و دانش - فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمند و دانش دوست است در منظومه بی نظیر خویش هر جا که توانست از بزرگداشت خرد و دانش دریغ نکرد و از آن بنیکی نام برد و آن را مایه فلاح دانسته و از هر چه ایزد داد بهتر و برتر شمرده است . فردوسی در ستایش خرد پیروی از عقیده حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته است : نخست

آفرینش خرد را شناس « و این چنانکه میدانیم اساس گفتار قدماء در امر آفرینش و ربط حادث و قدیم است . « خرد » در شاهنامه اعم است از عقل نظری و عملی اما در غالب موارد منطبق بر قسم اخیر است مگر در آغاز کتاب که عقل بمعنی جوهر مجرد ذاتاً و فعلاً مفهوم میشود .

✓ ه : نصایح و مواعظ — بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استاد بزرگوار طوس بخوانندگان می کند . البته نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آنجمله است نصایح بزرگمهر که در رأس همه نصایح شاهنامه واقعست و چنانکه میدانیم در ادبیات پهلوی سخنان حکمی و پند و نصیحت و کلمات قصار فراوان بود و از آنجمله است رساله پندنامه بزرگمهر که بجای خود از آن یاد کرده ایم . آثار این مواعظ و نصایح در ادبیات فارسی و عربی لایح و آشکار است ولی آنچه از این گونه عبارات در شاهنامه راه یافت از موضوع گفتار ما خارج و مراد ما از نصایح و مواعظ در اینجا پند ها و نصایحی است که بر زبان فردوسی جاری شده و در شاهنامه او راه یافته است . این پند ها و مواعظ اغلب در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده می شود . نخستین چیزی که با مرگ و قتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه می جست بیوفائی و بی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید در جهانی که همه چیز در آن ناپایدار است باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار و اندیشه را بصلاح آورد :

چنین است گیهان ناپایدار تو دروی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسیر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجه مثبت عملی میگیرد و بافکار کث و بیراه متوجه نمیشود . - پایان داستان ضحاک از جمله بهترین مواردیست که فردوسی با زبان شیوای بی نظیر خویش بنصیحت و وعظ پرداخته و گفته است :

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بیا تا جهان را بید نسپریم   | بکوشش همه دست نیکی بریم       |
| نپاشد همی نیک و بد پایدار   | همان به که نیکی بود یادگار    |
| همان گنج و دینار و کاخ بلند | نخواهد بدن مر ترا سودمند      |
| سخن ماند از تو همی یادگار   | سخن را چنین خوار مایه مدار    |
| فریدون فرخ فرشته نبود       | ز مشک و ز عنبر سرشته نبود     |
| بداد و دهش یافت آن نیکوی    | توداد و دهش کن فریدون توی ... |

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تجسر بر چرخ ستمکاره بیدادگر برخاش می‌کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل بر زبان فردوسی جاری شده که از سویداء دل این آزاده مرد برخاسته است :

جهانا بی‌رودیش در کنار وزانپس ندادی بجان زینهار  
نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این آشکارت بیاید گریست  
ولی تلهف و اندوه این مردگاه بحیرت و اعجاب می‌کشد چنانکه ناگزیر  
بسرگشتگی خود در برابر اسرار سرگمشده طبیعت اعتراف می‌کند. در پایان  
داستان سهراب چنین آمده است :

چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نبینی در بن  
بتو داد یکروز نوبت پدر سزدگر ترا نوبت آید بسر  
چنین است و رازش نیامد پدید نیایی بخیره چه جوئی کلید  
در بسته را کس نداند گشاد بدان رنج عمر تو گردد بیاد  
تفاوت فردوسی و دقیقی در این موارد آنست که سخنان فردوسی اغلب  
با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خسته و ملول نمی‌شویم  
اما دقیقی چنانکه دیده ایم پس از قتل همه پهلوانان و شاهزادگان ایرانی  
بیک منوال سخن گفته و یک مضمون را در تلهف بر مرگ آنان تکرار  
کرده است .

نصایح فردوسی گاه در آغاز داستانها که شاعر خود نام خطبه» بر  
آنها نهاده آشکار است. در خطبه داستان سیاوش چنین آمده است :

سخن چون برابر شود با خرد دوان سراینده رامش بررد  
کسیرا که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود  
همی خویشان را چلیپا کند پیمش خسرد مند رستوا کند  
ولیکن نمیند کس آهوی خویش تراروشن آیدهمی خوی خویش  
اگر داد باید که ماند بجای بیارای وزان پس بدانان نمای  
چو دانا پسندد پسندیده گشت بجوی تو در آب چون دیده گشت

بهر حال قوت طبع و عظمت فکر و روشنی نظر در نصایح فردوسی  
بنیکی آشکارست و مطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه  
در اندرهای خود از صراط مستقیم عمل و آزمایش منحرف نشده و خواننده  
را بسنگلاخ نظر و تصورات بی‌اساس نیفتانده است .

سر. و: مناظر و اوصاف - آنچه از مناظر در شاهنامه می‌یابیم و طراوتی که در اوصاف میدین قتال و وصف پهلوانان و مجالس بزم می‌بینیم لاشک زاده طبع و اندیشه حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجه تصرف او در بیان وقایع است. شاعر استاد در اصل داستانها دست نمیبرد و آنها را دگرگونه نمی‌ساخت اما بیاری قوه تخیل و شعر خویش آنها را از خشکی بیرون میآورد و با در آمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و طراوتی خاص بدانها می‌بخشید و این مهم‌ترین خاصیتی است که ما در سخنان فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلاً دقیقی نتوانسته‌اند در این کار بزرگ چنانکه باید کامیاب گردند و شاعرانی که پس از فردوسی آمدند اگر چه مقلد و پیرو سبک استاد طوسند اما با آنکه وسایل کار را فردوسی برای آنان آماده و مهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن از آن وسایل آماده و مهیا استفاده برند. فردوسی در وصف مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است، سرودی که در وصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی است که تا کنون در باب این سرزمین خرم زیبا بر زبان شاعری گذشته است و نیز وصف او در مقدمه داستان منبوه و بیژن از شب ظلمانی وصفی کم نظیر است و از این قبیل است اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف آفتاب در موارد مختلف و وصف بهار در آغاز داستان رستم و اسفندیار و نظایر آنها - اهمیت سخنان فردوسی در وصف مناظر طبیعی سادگی و زیبایی و نزدیکی آنست بطبیعت و واقع، چنانکه در اوصاف واقعی مورد انتظار و توجه است. البته در زبان فارسی شاعرانی بزرگ و وصف مناظر توجه کرده‌اند و توصیف قصیده سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار و خزان و شب و طلوع و غروب و همچنین توصیف‌های رائع مثنوی‌سازان بزرگ که نظامی پیشرو و مقتدای ایشان بشمار می‌آید، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما در سادگی و زیبایی و ایجاز و کمال، اوصاف شاهنامه بر همه آنها سبقت گرفته است. وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میدین جنگ و مجالس بزم و حرکت لشکر و وصف زنان نیز از این قبیل است و به عبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العاده خود در توصیف بار نمانده و از عهده این امر دقیق و جلیل‌بنیکی برآمده است.

کُر: وصف حال - فردوسی در چند مورد از شاهنامه بیان احوال خود

پرداخته است. در این موارد فردوسی گاه از پیری و ناتوانی و تهی دستی خود شکایت کرده و گاه از روابطی که با اشخاص داشته و یا از حوادثی که برای وی پیش آمده است مانند مرگ پسر او و گاه از حرمان و نومیدی و یا از خدماتی که بزبان فارسی و ملت ایران کرده و امثال این موارد سخن گفته است. این موارد مختلف مهمترین وسیله ایست که برای تحقیق ذر احوال شاعر و کیفیت نظم شاهنامه و رابطه او بادر بار محمود بدست داریم و باتوجه بهمین اشاراتست که پرده از روی افسانه‌های بی بنیادی که در باب فردوسی پدید آمده بود برداشته شد.

ح : چگونگی نظم شاهنامه - دیگر از مواردی که فردوسی سخنان خود را در داستانهای ملی ایران راه داده مواقعی است که از چگونگی نظم شاهنامه سخن گفته است. مجموعه سخنان فردوسی را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامه ابومنصور و شروع دقیقی بنظم آن و یافتن فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصور را بهمت یکی از دوستان و بنظم آوردن آن - و بدست آوردن بعضی از روایات و منظوم کردن آنها و تهی دست شدن و رفتن بادر بار محمود و مصروم ماندن از دربار غزنین و همچنین آوردن هزار بیت از دقیقی در شاهنامه خویش. این اشارات نیز مانند اشاراتی که فردوسی بپیان احوال خود کرده وسیله روشنی قسمتی از احوال شاعر و چگونگی نظم شاهنامه است و بسیاری از قطعات آن چنانکه قبلا دیده اید بکار ما آمده و مایه روشنی بسیاری از حقائق گشته است.

ط : مدایح - فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانهای گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حبیبی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلم یا علی دیلمی سخن گفته و هر يك را بنوعی ستوده است. مدح شاعر از

۱ - در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بوداف در این بیت:

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بوداف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دویکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در يك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام يك تن ذکر شده و آن يك تن علی دیلمی است که بفعوای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است:

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کار راست بهر

که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

حمی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است. فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه ای داشت. از امیرنصر در شاهنامه بندرت سخن زفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاق را مایه حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویش بستخت تربت و چهری رنجاند.

ی: فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بقایید حکیمانه ای باز می خوریم که محققاً نتیجه فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه. در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کره زمین و عناصر و افلاک از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ایا فلسفه دان بسیار گوی       | نپویم براهی که گوی بیوی       |
| سخن هیچ بهتر ز توحید نیست     | بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست    |
| ترا هر چه بر چشم بر بگذرد     | بگنجد همی در دلت با خرد       |
| چنان دان که بزdan نیکی دهش    | جز آنست وزین بر مگردان منش    |
| تو گر سخنه ای راه سنجیده بوی  | نیاید بمن هر گز این گفت و گوی |
| بیکدم زدن رستی از جان و تن    | همی بس بزرگ آیدت خویشتن       |
| همی بگذرد بر تو ایام تو       | سرائی جز این باشد آرام تو     |
| نخست از جهان آفرین یاد کن     | پرستش بران یاد بنیاد کن       |
| کزو بست گردون گردان بیای      | هم او بست بر نیکی رهنمای      |
| جهان بر شگفت است چون بنگری    | نمدارد کسی آلت داوری          |
| که جانت شگفت است و تن هم شگفت | نخست از خود انداز باید گرفت   |
| دو دیگر که بر سرت گردان سپهر  | همی نو نمایند هر روز چهر ۱    |

۱ - این سخنان شاهدهی صادق است بر مدعای ما در اینکه فردوسی در مباحث فلسفی افکار حکمی و دینی را بهم می آمیخت و کاملاً پیرو گفتار فلاسفه نبود و از این جهت بحث در اسرار خلقت و آفرینش را نمی پسندید و نا سودمند (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

\* گذشته‌ار اینگونه موارد فردوسی در بسیاری ارمواردها با نظر مردمی که مشرب فلسفی و ذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلاً در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری و رنج روزگار و سپیدی موی و دوتائی قامت و ضعف و نوانی از زبان سپهر سخن رانده و او را بر خلاف عقیدت فلاسفه که *فلك را در عالم مادی مؤثر می‌دانستند* عاجزو غیر قابل تصرف در امور جهان و احوال آدمیان شمرده و خنی آدمیان را که صاحب خرد و هوش و دانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است :

|                                              |                                |
|----------------------------------------------|--------------------------------|
| چنین داد پاسخ سپهر بلند                      | که ای مرد داننده بسی گزند      |
| چرا بینی از من همی نیک و بد                  | چنین ناله از دانشی کی سزد      |
| تو از من بهر باره ای برتری                   | روانرا بدانش همی پروری         |
| خور و خواب و رای شستن است                    | بنیک و بید راه جستن تر است     |
| بدین هرچه گفنی مرا راه نیست                  | خور و ماه ارین دانش آگاه نیست  |
| ار آن خواه راحت که این آفرید                 | شب و روز و آئین و دین آفرید    |
| چو گوید بیاش آنچه خواهد بده است <sup>۱</sup> | کسی دوزخ این داند او بپیده است |
| من از آفرینش یکی ندیده ام                    | پر سنند آفرینشند ام            |

ابیات دیگری که در شاهنامه نماینده فکر و نظر بلند و ذهن وقاد این بزرگمرد باشد بسیار است و نقل همه آنها در این صفحات میسر نیست .

۱ : خطب داستانها - داستانهای شاهنامه اکثر با مقدمه ای آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هر يك از داستانها فردوسی خواننده را بتوعی همپای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکبارہ او را با موضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مثال بر مقتضای حال باشد . در آغاز داستان سپهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را با مرگ جوانی چون سپهراب که ناکام بدست پدر کشته شد ، اندکی آشنا و مأنوس کند و آنگاه بذکر اصل داستان میپردازد .

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

میدانست و ازینرو بمتکلمین شبیه تر است تا بفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیز از حدیث « کلاما میزتوه باوها مسکم فی ارق معانیه فهو مخلوق مثلكم مردود الیکم » مستفاد است .

در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام و رتبتی اسیر پنجه مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگت افراسیاب تندخوی خود کام جهانجوی را در دیده او امری معتاد جلوه دهد این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمه داستان اکوان دیو و در مقدمه داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران و چند جای دیگر دیده ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشه ای فلسفی است که استاد بزرگ با زبان فصیح و ساده و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند. مقدمه بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه ای که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم. - این مقدمات را فردوسی «خطبه» داستان نامیده و در مقدمه داستان پیکار کیخسرو گفته است :

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چو پیکار کیخسرو آمد پدید      | بسیاید ز من جادویها شنید    |
| بدین داستان در بیمار همی      | بسنگ اندرون لاله کارم همی   |
| کنون «خطبه» ای بافتم زین نشان | که مغز سخن یافتم پیش از آن  |
| ایا آزمون را نهاده دو چشم     | گهی شادمان و گهی بر ز خشم   |
| شگفت اندرین گنبد تیز رو       | بماند همی دل پر از رنج نو   |
| چنین بود تا بود دور زمان      | بنوی تو اندر شگفتی ممان ... |

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه ای افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه ها عاریست مثلاً داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه است و تنها يك بیت از آغاز داستان را تا حدی میتوان زائد دانست و آن چنینست :

نگه کن که مر سام را روزگار چه بازی نمود ای پسر هوشدار  
و اصل داستان در بیت بعد بی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :  
نبود ایچ فرزند مر سام را دلش بود جويا دلارام را ...  
و همچنین داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

در این موارد که گفته ایم فردوسی سخنان خود را بی آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد ، در شاهنامه راه داده است اما هیچیک از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیآورده و اساس آنها را باز گونه نکرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ و جنگهای تن بدن و همگروه و پهلوانان و سلاحها و ستوران و امثال اینها ممکن است بر وسعت دامنه مطلب

افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بود درآورده باشد. اما این امر در همین حال مایه زیبائی داستانها و حکایات نیز شده است. در موارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مآخذی که در پیش داشت تصرف کرد. حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفته و همچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان و نیز اشاراتی که در نامه معروف رستم فرخزاد در باب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیده من و چنانکه قبلاً بتفصیل گفته ام هیچیک از فردوسی نیست بلکه او در اینموارد ناقلی امین بود که آنچه را میدید و لازم میدانست ارمآخذ نقل میکرد و تصرفات او فقط از مقوله تصرفات شاعرانه بوده است لا غیر.

✓ ۱۸ - زبان و اسلوب بیان - فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی از شر بنظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی تا درجه ای آشکار و واضعست که اصولاً خود را در این باب محتاج بتوضیح نمی یابم. آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگاهی داشته باشد و صحت و سالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خدا داده با اندیشه سلیم در نهاد او همراه باشد و بقیاس کلام استاد و معنایین و افکار و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته اند همت گمارد: در می یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با سمان علیین برد و در عذوبت بسماع معین رسانید»<sup>۱</sup> و با لطیف و جمال از نسیم سحر گاهی و بساط فروزینی در گذرانید. احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد و سی و نه سال پیش<sup>۲</sup> آنگاه که نزدیک ۱۲۰ سال از مرگ آن آزاده مرد ابرانی میگذشت در باب او و منزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: «من در عجبم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم». «این قول از اسنادی مسلم است که یکی از سخن شناسان بزرگ عهد خویش بود و کتاب چهار مقاله وی از آثار بدیع نثر پارسی شمرده می شود. قول چنین مردی برای ما برهائی قاطع است خاصه که این دعوی بشیاع رسیده و همگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه را بدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی

۱ - چهار مقاله چاپ آقای سید جلال الدین تهرانی ص ۴۳

۲ - تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

- ایضاً چهار مقاله ص ۴۳.

نه تنها در حماسه سرائی در ایران و بعقیده بسیاری از ناقدان اروپائی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی و حکمی و اندرز های حکیمانه وی و مهارتش در وصف و منظره سازی نیز او را از جهات دیگر در میان شاعران ایران کم نظیر و گاه بیهمال میسازد و بدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت در انواع افکار شعری و مهارت و استادی در بیان آنها و زیبایی و متانت الفاظ و سادگی و فصاحت بی مانند کلام و علو مضامین و سهو فکر بزرگترین شاعر ایران و یکی از شاعران بزرگ جهانست .

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در عین حال بنهایت جزل و متین است . معمولاً شاعر در بیان افکار حماسی یا حکایت و بیان وقایع بی مبالغه و اغراق و در عین سادگی و شیوائی سخن گفته است . سخنان هر گوینده بستگی بمقام و مرتبه یا قوت و نیروی او دارد . سخنی که از زبان رستم در ستایش خویش متشکام مقابل با اشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل :

مرا مام من نام مرگ تو کرد      زمانه مرا بک تو کرد  
و یا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم بیند      نبندد مرا دست جرخ بلند  
و این دو بیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد      که هر اختری لیسری بر کشد  
بکرز کران بشکنم لشکرش      پراکنده سازم بهر کشورش  
بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان سازگارست یعنی باتصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می دانیم مبالغه در وصف و بیان وقایع حماسی در منظومه های قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی بر مبالغه نهاده شده است . کسانی که داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند ، پهلوان بزرگ يك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای در هوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بر دوش گیرد و گوری را بر درختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون بر کاهی در دست او بیوزن و مقدار باشد و قد او از قد هشتاد رشی افراسیاب بگذرد و سیصد هزار ضربه گرز بر او کارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی در يك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله

با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان و آدمیان آماده می‌سازد تا بدرجه ای که خواننده از افتادن او در چاه و مردن بر روی نیزه ها و پیکانها بحیرت می‌افتد و اساساً مرگ او را غیر عادی می‌شمارد.

اگر اینگونه افکار را از حماسه ها بردارید از آن جز مشتی حقایق عادی باقی نمی‌ماند و آنگاه دیگر حماسه ای وجود ندارد. پس اگر در عین سادگی و طبیعی بودن گفتار فردوسی مبالغه‌هایی در شاهنامه می‌بینیم نباید آنرا گناه شاعر بزرگ جهان پنداریم؛ در دیگر منظومهای حماسی ایران نیز از اینگونه مبالغه‌ها و اغراقها فراوان می‌یابیم. مثلاً در منظومه «ایاتکار زریران» عبارات ذیل نمونه کاملی از مبالغه در وصف حرکت سپاهیان و ایجاد غبار است:

«سپاه ایران - چندان بود - که آنان را بانه سر آیدان - و پای بدوزخ می‌شد - گذرگاهها بیریدند - آبها بیماشفتند - ایدون که تایک ماه - آب خوردن نمی‌شایست - بروز روشنی نبود - مرغ نشیم نمی‌دید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوک) نیزکان - و بر سنج کوه - شب از روز پیدان نبود».

و دقیقی از این مضمون چنین استفاده کرده است:

ز تاریکی گرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه  
نظیر این مضمون را بشار بن برد شاعر معروف ایرانی در یکی از قصاید خود دارد آنجا که میگوید:

كان مشار النقع فوق رؤسنا و اسيا فنا ليل تهاوى كواكبها<sup>۱</sup>  
و فردوسی از چنین فکری چند بار استفاده کرده است چنانکه در ابیات ذیل می‌یابیم:

|                             |                                          |
|-----------------------------|------------------------------------------|
| ستاره سنان بود و خورشید تیغ | ز آهن زمین بود و از گرد تیغ              |
| درخشان بگرد اندرون تیغ تیز  | تو گشتی بر آمد همی رسته‌تیز              |
| درخشیدن تیغ الماس گون       | بگردار آتش بگرد اندرون                   |
| سپر در سپر بافته دشت و راغ  | درخشیدن تیغها چون چراغ                   |
| جهان سر بسر گشته دریای قار  | برافروخته شمع از او صد هزار <sup>۲</sup> |

۱ - رجوع کنید به الاغانی ج ۳ شرح احوال بشار بن برد، بخارستانی.

۲ - بنا بر همان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچکدام بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته‌است بلکه در نظر اینان آوردن این مضامین امری طبیعی و لازم بود.

این مبالغه و اغراق در وصف میدان جنگ البته مطبوع و زیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نماینده متداول بودن این فکر و مضمونست در قوالب مختلف حماسی. اما در شاهنامه مبالغه هائی شدیدتر و زیباتر از این مضمون فراوان می یابیم. منتهی این مبالغه ها و اغراقها در اوصاف میادین از چند دسته معین تجاوز نمی کند و اغلب يك مضمون بصورت های تازه ای تکرار میشود. در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب و میخ و دریای قار و تیغ و خنجر و سنان رخشان را بآتش و ستاره و چراغ و شمع تشبیه کرد.

در یکدسته دیگر از ابیات مضمون تازه ای در باب پرشدن گودالها و دشتها از کشته و تبدیل مغانک و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها از سم مرکبان بمغانک و دریا ملاحظه میشود:

|                           |                                         |
|---------------------------|-----------------------------------------|
| زمین شد ز نعل ستوران ستوه | همی کوه در باشد و دشت کوه <sup>۱</sup>  |
| بکشتند چندان ز توران سپاه | که از کشته شد پشته تا چرخ ماه           |
| ز سم ستوران در آن پهن دشت | زمین شد شش و آسمان گشت هشت <sup>۲</sup> |

در ابیات ذیل از کثرت گرد و بر خاستن غبار در میدان جنگ سخن

رفته است :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ز گرد سواران و جوشن و ران    | گرائیدن گرز های گران         |
| دل سناک خارا همی بر درید     | کسی روی خورشید تابان ندید    |
| جهان شد بگرد اندرون ناپدید   | کسی از بلان خویشان راندید    |
| چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب | تو گفستی جهان غرق شد اندر آب |

و در این ابیات شاعر از سلاح بسیار و ایجاد سدی از اسلحه و باره ای از آهن و پوشیدن هوا از تیر و گرز و نیزه سخن گفته :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ز جوشن یسکی باره آهنین     | کشیدند گردان در آن دشت کین   |
| برفتند از اصطخر چندان سپاه | که از نیزه بر باد بر پست راه |
| پوشید روی هوا را بتیر      | بخورشید گفستی بر اندود قیر   |

۱- نظیر همین مضمون را رشیدالدین و طواط در يك بیت دارد :

از سم مرکبان شده مانند غار کوه      و از شخص کشتگان شده مانند کوه غار

۲- قال المتنبی : عقدت سنا بکها علیها عثرا      لو تبغنی عتقا علیه لا مکنا

نبد هیچ پسرانده را جایگاه ز تیر و زرگرز خسروشان سپاه  
 در دستبرد پهلوانان و گشتارهای شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و  
 دریای خون و باریدن خون از آسمان و امثال این معانی یاد شده است - چنانکه در  
 ابیات ذیل می‌بینیم :

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز خون دلیران بدشت اندرون    | چو دریا زمین موج زن شد ز خون |
| فرو رفت و بر رفت روز نبرد   | بماهی نم خون و بر ماه گرد    |
| ز خون خاك میدان کین گشت سپر | ز شمشیر شیران نمی رست شبر    |
| چنان شد ز خون خاك آوردگاه   | که گفتی همی خون پیارد راه    |
| زمین کرده بد سرخ رسنم بچنگ  | یکی گرز ز کلاه پیکر بچنگ     |

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و با نظایر آنها  
 متوسل شده است :

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| سپاهش بگردار مهور و مصلح  | بددشت بیدانه کوه و نه شخ   |
| چو آورد لشکر پیش فرات     | شمار سه بود پیش از نبات    |
| سپه دید چندانکه دریاء روم | ار ایشان نردی سرائر ره روم |
| زمین بر تابد پاه ترا      | نه خوردند نانان کلاه ترا   |
| سپاهی گران کوه تا کوه مرد | کا پیدا نبد روز روشن زرگرد |

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاك سلیخ و ار نهرة پهلوانان و جنبش سواران  
 زمین چون آسیا بارزه می افتد و با چون فلک از جای مبرود و ابیات ذیل  
 نمونه‌ای از اینگونه مضامین است :

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چنان بر خروشیدم ار پشت زمین | که چون آسبا شد برایشان زمین   |
| ز نعل سنوران پولاد سای      | زمین چون فلک خواست رفتن ز جای |
| بر آمد خروشیدن کر نای       | تو گفتی همه که بجنبید ز جای   |
| دل تیغ گشتی بیابال، همی     | زمین زیر اسباب نالد همی       |
| بجنبید دشت و بنوفید کوه     | ز بازگ سواران هر دو کرد       |

اینها نمونه‌ای از چند مضمون همانند در شاهنامه است . البته اداه‌مال  
 این مضامین که تکرار گوناگون در آنها دیده شود در شاهنامه بعضی گاهایی  
 که نزدیک شصت هزار بیت دارد زیاد می‌توان یافت و مانع‌وداری را ند که چند  
 دسته مذکور پرداخته‌ام .

در وصف پهلوانان و میان هنر نمایی آنان هفت مبالغه در شاهنامه رسم

معهود زیاد و مبالغه‌ها مطبوعست . وصف سام در این ابیات یکی از بهترین توصیف مبالغه آمیز پهلوانان در شاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان فروزنده اختر بخرداد  
چمانده چرمه هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبرد  
فزاینده باد آوردگ -- اه فشاننده خون ز ابر سیاه  
گراینده تاج وزین کمر نشاننده شاه بر تخت زر  
بمردی هنر در هنر ساخته سرش از هنر گردن افراخته  
در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش دار يك امروز با خویشان هوش دار  
که آن ترک در جنگ نراژدهاست دم آهنج و در کینه ابر بلاست...  
بهیچا که کرد دلاور بود برزم اندرش ده برابر بود...  
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم ز هشتاد رش نیست بالاش کم  
شید کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب  
و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدید آمد از پشت سام که دستانش رستم نهاده است نام  
بیای بد بمان نهنگ دژم تو گفתי زمین را بسوزد بدم  
همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زد بگرز و بتیغ و رکیب  
نیرزید جانم بیک مشت خاک ز گرزش هوا شد پراز چاک چاک  
بدان زور هرگز نباشد هژبر دوپایش بخاک اندرون سر بابر  
بدست وی اندر یکی پشه ام وزان آفرینش پر اندیشه ام  
همانا که کوپال بصد هزار ز دندش بر آن تارک نامدار  
تو گفתי که از آهنش کرده اند بروی و بسنگش بر آورده اند  
چه دریاش پیش و چه بر بیان چه درنده شیر و چه پیل ژبان

و باز در وصف رستم از زبان هیچر :

اگر خود ببینی تو چنگال اوی چنان هیبت و پیکر و یال اوی  
بدانی که از وی نیاید رها نه دیو و نه شیر و نه نر اژدها  
بزخم سر گرز سندان شکن بر آرد دمار از دو صد انجمن  
کسی را که رستم بود هم نبرد سرش ز آسمان اندر آید بگرد  
هم آورد او بر زمین پیل نیست چو گرد پی اسب او نیل نیست

تنش زور دارد بصد زورمند سرش برترست از درخت بلند  
 چو او خشم گیرد بروز نبرد بچنگش چه پیل و چه شیر و چه مرد  
 از مجموع آنچه گذشت بر سنخ مبالغه و اغراق در شاهنامه پی می‌آوریم  
 و درمی‌یابیم که این مبالغه‌های مطبوع دلپذیر به پیچروی از نوع اغراقهای شاعران  
 مداح و قصیده سرای بعد از وی نیست که برخی حقا از عقل سلیم دورست و  
 همچنانکه قبلا نیز گفته ایم مبالغه‌های فردوسی در وصف جنگ و سپاه و  
 پهلوانان از لوازم حماسه ملی و مایه زیبائی آن در بیان وقایع پهلوانیست و  
 بی این مبالغه‌ها داستانهای حماسی سرگذشت و بیان حال خشک و بی مایه‌ای  
 خواهد بود.

بیان مقصود در شاهنامه اغلب بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی  
 صورت می‌گیرد. چنانکه از ظاهر این حکم مامشهود است بصنایع معنوی یعنی  
 صنایعی که علمای بدیم فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان  
 تشبیه و مجاز و استعاره و امثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌ای نشده‌است زیرا  
 به عقیده حقیر اینها صنعت نیستند بلکه حارق بیان معنی و مفهومند و عبارت دیگر  
 گوینده برای شدت در وضوح و خفا یا تأثیر کلام بسکن است راههای مختلفی  
 پیش گیرد و هر شاعری که استادتر است استفاده او از این راههای گونه‌گون  
 بهتر صورت می‌گیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا عاو «ابج و  
 کمال مهارت او بدرجه ایست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می‌کند  
 و عبارت دیگر اگر چه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در  
 کلام او آشکارا بنظر نمی‌آید. اشعار او در نهایت سادگی و روانی و گاه  
 بساده‌ترین راه بیان و تکلم سروده شده است. در هر جای شاهنامه که  
 بخواید و ببینید این سادگی و روانی مطلق کلام و معنی آشکارست. اما  
 اگر بخواهیم صنایع لفظی را بآن حد از سادگی فرود آوریم که اصلا متوجه  
 تکلف و تجشم شاعر در ایراد آنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای  
 ازینگونه صنایع اثری یافت. مثلا در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ  
 رستم و افراسیاب لف و نشر مرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن پیل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند  
 برید و درید و شکست و بیست بلان را سر و سینه و پا و دست

و نیز در این بیت :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد      بماهى نم خون و بر ماه گرد  
و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و «برشد» و «تیره»  
و «تابناک» :

فروشد بماهى و بر شد بماه      بن نیزه و قبه بارگ — ماه  
که از آتش و آب و از باد و خاک      شود تیره روى زمين تابناک  
و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ و چنگ و بار و بار و گرازان و  
گرازان و زین و زین و داد و داد موجود است :

بشه پیشم و بزم را ساز کن      بچنگ آرد چنگ و مى آغاز کن  
گرازان گرازان نه آگاه زین      که بیژن نهاده است بر بورزین  
هی رخ چو دیبای رومی برنگ      خروشان ز چنگ پر یزاده چنگ  
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد      مرا داور داد گور داد داد  
ترا ای پسر بند من یاد باد      بجز گفت مادر همه یاد باد  
و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دم و دم :

چه گویم از آن اژدهای دژم      که هشتاد گز بود از دم بدم  
و در ابیات ذیل جناس معطف میان کمان و کمین و کمر که در عین حال  
تعدید نیز در آنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر      کمان و کلاه و کمند و کمر  
بجای می سرخ کین آوریم      کمان و کمند و کمین آوریم  
کجاست آن کمین و کمان و کمند      که کردی بدو جان جادو ببند

و همچنین در ابیات ذیل میان شاه و شاد و تیغ و تیر و دام و داغ :

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد      بدو آفرین کرد و فرماش داد  
بیامد بمالید و زین بر نهاد      شد از خوش رخشان و از شاه شاد  
تو اکنون ره خایه دیو گیر      برنج اندر آور تن تیغ و تیر  
شنیدی که با شاه نوذر چه کرد      دل دام ودد شد پراز داغ و درد

و در بیت ذیل جناس مر کب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان چین آن سه ترك سترك      که ارغنده بودند برسان گرگ  
و در بیتهاى زیرین صنعت شبهه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و رخس  
و رخشان وجود دارد :

بیامد بمالید و زین بر نهاد  
چنین کار دارد جهان جهان  
منه هیچ دل بر چهنده جهان  
گرازان و چون شیر نمره زنان  
شد از رخسرخشان و از شاه شاد  
نخواهد گشادن بها بر نهان  
که باتو نماند همی جاودان  
کشش جهان و بهانرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه و دست و دسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه  
اگر دسته در دست داری مگوی  
که بر سرش بر رنج بود از کلاه  
یکی تیز کن مغز و بنمای روی  
و در ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آب و آتش و باد و خاک و خورشید و خاک و خواب و خورد :

که از آتش و آب و از باد و خاک  
ز گردنده خورشید تا تیره خاک  
نگه سوی من بنده زانگونه کرد  
بر آمدن آرام و از خورد و خواب  
شود تیره روی زمین تا بنک  
شمان باد و آب آتش تا بنک  
که گفتم سر آمد مرا خواب و خورد  
همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیتجاده بگشاد و آواز داد  
که شاد آمدی ای جوان، مردشاد

مهمترین و مطبوع ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می یابیم صنعت مماثله است. صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بدرجه ای از شیاع رسیده و تا بعدی در تسمائید و مشنوبها مطبوع و زیبا بوده است که حقاً و واقعاً نمیتوان آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائیدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده ای از ابیات که بنای مماثله است نتواننده را با انتظار یافتن آن می - افکنند. در ابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می یابیم :

بتن زنده پیل و بجان چهرمیل  
کجا باشد او پیش تختیم بیای  
خرد افسر شهر یاران بود  
خرد زنده جاودانی شناس  
بکف ابر بهشت بدل رون نیل  
کجا راند او زیر فر همای  
خرد زیور نامه یاران بود  
خرد مایه زندگانی شناس  
ازو شادمانی و زو مردمیست  
ستاننده شهر مازندران  
ز گرز تو خورشید گریان شود  
ز تیغ تو بهرام بریان شود

فزاینده باد آوردگاه      فشاننده خون ز ابر سیاه  
چماننده چرمه هنگام گرد      چراننده کرکس اندر نبرد  
چو برگاه باشد زرافشان بود      چو در جنگ باشد سرافشان بود  
زبانش توان ستایش نداشت      روانش گمان نیایش نداشت

اینهمانگونه بعضی از صنایع لفظی در شاهنامه است ولی چنانکه گفته ایم شاهنامه استاد طوس بهمه حال سرمشقی از سادگی سخن است و در آن از تصنع و تکلف اثری نمی یابیم و این صنایع که دیده ایم تنها بسائق ذوق و قریحه تابناک استاد طوس پدید آمده و لازمه کلام بلیغ و فصیح است و بگمان من یکی از جهات تأثیر کلام در شاهنامه همین سادگی و عاری بودن آن از پیراهه ها و زیادات می باشد. تشبیهات و استعارات فردوسی نیز در عین آنکه قوت خیال در آنها اثر دارد مقرون بکمال سادگی و سازش باطبیعت و ذوق اهل زبانست. تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که پس از هزار سال کهن نشود و تا زبان فارسی برجایست نیز ذبول و اندراس نمیبرد مایه کمال اعجابست و تشبیهات و استعارات فردوسی نیز همه از این قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که در آنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه را فردوسی بکمندی بلند تشبیه کرد و آنگاه قوه خیال این تشبیه را صورت حقیقت داد تا بجای که رودابه آنرا از کسگره کاخ بر زمین افکند تا بارها دستگیری کند و برز بر کاخ آورد. در اینمورد تنها فردوسی توانسته است نیروی مهارت و خلاقیت خویش یک تشبیه غیرعادی را تا بجایی در اذهان نفوذ دهد که نه تنها غیر معتاد بنظر نیاید بلکه اثر مطبوع آن با عمر زبان فارسی پایدار و مخلد بماند.

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که با مبالغه شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعاً و بضرورت با مبالغه همراهست). در تشبیه شب از سیاهی بقیه در بیت ذیل:

شبی چون شبه روی شسته بقیه      نه بهرام پیدای نه کیوان نه تیر  
و تشبیه مشروط ذیل:

شود کوه آهن چو دریای آب      اگر بشنود نام افراسیاب  
و یا این بیت از وصف رستم:

بخود هر زمان برخوشد همی      تو گوئی که دریا بجوشد همی  
و این بیت در وصف گرد آفرید:

دو چشمش گوزن و دوا بر و کمان تو گفتمی همی بشکند هر زمان  
 و این بیت در تشبیه هوا به پشت پلنگ از کثرت خط نیزه ها :  
 شد از سم اسبان زمین سنک رنک ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ  
 و صدها بیت از نظایر این ابیات در شاهنامه کمال زیبایی و شکوه و در عین حال  
 قوت و سلامت تشبیه آشکار است . مجازها و استعاره های فردوسی نیز از این  
 قبیل است زیرا در آنها قوت تناسب و وضوح علائق و قرائن بنیکی مراعات شده  
 است . در استعاره از دندان و لب گمان نمی کنم بیش از فردوسی کسی بخوبی  
 این بیت شعری آورده باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را  
 از همه اینها زیباتر تخیلات فردوسی است در وصف که بحقیقت هریک بجایانی  
 می آرد . آیا میتوان اثر کوفتن سماسب را بر زمین و گرائیدن تیغ را بکشتار  
 و جنگ بهتر از آنچه فردوسی در بیت ذیل تصور کرده است تخیل نمود :  
 دل تیغ گفتمی بیالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی  
 و یا خروش پهلوانان و آوای گرزهای گران و فریادهای توفنده پهلوانان و  
 جنبش سپاه و کثرت اسلحه و امتثال این امور را بهتر از آنچه فردوسی قوه خیال  
 در ابیات ذیل مجسم ساخته است تجسم داد :

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بابر اندر آمد خروش سران        | گرائیدن گرز های گران           |
| سراسر سپه نمره برداشته         | ستانها با بابر اندر افراشته    |
| بر آمد خروش سپاه از دوروی      | جهان شد پر از مردم جنگجوی      |
| تو گفتمی نه شب بود پیدا نه روز | نهان گشت خورشید گیتی فرور      |
| ز نالیدن بوق و بانگ سپاه       | تو گفتمی که خورشید گم کرده راه |
| خور و ماه گفتمی برنگ اندرست    | ستاره بکام پهنک اندرست         |
| نید جای پوینده را بر زمین      | ز نیزه هوا ماند اندر کمین      |
| هوا سر بسر سرخ و زرد و بنفش    | زس نیزه و گونه گونه درفش       |
| ز دریا بدریا نید هیچ راه       | زاسب و زبیل و هیون و سپاه      |
| درخشیدن تیغ های بنفش           | از آن سایه کلویانی درفش        |
| تو گفتمی که اندر شب تیره چهر   | ستاره همی بر فشانند سپهر       |
| زمین گشته جنبان چو ابر سپاه    | تو گفتمی همی بر تپاید سپاه     |

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته

است. در وصف خاصه وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا بر شمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن پرداز بزرگ ایران معمولاً با اطناب همراهست و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه با مساوات برابر می‌شویم که گوینده سحر طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولاً در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از اینراه نشان دهند اما نه تنها همه از عهده این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زللی دچار شدند و بایجاز هائی که اغلب از مقوله ایجاز مغل است توسل جستند ولی فردوسی هر جا که خواست و اراده کرد از عهده این کار دقیق و جلیل‌بینی برآمد. در سخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته ایم با سبک سخن فردوسی که بسادگی و تناسب باخارج مقترن و مبتنی است استفاده از اصطلاحات علمی که کار متضمنان است ربطی و سازشی ندارد. همین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر با اصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و البته در این امر من اصلاً شاهنامه و داستانهای منفرد دیگر بی‌اثر نبود. استفاده فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطب داستان ویسا در بحث هائیمست که بنا بر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است و با از آنها قبلاً سخن گفته ایم. در موارد دیگر استفاده حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست. فردوسی نفس ناطقه را هم «جا بجان سخنگوی گردانده است چنانکه در آیات ذیل می‌بینیم:

از آن پس تن نامور خاک تراست      سخنگوی جان معدن پاک تراست  
ز خورشید بر چرخ تابانده تر      ز جان سخنگوی پاینده تر  
استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبیعی مانند:  
بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم      زمین خاک و سرد و هوای گرم

۱ - ذکر این آیات برای نمونه کافیست:

بر این بر نهاده و برخاستند      ز بهر شب بخون پیار استند  
اگر جز بکام من آید جواب      من و گرد و میدان و افراسیاب  
بنام خداوند جان و خرد      کازین برتر اندیشه برنگذرد

که ترجمه است از یابس بارد و حار مرطوب ؛ نیز گاه در شاهنامه دیده می شود ولی بندرت ؛

استفاده از مضامین متقدمان در شاهنامه زیاد نیست . البته قوالب حماسی که فردوسی در شاهنامه بکار برده بعضی در زبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از مبدعات و مبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی در دست داشته . گذشته از این چند مطلب است که در شاهنامه و آنگاه عیناً در آثار شعرای مقدم بر فردوسی می بینیم مثلاً شباهت میان دویست ذیل از فردوسی :

بیاده درون گوهر آید پدید      که فراانه گوهر بود یا پلید  
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر      چو روبه خورد گردد اوتند شیر  
با ابیات ذیل از رودکی بهیچروی قابل تردید و انکار نیست :

می آرد شرف مردمی بدید      و آزاده مرد از درم خرید  
می آزاده برون آرد از بد اصل      فراوان هنر است اندرین نبید  
بسای مرد لثیما که می بخورد      کریمی بهچنان در پرا گنید  
بسای حصن بلندا که می گشاد      بسا کره نوزیست که می کشید

و همچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور ابوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از ابوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد      که دشمن درختی است تلخ از نهاد  
درختی که تلخش بود گوهرها      اگر چرب و شیرین دهی مرو را  
همان میوه تلخت آرد پدید      ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی در ابیات ذیل آورده است :

درختی که تلختست ویرا سرشت      گرش بر نشانی بیباغ بهشت  
و از جوی خلدش بهنگام آب      بیخی انگین ریزی و شهد ناب  
سر انجام گوهر بکار آورد      همان میوه تلخ بار آورد

اما چنانکه مشهود است فردوسی هر دو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده و ادا کرده است .

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی هیچگونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است . هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب و در مواردی که وصل هویدا و مسلم است حرف عطف بکار نمی رود . در باب و او عطف شاهنامه دقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسفخن در باب آن

باید بیاد داشت که در زبان پهلوی واو عطف عبارت بود از «ا' = ٥» که معمولاً با حرفی خاص و جداگانه میان کلمات نوشته میشد. عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نقاط ایران معمول و متداول است و در شعر تا آنجا که مسلم است و او مفتوح (واو عطف عربی) کمتر و تنها در بعض موارد بکار رفته است و عاده خوش آئیند و مطبوع نیست. «روککرت» خاورشناس آلمانی قاعده خوبی در این باب بدست آورده و گفته است که آوردن واو عطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعد از آن مفتوح باشد. این قاعده تا درجه‌ای مسلم است<sup>۱</sup> و اگر در اشعار فارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار بر میخوریم مثلاً در ترکیبائی مانند ویا - و آن کجا - واز - وهم (ویا باره رستم جنگجوی - باخور نهد بی خداوند روی «فردوسی» - و آن کجا بگوارید ناگوار شده است «رودکی» و هم بیکران آتش افروختند بهر گوشه ای آتشی سوختند «فردوسی» و از جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگبین ریزی و شهید ناب «فردوسی». اما ترکیب «و دیگر» چنانکه نولدکه نیز حدس زده است<sup>۲</sup> باید اشتباهی از نسخ و عدم اطلاع آنان باشد. این ترکیب که در شاهنامه چندین بار و معمولاً در اوایل ابیات آمده است مثلاً در موارد ذیل:

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| و دیگر چو من بازدم در رکیب | پدر رست از آشوب رزم و نهیب |
| چو آفتی بکاخ فریدون فرود   | نخستین ز هر دو پسر ده درود |
| و دیگر بگوش که ترس خدای    | بیابد که باشد بهر دو سرای  |
| و دیگر اگر بشنوی پند راست  | روان و دلم بر زبانم گواست  |
| و دیگر که گنجم وفادار نیست | همان رنج را کس خریدار نیست |

با احتمال قریب بصواب باید «دو دیگر» یا «د دیگر» (= دنیگر پهلوی یعنی دوم) باشد که نسخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده اند و در بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دو دیگر پس از «نخستین» این حدس را کاملاً تأیید میکند.

جمله های شاهنامه بسیار کوتاهست و این چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی در عهد ساسانی و غزنوی و در قسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است. در شاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که يك مصراع حاوی چند جمله است

۱ - در بعض موارد اشتناسی بعد از واو مفتوح حرف مضموم ی بینیم مثل :

«و چون حدیث تو گویم سخن فراز کنم» ۲ - حماسه ملی ایران ص ۶۲.

هائند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز » و گاه نیز جمله ها در دوسه بیت معنی تمام پیدا نمی‌کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می - شود مثل :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| اگر خون آن کشتگان را ز خاک | بورفی برد رای یزدان یاک     |
| همانا که دریای قلازم شود   | دولشکر بخون اندرون گم شود   |
| اگر گنج خواهی زمن یا سپاه  | و گر بوم توران و تخت و کلاه |
| سپارم ترا من شوم نا پدید   | جز از تیغ جانرا ندارم کلید  |

اما مفردات شاهنامه : مفردات شاهنامه هر يك بعد اعلای فصاحت و درجای خود در درجه نهائی لزوم و زیباییست . با دقت و تحقیق در کلام فردوسی و مقایسه اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت و قدرت داشت که در ترکیب کلمات و بیان مقصود بوسیله عبارات و جمل . تحقیق کامل در یکایک مفردات شاهنامه و خصائص آنها اکنون کار ما نیست زیرا در این باب کتابی جداگانه و سودمند میتوان نگاشت که بمطالعات مهتمه و رنج و زحمت فراوان باز بسته است . شاهنامه فردوسی مایه حفظ عده کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروک و مهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بانافره - پتیاره (دشت - بد - اهریمنی) - کرگک (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (چنگ) - تنبل (مکر و افسون) - ناهار (گرسنه - ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیج - بوش (نضا و سرنوش) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها در شاهنامه دیده میشود که در آثار شعرای دیگر ، جز شاعرانی که در نظم داستانهای حماسی دنباله کار فردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت ( مگر بعض آنها که دیر - گاهی در آثار شاعران و نویسندگان فارسی زبان دیده میشود ) .

در اینکه فردوسی در استعمال کلمات فارسی و ترجیح آنها بر الفاظ عربی اصرار و تعمیدی داشت بخشی نیست زیرا اولاً موضوع کتاب او ویرا چنین کاری بر میانگیخت و ثانیاً زمان شاعری او (قرن چهارم) برای چنین کاری مساعد بود و ثالثاً مأخذ فردوسی ( جز اسکندر نامه ) در این امر حد اعلای یابوری و معاضدت را با سخن پرداز بزرگ ایران میکرد . این حکم اخیر ما شایسته توجه و دقت بیشتری است و بعقیده ما یکی از مهمترین اسباب توجه

فردوسی بکلمات و ترکیبات فارسی همینست و کمتر توجهی بمقدمه ابو منصور العمری بر شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حقیقت این دعوی رامکشوف میسازد و دلیل بزرگی که ما در اثبات این سخن داریم استعمال کلمات عربی ریادی است در اسکندرنامه که مرادف آنها در موارد دیگر شاهنامه معمولاً فارسی و گاه کلمات پهلوی است.

البته هنگام بحث در مفردات عربی شاهنامه باید اسکندرنامه را از آن جهت که گفته ایم جداگانه مورد تحقیق و مطالعه قرار داد اما در دیگر قطعات شاهنامه با آنکه نزدیک به تمام الفاظ کلمات عذب دری است بازهم بیک دسته از مفردات عربی باز میخوریم. این مفردات معمولاً ساده و مستعمل و متداولست و عمومیت آنها در استعمال بدرجه ایست که بیشتر آنها در آثار شعرای پیش از فردوسی و یا دوره او نیز دیده میشود. الفاظ مهجور عربی در شاهنامه (غیر از اسکندرنامه) یا اصلاً راه نیافته و یا بحسب نادر است که حکم معدوم دارد. اما الفاظ ساده عربی همچنانکه گفته ایم زیاد است مانند: (سنان - رکیب - عنان - غم - قطره - هزیمت - جوشن - سلاح - منادی - قلب - نعره - مزیح - نظاره - ثریا - نبات - حصار - سحاب - عقاب - برهان - فلك - حمله - مبتلی - درج - صف - میمنه - جانیق - صلیب و امثال اینها)

چنانکه می بینیم نزدیک به تمام این کلمات در عصر شاعر ساده و مصطلح است و از اوایل عهد ادبی فارسی میان شاعران و نویسندگان معمول بوده و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمیدی نکرده و حتی از زبان معمول عصر خود قدمی فراتر ننهاد و بخاطر وزن و قافیه بندرت دست بدامن زبان بیگانه زده است.

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندر کلمات عربی در شاهنامه فزونی می یابد و این دلیل بزرگیست بر پیشوند متن داراب نامه و اسکندرنامه با دیگر مآخذ شاهنامه. در اسکندرنامه کلمات عربی بدرجه ای زیاد است که نمی توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد. اگر در سایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده میشود و نزدیک به تمام آنها نیز کلمات عربی معمول و متداول زمانست، در اسکندرنامه کلمات عربی فراوان و گاه مهجور است<sup>۱</sup>. گذشته از این افکار سامی و روایات ملل غیر

۱ - مانند: صافی - صوفی - حریر - قرطاس - مصور - عود - جزع - عمود -

الله اکبر - محب الصلیب - منقار - نم - بوس.

ایرانی هم در آن زیاد دیده میشود . علت اساسی این امر آنست که این داستان غیر ایرانی را فردوسی از مأخذی جز شاهنامه ابو منصور و داستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است و علی التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچ روی خودداری نشده بود .

چون از این مراحل بیان بگذریم باید به خاطر داشته باشیم که :  
فردوسی همواره سخن و فکر خود را تا درجه ای بحقیقت نزدیک کرده است که خواننده هیچگاه در خود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد . این یکی از معجزات بزرگ شمرده میشود که روایاتی را که در زمره اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشه تکذیب آنها در سر نیاید و خواص و عوام هنگام قرائت آنها با گوینده همدستان باشند . پهلوانان ایرانی شاهنامه همه در عین جنگجویی و خونریزی محبوب خواننده اند در صورتی که مثلا در کرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجه قدرت گوینده شاهنامه و مهارت اوست در وصف پهلوانان .

مطالب و داستانها در شاهنامه ترتیب و نظم خاصی دارد تمام اجزای داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری را زائد یا ناقص نمی یابد و اگرچه فردوسی این مطالب را از متون مکتوب گرفته اما قدرت و مهارت او ویرادر حفظ نظم و ترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده است و از این بابت نیز شاهنامه بر منظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد . وقتی فردوسی از زبان یک فرد از هر ملت و دین که باشد سخن میگوید چنان بکنه اندیشه او نزدیک میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلا غیر عادی و دروغ و ناحق تصور نمی کنیم و بهر حال فردوسی استادی است که در عین فصاحت و قدرت بیان و انسجام و متانت الفاظ و روشنی و صراحت کلام همه قوانین سخنگوئی و داستان سرایی در کلام او رعایت شده و او لاشك بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

## ۴ = کرشاسپ نامه

دوین اثر بزرگ حماسی ( بعد از شاهنامه ) کرشاسپ نامه اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم هجریست . از کرشاسپنامه مثنوی در شرح

شاهنامه های منشور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که از فحش در کتب اطلاع یافتیم خبر داده ایم . این کتاب ظاهراً در قرن پنجم و ششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد و داستانهای کرشاسپ را بکتاب کرشاسپ حواله داد و از آن گذشت . اما عجب در اینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد . با تمام این احوال در شاهنامه چنانکه خواهیم دید نام کرشاسپ چندبار آمده است . داستان کرشاسپ علی الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامه استاد طوس بنظم در آمد و سازنده آن شاعر معروف قرن پنجم اسدی طوسی است .

ابو نصر علی بن احمد طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهراً بسال ۴۶۵ هجری درگذشت ۱ . دولتشاه سمرقندی اسدی را بملط استاد فردوسی خوانده و گفته است که چهار هزار بیت اخیر شاهنامه اثر طبع اسدی است که بتخواهش شاگرد خود فردوسی ( ۱ ) در ۲۴ ساعت ( ۱ ) سرود ۲ . برخی از مستشرقان مانند هرمان اته ۳ و بتقلید از او ادوارد برون ۴ این افسانه کودکانه را پذیرفتند و بتجدسهای عجیب تازه ای متوسل شدند و بدو اسدی شاعریکی احمد ( اسدی پدر ) و دیگری علی ( اسدی پسر ) معتقد گردیدند و نخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی را صاحب کرشاسپنامه و لغت فرس دانستند ولی اساس این حدس و خود آن هر دو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست و از میان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانست ۵ و در ایران نیز پیش از انتشار عقیده چایکین آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه بپطلان این عقیده پی برده است ۶ . زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته و اسدی کرشاسپنامه خود را بنام او در آورده است .

۱ - مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت ( لله باشی ) ج ۱ .

۲ - تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵ .

Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss ۳  
der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896 -  
1904, S. 226-227.

E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II, P. 148 - ۴

CCXXVIII - ۵ M. K. I. Tchaïkin رجوع کنید به مجله آسیایی ج

سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۴ ۶ - سخنان و سخنوران ج ۲ .

کرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ و ۱۱ هزار بیت به‌طور متقارب مشمن مقصور یا معدوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ پایان برد:

شد این داستان بزرگ اسپری      پیروزی و روز نیک اختری  
ز هجرت بدور سپهری که گشت      شده چارصدسال و پنجاه و هشت

و ظاهراً در حدود سال ۴۵۶ بنظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است. کرشاسپنامه چنانکه از نام آن برمی‌آید راجع است بداستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم. اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسله نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانه کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه و طورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده اند. از اثرط پسری آمد بنام کرشاسپ و از اینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بنقصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقه و هند و جنگها و هنر نمایهایش در آن نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عادت که بردست او گذشته وصف شده است.

داستان کرشاسپ بر است از خوارق عادات در باب این پهلوان و از آنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببری تنور و سهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال - شگفتی جزیره ای که دسترنگ داشت - شگفتی جزیره ای که موران داشت - شگفتی جزیره ای که مردم سربینی بریده داشت - شگفتی جزیره درخت وقواق و امثال اینها.

قسمتی از این داستان متعلق است بنریمان پسر کرشاسپ و پدر سام و رزمهایی که همراه پدر در توران کرد.

چنانکه گفته ایم در این داستان از عجایب و شگفتیهایی سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند و یا ممالك اطراف ایران بود، اما لطف داستان بیشتر در آغاز آن یعنی عشق‌بازی

جمشید با دختر کورنگ شاه زابل و جنگهای اثرط و کرشاسپ با کابلیان و جنگهای کرشاسپ و نریمان با تورانیان و جنگهای دیگر کرشاسپ است. صف آرایها و صفهای زیبایی که در باب میدانهای جنگ و جنگ پهلوانان در شاهنامه می بینیم اینجا نمی توانیم یافت و ازینروی اگر بخواهیم مانند بعض متذوقین اسدی را با فردوسی برابر شماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلدان دیگر شاهنامه با متانت و انسجام بیشتری همراه است. البته تازگی و طراوت کرشاسپنامه ذاتاً نیز چندان زیاد نبوده و علی الخصوص آمیختن آن با افسانههای نامطبوعی مانند شگفتیهای جزایر مختلف از لطف و رونق حماسی آن تا درجه ای کاسته است<sup>۱</sup>.

اسدی خواسته است خشکی این داستان را با افزودن بعضی بحثها مانند بحث در ستایش و چگونگی دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و ستایش انسان و وصف جان و تن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی در باب شب و روز و رود و امثال اینها، تا درجه ای از میان ببرد و بدان طراوت و لطیفی بخشد اما بدبختانه با این کار او غالباً بر درجه خشکی و بیروح بودن منظومه وی افزوده شده است.

اگر شگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است. ژول مول در باب این منظومه چنین گفته است: « این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه های پهلوانیست. منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها در این اثر عده ای از حکایات غریب راه یافته و آن عبارتست از عجایبی که کرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دید و ظاهراً این افسانهها و عجایب بوسیله بهر پیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی ما این قسمت ها از کرشاسپ نامه را میخوانیم چنانست که سند بادنامه را ملاحظه کنیم<sup>۲</sup>. »

اسدی خود در باب سبب نظم کرشاسپ نامه و چگونگی آن و استفاده از یک متن منشور و افزودن بخشهایی از خود بر اصل داستان، سخنانی در کرشاسپنامه دارد که ما آنها را از جای جای کرشاسپنامه گردآورده اینجا نقل میکنیم:

۱ - ظاهراً مطالب مربوط باین جزایر اصلاً از روی کتاب اخبارالزمان مسعودی و با حدود العالم گرفته شده و با آنکه صاحبان این هر سه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده اند .  
۲ - مقدمه مول بر شاهنامه ج ۱ ص ۵۸

مهی بد سرداد و بنیاد دین  
محمد مه جود و چرخ هنر  
بیکم از یک روز نزدیک خویش  
بسی یاد نام نکو رانده شد  
ز هر گونه را یی فگندند بن  
که فردوسی طوسی پاک مغز  
بشهنامه گیتی بی‌ساراستست  
توهم شهری او راوهم پیشه‌ای  
بدان همزه (؟) از نامه باستان  
ز کردار کرشاسپ اندر جهان  
بر از دانش و پند آموزگار  
فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم  
ز نخچیر و گرد نفرازی و رزم  
که چون خوانی از هردی اندکی  
دشمنانه فردوسی مغز گوی  
بسی یاد رزم یلان کرده بود  
من اکنون ز طبعم بهار آورم  
شد این داستان بزرگ اسپری  
زهجرت بدور سپهری که گشت  
چنان اندرین سعی بردم ز بن  
بدانسان که بینا چو بیند نخست  
بدین نامه گرنامم آیدت رای  
چنین نامه‌ای ساختم پر شگفت  
مر این نامه را من بپرداختم  
بدان تا بود انس خواننده را

گرانمایه دستور شاه زمین  
سماعیل حقی مراو را پدر  
مرا هردو مهتر نشانند پیش  
بسی دفتر باستان خوانده شد  
پس آنکه گشادند بند سخن  
بدادست داد سخن های نغز  
بدان نامه نام نکوخواستست  
هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای  
بشعر آ خریم یکی داستان ...  
یکی نامه بد یادگار از مهان  
هم از رازچرخ و هم از روزگار  
ز خوبی و زشتی و شادی و غم  
زمهر دل و کین و شادی و بزم  
بسی دانش افزاید از هر یکی  
که از پیش گویندگان بردگوی  
از این داستان یاد ناورده بود  
مر این شاخ نورا بهار آورم ...  
بپیروزی و روز نیک اختری  
شده چارصد سال و پنجاه و هشت  
ز هردر بسی گرد کردم سخن  
بد از نیک زین گفته داند درست  
بدال اسد حرف ده بر فزای  
که هر دانشی زو توان برگرفت  
چنان کز ره نظم بشناختم  
دعا گویدم گر مریم زنده را

اسدی در ضمن داستان چند جای از دهقان و موبدو مغ و گفته باستان  
و امثال این اصطلاحات ( که اشاره بروات اخبار کهن و نقل احادیث از  
گذشتگان در تدوین داستانهای منشور است ) سخن گفته است :  
سراینده دهقان موبد نواد ز گفت دگر موبدان کرد یاد

چنین آمده از گفته باستان و از آن کاه که از راز این داستان  
 مع از هیر بد موبدان کهن ضحاک راندند زینسان سخن  
 البته با اقرار اسدی بر اینکه نامه ای را که در باب کرشاسپ از  
 روزگاران پیش مانده بود (ظاهراً کرشاسپ نامه ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده  
 است، استفاده از گفتار دهقان سازگار نیست و این نقل قول از گفتار دهقان  
 یا موبد و امثال اینها چنانکه در شاهنامه فردوسی نیز می بینیم متعلق بنسخه اصل  
 و مأخذ کارشاعرست.

کرشاسپ نامه اسدی در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ  
 شهرت می داشت چه نویسنده کتاب از آن نام برده است.<sup>۱</sup>

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته و از آن جمله  
 است نام هود پیغامبر<sup>۲</sup> که عقد زناشویی جمشید را با دختر کورنگ شاه بست.  
 چنان دان که هود اندر آن روزگار پیغمبر بد از داور کرد گسار  
 بآئین پیمانش با او بیست بییوند بگرفت دستش بدست  
 و علاوه بر این عجایب و شگفتیهایی که در باب جزایر اوقیانوس هند و  
 ساکنان و موجودات آنها و حیوانات دریایی در داستان کرشاسپ می بینیم  
 همچنانکه «مول» حدس زد اصلی و متعلق باین داستان در ایام پیش از اسلام  
 نیست و ظاهراً در دوره اسلامی از روایات و داستانهای بحر پیمایان خلیج فارس  
 و بحر عمان استفاده شده است.

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب  
 و بنام ملحقات می بینیم که راجع بهریک از آنها بموقع سخن خواهم گفت.  
 یکی از این روایات داستان خروج ضحاک بر جمشید و جنگ این دو پادشاه  
 و شکست جمشید و گریختن او و رفتن بزابلستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ  
 شاه زابلستان و زادن تور و شیدسپ و طورك و شم وائرت و کرشاسپ است  
 که بدین بیت:

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور پسگاه  
 آغاز شده و بدین دوبیت ختم میشود:

چه از نوجوان و چه مرد کهن ز کرشاسپ بودی سراسر سخن

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ - از هود و وجود او در عهد جمشید درمآخذ  
 دیگر نیز سخن رفته است (مجله التواریخ ص ۸۹).

بایران زمین و بتوران زمین همی بود نام گوبآفرینت  
در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عیناً از بیت ذیل :  
چو بنشست بیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی<sup>۱</sup>  
تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزچم بدند سراسر نیاکان رستم بدند  
نقل شده است . از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت.

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه ( علاوه بر بعضی مفردات ابیات ) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است . ژول مول در مقدمه‌ای که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : « من نسخه‌ای از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه در یکجای آن نقل شده است و در نسخه دیگری ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخه‌ای ثالث قسمت بسیار بزرگی از کرشاسپنامه در موارد مختلف از دفتر اول شاهنامه پراکنده است ۲ » و همچنین نسخه‌ای از شاهنامه متعلق بکتابخانه آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری از اشعار کرشاسپنامه در آن آورده اند .

### ۵ = بهمن نامه

دیگر از منظومه های مهم حماسی که جزء آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است منظومه ایست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احياناً بدست میآید .

از این کتاب در مجمل التواریخ و القصص دوبار سخن رفته است . یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که « دیگر حکما ( یعنی غیر از فردوسی ) نظم کرده اند » سخن میگوید ، نامی از « اخبار بهمن » می آورد<sup>۳</sup> و دیگر در باب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد ودر هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایران شاه بن ابی الخیر نظم کردست :

۱ - این بیت در کرشاسپ نامه چاپ آقای حبیب یضائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی فرستاد نزد شهبان آگهی

۲ - مقدمه ژول مول برج ۱ شاهنامه ص ۵۸ . ۳ - مجمل التواریخ ص ۲

بایام دارا بشورید حال برون شد در دنیا چه اندیده زال<sup>۱</sup>

نام ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده ایم «ایران‌شاه بن ابی‌الخیر» است. قرائت این کلمه چنانکه آقای ملک‌الشعراء بهار استاد دانشگاه اشاره کرده است<sup>۲</sup> در متن کتاب دشوار است و می‌توان بهدس ایرانشان و ایرانشهری هردو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیده حقیر ایران‌شاه است و چون این تنها جایست که بنام ناظم بهمن‌نامه یا اخبار بهمن برمیخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود.

یکی از نسخ بهمن‌نامه که در کتابخانه بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن مؤرخ است بتاریخ ربیع‌الاول سال ۸۰۰ هجری، منسوبست بهحکیم آذری. البته بهمن‌نامه‌ای بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر از این بهمن‌نامه و راجعست بسلسله بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ‌آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸۶۶ هجری درگذشت اما بهمن‌نامه‌ای که اکنون در باب آن سخن می‌گوییم و راجعست بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده ایم متعلق است بهحکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر و در مجمع‌الفصحاء<sup>۳</sup> نیز به جمالی مهریچردی (مهریگردی)<sup>۴</sup> از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی‌گرگانی نسبت داده شده و بهرحال خواه این کتاب از حکیم ایران‌شاه و خواه از جمالی مهریچردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولاً چنانکه میدانیم مجمل‌التواریخ در این سال تألیف شد<sup>۵</sup> و بنا بر این نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش از این سال و مثلاً در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد. و ثانیاً اگر جمالی مهریچردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست.

از کتاب بهمن‌نامه منظوم نیز قرینه‌ای در این باب بدست میتوان آورد و آن تقدیم کتابت به محمود بن ملک‌شاه (در یک نسخه) و محمد بن ملک‌شاه (در نسخه دیگر) که در صورت اول نظم بهمن‌نامه در قرن پنجم و در صورت دوم در قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته است.

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۹۲      ۲ - حاشیه ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران

۳ - ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ۴۹۴      ۴ - مهریگردی از قراء قدیم کرمان بود که نزدیک قریه آب باریک فعلی در حدود بم قرار داشت.

۵ - رجوع کنید بمقدمه آقای میرزا محمد خان قزوینی بر مجمل‌التواریخ.

دو نسخه از این کتاب در کتابخانه بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمه آنها را با یکدیگر تفاوت‌هایی جزئی است ۱ از دو نسخه مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود : « درستایش کردن باری تعالی و آغاز داستان بهمن نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد که بی یاد او نامها هست باد  
خداوند دانای پروردگار رساننده روزی مور و مار ...»  
محمود بن ملک‌شاه چنانکه میدانیم و بتفصیلی که در تواریخ مضبوطست ۲ بر اثر مجاهدات مادر خود ترکان خاتون در صغر سن پس از فوت پدر خود ملک‌شاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس از یکسال و اندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله درگذشت . بنا بر این قدیم‌ترین تاریخی که در کتاب بهمن نامه می‌یابیم بین سنوات ۴۸۵-۴۸۷ است اما در همین مقدمه شاعر از ده سال پس از مرگ ملک‌شاه هم سخن می‌گوید :

کنون گشت ده سال تاروزگار بر آشفست بر نامور شهریار  
سر نامداداران ملک‌شاه شاه کنون ۳ گشت [و] شد سوی مینو راه  
و چون وفات ملک‌شاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ وفات محمود بن ملک‌شاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس از ظواهر امر چنین برمی‌آید که حکیم ایران‌شاه هم مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی چند بار در منظومه خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید یکبار دیگر آنرا به محمد بن ملک‌شاه تقدیم کرده و حوادثی را جمع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

در این نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :  
چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر مادر داستان بر گشاد  
که تاج از گیومرث فرخنده‌بی یکایک بیامد بکاس کی  
آخرین واقعه داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین

۱ - رجوع کنید بضمیمه فهرست چارلز دیو ص ۱۳۱ - ۱۳۲ . نسخه دیگری از این کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت در کتابخانه ملی پاریس موجود است ( رجوع کنید به فهرست بلوشه ص ۱۷ ) .  
۲ - رجوع کنید به راحة الصدور راوندی چاپ لیدن ( ۱۹۲۱ میلادی ) ص ۱۳۹-۱۴۲ ۳ - ظ : نگون

بسیستان و مرگ زال، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعه منظومه نشستن  
همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران.

نسخه دیگر از بهمن نامه که آن هم محققاً مانند نسخه اخیر الذکر همین  
بهمن نامه ایران شاه بن ابی الخیر است مقدمه ای دارد که با مقدمه نسخه مذکور  
تا درجه ای مغایر است. این نسخه بابت ذیل آغاز میشود:

سپاس از خدا ایزد رهنمای      کی از کاف و نون کرد کیتی بیای  
یکی کش نه یار و نه انباز بود      نش انجام باشد نش آغاز بود<sup>۱</sup>

مقدمه این نسخه مفصل تر از مقدمه نسخه پیشین است و شرحی در باب جلوس  
غیاث الدین ابو شجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملک شاه و جانشین سلطان  
برکیارق (۴۸۶ - ۴۹۸) در آن آمده است. در این مقدمه دو واقعه از وقایع  
اوایل عهد سلطان محمد شرح داده شده است، یکی فتح «شاه دز» از قلاع  
معروف اسمعیلیه نزدیک اصفهان. این دژ پس از یکسال زد و خورد فتح شد و  
با سقوط آن عبدالملک بن عطاش از معاریف اسمعیلیه اصفهان گرفتار گشت و  
این واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد<sup>۲</sup>، دیگر جنگ بزرگ سلطان  
محمد با ملک العرب سیف الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت  
و این واقعه متعلق است بسال ۵۰۱ هجری<sup>۳</sup>.

با توجه به مقدمه نسخه اخیر و مقدمه نسخه دیگری که دیدیم باید چنین  
پنداشت که ناظم بهمن نامه پس از مرگ محمود چند بار (یکبار در حدود  
سال ۴۹۵ و یکبار در حدود سال ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری) در منظومه خود تجدید  
نظر کرد و مطالبی بر آن افزود.

این کتاب اگر چه منسوب و موسوم است بنام بهمن پسر اسفندیار و  
داستانهایی را در باب وی حاوی است اما فی الحقیقه باید آنرا داستان سلسله  
پهلوانان سیستان شمرد چه قسمت اعظم آن راجعست بسرگذشت خاندان رستم.  
این کتاب مانند همه روایانی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه  
ایست بهر متقارب مثنی یا مقصور و شامل چهار قسمت بدین ترتیب:  
قسمت اول راجعست بجلوس بهمن بتخت سلطنت و حدیث وی با گشایون  
(مجموع التواریخ کسایون) دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر. در

۱ - فی الاصل: نش آغاز باشد نش انباز بود      ۲ - کامل التواریخ

این الانباز حوادث سال ۵۰۰ هجری      ۳ - ایضا وقایع سال ۵۰۱

پایان این قسمت قصه مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس از آن از قصد بهمن بکشیدن کین پدر از خاندان سام و مقدمات اجراء این قصد سخن رفته است .

در قسمت دوم از جنگ بهمن با پهلوانان سیستان سخن میرود و خلاصه این قسمت چنین است که : زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که بیستان تاخته بود شکست داده تا بلخ راندند اما آخر کار بهمن غلبه یافت و زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان سام بکشمیر گریختند .

قسمت سوم را جمعت بتمعیب بهمن دختران رستم را در سیستان و اسیر کردن آنان و اسارت آذربرین پسر فرامرز و فرهاد و تنخواره و پسرزواره و رفتن بهمن بمقبره خاندان سام بشکافتن قبور . در پایان این بخش از بشیمانی بهمن از اعمال خویش و باز فرستادن اسیران بجز آذر برزین بیستان یاد شده است .

در قسمت چهارم بیشتر از آذر برزین پسر فرامرز سخن رفته است . آذر برزین را ( که بهمن بهیل و اغفال دستگیر کرده بود ) یکی از پهلوانان زمان بنام رستم تورگیلی آزاد کرد و او پس از آزادی با بهمن جنگها کرد و سر انجام قرار بر صلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت - آخر کار بهمن سلطنت را بدختر خود همای وا گذاشت و خود در شکارگاه طعمه اژدها شد .

داستان بهمن بدین طریق پایان میرسد و خلاصه این داستان بتمامی در مجمل التواریخ و القصص آمده <sup>۱</sup> و از بهمن نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته اقتباس گردیده و تمام این اسامی که آورده ایم در آن نقل شده است .

شماره ابیات بهمن نامه ده هزار میرسد و نسبت به بعضی از منظومه های حماسی دقت بیشتری در نظم آن بکار رفته است .

ماخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و روایات آن کتاب بنا بر عادت معمول مستند بگفتار دهقانان و راویان ایرانی بود چنانکه از این ابیات برمی آید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد  
 و گوینده پرسید خواننده مرد <sup>۴۸</sup> کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد  
 بدو مرد گویا زبان برگشاد که از راستان دارم این گفت یاد  
 در این داستان نیز مانند کرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد  
 شده و از آن قبیل است اشتباه طیسفون با بغداد و خواندن پادشاه آنجا بنام  
 هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :  
 جهاندار با آن درفش نگون همی شد گریزان سوی طیسفون  
 که بغداد خوانندش اکنون بنام جهاندار بد اندر آن شاد کام  
 که هارون لافیش همی (ظ: می) خواندند برردی از و داستان را نندند  
 چنانکه دیده میشود تیسفون در این ابیات با بغداد و علی الظاهر هر دوی آنها  
 (تیسفون و بغداد) با بابل و یا شهر دیگری از بلاد قدیم بین النهرین مشتبه شده  
 است و با آنکه در این روایت پادشاه بغداد لقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی  
 شبیه بنام هارون الرشید است .  
 ژول مول اشتباه را در تطبیق این اسامی بر یکدیگر از ناظم داستان  
 میداند ولی گویا این جعل و اشتباه هر دو متعلق بر اوینان و از جمله زیادات  
 ایشان بر داستان اصلی بهمن باشد که در دوره اسلامی صورت گرفته و از این  
 عناصر سامی در داستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم و خواهیم دید  
 فراوانست <sup>۱</sup> .

## ۶- فرامرز نامه

دیگر از منظومه های کهن حماسی ایران منظومه ایست بنام «فرامرز  
 نامه» که نسخ خطی منتخبی از آن آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه

۱ - در باب بهمن نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ۴۹۴ و  
 مجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts  
 in the British Museum by Charles Rieu. 1895 PP. 131-  
 132; 135-136

E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la  
 Bibliothèque nationale. T. III, 1928, P. 17.

و مقدمه ژول مول بر مجلد اول شاهنامه .

موزه بريتانيا مضبوطست ۱. از اين منظومه نير صاحب مجمل التواريخ ياد کرده است ۲ و همين امر مؤيد وجود منظومه مذکور پيش از سال ۵۲۰ و در اواخر قرن پنجم هجری است .

اگر نسخه کاملی از اين منظومه وجود داشته باشد بايد منظومه ای بزرگ و مرکب از چند هزار بيت باشد زیرا بنا بر آنچه در تاريخ سيستان می بينيم داستان منشور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده و فرامرزنامه منظوم لاشک مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ ميشد ۳ .

منظومه منتخبی که «ژول مول» از آن نام برده منظومه کوچکی است در هزار و پانصد بيت و تنها راجعست بیک داستان از زندگي فرامرز و نخستين ابيات اين منظومه چنين است :

بنام خداوند روزی دهان      یکی قصه دارم برون از نهان  
یکی روز بارامش و می گسار      نشسته دلبران بر شهریار  
و خلاصه این داستان چنين :

روزی پهلوانانی چون فریبرز و طوس و رستم و فرامرز و گودرز و بهرام و گيو و گستهيم و رهام و گرگين نزد شاه ايران برامش نشسته بودند ناگهان رسولي فراز رسيد و بارخواست و بحضورت شاه ايران در آمد . اين رسول فرستاده نوشاد رای هند و باؤ گزار ايران بود و نامه ای داشت . نوشاد در نامه خود از کيكائوس در خواست که پهلواني از خاندان سام به هندوستان فرستد تا ويرا در برابر دشمنان ياری کند . چون نامه را بر خواندند فرامرز بپای خاست و خواهان ياری نوشاد گشت و آهنگ هندوستان کرد و دشمنان نوشاد را بر افکند و در آن سر زمين با جانوران عظيم چون اژدها جنگيد و آخر کار میان او و نوشاد و برهمنان هند مناقشت و جدالی پديد آمد و فرامرز غلبه يافت و کيش ايرانيان را در هندوستان پراگند و آنگاه از هند بايران باز گشت :

فرامرز از هند پس باز گشت      همه گيتی از وی پر آواز گشت  
آخرين بيت اين نسخه منتخب چنين است :  
صليب و شکوبا بگيتی نماند      چو بشکسته شد هم بدر يافشاند

۱ - رجوع کنيد بمقدمه ژول مول بر جلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۸ و ضميمه فهرست ربو ص ۱۳۳ .

۲ - مجمل التواريخ ص ۲ . چاپ تهران ۳ - تاريخ سيستان چاپ تهران ص ۷ .

داستان جنگ فرامرز با جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آنجمله در دیوان فرخی اشرافی در باب آن می یابیم و آن در قصیده ایست بدین مطلع :

قوی کننده دین محمد مختار      یمین دولت محمود قاهر کفار  
که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

شنیده ام که فرامرز رستم اندرسند      بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار  
از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند      هزار تیر بر او بیش برده بود بکار  
تو پادشاه یکی گر گشتی اندر هند      چنین دلیری نیکوترست از آن صد بار  
در عهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری در باب فرامرز وجود داشت که بعضی از آنها در برزنامه و جهانگیرنامه و بهمن نامه دیده میشود. در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای جای سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیه سند و قتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است. از ناظم فرامرز نامه فعلا هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

## ۷ = گوش نامه

گوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستان های شاهنامه ساخته شد. از این داستان منظوم صاحب مجمل - التواریخ در جزء منظومه های حماسی مانند کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن که غیر از شاهنامه در دست داشت بنام « قصه گوش پیل دندان » سخن گفته است ۲ و از این روی این داستان نیز باید مانند فرامرز نامه و اخبار بهمن بیش از سال ۵۲۰ مثلاً در اواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد.

از این منظومه چیزی مشهود نیفتاد اما خلاصه ای از داستان گوش پیل دندان را از آنچه در مجمل التواریخ و القصص آمده است ۳ می توان شناخت :

گوش پیل دندان پسر کنعان پسر گوش - یا گوش پیل دندان پسر

۱ - دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۵۴.

۲ - مجمل التواریخ ص ۲. ۳ - مجمل التواریخ صفحات ۴۰، ۴۱، ۴۲ - ۴۳.

۸۹ - ۱۸۷، در باب گوش رجوع کنید به صفحات ۴۰، ۸۹ - ۱۸۷ و ۱۸۹.

کوش برادر زاده ضحاک است که چندگاهی پیش از فریدون و بهمد او عصیان کرد و سلطنت داشت و باخاندان جمشید و فریدون دشمنیها نمود و چون فریدون از کار ضحاک برداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگیرد و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل دندان را بزندان افکند و پس از چندی از بند برگشاد و پادشاهی جنوب و مغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت و باز خلاف و جدال میان آنان پدید آمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌ای در کتابخانه موزه بریتانیا محفوظ است و گذشته از این «کنت دوگوبینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده<sup>۱</sup> و ماذیلا با آنچه ازین مأخذ برمیآید اشارتی میکنیم:

در ضمیمه فهرست مخطوطات فارسی کتابخانه موزه بریتانیا چنین آمده است: **کوش نامه** منظومه ایست از صاحب منظومه بهمن نامه و دو بیت اول آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان      زبان کردیزدان از این سان روان  
خرد داد و جان داد و پاکیزه هوش      دل روشن و چشم بینای و کوش

در مقدمه شاعر بر این کتاب نام ناظم بهیچروی دیده نمی شود اما سخن از جنگی می رود که میان ممدوح او و امیر عرب<sup>۲</sup> در گرفت و بشکست و قتل خصم انجام یافت. شاعر پس از بیان این چنک از منظومه ای که قبلا ساخته (بهمن نامه) سخن گفته و از انعام جزیل پادشاه در برابر آن یاد کرده و آنگاه در باب شرح موضوع داستان خود این ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون      جو برخواند از پیش تورهنمون  
چنین تابگیتی چه کرده است کوش      سر مرد بانافت فولاد بوش  
دو چشم آسمان گون و جهره جو خون      بیالا و بیکر ز پیلای فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصرین ضحاک و فریدونست و در این داستان از سلطنت او در مغرب و لشکر کشی وی بخاور سخن میرود.

این داستان مانند بهمن نامه به حکیم آذری نسبت داده شده است و کاتب نسخه موجود محمد بن سعید بن سعد الحافظ القاری است و نسخه آن با چند میناتور خوب تزیین شده است<sup>۳</sup>.

۱- Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses, T. I, Paris - 1869 PP. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, P. 404

۲ - مراد ملك العرب سيف الدولة صدقه است که در سال ۵۰۱ بدست محمد بن

ملكشاه مغلوب و مقتول شد ۳- ضمیمه فهرست ریو ص ۱۳۶ - ۱۳۷.

چنانکه گفته ام کنت دو گوینو مورخ و نویسنده فرانسوی (قرن ۱۹) نسخه این کتاب را دیده و قسمتی از مطالب آنرا در مجلد اول از کتاب «تاریخ ایرانیان» خود نقل کرده است. کنت دو گوینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلاً از سلسله ماد شمرده و یا او و داستانش را مغلوطی از سلاطین و سلطنت پادشاهان ماد و آشور دانسته است و این تصور از آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاک و از نژاد سامی است. در باب ضحاک و اینکه چگونه ایرانیان از داستان اژی دهاک سه پوزه شش چشم اوستا استفاده کرده و او را نمونه مهاجمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران می تاختند قرار داده اند، هنگام تحقیق در داستان ضحاک سخن خواهم گفت. کوش پیل دندان و دیگر کسانی که بخاندان ضحاک باز بسته اند همه مردمی اهریمنی و خصم ایران شمرده شده اند؛ نیز نمونه های دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند و داستان کوش پیل دندان و سلطنت او در جنوب و مغرب و لشکر کشی وی بخاور زمین و خلاف او با خاندان جمشید و فریدون و شکستش از قارن پسر کوه و در افتادن او بزندان فریدون جملگی خاسطراتی است از يك مهاجم پهلوان سامی نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی داخلی نچه های ایران پیش رانده و قبایلی از ایرانیان را باطاعت در آورده بود، و بر این خاطره یاد قیام ایرانیان بر پادشاهان سامی نژاد و برافکندن سلطنت ایشان در ایران و منکوب کردن آنان نیز افزوده شده است. اندک اندک گرداگرد این خواطر را نیز مانند خاطرات تاریخی دیگر داستانها و حکایات روات و قصه بردازان فرو گرفت و آنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی تازه در آورد و حتی جنبه ملی بدان بخشید. اینست که من با حدس گوینو مخالفتی نمی کنم اما در تطبیق يك مرد داستانی سامی نژاد بر یکی از افراد آریایی نژاد مادی با این دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

از آنچه کنت دو گوینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است<sup>۱</sup> میتوان خلاصه ذیل را ترتیب داد:

کوش پیل دندان پسر کوش از پایتخت خود با سپاهی بزرگ بیرون آمد و آهنگ مکران کرد. در میان دریای خاور جزیره ای بود که یکی از

ساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد. کوش را زیبایی آن جزیره خوش آمد و خواست یادگاری از وی در آن بماند. پس سپاهیان بامر وی بقطع احجار و ترتیب آنها پرداختند و دیواری برآوردند که کس به پهنای و عظمت آن دیواری ندیده بود و این کار چهار ماه مدت گرفت. چون بنای دیوار به آخر رسید ستونی از مرمر بساختند و صورت کوش پیل دندان را بر آن نقش کردند و زیر آن نگاشتند که این پیکر کوش جنگاور صاحب تاج شاهان و فرشاهی است.

سپس از کارهای بزرگ کوش سخن رفته و نام عده ای از بلاد و نواحی که بدست او گشوده شد در کوش‌نامه آمده است. کوش پس از این فتوح بر آن شد که یادگاری از خویش بر جای نهد. پس فرمان داد که در همان جای نخستین شهری برآورند و چون بنای شهر بیابان رسید سی هزار تن از مرد و زن و کشاورز و پیشه ور در آن جای داد و هریک را فراخور کار و سایلی از زمین و گاو و دیگر چیزها بخشید و این شهر را بنام خود «کوشان» خواند و گفت که هر سال مردم شهر برابر دیوار و نزدیک پیکر کوش گرد آیند و او را بستانند.

چون نسخه کوش‌نامه در دست من نیست بنقل همین مختصر که خلاصه قسمتی از کوش‌نامه است قناعت میشود و بهر حال اساس داستان کوش همانست که قبلا از مجمل‌التواریخ نقل شد.

با ذکر وقایعی که در مقدمه کوش‌نامه آمده است و عین آنها را در مقدمه بعضی از نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت و نیز بنا بر آنچه دیده ایم که ناظم این کتاب در نسخه کتابخانه موزه بریتانیا همان گوییده بهمن نامه است، مسلم میشود که کوش نامه از حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر (یا جمالی مهریجری بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهد سلطنت محمد بن ملک‌شاه یعنی ۵۰۰ و ۵۰۱ ساخته شده است. چنانکه میدانیم و قبلا دیده ایم بهمن نامه نام دو منظومه و منسوب بدو شاعر است یکی بهمن نامه که در کتاب مجمل‌التواریخ و القصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشاه بن ابی‌الخیر و دیگر بهمن نامه ای منسوب بآذری از شعرای قرن نهم (متوفی بسال ۸۶۶) اما کوش‌نامه اگر از صاحب بهمن نامه باشد باید آنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن ابی‌الخیر دانست زیرا از مطالعه در چند بیت معدود این منظومه که بنظر رسیده

است تعلق آن بقرون متأخر بعید بنظر میآید. خاصه که نام بهمن نامه ایران‌شاه در مجمل‌التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده و نیز از وقایع سال ۵۰۰ و ۵۰۱ در بعض نسخ آن و از سال ۴۹۵ در بعض دیگر سخن رفته است. اگر قول صاحب‌مجمع‌الفصحاء را در اینکه بهمن نامه بهجمالی مهریجردی شاعر قرن پنجم معاصر لامعی متعلق است، باور داریم ممکن است کوشنامه را از آثار این شاعر بدانیم و بهر حال چون نسخه این کتاب را نزد خویش ندارم نمی‌توانم در باب آن بیش از آنچه گفته شد، اظهار کنم.

## ۸ = بانو گشسپ نامه

بنا بر روایات ایرانی بانو گشسپ یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند قفقور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتند و کس فرستادند اما رستم از میان همه آنان گیو پسر گودرز کشاورز را برگزید و دختر خود بدو داد و سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکنند نماینده این معنی است :

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| دو دیگر بزرگان روی زمین   | چه قفقور و قیصر چه خاقان چین |
| بزرگان و خویشان کاوس شاه  | دلیران و گردان زرین کلاه     |
| همه دخت رستم همی خواستند  | همه بر دلش خواهش آراستند     |
| بدامادیش کس فرستاد طوس    | تهمتن بدو کرد چندین فسوس     |
| تهمتن ز پیوندشان سر بتافت | از ایران سزاوار خود کس نیافت |
| بگیتی نگه کرد رستم بسی    | ز گردان نیامد پسندش کسی      |
| بمردی و دانش بفر و نژاد   | بخورد و ببخشش مرا کرد یاد    |
| بمن داد رستم گزین دخترش   | که بودی گرامیتر از افسرش     |
| مهرین دخت بانو گشسپ سوار  | بمن داد گردنکش نامدار        |
| ز چندین بزرگان مرا برگزید | سر مرا بچرخ برین برکشید      |

از گیو و بانو گشسپ بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست پدید آمد.

غیر از بانو گشسپ رستم دختری داشت بنام «زربانو» که اونیز سواری

مبارز بود و از این هردو دختر دو مجمل‌التواریخ والقصص سخن رفته است و هردو از خاله کقی‌ساد زن رستم پدید آمدند و در جنگ بهمن با پهلوانان سیستان جنگها و پهلوانیها نمودند و سرانجام با زال و آذر برزین و تغواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیر شدند و آنگاه بهمن جز آذر برزین و فرهاد و تغواره همه را آزاد کرد ۱. گذشته از این نام بانو گشسب در بهمن‌نامه نیز زیاد آمده چه از پهلوانان بزرگ آن داستانست.

از این زن شجاع داستان جداگانه ای مانده است که بیانو گشسب نامه موسوم و در کتابخانه ملی پاریس مضبوطست. ژول مول این منظومه را در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده و خلاصه تحقیقات خود را در باب آن چنین نگاشته است:

«این منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری و از شرح چهار واقعه جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسب دختر رستم و یکی از زنان پهلوان و نامبردار حماسه ایرانست. پهلوانی وی چندان بود که بچنگ شیران میرفت و مبارزان را بیک زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر و مطاوع فرمان خود میساخت. برسر این دختر زیبایی پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کوس در گرفت و رستم و کوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میان ایرانیان از همه دلیر تر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع از میان برخیزد. اما بانو گشسب پهلوان نخست باگیو در آویخت و او را ببند افکند تا رستم بسرزنش وی رفت و کارها را بصلاح باز آورد ۲. از این زن بیژن که فردوسی آنهمه از او بزرگی نام برده است بزاد.

«بانو گشسب نامه منظومه کوچکی است بی مقدمه و متشکل از نهمصد بیت بیهرمقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت پیامبر اسلام درود فرستاده و در پایان کتاب نیز او را ستوده است. «در برزو نامه و بهمن نامه روایات فراوانی راجع بیانو گشسب آمده که در این منظومه اثری از آن نیست و بنا بر این میتوان گفت این کتاب منتخبی است از يك منظومه بزرگتر ۳.

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲۵ - ۵۴ - ۹۲      ۲ - این داستان در رستم نامه  
منثور هم آمده است      ۳ - مقدمه ج ۱ شاهنامه مول ص ۶۳ - ۶۴ و ج ۳  
فهرست بلوچه ص ۱۸ - ۱۸.

نسخه موجود بانو گشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است و در آخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمام ابر مصطفی و آتش از ما سلام.  
 یکی از این حکایات چهارگانه راجعست به جنگ میان فرامرز و بانو  
 گشسپ با رستم. در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم او  
 را شناخت ۱.

نسخه ای دیگر از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز ز گفتار فرزانه سر فراز  
 ز کین خواهی شهریار گزین سیاوخش فرخنده پاک دین  
 و آخرین بیت آن چنین :

سه دایه بنارش همی داد شیر ز شیر سه دایه نمی گشت سیر ۲

## ۹ = برز و نامه

برز و نامه بزرگترین منظومه ایست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده و در عظمت نه تنها از شاهنامه کم نیست بلکه از آن نیز درمیگذرد. پیش از اینکه به بحث در باب این منظومه ( از روی نسخ معمول برز و نامه ) پردازم سخنان ژول مول را که نسخه کاملی از برز و نامه در دست داشته ۳ و در آن مطالعه و تحقیق درستی کرده است باینجا نقل می کنم :

« برز و نامه فی الواقع مجموعه همه روایات است راجع به خاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برز و رستم که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعه این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیه ذیلی بر شاهنامه فردوسی بوده منتهی ذیل به عظمت از اصل در گذشته است.

۱ - فهرست کتب خطی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ ص ۱۸ و ۱۹

۲ - ضمیمه فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم. تألیف ریو ص ۱۳۰ - ۱۳۱  
 بیت اخیر در جهانگیرنامه نیز موجود است و بجای خود خواهیم دید.

۳ - رجوع کنید به مقدمه مول بر نخستین مجلد از شاهنامه.

در این کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی الحقیقه مدخل داستان بشمارده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومه سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را پایان برده ام. بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینک گرد آید و سخنان مرا در باب پسر پهلوان و نام آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن در داستان سهراب خوانده ام... گوینده داستان پس از ذکر این مقدمه بی آنکه مسأله و سند منظومه خود را ذکر کند. بیاد کردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

«آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه باآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش از جنگ با ایرانیان در زمین شنگان بدختری «شهر» نام دل باخت و بوی نزدیک شد. شهر از سهراب بارگرفت و سهراب هنگام رحیل انگشتی خود بدو داد تا نشانی از وی باشد. چون کودک از مادر باز برزو نام یافت و مادرش تا بیست سالگی نسبش را از وی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بچنگ رستم رود. روزی افراسیاب هنگام فرار از برابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید و از برزو بالای او شادمان شد و بر او نزد خود خواست و پیرورد و بچنگ ایرانیان فرستاد. برزو بدست ایرانیان اسیر شد و آنگاه از نسب خود آگاهی یافته در شمار پهلوانان ایران درآمد. از اینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و در این حوادث تمام پهلوانان و افراد دوره پهلوانی شاهنامه را باضافه افرادی جدید ملاحظه می کنیم. اما روایات برزو نامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلاً زادش پادشاه توران در شاهنامه فردوسی جد افراسیابست و در برزو نامه پسر او. این اشتباه نتیجه آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود بر روایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت.

«بگمان من برزو نامه از روی منابعی مشهورتر و متداولتر از ماخذ منظومه های حماسی دیگر تدوین شد. روایانی که در برزو نامه دیده میشود در بعض منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی، مثلاً قوم روس در برزو نامه دیو شمرده شده اند و پادشاهشان دیو صقلاب نام دارد اما در سام نامه روسان آدمیند و شاه آنان شاه صقلاب نامیده میشود.

« تاریخ نظم برزوانه را باشکال می‌توان معلوم کرد . در مجمل -  
التواویخ نامی از آن نیامده است و آنکتیل دوپرون<sup>۱</sup> آنرا بشاعری موسوم  
به عطائی نسبت داده اما از مآخذ سخنان خود نامی نبرده است<sup>۲</sup> . ما از این  
شاعر اطلاعی نداریم و ظاهراً برزوانه را باید از قرن پنجم هجری و یا آغاز  
قرن ششم دانست .

« سبک و روح سخن در این منظومه کاملاً ساده و بتمام معنی حماسی  
است و در روایات آن هیچ روی تباهی و فسادى ملاحظه نمیشود تنها نسخه  
این منظومه نسخه‌ایست که من آنرا در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده‌ام که برای  
آنکتیل دو پرون از روی نسخه فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد و  
شامل ۱۵۵۹ صفحه و ۶۵۰۰ بیت است و با این همه عظمت کامل و تمام  
نیست و ۳۰۰ بیت از آخر آن افتاده است

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه‌هایی را جدا-  
گانه از آن نقل کنند و آنکتیل از هندوستان یکی از این منظومه‌ها را بنام  
سوسن نامه آورده است که در کتابخانه ملی پاریس مضبوطست و اگر کسی  
از برزوانه اطلاع قبلی نداشته باشد با مطالعه آن چنان شبههت می‌افتد که آنرا  
منظومه‌ای مستقل می‌شمارد . سوسن نامه سرگذشت يك زن را مشگرتورانست  
که بمکرو حمله چند تن از پهلوانان ایران را بیند افگند و میخواست نزد  
افراسیاب فرستد اما فرامرز از این امر آگاهی یافت و بفرمان زال بطلب رستم  
رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد

« قسمتی از برزو نامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان<sup>۳</sup>  
بخشی از آن را در ضمیمه چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزوانه  
گرفته شده و شامل جنگهای برزو بارستم و داستان سوسن است .  
« منظومه دیگری نیز از برزوانه برداشته شده و راجست یکی از  
شکار های برزو که بخواش کیخسرو صورت گرفته بود . این منظومه را

۱ - Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپائی، مستشرق معروف  
فرانسه که بسال ۱۷۷۱ میلادی اولین ترجمه اوستا را در فرانسه بنام  
Le Zend - Avesta منتشر ساخت .

۲ - Anquetil du Perron: Le Zend-Avesta, Vol. I, P. 536

۳ - Macan

گژه گارتن ۱ چاپ و ترجمه کرده است ۲ « ۲

سخنان ژول مول در اینجا بیان رسیده است و من این مطالب را از آن جهت نقل کرده‌ام که نسخه کامل برزو نامه را بدست ندارم.

در پایان نسخه چاپی شاهنامه، در جزء ملحقات، حکایتی بنام سرگذشت برزو دیده می‌شود. طبع این ملحقات چنانکه میدانیم نخست بوسیله تورنر ماکان یکی از مصححان و ناشران اروپائی شاهنامه معمول شد.

سرگذشت مذکور بی‌هیچ مقدمه از فرار افراسیاب در جنگی که بارستم بر سر رها نیدن بیژن کرد، و رسیدن او بر زمین شنگان و دیدن برزو درزی کشاورزان آغاز می‌شود و چهار بیت اول آن چنین است:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| کنون بشنواز من توای رادمرد | یکی داستانی پر آزار و درد    |
| بدانکه که برگشت افراسیاب   | ز پیکار رستم دلی پرشتاب      |
| که از بهر بیژن بتوران زمین | چه آمد بروی سپهدار چیت       |
| بدان راه برده سراندر کشید  | گریزان ز رستم بشنگان رسید... |

و آخرین بیت آن چنین:

بیان رسانیدم این داستان بدانسان که بشنیدم از باستان  
این « حکایت سیوم سرگذشت برزو بر سر سهراب » که مجموع ابیانش در حدود ۳۵۰۰ بیت است شامل دو قسمت می‌باشد یکی سرگذشت برزو از آنوقت که افراسیاب او را در شنگان یافت تا وقتی که مادرش نسب او را بر رستم آشکار کرد و برزو در شمار پهلوانان ایران درآمد دیگر داستان سوسن را مشگرو پیلسم که منتهی بچنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو و شکست افراسیاب و اهداء درفش عقاب با ده هزار سپاهی و ولایت غور و هری از جانب کیخسرو برزو می‌شود. آغاز این حکایت با آنچه ژول مول گفته است همساز نیست و علاوه بر این از مطالب گونه گونی که ژول مول نام برده و در نسخه بزرگ برزو نامه دیده است چیزی در این حکایت دیده نمی‌شود.

از این گذشته از داستان سهراب با شهر و بار گرفتن شهر و از

Kosegarten - ۱

Vullers - ۲ Mines de l'Orient T. V, P. 109-125 - وولر

همین قطعه را در Chrestomathia Shahrnamiana چاپ کرده و همچنین دوساسی de Sacy در: Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ پیمد.

J. Mohl, Livre des Rois, Vol. 1, P. LXIV-LXVII - ۳

سهراب و جز اینها تا دیدن افراسیاب برزوی را در شنگان زمین در این حکایت اثری نیست و تنها در میان داستان یکمار «شپرو» سرگذشت خود را با رستم درست بهمان تفصیل که ژول مول در آغاز داستان دیدم در میان نهاده است. بنده بر این مسلماً سرگذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می بینیم جزء بسیار کوچکی از پرو نامه اصلی است که از شوربختی همه آنرا در دست ندارم و آنچه اکنون از برزو نامه برابر منست ۶۱۵۰۰ بیت از نسخه کتابخانه پاریس و ۶۲۵۰۰ بیت از نسخه اصلی و اولی کم دارد و به عبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست.

ژول مول چنانکه دیده ایم بر آنست که برزو نامه در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد. این گفتار مول کاملاً صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشد از منظومه بسیار بدست می آید و بعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنم:

۱- نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان و وارد نشدن عناصر خارجی است در آن. در داستانهای دیگری که تا کنون دیده ایم عناصر سیامی کم و بیش وارد شده است ولی در این داستان از این عناصر اصادیده نمی شود و اسامی داستان و همچنین اصل روایات و داستانها کاملاً دست نخورده و اصلی است و میان قطعات مختلفی از آن شاهنامه چندان نزدیکی و شباهت (از لحاظ وصف و بیان و ترتیب داستان نه از لحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گویی عین آنست و تنها اگر سستی الفاظ در بعضی ابیات داستان دیده شود خواننده نمیتواند خود را با متنی غیر از شاهنامه برابر یابد و تصور کند.

۲- استعمال شین فاعلی که در شاهنامه بسیار است در این منظومه هم فراوان دیده میشود و از آنجمله سه مورد را در قسمت کوچکی از داستان نشان میدهم:

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| بنا گه یکی روژ افراسیاب  | بوی باز خوردش چو دریای آب |
| چو بشنید برزوی دل پررکین | کشیدش سپه سوی ایران زمین  |
| بس آنگاه رخ سوی افراسیاب | بکردش ابا دیدگان پر آب    |

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳- استعمال الف اطلاق که در شعر قدیم فارسی دوری زیاد است و در گشتاسپنامه دقیق و شاهنامه فردوسی زیاد می‌بینیم در این منظومه نیز به‌دورت دیده می‌شود مثلاً در این بیت :

که من هم فریبرز بردار ما بنزدیک ایران سپه آرما

۴- استعمال اضافه مقلوب که در زبان پهلوی معمول بود و در زبان دوری نیز چند گاهی در آغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می‌کنیم و در گشتاسپنامه از آن نمونه‌هایی دیده‌ایم . - در ابیات ذیل از برزونامه توران شه (شاه توران) و ایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافه مقلوب است :

بتوران سراسر سپاهی نماند که توران شه اوراسوی خواه نخواستند  
غولشکر شاه و ایران سپاه بر آمد همی تا بخورشید و ماه

۵- کمی استعمال کلمات عربی در اشعار این منظومه نیز نشانه دیگری است از قدمت آن . در برزونامه کلمات عربی از شاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم و خاصه از حماسه‌هایی که باواخر این قرن یا از قرن هفتم به بعد متعلق باشد کمتر است و از اینجا چنین برمی‌آید که این منظومه باید متعلق باواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد . کلمات عربی این منظومه بر سه دسته است : نخست آنها که از دیر باز زبان دری راه یافته و در آثار قرن چهارم و پنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط و نظایر آنها . دوم آنها که در حماسه‌های فارسی حتی در شاهنامه نظایر آنها فراوان می‌یابیم مانند رکیب - سلیح - صف - سنان - جوشن و جزاینها - سوم کلمات تازه تری از لغات عرب که بعضی از آنها را شاعر باجبار و از لحاظ قافیه سنجی در شعر راه داده و نتوانسته است با حفظ زیبایی شعر آنها را استعمال کند مانند حمل و غذا در دوبیت ذیل :

همی برد تداران بزیر بغل که گریک دهنده رباید حمل  
نشاطم بچنگ دلیران بود غذای تنم خون شیران بود

گذشته از همه اینها روش بیان و سبک شاعری در این منظومه بواقع نماینده قدمت آنست سبک شعر بتمام معنی نزدیک بسبک بیان فردوسی و تابع سبک اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنویست و داشتن همین سبک دلیلی است بر اینکه عهد نظم این داستان از دوره اول غزنوی (تا سال ۴۳۲) چندان دور نیست و مثلاً از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم و اتره می‌پروند

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم با استناد بنسخه‌ای که در دست داشت به عطائی شاعر نسبت داده‌است و بلوشه در باب ناظم آن چنین میگوید ۱: «برزوانه متعلق است بخواجه عمید عطائی ابن یعقوب معروف به عطائی رازی. عطائی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و از معاصرین مسعود بن سعد سلمان است که در مرک او (۴۷۱) مرثیه‌ای ساخت»

این خواجه عمید عطائی که دیده‌ایم بنابر نقل هدایت ۲ خواجه عمید عطاء بن یعقوب کاتب معروف به ناکوک است که «بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته در شهر سنه ۴۷۱ در حدود دیار هندو بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود» و مسعود سعد مرثیه او گفته‌است:

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزوانه غیر از این داستان منظوم آثار حماسی دیگری نیز چنانکه خواهیم دید در دست است.

از مطالعه در برزوانه چنین بر میآید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منشوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و مهادل داستان رستم بود. مرتبه گوینده آن در استادی بلافاصله پس از مقام اسدیست و اگر استحکام و متانت و دقت شدید اسدی را اندکی نا دیده انگاریم باید بگوئیم که این داستان بنابر مواردین حماسه سرایی و از لحاظ ترتیب میدان های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات و ترکیبات حماسی از کرشاسپنامه اسدی بهتر و زیباتر است زیرا شاعر توانسته است روش فردوسی را در آنچه گفته‌ام بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز با و برسد. خواننده برزوانه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیها و حرکات و سکنات او چنان می‌پندارد که از شاهنامه داستان رستم را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرائی و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تا درجه زیادی نتیجه قدرت و مهارت شاعر است. یکی از زیاترین میدان های جنگ برزوانه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او و درافتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقه و بمعنی واقعی خود یکی از میدانهای جنگ همگروه شاهنامه را یاد خواننده می‌آورد. عین این کیفیت را میتوان در

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۱۵.

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲.

جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت. البته ابیات سست هم در این منظومه دیده میشود ولی نه چندانکه در بعضی از منظومه های متأخر تراز آن می یابیم. شاعر گاه ابیاتی از فردوسی را درست تقلید کرده و در منظومه خود جای داده است مانند این بیت :

در این جایگاه نام من مرگ تست      کفن پیگمان جوشن و ترگ تست

که مأخوذ است از این بیت فردوسی :

مرا مام من نام مرگ تو کرد      زما، مرا پتک ترگ تو کرد

و حتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه را بامختصر تغییر جزاء اشعار خود آورده چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می آورم :

بدو گفت شاه ای یل نامدار      ز رستم تو اندیشه دردل مدار

جهان آفریننده یار تو باد      دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شماره اینگونه ابیات کمست و برای شاعری که ۶۸۰۰۰ بیت در باب یکداستان بزرگ پر حادثه بسراید بهیچ روی قابل اهمیت نیست. جایکه استاد گنجه در يك نظیره گوئی بر فردوسی (رسیدن اسکندر بیالین دارا) چندین بیت و چند مضمون فردوسی را بصورت های گوناگون بمنظومه خود نقل کند نمی توانیم بر شاعری که منظومه ای طولانی تر از فردوسی بوجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده از مضمون چند بیت بدیده خشم بگیریم. برعکس ابیاتی که نماینده قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان و بیشمار است و نزدیک بتمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت ساخته شده.

در باب منشاء این داستان باید متذکر بود که داستان برزو (اگر واعد آنها حذف کنیم و تنها داستان عشقبازی سهراب و شهر و تولد برزو و جنگ او و رستم و شناخته شدن او را با بعضی از اجزاء همین فصول در نظر بگیریم) تقلیدی از داستان رستم و سهرابست، همه اجزاء آن تا آنجا که رستم برزو را بزمن افکند و خنجر را برای دریدن جگر گاه او بالا برد مأخوذ است از داستان سهراب که اندک تغییری یافته و بشکل تازه ای در آمده است. اما از لحظه ای که رستم خنجر را برای دریدن جگر گاه برزو بالا برد داستان برزو با داستان سهراب تفاوت می یابد و بهارت دیگر پایان غم انگیز داستان سهراب در داستان برزو دیده نمیشود.

## ۱۰ - شهریار نامه

این منظومه متعلق است باواخر قرن پنجم هجری و از آنزوی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خواندان رستم تا پشت سوم بعد از او نیز کشیده میشود و «شهریار» که در این منظومه یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان کرشاسپ در حماسه ملی ایرانست. شهریار پسر رزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر وجد خود بی آنکه از نسب خویش آگاهی داشته باشد با خویشاوندان خود بنزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسائی بصلح و وداد مبدل گشت.

ناظم این داستان سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (متوفی ۵۴۴ یا ۵۵۴) از شعرای بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است. مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰ - ۴۹۲) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۸ - ۵۰۹) و ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱ - ۵۵۲) بود و دیوان قصائد او مشهور و استادی وی در زبان و شعر فارسی مسلم است.

نظم این داستان بنا بر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و شاعر سه سال در اینکار رنج برد. نام مختاری نیز در پایان کتاب آمده و انتساب شهریار نامه بدو مسلم و بدیهیست. ابیات اخیر این کتاب بنا بر آنچه «ربو» در مجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی مؤرخه بریتانیا آورده چنین است:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| بسر شد کنون نامه شهریار    | بتوفیق یزدان پروردگار        |
| شهباز شهریار را سرا سرورا  | نگهدار تختا جهان داورا       |
| چو فرمودیم داستانی بگوی    | بگفتم باقبال فرهنگ جوی       |
| سه سال اندرین رنج برداشتم  | سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم      |
| بنظم آوریدم باقبال شاه     | شاه ۲ شهریاران و ظل اله      |
| که تاجت فروزنده چون هورباد | ز تیفخت جهان جمله بر نور باد |
| گل باغ و بستان محمود شاه   | جهانجوی بخشنده مسعود شاه     |

چو مختاری آن تاهور ۱ داستان  
گرم هدیه بخشی در این بارگاه  
شوم شاه و افزون شود چاه تو  
و گو هدیه ندهی ایسا شهریار  
زبان من او هجو کوتاه باد  
ز فردوسی اکنون سخن یاددار  
بنام تو گشت ای شه راسپهان  
بیش بزرگان با عز و جام  
همان مدح گویم بدرگاه تو  
نرنجم که هستی خداوندگار  
همیشه ثنا گوی این شاه باد  
که شد بر سرم (ط: سر) رزم اسفندیلر  
اینداستان منظوم علی التحقیق از یک داستان منشور که شهرت و رواجی  
داشت و داستانی نامور بود ساخته شد و مختاری چنانکه خود گفته است از آن  
هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم در آورد و گویا این داستان از آخرین  
داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعودشاهی که مختاری او را گل باغ محمود شاه خوانده  
سلطان مسعود بن ابراهیم است که از سال ۴۹۲ تا سال ۵۰۸ هجری سلطنت  
کرد و بنا بر این شهریارنامه که بخاهش او از نثر بنظم نقل شد بعد از سال  
۴۹۲ بشعر درآمده و پیش ارسال ۵۰۸ ختم یافته است و میتوان آنرا بتحقیق  
متعلق باواخر قرن پنجم دانست.

شهریارنامه شامل سه قسمت است :

قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است و شروع می شود  
بدو جنك مشهور از فرامرر پسر رستم که جنك نخستین با دیوی سیاه بنام  
«ریحان» صورت گرفت و دیگری ناسپاهسالار هند. این سپه دار هند برادر -  
زاده فرامرز و موسوم است بشهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرز یکدیگر  
را نمی شناختند اما آخر کار بر حال یکدیگر تعرف حاصل کردند. پس از این  
آشنائی فرامرز بایران بازگشت و شهریار نزد فرانك ملکه سرانديپ و آنگاه  
بچنك ارژنك دیو رفته او را باطاعت خویش در آورد چنانکه از همسراهمان  
وی گشت. در این اثناء ارجاسپ شاه نوران که لهراسپ را کشته بود ارهنك  
دیو پسر پولادوند را بمیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام  
بخاور زمین رفته بود زواره پسر خویش را بچنك ارهنك فرستاد و آنگاه  
خود بیاری او رفته ارهنكرا منهزم و مغلوب ساخت.

قسمت دوم منظومه شروع میشود بر رفتن زال بدربار سلیمان و وقایعی

در این باب و جنگ با دیوی بنام «اهریمن» - قسمت سوم شامل پایان داستان است و منتهی میشود با شعاری که قبلا ذکر کرده ایم.

با مختصر توجهی بفرست مطالب فوق در می یابیم که در داستان شهریار عناصر اسلامی و سامی نیز راه یافته و آنرا تا درجه ای مغشوش و ناسره ساخته بود و عثمان مختاری بی توجه باین اصل عین داستان را بی کم و زیاد بنظم درآورد.

از شهریار نامه اکنون نسخه ای در پیش ندارم. نسخه ای از آن در کتابخانه موزه بریتانیا جزء نسخ خطی فارسی موجود است. چند سال پیش نسخه ای از این کتاب را استاد چایکین خاورشناس معروف روسی در طهران خرید و با خود بروسیه برد<sup>۱</sup>.

ابیات ذیل را آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه از نسخه شهریار نامه ای که پرفسور چایکین در تهران خریداری کرد و میخواست بروسیه برداستنساخ نمود تا در تاریخ ادبیات مفصل ایران که گرد آورده است درج کند و من اکنون آن ابیات را بی هیچگونه تصرفی در اینجا نقل میکنم زیرا بر اثر نایاب بودن نسخه شهریار نامه ذکر این ابیات را خالی از تازگی و اهمیتیتی نمی بینم:

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| کس از پاسه امان نه آگاه بود | جهانجوی خفته بخرگاه بود         |
| نهفته بخرگه در آمد چو مار   | ببامد بر نامور شهریار           |
| سرش گفت بردارم از یال من    | برم هدیه نزدیک هیتال من         |
| چو آمد بنزدیک تخت آن سیاه   | که بیدار شد پهلوان سپاه         |
| سیاهی بد استاده در پیش تخت  | شه تیره روز نگون گشته بخت       |
| یکی دشنه دردست آن بدسگال    | چو دردست ز سگی گردون هلال       |
| بر آمد ز جا نامدار سپاه     | بیازید و بگرفت دست سیاه         |
| برافروخت روی سیاه ارشتاب    | چو انگشت کز آتش آید بتاب        |
| دگر پهلوان گفت کای دیو چهر  | که بخت از تو امشب بریده است مهر |
| چه مردی و اینجا چه کار آمدی | که در خیمه پنهان چو مار آمدی    |

۱ - در باب شهریار نامه رجوع کنید به .

سیه گفت ای از توروشن روان  
نگهبان این قلعه از بن منم  
بدان آمدم تا سری زین سپاه  
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور  
بیفکنند خنجر ز چنگ آن زمان  
جهانجوی بر بست دست سیاه  
خروشید بر پاسبانان چو بای  
بگفتا ز گفتار بستند لب  
یکله درون گریک و چوبان بخواب  
خردمند بر زد یکی داستان  
بجائی که دشمن بود خواب یاد  
بدیشان نمود آن سیاه دراز  
پس آگاهی از این بارزنگ شد  
سراسیمه آمد بگردار مست  
بدان پاسبانان بر آورد خشم  
همی خواست کردن سیه را تباه  
مرا گر ندارید در زیر بند  
بجائی از این پس بکار آیمت  
بدو گفت شاه ای سیاه حسود  
بیساری بمن گرد ز سال را  
بیزدان که چون دست بدم و را  
چنین پاسخ آورد با شاه عاس  
سپارم بتو گنج ز مال را  
ز پیمان یکی خاطر م شاد کن  
ببخشی بمن دخت هیتال را  
وزان پس ترا کمترین چاکرم  
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت  
زمین بوسه زد پیش تخت بلند  
برفت و در قلعه را کرد ناز

بود دور چشم بد از پهلوان  
همه ساله با رای اهریمنم  
ببرم برم نزد هیتال شاه  
بیای خود آید روان سوی گور  
بگفتا بیندم هم اندر زمان  
برون شد ز خرگه چو از ابراه  
سراسیمه جستند یکسر ز جای  
چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)  
شب تیره نه تابش آفتاب  
نیوش ارترا هست روشن روان  
مکن ورکنی سر دهی خود بباد  
که بگرفته بد آن یل سرفراز  
بر آشت و از روی اورنگ شد  
بدید آنکه بسته سیه را دودست  
بدیشان بگرداند از کینه چشم  
چنین گفت با نامدار سیاه  
بر آنم که باشد یکی سودمند  
بکاری که باید بیار آیمت  
در قلعه بر من بپایند گشود  
همان گنج و اسباب هیتال را  
سپارم همه ملک و بخشم ترا  
همی از تو در دل مرا صد هراس  
بپارم سر شاه هیتال را  
مرا در سرانندیب داماد کن  
بگیری چو زو تخت و کوپال را  
کمر بسته پیش تو چون کهترم  
مرآن دخت چون راستی دیدمت  
گشودند دست سیه را ز بند  
بدانکه که خورشید شد سرفراز

سپهدار شه را بدان قلمه برد  
 شمشیر داد از آن گنج بسیار مهال  
 دگر روز بر پیل بستند کوس  
 طملا به پیش سپه برد بیو  
 پس لشکرش گرد هیتال داشت  
 بقلب اندرون شاه ارژنگ بود  
 بر افراشته چتر هندی سر  
 ز پس یانک پیلان و آوای زنگ  
 سپهدار روشن شد اندر نهیب  
 چو شد خور ازین گنبد لاجورد  
 کنارنگ هیتال با شش هزار  
 چو از پیش برخاست بانگ و غریو  
 بر آمد شب تیره آوای زنگ  
 شب تار و آوای دوعینه خم  
 کنارنگ غریب ممانند دیو

همه مال هیتال شه را سپرد  
 رساندش بگردون گردنده پیل  
 شد از گرد پیلان جهان آبوس  
 ز پیلان جهان پر زجوش و غریو  
 که از کینه در چنگ کوبال داشت  
 صدای دف و ناله چنگ بود  
 همی گوش گردون شد از کوس کر  
 شد از چهره مهر گل رنگ رنگ  
 شد از سس سرافراز گرد از نش  
 ز پیش سپه خاست بانگ برد  
 بیامد بر آمد غو گیر و دار  
 بچشمیدار جا سپهدار نیو  
 بدشت سرافندیب برخاست چنگ  
 بتن زهره شیر گردیده گم  
 گرفته ره گرد فرخنده نیو

## ۱۱ - آذر برزین نامه

آذر برزین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر بود که هنگام  
 جنگ پدر با بهمن در هندوستان میزیست و چون از کار پدر آگاهی یافت بیاری  
 او شتاف و نزدیک لشکرگاه بهمن از دریا برآمد و لشکر بهمن را از آن  
 پدر خود پنداشت و دوست وار بجانب آن رفت و گرفتار شد و بهمن او را  
 با خود از سیستان سوی بلخ برد اما در میان راه رستم تورگیلی یسکی از  
 پهلوانان آن روزگار بیاری او آمد و ویرا از بند رهایی داد آذر برزین پس

۱ - داستان این دیو را شهریار بسیار شایسته به داستان زنگی با کرشاسپ که  
 باشارب بهو و بعنوان رسالت ما دشمنه ای نزد کرشاسپ رفت اما کرشاسپ دشمنه  
 را در دست او دید و آن را ازو گرفت و ویرا بیهوش بر زمین کوفت و چون  
 بیهوش آمد از او در اسیر کردن بهو یاری خواست رجوع کنیده بکرشاسپ نامه  
 چاپ آقای پنهانی از صفحه ۱۱۱ بیامد

از رهاهی لار بند بهمن با او بچنگ برخاست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان به صغاری شاه برد و آخر کار به صلح با آذر برزین بن داد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت<sup>۱</sup>  
 در باب این آذر برزین داستانی مظلوم بجای می‌انده است که همراه بهمن نامه در بریتیش میوزیوم مضبوط<sup>۲</sup> و معنوست بعنوان ذیل: « آغاز داستان آذر برزین پور زال رو (کذا) که از دختر شاه صور کشمیر است و این يك قسم آذر برزین نامه است ».

نخستین بیت از نسخه مذکور آذر برزین نامه چنین است.  
 بزال ستم دیده رفت آگهی که گشت از فرامرز گیتی توی  
 حکایت آذر برزین از داستان تولد او آغاز شده بمرگ وی ختم می‌پذیرد. نسخه ای که از این داستان در مؤرخه بریتانیا موجود است علی الظاهر نسخه ای کامل نیست و اصولاً چنین بنظر می‌آید که اصل داستان آذر برزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این بصریحی که در عنوان منقول در این باب شده است صحت عقیده ما را مدلل می‌دارد. آنچه در نسخه موجود بهمن نامه در باب آذر برزین می‌یابیم مفصل‌تر و کاملتر است از داستان آذر برزین در نسخه موجود آذر برزین نامه.

## ۱۲ = بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر کیو پسر گودرز کشاورز که بیت ذیل آغاز میشود:  
 کنون کار بیژن بگویم ترا بدین آب حکمت بشویم ترا  
 مجموع ابیات این منظومه از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ و اصل داستان و قسمت عظیمی از آن ملقط است از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه، اما بعضی از قسمتهای آن با متن شاهنامه اختلافات کلی دارد.  
 در پایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است:

۱ - مجلد التواریخ ص ۲۵ - ۵۳ - ۵۴ - ۹۲ ۲ - ضمیمه فهرست نسخ

فارسی مؤرخه بریتانیا تالیف دیو م ۱۳۱

چو زین داستان دل پرداز ختم سوی رزم برزو همی تاختم<sup>۱</sup>  
و از این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده و مکمل این داستان صاحب  
برزو نامه یعنی خواجه عمید عطاء بن ناکوک رازی است و او غیر از برزو نامه  
که خود منظومه مفصلی است داستان یا داستانهای دیگری را نیز از حماسه  
ملی ایران بنظم در آورده بود .

### ۱۳ - لهراسپ نامه

از قطعات شاهنامه غیر از برزو نامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه  
ترتیب یافته است . این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم  
و شغاد و شامل مقدمه ای در چهار بیت است . نسخه ای از این داستان در  
کتابخانه ملی پاریس مضبوط است<sup>۲</sup> و از جامع و ترتیب دهنده آن خبری در  
دست نیست .

### ۱۴ - سوسن نامه

چنانکه قبلا نیز دیده ایم از برزو نامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل و  
علی حده داستانی شده است . سوسن زنی تورانی رامشگر و افسونکار بود  
و افراسیاب او را برای فریب دادن و اسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی  
بنام پیلسم بایران فرستاد و او تنی چند از پهلوانان را که میهمان رستم بودند  
بافسون بچنگ آورد اما سرانجام فرامرز از کار او و پیلسم خبر یافت و رستم  
را از این افسون آگاه ساخت . رستم بچنگ پیلسم رفت و در این اثناء  
افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان  
رستم و فرامرز و برزو و سپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان در گرفت و  
چون کیخسرو از این واقعه خبر یافت بیاری رستم آمد و قتالی عظیم که برهائی  
یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب و رفتن کیخسرو بسیستان و  
دادن منشور غور و هرات ببرزو منتهی شده بود ، پدید آمد . این داستان از  
بهترین قطعات برزو نامه عطائی است که از آن کتابی جداگانه ترتیب یافت  
و در بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست<sup>۳</sup> .

۱ - ضمیمه فهرست دیو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ پاریس

۳ - ایضا ص ۱۶ - ۱۷

## ۱۵ = داستان كك كوهزاد

درباب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچک و بزرگی از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان بزبان میگشت و در کراسه ها ثبت میشد فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم یاری میکرد انتخاب نموده و بر مطالب شاهنامه ابومنصوری افزوده باشد. بهین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه هایی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند.

شاعری که از نام و نشان او آگهی ندارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همه این داستانهای باز مانده رستم را برای یکی از سلاطین بنظم آورد و از آن میان تنها يك داستان در جزء ملحقات و گاه بصورت دفتری علی حده دیده میشود و این همانست که در ملحقات شاهنامه بنام «داستان كك كوهزاد» موسوم است.

گویا این داستان همچنانکه گفته ام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلتخواه بنظم آورده باشد بلکه جزء چند داستان در باب رستم بود که شاعر يكايك آنها را بنظم می آورد و از هر يك بدیگری می پرداخت و در آغاز داستان شروع و در آخر آن پایان داستان را خبیر می داد. بیت اول این داستان:

کنون داستان كك كوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد  
را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی در همینگونه موارد بدانیم می توان رساننده این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده و گرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ - گاه از اینگونه آغاز سخن نمی کنند.

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست. در آن بیت شاعر میگوید:

گذشتیم از رزم و پیکار كك که این رزم و کین در برم بدسیمك  
دل شهریار جهان شاد باد ز هر بد تن پاکش آزاد باد  
و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن از يك داستان اتمام

آنها اعلام میکند و گاه نیز سخن از مدح شاه بهیسان می آورد. ذکر عبارت « این رزم و کین » و سبک بودن آن نیز این تصور را در ما ایجاد میکند که شاعر حدیث رزمها و کینههای دیگری را نیز بنظم آورده بود.

داستان کک کوهزاد ظاهراً از دقتی که مستند بر روایات شفاهی راویان سیستان و خراسان بوداخذ شد زیرا در آغاز آشفته شاعر چنین گفته است:

چنین گفت دهقان دانش پزوه مر این داستان را ز پیشین گروه

و این نقل روایت از دهقانان چنانکه دیدیم رسم ناقلان روایات از دفاتر مشهور بشعر بود.

داستان کک کوهزاد را بعضی از مجملات عهد مغول و غیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد<sup>۱</sup>. اظهار این عقیده بنظر ما دور از صوابست زیرا اولاً نزدیکی نسبتاً زیادی که در سبک سخن سرائی این داستان بداستانهای حماسی قرن پنجم می بینیم و ثانیاً قلت نسبی استعمال کلمات عربی در آن و ثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبک شعرای خراسانی پیش از مغول و حتی سبک معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و عدم تجانس آن با سبک شعر عهد مغول و رابعاً یافته نشدن افکاری که بقرن هفتم سازگار است و در منظومه های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومه های متأخر فراوان می بینیم: همه دلیل است بر تعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی عهد مغول و تعلق آن به عهد پیش از مغول و اواخر قرن ششم و اگر بمقایسه ای میان جهانگیر نامه و سامنامه با داستان کک کوهزاد مبادرت شود صحت سخنان ما بخوبی آشکار میگردد.

البته در این داستان مختصر اشتباه و خلطی از لحاظ داستانهای قدیم موجود است و آن آوردن کشواد و میلاد در شمار چاکران زال است که در کودکی رستم همواره با وی بودند. این اشتباه که معلوم نیست از ناظم است یا از جامع داستان بنشر، تا درجه ای مایه تصور جعل داستان میشود و چنین مینماید که این داستان را کسی از پیش خود ساخته و بنظم درآورده است اما بنا بر آنچه گفته ام و در نتیجه آنکه گوینده این داستان داستانهای دیگری را از قول دهقانان نقل میکرد و برای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یا سیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود.

نمی توانست بجعل این داستانها پردازد و گویا اینداستان از آن داستانهایست که در سیستان و خراسان در روزگار نسبتاً قدیمی ایجاد شده و منشاء ایجاد آن مناقشات بلوچان و افغانان با سیستانیان و خراسانیان و آزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است.

از جمله حکایاتی که در باب سلطان محمود نقل شده یکی داستان تاریخی قمع دزدان کوچ و بلوچ است که صاحب کرمان در پاسخ نامه محمود بدو نوشته بود « من از ایشان ( یعنی از کوچ و بلوچ ) بجان آمده ام که اغلب ایشان دزد و مفسدان اند و دویست فرسنگ نا ایدن میدارند و بدزدی میروند و خلقی بسیار اند و من با ایشان مقاومت نمی توانم کردن ، سلطان عالم ( یعنی محمود ) تواناتر است ، ندبیر ایشان در همه جهان او تواند کرد .»<sup>۱</sup> و این قوم در ادایل قرن پنجم که زمان واقعه لشکریان محمود با ایشان بود چندان زورمند بودند که از ایشان چهار هزار مرد برنا و عیار بیشه باسلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند .<sup>۲</sup>

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده ام نماینده دستبردها و تاخت و تازهای بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پر ثروت تر بود . همین حال هم در باب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصر الدین سبکتکین می بینیم ، یقیناً صادق بود و از این قوم نیز ، هرگاه فرصتی می یافتند ، آسیمیهای باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید .

این تاخت و تازها و دستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیمب و آزاری بسیستانیان و خراسانیان میرسید و کینه ای از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیاری در این باب وجود داشت . ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تا ایام قدیم داستانی بالا برد ( درست مانند ارتقاء دوره اختلافات ایران و روم بادوار پیش از تاریخ ) و داستان کک کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و باژ و ساو گرفتن از زال و سام پدید آورد و از خاندان کرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلاور تنم سزاوار یافت و چنگ رستم را

۱ - سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۷۹ تمام این حکایت از ص ۷۶ تا ص

۸۴ کتاب مذکور ثبت است ۲ - اضا ص ۸۶

بشکلی کم در داستان کک کوهزاد می بینیم ابداع کرد .  
 از ایزوی داستان کک کوهزاد بنا بر قرائن تاریخی نمی باید ادعای  
 و از مجموعهات جهود جدید اسلامی مثلاً عهد مفول بوده باشد و همچنین که گفتیم  
 خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیبهای قوم بلوچ و افغان مایه ایجاد این  
 داستان و داستان جنگ رستم در قلعه سیند وسیله کمال آن شده است .<sup>۱</sup>  
 چنانکه گفتیم ظاهراً منظومه « کک کوهزاد » در قرن ششم در خراسان  
 پدید آمده و گوینده آن نیز خراسانی بوده است . دلیل عمده من یکی وجود  
 لهجه شعرای خراسان در این منظومه و دیگر استعمال کلمه اوغان است که  
 اتفاقاً از دستبرد ناسخخان در چند بیت معیون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده  
 است و از آنجمله در دو بیت ذیل :

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ      ابرداشت خرگاه بگزید کوچ  
 چه درد ز گزیدی بد نیسان درنگ      که آمد همه نام اوغان بنگ

اوغان تلفظ کلمه افغانست در خراسان و بعضی از نواحی افغان و اکنون  
 بنابر آنچه اطلاع دارم هنوز هم در بعضی از نواحی مجاور افغانستان افغانان  
 را بنام اوغان و افغانستان را « ملک اوغان » میخوانند .

شماره ابیات منظومه کک کوهزاد بنزدیک هفتصد میرسد و اگر عمده  
 سببه ریادی ابیات مسست را از آن بیرون کنیم مابقی ابیات این منظومه روان  
 و اندک ریبا و تقریباً صاحب لحن حماسی و ترکیبات و اصطلاحات و کلمات  
 اشعار قمرانیست . خلاصه داستان چنین است که :

نزدیک زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاجین  
 و بلوچ قوم بسیاری گرد آمده بودند و در قلعه ای بر بالای آن کوه بنام قلعه  
 « مهرباد » می زیستند .

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بد ز دریکی بد کنش جای داشت | که در رزم با اژدها پای داشت |
| نژادش ز اوغان سپاهش هزار   | همه ناول اندازو ژوین گذار   |
| دورانش هماننده ران ییل     | که رزم جوشان تر از رود نیل  |
| ورا نام بودی کک کوهزاد     | بگیتی بسی رزم بودش بیاد     |
| هزار و صد هژده اش سال بود  | بسی بیم او در دل زال بود    |

۱ - نزدیکی و ارتباط داستان کک کوهزاد و جنگ رستم در دو سیند مسلم  
 آشکار است

چنان بد که هر سال ده چرم گاو بر او زور گرفته می باز و سار  
زال تا دوازده سالگی رستم را از داستان کک کوهزاد بیخبر گذاشت  
اما رستم روزی بیزار گاه رفت و آنجا از حدیث کک آگهی یافت و نهانی  
با کشواد و میلاد بچک کک کوهزاد رفت و او و برادر زاده اش بهزاد را  
از پای در آورد و این بهلوانی مایه شهرت رستم و اعجاب زال و سام و مزوچهر  
گردید (عیناً مانند داستان فتح دژ سیند) .  
عناصر سامی در این داستان اصلاً موجود نیست بلکه صورت و هیأت  
داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیار دارد . کلمات عربی نیز نسبت به  
جهانگیرنامه و سام نامه در آن بسیار کم و انگشت شمارست و بهر حال تعلق  
آن بعد از قرن ششم بسیار بعید بنظر می آید .

## ۱۶ = داستان شیرنگ

در باب رستم داستان دیگری در دست است بنام داستان شیرنگ و آن  
داستانی است از جنگ رستم با شیرنگ ، پسر دیو سپید و همه دیوان مازندران  
و برافکندن آنان . اصل این داستان منسوبست بآزاد سرو مشهور که فردوسی  
از او در مقدمه داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که « بسی داشتی  
رزم رستم بیاد » و انتساب آن بدو مدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی  
از روایات وی بنظم آورده بود روایات دیگری نیز از او وجود داشت و فردوسی  
چنانکه از داستانهای فراوانی در باب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان  
را نیز نادیده انگاشت .

دو بیت نخستین از داستان شیرنگ چنین است .

کنون بشنو از گفته زاد سرو چراغ صف صدر ماهان سرو  
که چون شد مازندران پور زال همه دیو را کرد او یابمال

نسخه ای از این داستان در کتابخانه موزه بریتانیا مضبوطست<sup>۱</sup>

با نسخه شیرنگ نامه داستان دیگری از رستم همراهست . این داستان  
راجمست به جنگ رستم با پیری در سر زمین هفت و تولد فرامرز و جنگ  
رستم با بهلوانی بنام « پتیاره » که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده بود .

نخستین بیت این داستان چنینست :

یکی روز ایام فصل بهار منوچهر بر تخت بد شهریار  
نظم این هردو داستان علی‌الظاهر پیش از عهد مغول و شاید در قرن  
ششم صورت گرفته است .

## ۱۷ = داستان جمشید

در جزء ملحقات شاهنامه حکایتی است بعنوان «داستان جمشید» . این داستان عبارتست از خروج ضحاک بر جمشید و نامه نوشتن بدو و اسکار کردن خدای وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنگ جمشید و ضحاک و گریختن جمشید و رفتن او به سیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه و زادن تورازو ... قسمت زیادی از این داستان یعنی از رفتن جمشید به ابلیستان بعد بی کم و کاست منقولست از کرشاسپنامه اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند . این ۲۷۶ بیت مملو از کلمات عربی و ابیاتیست به تمام معنی مسست که یقیناً متعلق به بعد از حمله مغول است و مطالب تازه و ناسازگار آن با روایات ملی ایران خدایرست بودن ضحاک است که با خوی اهریمنی ضحاک ازدهافش در روایات ملی همساز نیست .

داستان جمشید مصدر است بیست ذیل :

چو نزدیک شدند جمشیده شاه یکی نامه نوشت بیور بگناه  
ومن از این داستان هنگام تحقیق در باب کرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفته‌ام .

## ۱۸ = جهانگیرنامه

یکی از منظومه های مفصل حماسی داستان منظومی است بنام جهانگیرنامه در جنگ جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او در سپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب با رستم .

داستان جنگ پدر با پسر ظاهراً اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یکبار دیگر در داستان برزوچنانکه دیده‌ایم و در داستانهای دیگر تکرار شده . از نظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می شود .

در زبان آلمانی داستانی بنام « هیلد براند و هادو براند »<sup>۱</sup> وجود دارد که بداستان رستم و سهراب و جهانگیر و رستم شبیه است و داستان کوکولین<sup>۲</sup> در ایرلند نیز بی شباهت بداستان رستم و سهراب نیست. در ادبیات روسی داستان « یروسلان لازارویچ »<sup>۳</sup> هم شباهتی بداستان رستم و جهانگیر و رستم و سهراب دارد.

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومه غم انگیز است مبتنی بر خطای رستم در مخفی نگاه داشتن نشان خویش و شتاب در قتل سهراب چنانکه در پایان این داستان « دل نازک از رستم آید بخشم ». اما داستان جهانگیر در عین شباهت خود بداستان سهراب از این عاقبت غم انگیز برکنارست و گویا تقلید و در عین حال تعدیلی است از داستان رستم و سهراب زیرا پس از جنگ سختی با شنایی طرفین پایان می پذیرد.

از این کتاب نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنا بر احصاء ژول مول ۶۳۰۰ است<sup>۴</sup> و نسخه ای از آن بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲ میلادی) در بمبئی بطبع رسید که عدد ابیات آن نیز بهین مانند نسخه کتابخانه ملی پاریس میباشد.

گوینده داستان شاعر رستم گمنام موسوم به قاسم و متخلص بمادح، در آغاز نسخه چاپی این نام به ابوالقاسم گردانده شده است اما در پایان منظومه نام ناظم بهمان صورت آمده است که نگاشته ام و آن چنین است:

بیا قاسم مسادح درد مند      مگویش ازین قصه چون و چند

از این قاسم مادح بهیچ روی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیک از سلاطین معاصر بود زیرا در منظومه او امارات و قرائنی که ما را بچنین اطلاعی برساند موجود نیست و تنها محقق است که سراینده این منظومه مردی بود از اهل هرات یا ساکن آنجا زیرا آخرین بیت منظومه چنین است:

بنظم آمد این دفتر اندر هرات      بتوفیق جبار موت و حیات  
دوره زندگی شاعر و تاریخ نظم منظومه نیز اصلاً معلوم نیست مگر

۱ - Hildebrand und Hadubrand - ۲ Cuculin

۳ - Yeruslan Lasarewitch

۴ - رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر جلد اول شاهنامه از ص ۶۱ تا ص ۶۳

اینکه با توجه به کیفیت زبان و شعر فارسی در جهانگیر نامه به شخصیت تاریخ آن توفیق یابیم.

ژول مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است : « این منظومه متعلق به قرن پنجم هجریست چه اولاً عناصر داستانی و ترتیب مطالب آن بنحوی است که در حماسه های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات و اشعار غنائی متعلق بادوار متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابتدا تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و ثباً نشده است و رابعاً سبک بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست ». متأسفانه قبول نظر مول از همه جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه ای میان جهانگیر نامه و منظومه های حماسی قرن پنجم و اوایل سده ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت .  
نسخه چاپی جهانگیر نامه که بسال ۱۲۶۱ یزد گردی و ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی در مطبعه ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود :  
بنام جهان آفرین کردگار که پذیرفت از مامش عالم قرار  
حمد و ستایش پروردگار در این منظومه مقصود بدو بیت است و بعد از آن با

بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد :  
پس از نام دادار جان آفرین بگویم ترا داستانی گزین  
اصل داستان و اجزاء مختلف آن همه جا بنا بر عادت گویندگان  
داستانهای حماسی از قول دهقانان و دانای پیشین و . . نقل میشود :  
ز داند دهقان بسیار هوش مر این داستان کهن رانیوش  
چنین راند دانای پیشین سخن که چون نامور رستم پیلتن  
اما مطلب تازه ای که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمه «راوی» است  
بکرات . توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه های ملی قرن چهارم  
و پنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار و هیچگاه  
سخن از «راوی» نمیرود و این اصطلاح در زبان فارسی متأخر و متأثر از روایات  
معنن عربی و اسلامی است :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز راوی شنیدم که جمپور شاه | شهی بود با افسر و تخت و گاه |
| ز راوی شنیدم یکی داستان   | بیسانی عجب از گه باستان     |

چنین داد راوی دانا خیر ز حال وی ورستم زال زر  
بدینسان بیان کرد راوی سخن که چون نامور رستم پیلتن ...  
گوینده داستان مطالب خود را در موارد مختلف گسیخته و باجزاء  
جدیدی از آن پرداخته و پس از بیان يك واقعه باز بر سر مطلب رفته است .  
در اینگونه موارد معمولاً باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار دگر قصه ای گویمت گوش دار  
تهنن ذر آن شهر آرام کرد دلش شاد از باده و جام کرد  
حکایات او را گذارم بجای شنو بعد از این نکته ای دلفزای  
کنون شاه و لشکر بره بر بدار دگر داستانی زمن گوش دار

و این اصطلاحات بی شباهت با اصطلاح قصه گوینان و قصه نویسان نیست .  
در داستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع در بسیاری  
از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهد اسلامی است ، فکر  
تازه و خاصی رخنه یافته و آن در آمدن رستم است بصورت کسی که در راه  
توحید جهاد کند و همه جا برای شکستن « لات » و « عزى » بجنگد در  
فرامرزنامه و همچنین دو قسبته از شهریار نامه این فکر نیز برای پهلوانان  
سیستان موجود است اما در جهانگیر نامه شدت بیشتری دارد . پس از آنکه  
رستم آزاد مهر پسر آزاد چهار منزلی و یاران او را از دست بسپه‌نار جادو زن  
غواص دیو رهایی داد ، آزاد مهر او را ثنا گفت و از لات و عزى بر آوردن  
مراد های او را خواست ولی :

چو رستم ازولات وعزى شنود بگفتا بدینسان حکایت چه بود  
سخن دیگر از لات وعزى منگوی بگهدار در پیش من آبروی  
بمزی و لات اعتقاد تو چیست نگه کن که اندر نهاد تو چیست  
خدای جهان را بخوان ای پسر که جز او نباشد خدای دگر  
مدار فلکها بفرمان اوست جهان سر بر سر سهره خوان اوست

چنانکه می بینیم رستم در این داستان مردی موحد و فیلسوفست و از راز توحید  
خبر دارد و چون پهلوانان دین اسلام بالات و عزى ( دو بت معروف کهبه که  
پیغمبر پس از فتح مکه آنها را در هم شکست ) و معتقدان آنها نبرد میکند  
و این چنانکه می دانیم اثر بین و آشکار افکار اسلامی و نفوذ اسلام است در  
داستانهای ملی ایران

در موارد دیگر این داستان نیز رستم از این تبلیغ توحید و نبرد با معتقدان لات و عزى دست برنمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین «جمهور شاه دریانشین» بدو چنین پیغام داد:

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| شنیدم گرفتى بی گمراهان    | بایزد پرستان شدى بد گمان  |
| رخ از قبله صدق بر تافتى   | سوى وادی جهل بشتافتى      |
| نهادی بملك ضلالت قدم      | بتی چند را ساختی محترم    |
| پرستش نکردی خداوند را     | خداوند خواندی بتی چند را  |
| خدای جهان را پرستش نمای   | که او بندگان را بودرهنمای |
| جز او را خداوند عالم مدان | بیگنائی او گرو بی گمان    |

اما جمهور شاه سخن او را نشنید و با لشکریانش رایت کافری بر افراشت و هر يك بتی برگردن افکنده بجنگ وی آمدند. رستم چون با این پرستنده لات و عزى برابر شد او را بتهمت «کافری» بقتل آورد و هزار و صد و شصت «کافر» را بگرز بکشت.

جهانگیر پسر رستم هم در عین جنگ و ستیز با جادوان و ساحران (که از افکار حماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن پیدر خود.

مطلب تازه و عجیب دیگر در این داستان وجود حدیث «اسم اعظم» و مؤثر بودن آنست در برابر سحر و جادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق بپیش از اسلام. توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان در باطل کردن سحر ساحران در حماسه های ملی ایران سابقه دارد و روشن ترین نمونه آن نگاشتن نام یزدان و آویختن آن بدیوار دژ بهمن است بدست کیخسرو که در شاهنامه و بعضی از آثار پهلوی دیده میشود. گذشته از این ایرانیان چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدند بنام یزدان و یاری او بر آن فائق میآمدند اما در حماسه های اصیل یعنی حماسه هایی که از افکار اسلامی متأثر نیست از «اسم اعظم» یا «باطل السحر» نامی نیست. در جهانگیرنامه جهانگیر از خاکیست اسم اعظم در شکستن سحرها با خبرست و هنگامیکه از مازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدو داد و گفت بیازوی خود بیند و اگر سحری پیش آید «پی دفعش این اسم اعظم بخوان».

کلمات و اصطلاحات عربی نیز در جهانگیرنامه بسیار زیاد است و بعضی از آنها را در اینجا نقل میکنم

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| قدم نه سوی بیت الاحزان من  | ز اقدام خود تازه کن جان من   |
| که در انتظار تو بودم مدام  | رخت از خدا بخراستم صبح و شام |
| بغورند چیزی که همراه بود   | اگرچه نه بر وجه دلخواه بود   |
| چو ما را بدیدی هراسان شدی  | ز بهر چه این نوع ترسان شدی   |
| بسی نامداران عالی جناب     | بود آن شهنشاه را در رکاب     |
| امیران و گردان ابر هر طرف  | در اطراف و اکناف او بسته صف  |
| که از ساحل بحر جمعی ز راه  | رسیدند بر دامن آبگسار        |
| بشکل گدایان اهل نیاز       | که از فقر باشد بدرد و گداز   |
| بزانو در آمد فرستاده زود   | تهمتن بسویش توجیه نمود       |
| بدستش یکی تیغ فولاد بود    | بسوی تهمتن حوالست نمود       |
| چو جادوی ملعونه آن را بدید | بسوی جهانگیر لشکر کشید       |
| باطراف او جادوان لعین      | بقصدش رسیدند از روی کین      |

اینها نمونه های معدودی از کلمات و اصطلاحات عربیست که در منظومه های کهن حماسی کمتر مستعمل است و از اینگونه کلمات در جهانگیر نامه بسیار میتوان یافت .

موضوع تازه دیگری که در این کتاب دیده میشود وصفی است که از نژاد ترک شده است . چنانکه هنگام تحقیق در باب تورانیان خواهیم دید این قوم اصلاً همان قبایل آریایی ماوراء جیحون بودند که پس از ورود بنی اعمام خود بسرزمین ایران بر اثر بعضی عوامل روی بنحیه ای ایران آوردند و چون بمقاومت ایرانیان دچار شدند با آنان بتجنگ و ستیز برخاستند . بعد ها هنگام تدوین داستانهای قدیم و ملی ایران ، چون جای اقوام قدیم تورانی را ترکان مهاجم آسیای مرکزی و هون ها گرفتند کلمه «خیون» و ترک بجای تورانی بکار رفت و بتدریج این دو دسته از مردم با یکدیگر مشتبه شدند . و بهمین جهت است که ما در حماسه های اصیل فارسی نام کلمه ترکان و تورانیان را بیک نحو و در یک ردیف ملاحظه می کنیم اما در هیچیک از این مواد تورانیان با خصائص ترکان زرد پوست یعنی کوتاهی قد و تنگی چشم و سفاکی و خون ریزی و پهن روئی و تنک موئی و درازی بینی و هیأت کربه و تند خوئی و غارتگری و توحش وصف نشده اند و این وصف را اولین بار در جهانگیر نامه می یابیم بدین صورت :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| همه بی نمک مردم بد نهاد    | همه بستند خون ریختن را میان |
| همه تیره رای و همه بد گمان | همه تند خویان با کین و خشم  |
| همه پوست پوشان دود و دغل   | همه زفت خویان گندیده بغل    |
| همه تنگ چشمان بینی دراز    | همه بد نمایان دندان گراز    |
| همه پهن رویان کوتاه قد     | همه رویشان بود بی خط و خد   |
| همه معدن ظلم و جور و فساد  | همه مال یتیمان سیه کرده چشم |
|                            | کمر بسته در غارت مردمان     |

بگمان من این وصف دقیق و صحیح از ترکان زرد پوست متعلق بدوره ایست که ترکان با مهاجمات و صدمات شدید خود از قرن ششم بعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدند و آن چنانکه میدانیم از عهد تسلط غران در قرن ششم است. تسلط غلامان ترک در ایام پیش از عهد سلاجقه و حتی تسلط ترکان سلجوقی چنان شدت و آزاری نداشت که مایه ایجاد کینه شدید گوینده بترکان شود و علی الظاهر حمله غران در قرن ششم (۵۴۸ هجری) و علی الخصوص حمله مغولان در قرن هفتم (۶۱۶ هجری) و آزارها و بیدادها و نامردمیهای که از این دو قوم بر ایرانیان رفت علت اساسی و غائی این وصف و نظر است که می بینیم و اگر چنین باشد جهانگیر نامه متعلق باواخر قرن ششم یا قرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است.

در این منظومه گذشته از نامهای سامی (مانند غواس - مسیحا - ملتخیا - جمهور - صبا - راحیله - عاد - نمود - لات - عزی ... ) و امثال اینها نامی می یابیم که خاص مسلمانان و از ریشه «سلم و اسلام» است و آن نام «مسلم» است که جوانی از اهل ری بود و افراسیاب ارو در باب رستم و عبور وی از ری و رفتن بوازندران پرسشهایی کرد.

بعضی اشتباهات نیز در این داستان موجود و از آنجمله است در آوردن «تخوار» فرزند رواده در شمار پسران فرامرز. فرامرز در این داستان پسری بنام سام هم دارد اما در داستانهای اصیل چنانکه در «عجل التواریخ» و بهمن نامه و آذربرزی نامه می یابیم فرامرز را تنها پسری بنام آذربرزی بود که آخر الامر جهان پهلوان بهمن گشت. نام جهانگیر نیز در هیچیک از کتب داستانی اصیل نیامده است زیرا رستم بنا بر این داستانها دوسر داشت یکی سهراب که بدست پدر کشته شد و دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین او را

از پادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید و سرانجام در جنگ او کشته شد .  
جهانگیرنامه از حیث استعمال الفاظ و ترکیبات فراوان عربی و از جهت استعمال کلمات و ترکیباتی مانند طور - بطور - رازی - حیات داشتن - یراق و نمودن بمعنی کردن در این ابیات :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| که فردا می‌یا کنم کار اوی | بطوریکه باشد سزاوار اوی     |
| برون رفت مسلم و نزدیک اوی | بطور بهانه پی جستجوی        |
| سخن اندر آمد ز افراسیاب   | که این بار کارش بسی شد خراب |
| رسیدش ز گردان ایران شکست  | یراقش تمامی برون شد زدست    |
| من از طوس نوذر شنیدم خبر  | که دارد حیات آن یل نامور    |
| یکی خود بر سر ز پولاد ناب | مرصع نموده بدر خوشاب        |
| کشیده فدم از سرای حیات    | توجه نموده بکوی ممات        |

و امثال اینها بهیچ روی بآثار قرن پنجم و حتی اوایل قرن ششم نمی ماند و ازین جهت هم تصور «ژول مول» در تعلق جهانگیرنامه بقرن پنجم بکلی باطل است و تا اطلاع تازه ای راجع باین کتاب بدست نیاید باید آنرا اصلاً از آثار اواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) و یا از آثار قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم و اگر برخی قسمتها در این منظومه جدیدتر از آثار قرن هفتم بنظر آید بهقیده ما و بشرحی که خواهیم دید الحاقی و بعدیست .

ذکر نقائصی از جهانگیرنامه نباید مانع ما از ذکر برخی از معانی آن گردد . جهانگیرنامه از حیث سادگی بیان و فکر بکلی از منظومه های اواخر قرن ششم و قرن هفتم دور است و مثلاً میان آن و اسکندرنامه بهیچ روی وجوه مناسبت و قرابتی نمیتوان یافت . برای بیان افکار اصلاً تعقیدهای معنوی و افکار پیچیده و مبهم بعضی از شعرای عراق که لقمه را از پس پشت بدهان مینهادند در این منظومه وجود ندارد و همه مطالب بهمان سادگی و روانی و ایجاز که در منظومه های دیگر می بینیم ادا شده است و همچنین قسمتهای اصیل و ابیات خوب و اوصاف میادین جنگ چنانکه در حماسه های قدیم می بینیم در این کتاب بسیار است . اصولاً وقتی از قسمت اول این کتاب ( یعنی قسمتی که مختص بر رفتن رستم بخدمت مسیحا و زنی گرفتن دختر او دلنواز و رفتن بکنار دریای قلزم و جنگ با غواس دیو و سفر در دیارمقرب است ) بگذریم و بقسمت دوم ( یعنی ظهور جهانگیر و لشکرکشی افراسیاب

بایران و جنگ کارس با او تا قسمت آخر کتاب ( برسیم فرق بین و آشکاری از لحاظ افکار حماسی بین آنها می یابیم و عبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکار حماسی معتد و معمول است و در آن از عجایب و شگفتیهای افسانه سازان اثری نیست و تأثیر افکار سامی نیز در آنها کمتر است. این قسمت بگمان من قسمت نسبتاً اصیل و قدیمتر داستان جهانگیر و سایر قسمتها قطعات اضافی و الحاقی است. اشعار این دو قسمت نیز متفاوت است، قسمت دوم از حیث سبک گفتار حماسی بر مراتب بهتر از قسمت اول بنظر می آید و در اینجهت است که ابیات زیبا و کلمات فصیح فارسی بسیار میتوان یافت و باز در همین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود و ابیاتی نسبتاً بلند و محکم ملحوظ می افتد.

وقتی این دو نوع گفتار را در جهانگیر نامه می بینیم از یکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخر قرن ششم و لااقل قرن هفتم است و از جانب دیگر عبارات و ترکیبات و اصطلاحاتی در آن می یابیم که آنرا بنحو عجیبی با آثار قرون متأخر تری مانند رن نهم همانند میسازد و این تعبیر برای خواننده دقیق و محقق از آغاز تا انجام مطالعه جهانگیر نامه موجود و مایه تشویش خاطر اوست. اختلافی که از حیث فصاحت و زیبایی از یکطرف و سستی و امارات تأخر از طرف دیگر در قطعات مختلف جهانگیر نامه مشهود است آخر کار ما را بر آن می داند که تصور کنیم این منظومه اصلاداری قدمت نسبی است و چنانکه گفته ایم ظاهراً باواخر قرن ششم ( با احتمال ضعیف) یا قرن هفتم ( با احتمال اقرب بصواب ) متعلق است ولی گویا بعدها در حدود قرن نهم در آن دست برده و ابیاتی بر آن افزوده اند و ابیات سست و نارسائی که در آن می بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه متعلق بشاعر اصلی. اشتباه ژول مول در نسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن است از آنجهت نبعت شده باشد که دو تن در دو عهد مختلف در ساختن این منظومه دخالت کرده اند.

اما موضوع جهانگیر نامه از جنگ رستم و سهراب آغاز میشود. ناظم داستان در چند بیت داستان رستم و سهراب را خلاصه کرده و سپس در باب آشفته گی رستم از کشتن سهراب و رفتن او بمازندران و دیدن دلنواز دختر مسیحای عابد در بیشه ای و ازدواج با وی سخن گفته است. رستم پس از این

ازدواج بر اثر برخی حوادث تا کنار دریای مغرب رفت و چند تن از برستندگان «لات» و «عزی» را بدین حق در آورد و سرانجام مهمان آزاد چهرنامی از بزرگان دیار مغرب گشت.

داستان رستم از اینجا قطع و داستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می شود :

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| یکی بچه آورد با رنج سخت    | که بودی بتن چون یکی کوه لخت   |
| مسیحا جهانگیر نامش نهاد    | ز دیدار او بود پیوسته شاد     |
| بنارش سه دایه همی داد شیر  | ز شیر سه دایه نمی گشت سیر ... |
| در آمد چو عمرش بسال سه پنج | نبودی چو او در سرای سپنج      |
| بدیدار بسد رستم پیل تن     | بقامت چو سهراب لشکر شکن       |
| ابا زور و بازوی مردان بدی  | همانند سام نریمان بدی         |

چون جهانگیر یال برکشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس با سپاه افراسیاب بجنگد اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت و با ایرانیان جنگ برخاست و از پهلوانان ایران گیو و بیژن و طوس و فرامرز و پسرانش سام و تخواز و گستههم و زواره و گرگین را اسیر کرد تا سرانجام زال او را شناخت و باشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بندرها کرد و بلشکرگاه ایران روی آورد و هنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد و او را منهزم ساخت و بتخدمت کاوس آمد و بامر او بجنگ «عاد» میشینه چشم «فرستاده» پادشاه برابر رفت که برای تسخیر بغداد آمده بود و او را شکست و سپس جنگ ملیتخای جادو را که کاوس بتجادوئی اسیر او شده بود بسیج کرد و اسم اعظم بر حصار جادوان خواند و آنرا گشاد و سپس بگشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته بود رفت. و آنگاه به جنگ «سفلاب» پادشاه بربروی بشام آورد و جنگ میان دوطرف در گرفت. در این جنگ فرامرز و جهانگیر و دیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه و پسران او را اسیر کردند. آنگاه جهانگیر بمغرب لشکر کشید. داراب شاه صاحب مغرب بمقابل او آمد اما شکست یافت و سپس نامه ای بآزاد چهر نوشت و رستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که از غیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می پنداشتند.

از اینجا جنگ جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنگ رستم و سهراب

و جنبیدن مهر پسر بر پدر دوباره تکرار میشود منتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن او خنجر برکشید رخس شیهه ای زد و فرامرز آوای او را شناخت و دانست که آن مبارز رستم است. پس آواز داد که این پسر تست، رستم از هوش رفت و جهانگیر بر پای او افتاد. از پس این آشنائی سپاهیان ایران کار را بر داراب و زن او دلیر مغربی سخت گرفتند و با سپاه جادوان که پیشرو ایشان «راحیله جادو» از یاران داراب بودند جنگیدند و همه را جز «دلیر مغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند. پس از فتح مغرب رستم سقلاب را بسلطنت آنجا نشانند و خود با دلیران بایران بازگشت درحالی که از بیرون رفتن او از زابل ۲۵ سال میگذشت.

آخرین حکایت اینداستان عبارتست از رفتن جهانگیر بکوهی نزدیک زابل برای شکار. در این شکارگاه ناگهان دیوی پدید آمد، جهانگیر بر او حمله برد، دیو از او گریخت و جهانگیر از پی او رفت و بر کمر کوه دیو از چشم او ناپدید شد، جهانگیر بر صخره ای ایستاد تا مگر دیو را بیابد اما دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخره بزرگ پرتاب کرد و کشت. چون این خبر بر رستم رسید سخت آشفته شد و دلنواز نیز چون از واقعه خبر یافت مرد، پس هردو را بتابوتی نهاده بماراندران بردند و نزدیک دخمه مسیحیهای عابد دفن کردند.

نسخه چاپی جهانگیر نامه با بیات ذیل ختم شده است:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| بسر دخمه پیر بردند شانت    | بپهلوی 'او' دخمه کردندشان    |
| پس آنکه از آنجای گشتند باز | نشستند با سوگ ورنج و گداز    |
| جهانرا نداری نباشد جز این  | که ورزد بیورده خویش کین      |
| بیا قاسم مسادح درد منسد    | مگو بیش از این قصه چون و چند |
| غم از بهر دنیای فانی مخور  | چه دنیا که غم تا توانی مخور  |
| پایان رسان این حدیث کهن    | که نیکوست در نامه ختم سخن    |

بمنظم آمد این دفتر اندر هرات.

بتوفیق جبار موت و حیات.

و عین این ابیات در پایان نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نیز موجود است.

## ۱۹ == تمام نامه

آخرین داستان منظوم از حماسه ملی ایران که اکنون در دست است

منظومه ایست بنام سام‌نامه متعلق باواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم. از این کتاب نسخ متعدد خطی در کتابخانه های ایران و لندن و پاریس موجود است. و گذشته از اینها نسخه کاملی از آن از روی دو نسخه کهن تهیه شده و بتصحیح و مقابله اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحیم مرزبان الله آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در دو مجلد در بندر بمبئی بیچاپ رسید. نسخه چاپی موجود مجموعاً نزدیک ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سام‌نامه که تا کنون دیده شده و حتی از نسخه ای که ژول مول دیده بود و یازده هزار بیت داشت<sup>۱</sup> کاملتر است. در مقدمه این نسخه چاپی بخشی از شاهنامه از آغاز تا قسمتی از احوال فریدون نیز موجود است که ما ابیات آنرا بحساب نیاوردیم. اصل داستان از تولد سام نریمان از دختر شاه بلخ آغاز میشود و مطالب اساسی آن بترتیب عبارتست: از دیدن سام تصویر پریدخت دختر فغفور چین و سفر وی بچین در طلب پریدخت و شرح جنگهای او در خاور و پادشاهی وی در خاور زمین و عشق‌بازی با عالم افروزی و شمس خاوری و جنگهایش با اژدها و ژندجادو و مکوکل دیو و رفتن او متنکروار بدربار فغفور چین و دیدن سام و پریدخت یکدیگر را و عشق‌بازیهای آن دو و آگاهی فغفور از این حالت و بند کردن سام و رهائی یافتن سام بدست قهرورخ دختر سپید قلعه دار و مناظرات سام و پریدخت<sup>۲</sup> و سر نهادن سام بکوه و بیابان و رفتن پریدخت در جامه رزمیان از پس سام و جنگیدن آنان با یکدیگر و شناختن سام پریدخت را و تجدید عشق‌بازی های عالم افروزی با سام و ربودن پریدخت و جنگهای سام با فغفور چین و شناساندن سام خود را بفغفور و باز گشتن او بدرگاه فغفور و فرستادن فغفور او را بجنگ نهنگال و جنگ سام با فرعین دیو و با نهنگال که دریا تا میان پای او بود<sup>۳</sup> و بند کردن نهنگال و تجدید جنگ با

۱ - مقدمه ژول مول بر جلد اول شاهنامه ص ۶۰

۲ - این قسمت بی‌شبهات بمناظرات خسرو و شیرین نیست که خسرو از فرود قصر و شیرین از فراز آن با یکدیگر مناظره کردند. سام هم مانند خسرو در فرود قصر و پریدخت مانند شیرین بر فراز آنست.

۳ - در شاهنامه استاد داوس نیز اشاره ای باین دیو و جنگ سام با او می‌یابیم و آن درجائیمست که رستم فضائل نیاکان خود را برای اسفندیار بر می‌شمرد:

دگر بمهنگین دیو بد بد کمان تنش بر زمین و مرش بآسمان  
(نقشه حاشیه در صفحه)

فغفور چین و داستان سهیل جهانسوز با سام و گزفتار شدن سام بدست عالم افروز پری و کشته شدن وی بدست سام و رها شدن سام از طلسمات عالم افروز و اعتدال فغفور از سام و خواندن منوچهر سام را بایران زمین و مرگ دروغی بدخت و بریشانی سام و رفتن بکوه و بیابان و موآنست با ددان و احوال سام با عاق جادو و رفتن سام به قرب و دیدن دیوی بنام ره دار که سه سرو چهار دست داشت و جنگیدن با وی و رسیدن سام بشهر سکسار و جنگ با سکساران و رسیدن سام بشهر نیمه تنان و دچار شدن سام با تنبل جادو و جنگ با نیمه تنان و تنبل جادو و جنگ سام با سمندان جادو و رفتن بجانب شداد و دعا کردن و باویدن باران بدوزخ شداد و وصف بهشت شداد و جنگ با دیو زرنه بال فرستاده شداد و جنگ سام با شدید و احوال سام با طلاج جادو و چگونگی احوال سام در طلسمات جمشید و شکستن طلسم و یافتن گنج های او و احوال سام با مرغ آتش فشان و با سه مرغ و کشتن ارقم دیو و تجدید جنگ با شدید و آمدن عوج ابن عنق بجنگ سام و کشتن طلاج دیو و جنگ باقیهقام و کشتن او و جنگ لشکر شداد بن عاد با سام و کشته شدن خاتوره مادر عوج بن عنق بدست سام و جنگ دوم عوج با سام و گریختن او بمصر و جنگ سام با اهرن و کشتن او و گرفتن شدن شداد بن عاد بدست سام و بدار کشیدن سام او را و رفتن سام بکوه فنا و جنگ با دیوان و جنگ سام با ابرهای دیو و باز گشتن سام بایران و آوردن ابرهای دیو نزد منوچهر و کشتن او بیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همه آنها را لازم نمی بینم .

سام نامه همچنانکه گفته ام متعلق باواخر قرن هفتم و قرن هشتم است و کسانی که آنرا متعلق بروزگار پیش از قرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها را بیان کرده ام بتجویی هوید آید آنست که داستان سام چنانکه درسام نامه دیده میشود با عناصر ابداعی تازه ای آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق بپیرامون رواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام و پری بدخت بایکدیگر که بمقام معنی مأخوذ از خسرو و شیرین نظامی

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| که دریای چین تا میانس بدی | ز تابیدن خور زیانش بدی     |
| همی ماهی از آب برداشتی    | بس از گنبد ماه بگذاشتی     |
| بخورشید ماهیش بریان شدی   | ازاو چرخ گردیده گریان شدی  |
| گر گاه او را بد و نیم کرد | چهارا از آن دیو بی نیم کرد |

است<sup>۱</sup> و سر نهادن سام بکوه و بیابان و رفتن یاران او با اشتر و ساربان به جست و جوی وی که مأخوذ از داستان عربی لیلی و میجنون است و این نخستین باری است که در حماسه‌های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه می‌شود. گذشته از این نفوذ بعضی از داستانهای سامی مانند داستان شدید و شداد و دوزخ و بهشت شداد و عوج بن عنق و نظایر اینها در حماسه‌های ملی در درجه اول محتاج بنفوذ شدید اسلام و عرب در خاطر ایرانیان و سست شدن مبانی ملی ایشانست و این حالت چنانکه دیده ایم از اوایل قرن ششم شدت یافته و از آن پس بار و ثمر داده است.

با توجه باین مقدمات و نیز با توجه بافکار عجیب و اسامی کاملاً عربی مانند شمس و سعدان و رضوان و سهیل و قهقماق و تسلیم جنی و مسائلی مانند طلسمات جمشید و جزاینها که در این منظومه ملاحظه می‌شود، باید یقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان مشهور سام بنحوی که در سام‌نامه منظوم دیده می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام باضافه مطالب افسانه‌ای و اختراعی تازه‌ای که در قرن پنجم و ششم و یا قرن ششم و اوایل قرن هفتم در آن وارد گشته و دوباره تألیف شده و بدست شاعر رسیده است.

در این داستان بر عکس شاهنامه از دخالت سام در جنگهای بزرگ ملی ایرانیان اثری نیست بلکه سام ماجراییست که نخست در طلب دختری زیبا که تصویر او را دیده بود خود را به خواف و مهالک میافکند و چون مردی پهلوان و زورمند است همه جا مقاصد خود را بزور شهشیر از پیش میبرد و با دیو و پری و جادو و آدمی به جنگ می‌پردازد و طلسم می‌گشاید . . . این افکار همه چنانکه خواهیم دید از افکار ملی و حماسی ما بیرونست و از این لحاظ اصلاتی ندارد.

گذشته از دلایل فوق دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه به قرن هفتم و هشتم در دست است ذکر نام شاعر است در آخر منظومه بدین طریق  
سر انجام کردم بدین نامه ختم که فردوسیش هست شهنامه ختم

۱ - نظامی هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس و رامین برداشته و در آن مبتکر نبوده است منتوی بر اثر تقلید خواجو در مثنویهای دیگر از نظامی چنین تصور می‌شود که این مناظرات (اگر در اصل داستان وجود نبود) از مناظرات خسرو و شیرین تقلید شده است.

بنزدیک خورشید او ذره ام      بدریای گفتار او قطره ام  
کشیدم یکی جوی آبش طراز      لب جو بدان بحر پیوسته باز  
کنون مردم از چرخ فیروزه پوش      ز پیروزی آید نویدم بگوش  
سروش مسیحا دم خضر نام      کند با من از طاق اخضر پیام  
که خواجه چو عیسی روانبخش باش      جهانگیر گردون جهانبخش باش  
دم از روح زن چون مسیحا تویی      بقا شو چو شاهین عنقا تویی  
تو دریائی و جام جم چاکرت      نو گردونی وانس و جان اخترت  
چو گوهر برون آی از این چادر درج      بز نیم ترکی بدین هفت برج  
چوناهید از این پرده راهی بز      چو صبح از سر صدق آهی بز  
برون شوز مسموره کن فکان      قدم نه بمسموره لامکان ...  
سحر گه در آخوژدمی صبح وار      بسو چشمه مهر غسلی بر آو  
برافشان سر دست بر کائنات      بگو چار تکبیر بر شش جهات  
در آدر صف ساکنان فلک      بنه روی بر سجده گاه ملک ... الخ

این ابیات بهیچ روی الحاقی و اضافی نیست و سبک بیان در آنها کاملاً با سبک بیان در متن منظومه همانند است و بنا بر این صاحب منظومه و گوینده این ابیات یعنی خواجه یحیی است. این خواجه علی الظاهر همان خواجه کرمانی شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان معروف و منظومهای گویا نامه - کمال ناه - گل و نوروژ - همای و همایون و روضه الانوار است.

بعضی از محققان در انتساب نام به خواجه کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه در سبک اشعار این منظومه که در عین تقلید از منظومه های حماسی کماله عراقی و متعاقب قرن هفتم و هشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندرنامه نظامی ساخته شده و یادآور تقلید و پیروی خواجه از نظامی در ایجاد منظومهای مختلف است: تردیدی نمی ماند که این خواجه باید همان خواجه کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم و هشتم باشد و ما از خواجه دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومه ای داشته باشد نشانی نداریم. این خواجه ممد بود باسلطان ابوسعید بهارز (۷۱۶ - ۷۳۹) پسر الچایتو ممد خدا بنده نهین پادشاه سلسله ایلخانی و وزیر او غیاث الدین ممد بن رشیدالبن فضل الله. خواجه مردی صوفی مشرب و در

تصوف از مریدان شیخ علاءالدوله سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود.<sup>۱</sup> تاریخ شروع و اتمام سام‌نامه معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجو باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است. در هیچیک ارتدکرها و کتب از انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در حمله حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصاء عده‌ای از حماسه سرایان نام سام‌نامه و خواجو بدین نحو آمده است:

بسوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان ممد خواسته  
و نخستین کسی از محققان که از سام‌نامه خواجو ذکری بمیان آورده «اشپیگل»  
خاور شناس بزرگ آلمان نیست که در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه  
«است ایندیا»<sup>۲</sup> در باب آن سخن گفته و سپس در مجله مستشرقین آلمان مقالتی  
جداگانه راجع بآن نگاشته است.<sup>۳</sup>

ژول مول که نسخه نسبتاً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن  
بی اطلاع بود<sup>۴</sup> اما در نسخ دیگری که از سام‌نامه در دست است گاه نام خواجو  
آمده<sup>۵</sup> و از این روی من در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم  
زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبک بیان این منظومه بسنن خواجوی کرمانی  
که خوشبختانه همه آثار دیگرش در دست است بی شباهت نیست و علاوه بر  
این در بیان این کتاب که در آنجا خواجو از خود نام میبرد مشرب صوفیانه شاعر  
از بعضی ابیات بخوبی احساس میشود و ما میتوان میدانیم خواجو صوفی و از  
پروان علاءالدوله سمنانی بود برای ما شکبی نماند که این خواجوی صوفی  
مشرب همان خواجوی کرمانی است.

- ۱ - در باب احوال خواجو رجوع کنید به : شرح احوال خواجو در مقدمه دروخته -  
الانوار بقلم آقای حسین مسره سخنیار تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای  
دکتر رضا زاده شفیق چاپ دوم ص ۱۴۲ - ۱۴۵ مقدمه سام‌نامه بهلم آقای  
سعید نفیسی - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا - تألیف چارلز ریو ج ۲  
ص ۶۲۰ - ۶۲۲ . East India Library - ۱
- ۲ - Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft - ۳  
Vol III S. 249 - 261

- ۴ - مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ - ۶۰
- ۵ - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵۴۲ - ۵۴۴

مهمترین قسمتهای این منظومه بزرگ داستان عشقبازی سام و پریدخت و جنگهای متعدد سام است بادیوان و با عوج بن عنق و مادر او و جنگهایی که بکتنه با لشکرهای بزرگ کرده است ولی در هیچیک از این موارد استادی و مهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست.

### خاتمه

با مطالعه و تحقیق در منظومه های حماسی ایران بعد از شاهنامه محقق میشود که طریقه عالی فردوسی در نظم روایات حماسی ایران از قرن پنجم تا قرن هشتم معمول و متداول بود و شاعرانی که بعد از وی بنظم بقیه داستانهای ایران همت گماشتند و بعضی از آنان نیز از اساتید مسلم زبان و شعر فارسی شمرده میشوند، هیچیک از راهی که شاعر بزرگ ایران در این باب پدید آورد منحرف نشدند و حتی از اسلوب بیان و طریقه تفکر و سبک گفتار وی نیز در این باب پیروی نمودند.

از این روی آثار شاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایرانشاه بن ابی الطیر و دیگر ناظمین روایات حماسی در حقیقت و فی نفس الامر اذیالی بر شاهنامه و ملحقاتی بر آن شمرده میشوند که چون گرد هم آیند بر روی هم حماسه ملی ایران را پدید میآورند.

با آنکه همه ناظمین حماسه ملی ایران از فردوسی و سبک سخن او تقلید کرده اند هیچیک حتی استاد ترین آنان نتوانسته اند مانند فردوسی در سرودن داستانها مهارت و قدرت خویش را آشکار کنند و کار شاعری را به ساحری رسانند.

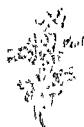
فردوسی بهتر از همه حماسه سرایان بروح و ماهیت حماسه ملی ایران پی برد و آنرا بنوعی که باید بنظم آورد. حسن انتخاب فردوسی در گرد آوردن داستانهای پراکنده تا درجه ایست که داستانهای باز مانده حماسی ایران هیچیک حتی داستان برزو و بهمن را لطف و زیبایی و شکوه داستانهای نیست که او در شاهنامه گرد آورد و همه آنها در برابر داستانهای مانند رودابه و زال - رستم - کیخسرو - سپهراب - ییژن - اسفندیار و نظایر آنها از داستانهای درجه دوم حماسی ایران محسوب میشوند.

گذشته از این فردوسی در انتخاب روایات بعضی از افسانه‌های بی‌بنیاد و یا دخیل و محدث توجیهی نکرد و عناصر عهد اسلامی در شاهنامه بغایت اندک و اغلب نایابست اما در داستانهای حماسی دیگر چنانکه دیده ایم عجایب و اسمار و احادیث میجمل و دخیل فراوان می‌یابیم که مایه ظهور و پیدایی آنها افکار و تمدن و عقاید ایرانیان در ایام اسلامی است.

فردوسی در آراستن صحنه‌های قتال و وصف مجالس نشاط و طرب و بیان افکار پهلوانی و مفاخرات پهلوانان و توصیف لشکر کشیها و جنگها و مناظر طبیعی و بیان افکار حکمی و امثال اینها بی‌الاترین مدارج کمال رسیده است. گاه همیشه و شکوه ابیات فردوسی بدرجه ایست که موی بر اندام خواننده راست می‌کند و گاه لطف و زیبایی و دقت آن بجدی میرسد که عنان اختیار از کف میریاید. اما این همیشه و وقار و شکوه و جلال و رقت و لطافت را در اشعار حماسه سرایان دیگر بدان آسانی که در شاهنامه می‌یابیم نمیتوان یافت و حتی من در اشعار اسدی با آنچه استاد و مهارت و قدرتی که در بیان مطالب دارد چنین شکوه و لطافت که در شاهنامه می‌بینم نیافته‌ام و خدا کند که در این مورد اسیر عواطف و بسته حب و شیفستگی خویش بقرآن عجم نباشم.

چون از این معانی بگذریم و از شاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی مانند کرشاسپ نامه و گشتاسپنامه و برز و نامه و شهریار نامه و بعضی از منظومه‌های دیگر که دیده ایم هر يك اثری بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است خاصه کرشاسپ نامه که بسیاری از ابیات آن در جزالت و قوت استحکام تالی ابیات شاهنامه است.

شاعرانی که دیده ایم همه منظومه‌های خود را بر اساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند و هیچیک از آنچه در میان مردمان و در متون کتب و بر صحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده و بجعل داستان و اختراع اکاذیب نپرداخته‌اند.



# فصل سوم

## حماسه های تاریخی

### ۱- اسکندرنامه

علت آنکه اسکندرنامه ها را از دیگر حماسه های تاریخی جدا کرده ام آنست که داستان اسکندر با آنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد با افسانه های عجیبی آمیخته شده است که برخی از آنها تنها صورت عجایب و خرافات دارد و برخی هم از عناصر حماسی است که بتدریج در داستان اسکندر راه یافت . از داستان اسکندر و کیفیت تکوّن آن قبلا سخن گفته ام ، این داستان در میان چند ملت گشت و مواد مختلف در آن راه جست ، از ادبیات یونانی و تازی و فارسی هر يك اثری در این داستان موجود است و میان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندر وسعت و رواجی یافته و قوت انششار آن بدرجه ای رسیده بود که فردوسی هنگام بیان احوال اسکندر از آن چشم نه ارست پوشید . اما فردوسی با آنکه گذشته از قسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری از اسما و افسانه های آنرا پذیرفت باز علی الظاهر در نقل آن بنا بر عادت خویش بانتخاب اصلح و احسن توجه داشت و این حقیقت از کلام نظامی بنمیکشی آشکار است آنجا که میگوید :

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| سخنگوی پیشینه دانای طوس       | که آراست روی سخن چون عروس  |
| در آن نامه کان گوهر سفته راند | بسی گفتنیهای نا گفته ماند  |
| اگر هر چه بشنیدی از باستان    | بگفتی دراز آمدی داستان     |
| نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود     | همان گفت کز وی گزیرش نبود  |
| دگر از پی دوستان زله کرد      | که خلوا بپنهای نشایست خورد |

نظامی از این قسمت های باقی مانده که اغلب مبالغه کلی با تاریخ دارد در نظم شرفنامه و اقبالنامه استفاده کرد و این داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص بنظامی  
علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵۴۰ در شهر گنجه متولد شد و در حدود سال ۵۹۹  
و یا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت. زندگانی و تحصیلات او در شهر گنجه گذشت و از  
معاصران و ممدوحان او یکی فخر الدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال  
۶۲۲) حکمران ارزنگان و از متابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است  
و دیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی از سلاجقه عراق و کردستان (۵۷۳-۵۹۰)  
و دیگر ابو جعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۱) و  
دیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱-۵۸۷) و دیگر شروانشاه  
ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر و ممدوح خاقانی (نیمه دوم قرن ششم) و دیگر  
نصرت الدین ابو بکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷-۶۰۷) و دیگر ملک القاهر  
عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷-۶۱۵) و دیگر علاء  
الدین کرپا ارسلان از اولاد آقسنقر<sup>۳</sup>.

از این شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل و قصاید و پنج مثنوی  
معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که در حدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه  
مذکور سروده شده است) و خسرو و شیرین (که پانصد و هفتاد و شش سال  
گذشته از هجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده و در آن از طغرل بن ارسلان

---

۱ - تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست. آقای بدیع الزمان استاد  
دانشگاه آنرا بتقریب میانه ۵۶۳ و ۵۹۰ تا ۵۹۷ از طرفی دیگر دانسته است.  
رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲ - ۳۳۳  
۲ - در باب تواریخ این سلاطین از طبقات سلاطین اسلام تألیف استانیلین پول  
Stanley Lane Pool ترجمه آقای عباس افشار آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است  
۳ - برای کسب اطلاع از احوال نظامی جز آنچه بناسبت در این صحیف آمده  
است رجوع شود به :

۱ - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ مقاله استاد برتلس Berthels عنوان نظامی.  
۲ - شرح حال نظامی بقلم هرمان اته H. Ethé در فقه اللغة ایرانی، ج ۲  
ص ۲۴۱ - ۲۴۴ و ۲۴۷ - ۲۵۰  
۳ - شرح احوال نظامی در تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون  
E Browne ج ۲ ص ۳۹۹ - ۴۱۱  
۴ - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رنما زاده شفی چاپ دوم ص ۹۲-۹۸  
۵ - فهرست کتابخانه بودلیان ص ۴۸۷ - ۴۹۳  
۶ - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا. تألیف چارلز ریو ج ۲ ص ۵۶۸-۵۷۵

سلجوقی و قزل ارسلان بن ایلدگز نیز نام برده است ( و لیلی و میچنون ( بنام  
اخیستان بن منوچهر شروانشاه بسال ۵۸۴ ) و هفت پیکر ( بنام کرب ارسلان  
بسال ۵۹۳ ) .

پنجمین متنوی حکیم نظامی از خمسه یا پنج گنج او اسکندرنامه است  
که مورد تحقیق ماست، این کتاب شامل دو قسمت است که نظامی قسمت نخستین  
را شرفنامه و قسمت ثانوی را اقبال نامه نامیده و به خردنامه نیز موسوم  
است و این دو کتاب را بر روی هم اسکندرنامه مینامند. نظامی خود در باب  
شرفنامه چنین میگوید :

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| از این آشنا زویر داستان      | خنیده نیامد بر راستاف      |
| دگر نامه ها را که جوئی نخست  | بجمهور ملت نباشد درست      |
| نباشد چنین نامه زویر شیر     | نیشته بچندین قلمهای تیز    |
| پنیروی نوك چنین خامه ها      | شرف دارد این بردگر نامه ها |
| ارآن خسروی می که در جام اوست | شرفنامه خسروان نام اوست    |

و نیمی از داستان اسکندر را در آن گفته مابقی را در نیمه دیگر آورده و در  
این باب چنین سروده است :

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| چو شد نیمی از این بنا مهره بست | مرا نیمه عالم آمد بدست    |
| دگر نیمه را گربود روزگار       | چنان گویم از طبع آموزگار  |
| که خواننده را سر بر آرد ز خواب | برقص آورد ماهیان را در آب |

و در باب اقبال نامه چنین آورده است :

کنون بر بساط سخن گستری ز نم کوس اقبال اسکندری  
کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابک اعظم نصرة الدین ابو بکر بن  
محمد جهان پهلوان از انابکان آذربایجان در آورد و بدو تقدیم کرد و در مدح  
او چنین گفت :

جهان پهلوان نصرة الدین که هست بر اعدای خود چون فلک چیره دست

در بعضی از نسخ اسکندر نامه قسمت اقبالنامه مصدس است بنام ملک القاهر  
عزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان صاحب موصل ( ۶۰۷-۶۱۵ )  
سر سرفرازان و گردنکشان ملک عز دین قاهر شه نشان  
بطفرای دولت چو طغرل نکین ابوالفتح مسعود بن نور دین  
و در نسخه چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان و گردنکشان      ملک عز دین قاهر شه نشان  
طرفدار موصل بفرزانگی      قدر خان شاهان ۱ بمردانگی  
بطفرای دولت ز محمودیان      بتوقیع نسبت ز داودیات  
و بلافاصله بعد از این ابیات نام یکی دیگر از امراء یعنی بیشکین نیز می‌آید:  
چرا بیشکین خواند اورا سپهر      که هست ازدگر خسروان بیش مهر  
اگر بیشکین بر نویسند راست      بود کی پشین حرف بروی گواست  
سزد گر بود نام او کی پشین      که هم کی نشانست و هم کی نشین  
و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصره الدین نام بیشکین بدین صورت آمده است:

متخالف پس اندیش و او پیش بین      بدانندیش کم مهر و او پیش کین  
و از این اسامی سه گانه چنین برمی‌آید که اسکندرنامه دو سه بار بنام دو سه تن از امراء درآمده و این اسامی و ابیات در نسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایه اشتباه اسامی یکدیگر گردیده است.

در بعض نسخ بجای ملک عز دین قاهر شه نشان «ملک نصره الدین سلطان نشان» نیز آمده است.

در پایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت بر اهداء آن به والدین مسعود می‌کند:

پایان شد این داستان دری      بفیروز فالی و نیک اختر  
چو نام شهنش فال مسعود باد      وزین داستان شاه محمود باد  
دری بود ناسفته من سفتمش      بفرخترین طالهی گفته‌ش  
و چندین بیت پیشتر این ابیات را می‌یابیم:

ملک عز دین آموک چرخ بلند      بدو داد اورنگ خود را کمند  
گشاینده راز هفت اختران      ولایت خداوند هشتم قران  
اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم شرفنامه بنا بر بیت ذیل سازگار نیست:

بتاریخ پانصد نود هفت سال      چهارم محرم بوقت زوال  
زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷)

ده سال فاصله است و آنگاه بنظر برایمانی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شخصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است:

نظامی چو این دیاستان شیدتجم  
بعزم شیدن تیز برداشت گام  
نه بس روزگاری بر این برگذشت  
که تاریخ عمرش ورق درنوشت  
فزون بود شش مئز شخصت و سه سل  
که بر عزم ره بر دهل زد و زال  
چو حال حکیمان پیشینه گفت  
حکیمان بختند و او نیز خفت  
رفیقان خود را بکاه رحیل  
که از ره خبرداد و گه از دلیل  
بخندید و گفتا که آمرزگار  
بآمرزشم کرد امید وار  
زما زحمت خویش دارید دور  
شما وین سرا ما و دارالسرور  
درین گفت گوید که خوابش ربود  
تو گمتی که بیدارش خود نبود  
وفات نظامی مصادف بود با سال ۵۹۹ و این تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بهزالدین مسعود موافق نمی افتد.

در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجه آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاهم گفته ام. در سه نسخه از کتابخانه بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده است:

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال<sup>۱</sup>  
در نسخه دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار نود در گذشته ز پانصد شمار<sup>۲</sup>  
و در نسخه دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار<sup>۳</sup>

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه در این نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندرنامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که در باب مرگ نظامی گفته شده میسرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست.

در تذکره تنایج الافکار آمده است که «در سنه وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را در سنه ۵۹۷ با تمام رسانیده

۱ - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸

۲ - ایضا ص ۵۷۱ ۳ - ایضا ص ۵۷۰

و بعد از آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صیبع صادق نوشته « در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکره میخانه نگاشته است که عمر نظامی هشتاد و چهار سال بود و اگر این قول را قبول کنیم شاعر ما در حدود سال ۶۱۹ وفات یافت و این آخرین قولیست که میتوان آنرا با تقدیم اقبالنامه بهزالدین مسعود موافق یافت<sup>۱</sup>

داستان اسکندر در این کتاب بر روی هم چنین است : اسکندر پسر فیلموس که در نسب او روایات مختلف موجود است نزد نقوماخس پدر ارسطو تحصیل کرد و تحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت و چون فیلقوس مرد بجای پدر بر تخت سلطنت یونان نشست و بهصر و زنگبار لشکر کشید و با دارا پادشاه ایران جنگ کرد و او را بشکست و ایران را بتصرف آورد و آتشکده‌های عجم را ویران کرد و روشنک دختر دارا را بزنی گرفت و بجانب مغرب رفت و زیارت کعبه کرد و بیردع و کوه البرز سفر نمود و دژ دربند را گشود و بقلعه سریر و غار کیخسرو وری و خراسان و هندوستان و چین و کشور روس رفت و در کشور اخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد و سرانجام غلبه یافت و آخر کار بظلمات رفت و چون از آن بیرون آمد بروم ( یعنی یونان ) بازگشت .

این خلاصه داستان اسکندر است در شرحنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خود را در بایان این منظومه فرجام داد . اما در اقبال نامه اسکندر از حد پادشاهی فاتح و کامران و جهانگیر فراتر رفته مردی حکیم و دانشمند و پیغمبر شده است . نخستین سخن از داستان اسکندر در اقبال نامه توجه اوست بکار علم و سپس بحث در اینکه چرا اسکندر را ذو القرنین گویند و داستانهای مانند داستان اسکندر با شبان و داستان ارشمیدس با کنیزک چینی و افسانه ماریه قبطیه و افسانه نانوای بینوا و توانگر شدن او بطالع پسر و برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس و هفتاد حکیم و اهلایون و

۱ - قول صاحب نتایج الافکار و تذکره میخانه از مقاله مرحوم محمدعلیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید بمقاله مثنوی و مثنوی گویان ایران در مجله مهر

ارسطو و خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم یعنی ارسطو و افلاطون و والیس و فروریوس و هرمس و سقراط و بلیناس و گفتار هریک از آنان در باب آفرینش و گفتن اسکندر عقیده خود را در پایان آن اقوال و اضافه کردن نظامی فکر خود را بر افکار فلاسفه دیگر - رسیدن اسکندر بیغامبری و خرد نامه ارسطو و خرد نامه افلاطون و خرد نامه سقراط و جهانگردی اسکندر با دعوی بیغامبری و دیدن عجایب و رفتن به هندوستان و بعد شمال و از آنجا به رم و بیمار شدن در راه و مژدن او و وصیت نامه اسکندر و سوگند نامه وی به مادر خود و پدید آمدن ملوک الطوائف بعد از اسکندر و رها کردن اسکندروس پسر اسکندر پادشاهی را - انجام روزگار ارسطو و افلاطون و هرمس و والیس و بلیناس و فروریوس و سقراط .

نظامی در ترتیب شرفنامه و اقبالنامه خود از مآخذی در باب داستان اسکندر و خاصه از اسکندر نامه ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها ، استفاده کرد . چنانکه قبلا گفته ام در قرن پنجم اسکندر نامه هایی در ایران ترتیب یافته بود و از آن میان نسخه خطی اسکندر نامه ای که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون در دست و در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است . گذشته از مآخذ فارسی ، نظامی از مآخذ عربی و یهودی و نصرانی در باب اسکندر نیز استفاده کرد . استفاده نظامی از این نسخ مختلف بر این سیاق بود که آنچه را بنظر او نغز و دلپسند میآمد انتخاب میکرد و از آنچه نقل آنها را خوش آیند و مقرون به نقل نمی یافت خود داری مینمود و نیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته بود جز در موارد ضروری و لازم ابا داشت و در مطالبی که می یافت برای ترتیب داستانی دلپذیر تقدیم و تأخیر روا می داشت . ابیات ذیل از اسکندر نامه مدعیات ما را ثابت می کند :

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| که نبود گزارنده را زان گزیر  | به تقدیم و تأخیر بر من مگیر   |
| سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ | چو می کردم این داستان را بسیج |
| ندیدم نگاریده در یک نور      | اثرهای آن شاه آفاق گرد        |
| بهر نستختی در پراگنده بود    | سخنهای که چون گنج آگنده بود   |
| بر او بستم از نظم پیرایه ها  | زهر نسخه برداشتم مایه ها      |
| یهودی و نصرانی و پهلوی       | زیادت ز تاریخ های نوی         |

گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او  
 زبان در زبان گنج پرداختم  
 ز هر يك زبان هر که آگه بود  
 در آن پرده گر راستی یافتم  
 و گراست خواهی سخنهای راست  
 بلی هر چه نا باورش یافتم  
 دگر گونه گوید جهان فیلسوف  
 مرا خضر تعلیم گر بود دوش  
 که ای جامگی خوارند بیر من  
 مگویی آنچه دانای پیشینه گفت  
 مگر در گذرهای اندیشه گیر  
 درین پیشه چون پیشوای نوی  
 چو نیروی بکر آزمائیت هست  
 بگوهر کنی تیشه را تیز کن  
 سخن سنجی آمد ترازو بدست  
 تصرف در آن سکه بگذاشتم

از این سخنان و آنچه قبلاً آورده ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس ...  
 الخ) ثابت میشود که نظامی در ساختن اسکندرنامه در فکر تقلید و پیروی  
 از فردوسی بود و میخواست بمقابله استاد طوس رود اما با همه استادی و توانایی  
 خویش نتوانست با آن شاعر نچیره دست زبان آور همسری کند و عجب در اینست  
 که گاه عیناً فکر یا لفظ راهنمای خود را نقل کرده است مثلاً در داستان  
 رسیدن اسکندر بر سر نعلش دارا فردوسی این ابیات را دارد :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| برفتند هر دو پیش اندرون    | دل و جان رومی پرازخشم و خون |
| سکندر زاسب اندر آمد چو باد | سر مرد خسته بران بر نهاد    |
| ز سر برگرفت افسر خسرویش    | گشاد از برش جوشن پهلوبش     |

و نظامی این ابیات را

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| دو بیداد یشه پیش اندرون | ببیداد خود شاه را رهنمون  |
| سر خسته را بر سران نهاد | شب تیره بر روز رخشان نهاد |
| بپالینگه خسته آمد فراز  | ز درع کیانی گره کرد باز   |

نظامی در بیان روایات و نقل احادیث گاه بتقلید ارفروسی و خماسه گویان از دهقانان داستان گوی و پیر کهن سال و تاریخ دهقان و گزارنده داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| گزارنده درج دهقان نورد      | گزارندگان را چنین یاد کرد    |
| چنین گوید آن پیر دیرینه سال | ز تاریخ شاهان پیشینه حال     |
| گزارش گر راز های نهفت       | ز تاریخ دهقان چنین باز گفت   |
| گزارنده داستان دری          | چنین داد نظم گزارش گری       |
| گزارشگر کار گاه سخت         | چنین گوید از موبدان کهن      |
| گزارنده نامه خسروی          | چنین داد نظم سخن را نوی .... |

سخن نظامی در اسکندرنامه به پیروی سادگی و روانی و صراحت سخن فردوسی را در شاهنامه نداد. معانی مهجور و دور از ذهن در این داستان بسیار است، اوصاف سپاهیان و جنگجویان و جنبش لشکر و وصف میدان جنگ چنانکه در شاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهود نیست و با این همه نظامی در وصف مهارتی دارد و در تصویر مبادین قتال و پهلوانان و افراد چابک دستی میکند. نظامی بنا بر عادت شماری عصر خویش او آوردن اصطلاحات علمی<sup>۱</sup> و لغات و ترکیبات عربی<sup>۲</sup> و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول و مبانی فلسفه و علوم خاصه در بیان افکار و عقاید فلاسفه در اقبالنامه

- |                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ۱- چو صبح از دم گرگ برزد زبان | بگفتن در آمد سبک پاسبان     |
| چو سیاره مشتری سر بلند        | نظرهای او يك يك سودمند      |
| بتریب و تثلیث گوهر فشان       | مربع نشین و مثلث نشان       |
| زحل در ترازو باز یگری         | بر آراسته قوس را مشتری      |
| اسد بود طالع خداوند زور       | کز دیده دشمنان گشت کور      |
| شرف یافته آفتاب از حمل        | گراینده از علم سوی عمل      |
| عطارد بجوزا برون تاخته        | مه و زهره در نور دم ساخته   |
| ۲- جهانرا بفرمان چندین بلاد   | ستون در تست ذات الامداد     |
| چو دانا نظر کرد در جام ژرف    | رقمهای او خوانده حرفا بحرف  |
| شبی کآرزو مند معراج تست       | زمین بوس او دره التاج تست   |
| بر آورد مؤذن باول قنوت        | که سبحان حی الذی لایموت     |
| طراقی که از مقرعه خاسته       | برون رفته زین چرخ آراسته    |
| ز فرمانبران ملک فیلقوس        | نشد کسی در آن شغل باوی شموس |

و بر این مثال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد .

به هیچ روی کوتاهی نگرفته و به همین سبب اسکندرنامه او نیز مانند آثار دیگرش دائرةالمعارفی از علوم و اطلاعات مختلف شاعر شده است و این را کسی از مجاسن يك داستان خاصه يك داستان حماسی نمیتواند شمرد .

از خصائص مهم اسکندرنامه نظامی وجود ساقی نامه است در آن که پس از وی مورد تقلید بسیاری از شاعران گردیده و ساقی نامه ای بالاستقلال و یا ضمن داستانها بهر منقارب پدید آمده است .

اسکندرنامه نظامی با آنکه اثری تقلیدیست نه ابتکاری از بدایع آثار شعر فارسی است که در ادبیات ما مانند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایه ایجاد چندین مثنوی بهر منقارب بنام اسکندر نامه یا نامه ای از قهیل آن شده است .

نخستین کسی از شاعران فارسی زبان که بتقلید از مقلدان نظامی  
نظامی بساختن اسکندرنامه پرداخت امیر خسرو  
ابن امیر سیف الدین محمود دهلوی است که بسال  
۶۵۱ در شهر پتیالی از بلاد هندوستان متولد شد و در حدود سال ۷۲۵ در  
دهلی در گذشت . امیر خسرو از شاعران اسناد فارسی زبانست که در هند تربیت  
یافته و یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خمسه شمرده میشود . غیر از  
دیوان او ( شامل پنج قسمت بنام تهفة الصغیر - وسط الحیوة - غرة الکمال -  
بقية النقیه - نهاية الکمال ) مثنویهایی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل  
مطلع الانوار و شیرین و خسرو و مجنون و لیلی و هشت بهشت و آئینه سکندری  
و غیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد . آئینه سکندری را امیر خسرو بنام  
علاء الدین محمد شاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیک صد سال پس از  
اسکندرنامه نظامی بنظم آورد .

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که از راه تقلید بنظم قسمتی از  
داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشنی  
معروف و منخلص به جامی است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد  
شد و بسال ۸۹۸ در هرات در گذشت . از جامی آثار فراوان برجای مانده و  
از آنجمله است دیوان اشعار و سبزه یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی  
شهرت بسیار دارد . از جمله مثنویهای هفت اورنگ خردنامه اسکندری است  
که پس از خطبه ای در توحید و مناجات و اشعاری در اظهار ضعف پیری و

نعت پیامبر و بیان معراج او و دعای خواجه عبیدالله احرار و مدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن ، نظم اصل داستان آغاز میشود و بداستان وفات اسکندر و ندبه حکیمان بر وی و تعزیت نامه ارسطو بمادر اسکندر پایان می پذیرد . نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ ( سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او در خردنامه آمده است ) و پس از سال ۸۸۹ ( یعنی سال نظم قصه لیلی و مجنون ) صورت گرفته است .

چند مثنوی دیگر نیز ببحر متقارب و بتقلید از اسکندرنامه بزبان فارسی ساخته شده و از آنجمله است اسکندرنامه ای از بدرالدین عبدالسلام بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستانست . این کتاب را بدرالدین قصه ذوالقرنین نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادر خان دوم پادشاه ازبک از اخلاف محمد شیبانی خان در آورده است . بدرالدین شاعری کثیرالشعر بوده و ازو چند مثنوی دیگرمانده است مانند شمع دل افروز (۹۷۶) معراج الکاملین (۹۸۱) روضة الجمال (۹۳۸) سراج الصالحین (۹۸۶) و بحر - الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع - الاشعار - ماتم سرا - زهره و خورشید - شمع دل افروز - مطلع الفجر - لیلی و مجنون - رسل نامه ۱ .

## ۲ - شاهنشاه نامه پائیزی

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسه تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که در همان ایام میزیست یعنی سلطان علاء - الدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۷) ساخته شد . این منظومه که در شرح فتوح سلطان محمد بود شاهنشاهنامه نام داشت . شاهنشاهنامه تا آنجا که اطلاع دارم نخستین منظومه ایست که یک شاعر ببحر متقارب و پیروی از استاد فردوسی در باب پادشاه وقت سروده و فتوح او را در آن یاد کرده است . عوفی در لباب الالباب ( مؤلف بسال ۶۱۸ ) در شرح احوال محمد - الدین محمد پائیزی نسوی چنین گفته است : «... از شعرای سلطان سکندر<sup>۲</sup> است و در شهر سنه ست مایه او را در نسا دیدم و شاهنشاه نامه می ساخته و وقایع

۱ - در باب این شاعر و آثار او رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه

ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۳ - ۳۵۴

۲ - مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندر ثانی لقب داشت .

سلطان خوارزمشاه را نقل میکرد « ۱ بنا بر این شاهنشاه نامه پائیزی نسوی باواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم تعلق داشت . منظومه دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود از شاعری بنام هقیدالدین نسفی که درباب آن و گوینده اش فعلا اطلاعی بیش از این ندارم ۲ .

### ۳ - ظفر نامه

مهمترین حماسه تاریخی که بعد از قسمت تاریخی شاهنامه در دست داریم ظفر نامه است . موضوع این کتاب تاریخ ایران است از ظهور اسلام و تاریخ اسلام و سلاطین ایران تا عهد ناظم یعنی اواسط نیمه اول قرن هشتم . سراینده این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی ( متوفی بسال ۷۵۰ ) از معاصران خواجه رشیدالدین فضل الله وریز معروف ایلخانان مغول و پسرش غیاث الدین محمد و اولجایتو و اوسعید بهادر خان از ایلخانان مغول، است . حمدالله مستوفی از مورخان و نویسندگان و شاعران متوسط عهد مغول است . از آثار او کتابیست در تاریخ بنام تاریخ گزیده که در حدود سال ۷۳۰ ختم یافته و کتابی در جغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است . اثر دیگری که ازین مرد برجای مانده و برای ما اهمیتی دارد کتاب ظفر نامه اوست که در ۷۵۰۰ بیت به بحر متقارب و نخستین بیت آن چنین است :

بنام خدائی که هست و یکیست جز او در دو گیتی خداوند نیست  
حمدالله از این کتاب خود در مقدمه تاریخ گزیده نام برده و گفته است : « و چون اعیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد در این علم هوس نظمی می شود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا این زمان مبارک تاریخ منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد اگر توفیق رفیق گردد بهفتاد و پنج هزار خواهد رسانید .... » ۳ . عین این احصاء را در ظفر نامه نیز می بینیم .

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| دربین نامه از هفتصد و چند سال | بگفتم حکایت ز هر گونه حال  |
| سختن شد بهر صد ده اندر هزار   | بهفتاد و پنج آمد آنرا شمار |

۱ - باب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۴۵ - رجوع کنید به باب الالباب ج ۲

ص ۳۵۹ - ۳۶۲ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹

۳ - تاریخ گزیده چاپ برون لندن ۱۹۱۰ میلادی ص ۵

نام کتاب نیز بنا بر آنچه حمدالله گفته ظفر نامه است :

ظفر نامه کن نام این نامه را بدین تازه کن رسم شهنامه را  
و قصد تقلید شاعر از شاهنامه نیز در این بیت مذکور بخوبی آشکار است .  
ظفر نامه بسه قسمت منقسم شده و هر قسمت موسومست بیک کتاب یا  
یک «قسم» . کتاب نخستین در تاریخ عرب و موسوم است بقسم اسلامی - کتاب  
دوم در تاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم در تاریخ مغول  
و موسوم است بقسم سلطانی :

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| کتاب نخستین ز کار عرب    | بدید آمده نکتہای عجب         |
| ی آنرا لقب آمده          | جو اسلام از اهل عرب آمده     |
| کتاب دوم شرح حال عجم     | در او کشته پیدا ز بیش وز کم  |
| باحکام آن را نهادم بنام  | جو بر حکم دین آن دول شد تمام |
| کتاب سیوم آمده از مغول   | فرو زنده چون از جن برک کل    |
| سلطانی آمد مر آن را خطاب | جو دارد بسططان دین انتساب    |

حمدالله در نظم این کتاب ۱۵ سال رنج برد و چنانکه دیده ایم هفتاد و  
پنج هزار بیت سرود که بیست و پنج هزار بیت آن بقسم اسلامی و بیست هزار  
بیت بقسم احکام و سی هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

|                                                           |                            |
|-----------------------------------------------------------|----------------------------|
| کشیدم درین بازده سال رنج                                  | بگفتم سخت بازده بار پنج    |
| عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار                            | مغول سی هزار آمد اندر شمار |
| و تمام حکایات و سرگذشتهای اعراب و مغولان را در آن آورده : |                            |
| ز تازی یک و از سروران مغول                                | بجستم حکایت ز جزو و ز کل   |

کتاب ظفر نامه در سال ۷۳۵ هجری و ۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزد -

گردی پایان رسید :

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| زهجرت شده و هفتصد و سی و پنج | بر از رنج این نامه ام بود کنج |
| ز اسکندری از هزار این زمان   | جل و جار و ششصد فزون سالیان   |
| ز شه یزد گردی دو بر هفتصد    | فزون کشته شد رهنمایم خرد      |
| کتاب ظفر نامه کردم تمام      | زما بر بیمبر درود و سلام      |

مطالب ظفر نامه معنویت بعنوانین ذیل :

« کتاب الاول قسم الاسلامیه من کتاب ظفر نامه » شامل شرح احوال و وقایع  
تاریخی عهد حضرت رسول و ابوبکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی و حسن  
و بنو امیه و بنو عباس .

« کتاب دوم قسم الاحکامیه من ظفر نامه فی ذکر المعجم » شامل تاریخ صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و دیلمان و آل سلجوق و سلاجقه روم و خوارزمشاهان و اسمعیلیه و اتابکان سلغری فارس و قراخانیان کرمان .  
« کتاب سوم قسم السلطانیه من کتاب ظفر نامه فی ذکر المغول » شامل بحث در منشأ ترک و مغول - اغوز خان و پسرش گورخان ختائی - تاریخ مغول بعد از اغوزخان - اجداد چنگیز خان - چنگیز خان - اگتای قاآن - توشی خان و اخلاف وی در قبیچاق - جغتای خان و جانشینانش در توران - تولی خان - برکتای خاتون - کیوک خان - منگوقاآن - تیمورقاآن و جانشینان او - هوللاگو خان - اباقاخان - احمد خان - ارغوث خان - کیکاووس خان - بایندو خان - غازان خان - اولجایتو سلطان محمد - ابوسعید بهادرخان .

نسخه منحصر این کتاب بتمامی در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و چون از آن نسخه‌ای در دسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام در باب آن سخنی نمی‌توانم گفت<sup>۱</sup> . علی‌ای حال ظفر نامه از آن باب که نخستین حماسه تاریخی موجود بعد از شاهنامه در باب تاریخ ایران و عرب و مغول (دولتی که در تاریخ اسلامی ایران سهم بزرگی دارند) است ، اهمیت و ارزی فراوان دارد .

#### ۴ - شهنشاه نامه تبریزی

دیگر از حماسه‌های تاریخی مهم دوره مغول منظومه‌ایست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیز خان و جانشینان او تا سال ۷۳۸ . این منظومه از شاعر یست بنام احمد تبریزی که در قرن هشتم و بهمد سلطان ابوسعید بهادر خان میزیسته و منظومه خود را سه سال پس از اتمام ظفر نامه بیابان‌رسانیده و نخستین بیت منظومه چنین است :

|                               |                         |
|-------------------------------|-------------------------|
| بنام خداوند جان آفرین         | نگارنده آسمان و زمین    |
| و در مقدمه آن چنین آمده است : |                         |
| شهنشاه ناه - نهم نام این      | بنام شهنشاه روی زمین    |
| خداوند کیتی و دیهیم و کاه     | جهان جهان آفرین را پناه |
| جوانبخت و فرمانروا بو سعید    | جهان آفرینش ز جان آفرید |

نسل مغولان در این منظومه بیافش بن نوح میرسد و بنا بر این شرح داستان از احوال او آغاز میشود و بپیان تاریخ همه جانشینان هلاکو تا مرگ ابوسعید پایان می یابد. عناوین داستانها و قطعات کتاب بنحو ذیل است:

داستان یافش بن نوح علیه السلام - نشانیدن غلامی بپادشاهی برجای آن - داستان قبان و تکور - بیرون آمدن مغول از کوه و گرفتن پادشاهی - داستان الان قوا - گرفتار شدن همنای خان بدست لشکر التان - نشستن فوتله بر پادشاهی - داستان بسو کا بهادر - رزم کردن بسو کا با تموچین تاتاری - اندر زادن تموچین از مادر و چگونگی آن - داستان تموچین و خاتون او - احوال چنگیز و او کتای وتولی خان و جلال الدین خوارزمشاه و جغتای و کیوک خان و منکوقا آن و هلاکو خان و جانشینان او در ایران .

نظم شهنشاہ نامه علی الظاهر بامر سلطان ابوسعید بهادر خان (متوفی بسال ۷۳۶) آغاز شد و هشت سال روزگار گرفت و بسال ۷۳۸ ختام یافت و بنا بر این تاریخ آغاز نظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی در بیان کتاب در باب مدت تألیف و سال ختم آن چنین گفته است :

در این گفت و گو شصت و هشت سال کرا احمد بنالد کی کوید منال ..  
جواز سال شصت و هشت و ستم دیده این نامه را در نوشت  
نسخه ای از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا موجود و مؤرخ است بتاریخ ۱۴ رجب سال ۸۰۰ هجری و معنوست به «چنگیز نامه منظومات احمدی»<sup>۱</sup> ولی چنانکه دیده ایم شاعر خود آنرا شهنشاہ نامه نامیده است .

### ۵ = گروت نامه ریعی

از این منظومه در حبیب السیر سخن رفته است و متعلق بود به ریعی پوشنگی .

صدرالدین ریعی پوشنگی یکی از رجال قرن هشتم است که اصلا در فوشنج خطابت میکرد. سپس در سلک ندماء ملک فخرالدین محمد بن ملک شمس الدین کهمین از سلاطین آل کرت (۷۰۵ - ۷۰۶) انتظام یافت و بنا بر اشاره او کرت نامه را بر وزن شاهنامه در باب آل کرت بنظم آورد و در آن مدت که بانشاء این کتاب مشغول بوده هر ماه هزار درم از خزانه

مملک فخر الدین محمد می ستاند. آخر کار میان این شاعر و مملک فخر الدین خلاف افتاد و پادشاه کُرت او را بزدان افکند تا مرد<sup>۱</sup>.

#### ۶ = بهمن نامه آذری

از این کتاب قبلا یاد کرده و گفته‌ام که غیر از بهمن نامه حکیم ایران شاه بن ابی‌النیر یا جمالی مهریگردی است، آذری طوسی از مشاهیر شعرا و عرفای قرن نهم هجری است که چند گاهی در خدمت سلاطین بهمنی از پادشاهان هند بسر می‌برده و از این خاندان باحمد شاه بهمنی مخصوص بوده است<sup>۲</sup>. حکیم آذری منظومه‌ای در شرح سلطنت سلاطین بهمنی بهر متقارب مثنی به نظم آورد و بعد از نظیری و شاعران دیگر قطعانی بر آن افزودند. مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب را دیده و بر اثر الحاقاتی که از نظیری و شعرای دیگر بر این کتاب شده گفته است که [شمارش بیک پایه نیست. وفات آذری در حدود سال ۸۶۶ اتفاق افتاده است. این شاعر آثار دیگری مانند جواهر الاسرار و عجائب الدنيا و طغرای همایون و سمنی الصفا نیز داشت<sup>۳</sup>.

#### ۷ = تهمور نامه هاتفی

در اواخر عهد تیموری در باب زندگی تیمور منظومه‌ای ترتیب یافت بنام تهمور نامه یا تیمور نامه. گوینده این منظومه هاتفی خواهر زاده جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصر سلطان حسین بایقرا و شاه اسمعیل صفویست. مولانا هاتفی از اهل خرجرد جام است که از خدمت مولانا عبدالرحمن جامی کسب فیض کرده و مانند بسیاری از شاعران عهد مغول و تیموری به پیروی از نظامی خمسه‌ای ترتیب داده است. مشتمل بر داستانهای: لیلی و میجنون و شیرین و خسرو و هفت منظر و تیمور نامه. و اتفاق افتاد. در باب نظم این داستانها در تیمور نامه چنین گفته است:

۱ - رجوع کنید به حبيب السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳

۲ - راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام استانی لین پول ترجمه آقای عباس اقبال استاد دانشگاه.

۳ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و نیز همین کتاب ذیل نام آذری - تذکرة - الشراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ - ۴۰۵

من آنروز کز طبع گنجینه منج      نشستم بصرفای پنج گنج  
گرفتم ز لیلی و مجنون نخست      و زان صورت دعویم شد درست  
شد آن نقش قرخ چو گیتی پسند      ز شیرین و خسرو شدم بهره مند  
چو آن گلستان را بیاراستم      از آن خوشتر آمد که میخواستم  
چو باز آمدم زان همایون سفر      سوی هفت مظر منکدم نظر  
تماشا گهی کردم آراسته      که شد چرخ از رشک آن کاسته  
این کتاب اگر چه گاه ظفر نامه نامیده شده است ولی هاتقی خود آنرا تمر  
نامه نامیده و گفته است :

من امروز کز کلک جادو فریب      سخن را دهم از تمر نامه زیب  
این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساخته شده  
و هاتقی از فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا سرا سرورا      خداوند گسارا جهان پرورا  
و فکر معاشم سراسیمه وار      سراسیمه دارد مرا روزگار  
گر اندک زمانم فراغی بود      بکام دل خود دماغی بود  
دهم آنچنان داد را در سخن      که حیران بماند سپهر کهن

هاتقی در باب کتاب تمر نامه و اینکه چگونه بجای اسکندر نامه بساختن تیمور  
نامه متوجه شده است ، در این منظومه سخن رانده و گفته است چون داستان  
اسکندر را افسانه ای بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که در باب آن رنج  
برم بلکه باشارت دوستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم  
و چون احوال او را بتحقیق شناختم بنظمش آوردم و آنچه در باب تیمور  
گفتم از تواریخ برداشتم و چیزی بر آن نیفزودم بلکه هر جای صلاح دانستم  
از آنچه یافتم چیزی کاستم و سخن را با جمال بیان نمودم :

شدم چون ز افسانه گفتن خموش      هوای سکندر ز دل برد هوش  
نکردم ز افسانه بی فروغ      ز اسکندر مرده نقل دروغ  
سخن آفرینان حسانت کلام      که بودند سر دفتر خاص و عام  
شدند آن خریفان فرخنده رای      بسوی تمر نامه ام رهنمای  
که این نامور نامه خسروی      بود در خور خامه مانوی  
چو دیدم در آن قصه پرفروغ      ظفر نامه ای یافتم بی دروغ...  
یقین شد چو حال تمر خانیم      حکایات اسکندر —————

نمودم ز عشقش گهر ریزی  
ز دریای او گوهر انگیزم  
سراسر حکایات رنگین و راست  
هر افسانه‌ای را که آراستم  
نمودم در اجمالش آن ساحری  
تمرنامه‌هاتفی بابیات ذیل شروع شده :

بنام خدایی که فکر خرد  
همین دید از عقل چون بشکریست  
و در آغاز داستان چنین آمده است :

نگارنده نناس بهزاد دست  
که بود از نواد سلاطین ترک  
فرا خان تباری طراغا بنام  
و آخرین بیت آن چنین :

الهی چو این نقش فرخ نهاد  
از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانه‌های پاریس و لندن و لینن گراد  
و مونیخ موجود است ۱. در سال ۱۸۶۹ میلادی نسخه‌ای از آن بنام ظفر  
نائه‌هاتفی در لکنو از بلاد هند به چاپ رسید.

## ۸ = شاهنامه‌هاتفی

سام میرزا در نهمه سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از  
فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبه خرچرد جام جهت زیارت  
تربت شاه قاسم اوار نزول فرموده بود ، بر سبیل گشت بدر باغ هاتفی رسید ،  
مولانا خبردار شد و با اسمعیل شتافت و مسورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل  
چند بیت از اشعار او را طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم  
فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما

۱ - رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و  
۳۳۳ - ۳۳۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۲ ص ۶۵۳-۶۵۴ .  
فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵۴۳ . آقای سمید نفیسی از این  
کتاب نسخه خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی‌الحاجی دارد .

توفیق اتمام نیافت - نسخه این کتاب را نیافتیم ولی این چند بیت از آن در مجموع  
الفصحاء نقل شده است :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ز خون دلیران و گرد سپاه    | زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه  |
| سپر ها فتاده همه واژگون    | نچو کشتی که افتد بدریای خون |
| کله خود ها گشته وارون همه  | چو دلهای عشاق پر خون همه    |
| سر نیزه در سینه کاوش گرفت  | ز چشم زره خون تراوش گرفت    |
| تبر زین بخون یلان گشته غرق | چو تاج خروسان جنگی بفرق     |
| نه از قتل کس نیزه ها منفعل | چو بالا بلندان بسی رحم دل   |
| فتاده در آن پهن دشت درشت   | سرناترا شیده چون خار پشت    |
| ز صفهای مردان آهوت قبا     | یکی کوچه پیدا ز شهر فنا     |

#### ۹ - شاهرخ نامه قاسمی .

یکی دیگر از شعرای قرن دهم سه تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ نامه و شه نامه ماضی و شه نامه نواب عالی . این شاعر معروف است بقاسمی .

میرزا قاسم قاسمی گونا بادی از خاندانی شریف و از سادات گناباد بود . کلانتری گناباد را خاندان او داشتند و این مقام بارث بمیرزا قاسم می رسید ولی او این شغل را ببرادر خود میرزا ابوالفتح واگذاشت و خود در زی فقر درآمد و بشاعری پرداخت . سام میرزا از این شاعر در تحفه سامی که بسال ۹۵۷ نگاشته شده نام برده و گفته است که چهار مشنوی دارد؛ یکی شاهنامه یا سرگذشت شاه اسمعیل - دوم لیلی و میجنون - سوم کارنامه یا چوگان نامه - چهارم خسرو و شیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳ - ۹۷۹ هجری نگاشته شد از قاسمی چند منظومه یاد کرده است بنام شاه نامه ماضی در شرح سلطنت شاه اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت - شاهنامه نواب عالی در تاریخ سلطنت شاه تهماسب در ۴۵۰۰ بیت - شاهرخ نامه در ۵۰۰۰ بیت - گوی و چوگان معروف بکارنامه در ۲۵۰۰ بیت ۱ .

شاهرخ نامه قاسمی به بیت ذیل آغاز میشود :

بستگی چنان قلمه کس در جهان نبود و ندید و نداده نشان  
 در این هنگام یعنی در سال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکار بیکی فارس در زرد-  
 کوه بختیاری و کنار آب کورنگ با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و  
 غربی ایران در رکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود<sup>۱</sup>  
 رسید این خبر چون بآب کورنگ بنواب عالی که آمد فرنگ  
 بجنید نواب عالی بفرمود بر لشکر آرای دهر  
 امام قلیخان بتهیه مقدمات جنگ پرداخت و درعین تدارک جنگ با انگلیسیان  
 همدستان شد و از بحریه ایشان در بر انداختن بحریه پرتغالیان و حمل سپاه  
 ایران یآوری گرفت و پس از جنگ بسیار سستی قلمه را بتصرف آورد. روی-  
 فریرا با ساکنان قلمه تسلیم شد. از این پس امام قلیخان جنگ با پرتغال را  
 تعقیب کرد و بتصرف جزیره هرمز (جرون) برخاست<sup>۲</sup>.  
 وقایع این جنگ بتمامی و با توضیح جزئیات، مگر استمداد از انگلیسیان  
 در جنگنامه کشم آمده است. فرمانده پرتغالیان در این جنگنامه کبیتان  
 (کاپیتان) تور بود:

سر آن سپه بد کبیتان تور دمی داشت از کینه و خشم پر  
 در پایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ از طرف امام قلی خان اشاره  
 شده است:

چو مؤده بنواب عالی رسید      دو رخسار او همچو گل بشکفید  
 طلب کرد آنگاه یک خامه      بسردار بنوشست یک نامه  
 که اکنون روان شو تو مردانه وار      بکن تابع امر من بشکسار  
 مستخر بکن بشکسار و جرون      بکن دشمن شاه را سرنگون...

و پس از سه بیت دیگر چنین آمده است: «تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ  
 یوم الاحد نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۲»

«بیترو دلاواله» سیاح معروف ایتالیائی از وجود این منظومه و  
 منظومه دیگر که در باب فتح کشم و هرمز (جرون نامه) ساخته شده بود خبر  
 داشت و از هر یک نسخه ای تهیه کرد و بایتالیا برد و مأخذ نسخه چاپی

۱ - رجوع کنید بعالم آرای عباسی ص ۶۷۵      ۲ - رجوع کنید بتاریخ

بوابط ایران و اروپا در دوره صفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه

جنگنامه کشم نیز همانست که پیترودلاواله بایتالیا برده بود.<sup>۱</sup>

## ۱۶ - جیرون فاهه

پس از فتح قلعه قشم امام قلیخان بیکر بیکى فارس سردارانت خود یعنی امام قلی بیک و پولاد بیک و شاهقلی بیک و شارقلی و علی بیک دستور تمقیب جنگ و بیرون راندن سپاهیان پرتغال از جزیره هرمز (جرون) داد و در روز ۲۷ ربیع الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی با دو یست قایق ایرانی از بندر جرون بجانب جزیره جرون (هرمز) حرکت کرد. شهر هرمز با آسانی تسخیر و قلعه آن معروف بقلعه «آبو کرک» بشو پ بسته شد و پس از دو ماه محاصره در نهم جمادی الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت.

یکی از شعرای فارس بنام قدری که علی الظاهر «جنگنامه کشم» نیز از اوست داستان فتح این بندر و دلیلهای سپاهیان ایران را در جنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشید و بر آن نام جرون نامه نهاد. از این کتاب نسخه ای در کتابخانه لندن موجود و ظاهراً همان نسخه پیترودلاواله است. آقای عباس اقبال استاد دانشگاه نسخه ای عکسی بوسیله آقای مجتبی مینوی از آن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر از آن استفاده نموده است. نسخه مذکور بایات ذیل آغاز میشود:

از اول بنام بزرگ خدا سر دفتر نطق را بر گشا  
سخن را بنام خدا باز گوی مراد خود از نام نامی بجوی

پس از حمد و ستایش یزدان از مدح ابوالمظفر شاه عباس و سبب بنای قشم و مقدمات جنگ قشم و جرون در این منظومه سخن میبرد. جرون نامه که از جنگ نامه کشم بسیار مفصل تر است بایات ذیل پایان می پذیرد:

هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام  
هزاران درود دگر بر علی خدا را ولی و نبی را وصی  
هزاران درود و هزار آفرین ابر آل و اصحاب او اجمه این

این قدری از شعرای قرن یازدهم است و نام او نیز در منظومه مذکور آمده و او را نباید با شاعری دیگر بنام قدری از شاعران قرن دهم که در هندوستان

میزبسته و بسال ۹۸۹ مرده است اشتباه کرد<sup>۱</sup>

### ۱۶ - شهنشاه نامه صبا

یکی از حماسه‌های زیبای تاریخی شهنشاه نامه صباست. فتح‌علی خان صبا کاشانی از استادان شعر در عهد قاجاری است. این شاعر در اوان جوانی نزد صباحی بیدگلی شاعر معروف قرن دوازدهم تلمذ میکرد و سپس بدربار رندیه رفت و چندگاهی مداح لطفعلی خان زند بود و پس از برافتادن حکومت لطفعلی خان و مأموریت بابا خان برادر زاده آقا محمد خان قاجار به حکومت فارس بخدمت او در آمد و بمداحی وی پرداخت و چون بابا خان قاجار (فتح‌علیشاه) بجای عم خود به سلطنت نشست با او به پهرایت آمد و ملک الشعرای دربار وی گردید. صبا شاعری استاد و مقتدر بود، مهارت او بیشتر در قصیده سرایی آشکار است. گذشته از قصاید چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا و شهنشاه‌نامه و خداوندنامه نیز از او مانده است. وفاتش سال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد.

شهنشاهنامه منظومه ایست به بحر متقارب در شرح جنگهای عباس - میرزا بقرمان فتح‌علی شاه با سپاهیان مهاجم روس در ماوراء ارس، و بدین بیت آغاز شده است:

بنام خداوند آموزگار نگارنده نامه روزگار

ونخستین موضوع آن آغاز داستان محاربه باروس و لشکر کشیدن عباس میرزا است بجنک روس. صبا خود این منظومه را شهنشاهنامه نامیده و ظاهراً این تسمیه باشارت فتح‌علیشاه صورت گرفته است:

بنامش چو این نامه کردم تمام شهنشاهنامه شهنش کرد نام

کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کز و کاستی

و در مثنوی خداوند نامه که منظومه ای حماسی و در شرح احوال حضرت رسول و امیرالمؤمنین علی علیه السلام است صبا از منظومه شهنشاهنامه وعدد ابیات و کیفیت تقدیم آن بفتح‌علی شاه و چگونگی قبول آن در خدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت:

۱ - در باب این منظومه گذشته از نسخه عکسی متعلق باقایی عباس اقبال از

فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرة المعارف اسلامی استفاده شده است.

یکی نامور نامه بر نام شاه  
در آن چل هزار از گهرهای ناب  
بانجام بردم چو آن نامه را  
کز آن راز و آن خامه دستیار  
چو لختی هنرمند شاه شگرف  
بمن دید و خواند آفرینم فره  
صبا منظومه خود را بنا بر آنچه فاضل خان گروسی در تذکره انجمن خاقان  
آورده در سه سال تمام کرد<sup>۱</sup>. این منظومه که چهل هزار بیت دارد یکبار  
در بمبئی چاپ شده است و از بهترین منظومه های حماسی تاریخی بنظر می آید  
زیرا این مرد استاد از قرن هفتم بمقدم تنها کسی است که توانسته است نسبت  
بدیگران از فردوسی خوب پیروی کند اما پیدا است که تصور فاضل خان گروسی  
در ترجیح ملوک الشعراء صبا بر فردوسی بتمام معنی باطل و دور از صواب است.



چون مبنای کار من در این فصل بر اختصار است همه منظومه های  
تاریخی را که شماره آنها در زبان فارسی بسیار است یاد نکردم و تنها ذکر  
برخی از آنها را که اهمیت و شهرتی داشتند با تفصیل نسبی آوردم و بعضی  
دیگر را ذیلاً با نهایت اختصار نام ببرم. اهم این منظومه ها عبارتند از :

غزای سلیمانی در تاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیر او  
ابراهیم پاشا سال ۹۳۳ بنظم درآمد<sup>۲</sup>.

شاهنامه بهشتی در باب جنگهای سلطان مسراد سوم عثمانی پسر  
سلطان سلیم با محمد خدا بنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی سال  
۹۸۵ پایان برد<sup>۳</sup>.

فتوح الهجیم در باب فتح تبریز بدست عثمان پاشا در سال ۹۹۳ که  
شاعری بشام جمالی ابن حسن شوشتری از شمرای قرن دهم آنرا یکسال پس  
از فتح تبریز یعنی سال ۹۹۴ بنظم آورد<sup>۴</sup>.

۱ - نسخه خطی این کتاب را نگارنده نزد آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد

دانشگاه دیده است. ۲ - فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳

ص ۳۳۵ - ۳۳۶ ۳ - ایضا ج ۳ ص ۳۵۴ ۴ - فهرست ریو ج ۲

ص ۶۶۵ و فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۵

الهی بحق پادشائی تر است / همه بنده ایم و خدائی تراست  
و در نسخه ای دیگر ،  
خداوند بیچون خدائی تراست / بر اقلیم جان پادشائی تر است  
این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان  
و گوینده خود آنرا شاهرخ نامه نامیده است در این بیت :  
کتابم که شد ز آسمان کامیاب / فلک شاهرخ نامه کرزش خطاب  
در آغاز کتاب مدح شاه طهماسب صفوی آمده و نظم این منظومه در ۹۵۰  
هجری صورت گرفته است .

### ۱۰ - شهنامه قاسمی

شهنامه قاسمی حماسه ای تاریخی و شامل دو قسمت در شرح سلطنت  
شاه اسمعیل صفوی و پسرش شاه طهماسب است که منظومه نخستین شهنامه  
ماضی و دومین شهنامه نواب عالی نام دارد . سازنده این منظومه همچنانکه  
دیده ایم قاسمی گنابادی از شعرای قرن دهم معاصر شاه اسمعیل و شاه طهماسب  
است . از شه نامه نواب عالی که شرح آن قبلا گذشت چیزی نیافتیم اما از شه  
نامه ماضی یعنی شرح فتوح شاه اسمعیل نسخه بسیار نفیسی درموزه ایران باستان  
وجود دارد و نسخه ای از آن هم بسال ۱۲۸۷ در بمبئی چاپ شده است . این  
نسخه نزدیک ۴۳۰۰ بیت دارد و باین ابیات آغاز میشود :

از او یافته منشی چرخ پیر / ز خورشید و مه عینک دلپذیر  
ورقه ای این صفحه لاجورد / ز قوس قزح جمله شیرازه کرد  
پس از حمد خدا و مناجات و نعمت پیامبر و وصف معراج و مدح علی بن  
ابیطالب و فرزندان او تا امام زمان و ستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادر خان  
بعرض حال خود و سبب نظم کتاب پرداخته و گفته است :

شها کامکارا کرم گسترا / سپهر اقتدارا بلند اخقرا . . .  
بر آنم که بر صفحه روزگار / کنم بعد از این نام نیکت نگار  
خضر گر باسکندر آبی نداد / من آب حیات دهم زین سواد  
سجلی نویسم در ایام تو - / که باقی بود تا ابد نام تو . . .  
آنگاه پیش قدمی نظامی و جامی و هاتفی در این راه اشاره کرده است ،  
نظامی در آن دم که شد گنج سنج / سر مار کلکش فروریخت گنج

گل از باغ اندیشه بی خار بود      پذیرفت چندانکه در کار بود ..  
 چو خورشید جامی فروزنده گشت      ز انقباس وی عالمی زنده گشت  
 می جانفزای سخن نوش کرد      چو خضر از حریر فان فراموش کرد ...  
 در این بحر چون هاتقی پا نهاد      سر بر سخن بر تریا نهاد  
 بر آورد چندان در شاهوار      که پر کرد از آن دامن روزگار  
 و سپس بوصف کلام و استادی خود و آنگاه بمدح شمس الدین محمد وزیر  
 پرداخته و اصل داستان را از احوال سلطان حیدر صفوی در این ابیات آغاز  
 کرده است :

رقم سنج این نامه دلپذیر      چنین ریخت مشک ختن بر حوبر  
 که بود از بزرگان آل رسول      تریا چنابی بصدر قبول  
 همان صولت حیدر صفدرش      فلک کرده نام نکو حیدرش

پس از شرح احوال سلطان حیدر از جلوس شاه اسمعیل بجای او و آغاز  
 جهانگشایی وی و فتح گیلان و شروان و آذربایجان و جنگ با الوند سلطان  
 و فتح عراق عجم و جنگ دوم با الوند سلطان و فتوح دیگر شاه اسمعیل مانند  
 فتح اصفهان و یزد و فیروز کوه و جنگ با شیانی خان (۹۰۶ - ۹۱۶) پادشاه  
 ازبکان و کشتن او و فتح خراسان و وفات شاه اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم این منظومه سال ۹۴۰ است و بنا بر این نظم آن چندی  
 پس از فوت شاه اسمعیل نیز ادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعر شمه ای از  
 بیوفائی جهان بیان کرده و پس از نظم ساقی نامه ای سخن از اتمام منظومه خود  
 آورده و سرانجام چنین گفته است :

بیا قاسمی گفت و گو تا بچند      زبانت چو کلمک از حکایت بپند  
 سخن گر چه سنجیده چون گوهر است      ولیکن خموشی از آن بهتر است  
 کند چون زبان کوتاهی شمع را      دهد بیشتر روشنی جمع را  
 مکن در سخن بیش از این اهتمام      سخن بر همین ختم کن والسلام

شهنامه قاسمی کاملاً تحت تأثیر اسکندرنامه نظامی و سبک استاد گنجینه  
 است و اصولاً هاتقی و او هر دو ان دنبال نظامی رفته و خواسته اند در برابر  
 اسکندر نامه او اثری پدید آورند منتهی نخواستند « ز اسکندر مرده نقل  
 دروغ » کنند و موضوع منظومه خود را از زندگی کسانی مانند تیمور و شاه رخ  
 و شاه اسمعیل و شاه طهماسب گرفته اند .

مهمترین تأثیر سبک نظامی در این دو شاعر و یا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحید و نعت پیغامبر و صفت معراج است و چون قاسمی در عصر صفوی یعنی عصر تسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز بر سایر مدافع افزوده است. وجه دیگر تأثیر سبک نظامی آوردن ساقی نامه است. در سه نامه قاسمی عدد ساقی نامه ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

گذشته از این لهجه سخنوری و سبک تکلم و سیاق عبارات سه نامه مانند تر نامه از اسکندر نامه تقلید شده است نه از شاهنامه.

در این منظومه وصف تفنگ در میان اسلحه جنگ تازه گی دارد. این سلاح معمولاً بشکل «تفنگ» یاد گردیده و یکجا چنین وصف شده است:

تفنگ زنده فیلان جنگی بدست      بنحروم در جلوه فیلان مست  
بدست هزاران تفنگهای جنگ      گرفته بکف اژدران چون تهنک

از سه نامه نواب عالی یعنی سه نامه قاسمی در باب زندگی طهماسب نیز نستختی در کتابخانه مؤوه بریتانیا موجود است و شروع میشود به:

جهان داورا کبریائی تراست      خدائی ترا پادشائی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعت بر روابط شاه طهماسب با سلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی<sup>۱</sup>.

## ۱۱ = جنگنامه کشم

جنگنامه کشم (قشم) منظومه کوچکی است به بحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲۶۳ بالغ میشود و در یکشنبه نهم محرم سال ۱۰۳۲ پایان رسید. این منظومه را یکی از مستشرقان ایتالیائی بنام «لوییگی بونلی»<sup>۲</sup> در نشریه ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینسی<sup>۳</sup> با مقدمه ای در باب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده است.

کشم نامه علی الظاهر و چنانکه بونلی هم حدس زده از قدری نام شاعر است که نام او را هنگام تحقیق در منظومه «جرون نامه» نیز خواهید خواند.

۱ - فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱

۲ - Luigi Bonelli      ۳ - Lincei

فعلا نمی توانم گفت که قدری کشم نامه را پیش از جرون نامه ساخته است یا پس از آن اما بهر حال وقایع آن راجعست به پیش از وقایع مسطور در جرون- نامه . این منظومه دارای ابیاتی سست و مبتدل و ناروا و نخستین ابیات آن چنین است :

بنام خدا ایزد ذوالجلال      خدایی که ویرا نباشد زوال  
خدایی که لیل و نهار آفرید      خزان برد و فصل بهار آفرید

پس از حمد خداوند که تنها مضمون سه بیت است نعت پیغمبر ص و علی بن ابیطالب و سپس مدح شاه عباس و سپس مدح امام قلیخان پسر و جانشین الله وردیخان بیکری یکی فارس فاتح قشم و جرون بی آنکه ارو نامی ذکر شده باشد آمده ، این مرد همه جا بعنوان نواب انجم سپاه - خان عدالت شعار - نواب عالی و امثال اینها یاد شده است .

اصل داستان بدین ابیات مصدراست :

چو مدح شه و خان پایان رسید      بنظم آووم داستانی جدید  
چو الوث ثلاثین بد از هجرت سال      پیامد یکی لشکر از پرتگال  
سپاهی پیامد چو مور و ملخ      بگرمی چو آتش بسردی چو یخ

این اشارت راجعست بدست اندازی پرتغالیان از سال ۱۰۳۰ بجزیره قشم و حوالی هرمز . توضیح آنکه « روی فریراد اندرادا » سردار پرتغالی پس از جنگی با بحریه شرکت هند شرقی انگلیس که بشکست وی پایان یافت بر آن شد که جزیره قشم و سواحل هرمز را تسخیر نماید تا از جانبی شاه عباس را مرعوب و وادار ببر آوردن خواهشهای خود کند و از جانبی دیگر جلو تجارت ابریشم انگلیسیان را در ایران بگیرد . بهمین منظور در حدود ماه رجب ۱۰۳۰ قسمتی از آن جزیره را در جوار هرمز تسخیر کرد و نزدیک دریا قلعه ای بنا نهاد و هنوز قلعه او ناتمام بود که با سپاهیان ایران و مردم لار در - آویخت و از آنان بیش از هزار تن کشت ؟

هنوز قلعه شوم بد نا تمام      که آنجا گرفتند برد و مقام  
بهم باز کردند بنیاد جنگ      سپاه مسلمان و اهل فرنگ  
بناگاه آن کافر بد نهاد      شکست سپاه مسلمان بداد  
بشد فوت از مردم ملک لار      ز پیر و ز برنا برون از هزار  
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام      بشد کار بر مردم لار خام

وقایع الزمان یا فتحنامه نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهای سلطنت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) و جنگهای این پادشاه با معاندان و سرکشان که ملا کامی شیرازی در کابل بسال ۱۰۳۵ بپایان رسانید ۱.

آشوب هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانی برای جلوس بر تخت سلطنت هندوستان از قیام مراد بخش تا مرگ دارا شکوه یعنی وقایع سال ۱۰۶۷ - ۱۰۶۹ که بهشتی بنظم آورده و خود بنا بر بیت ذیل :

شد این نامه از همت دوستان مسمی با آشوب هندوستان  
آنها آشوب هندوستان نامیده است ۲.

شهنامه نادری در باب حمله نادر هندوستان و فتح آن کشور بسال ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ که نظام‌الدین عشرت سیالکوٹی قرشی از معاصرین احمدشاه درانی پادشاه افغانستان (۱۱۶۰ - ۱۱۸۷ هجری) بسال ۱۱۶۲ هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را در بیت ذیل آورده است :

چو بلبل ز تاریخ آن دم مزین اگر چشم داری بین باغ من ۳  
شهنامه احمدی از همین شاعر مشتمل بر احوال احمدشاه درانی از مرگ نادر تا حمله احمدشاه بر نصرالله خان رئیس بلوچ و شکستن او در ۱۱۳۷ هجری که بیت ذیل آغاز میشود :

بنام شهنشاه معراج بخش خدیو ز تخت افکن تاج بخش  
دنبال این منظومه داستان دیگری از احوال احمدشاه درانی یعنی حملات او به هندوستان آمده و بیت ذیل مصدّر است :

الهی کن این نامه دلفروز ز فضل و کرم ختم در چندروز ۴  
فتحنامه از شاعری بنام شیخ حسام‌الله که در سال ۱۱۶۱ در باب جنگ میان احمدشاه درانی با هندوان بنظم آورد ۵.

فتحنامه صفدری از یکشاعر هندو در باب جنگهای محمدشاه گورکان با بعضی از امرا و مهاراجه‌های هند که پس از بازگشت نادر از هند در آن

۱ - فهرست کتابخانه باریس ج ۳ ص ۳۷۷ ۲ - فهرست ریو ج ۲ ص ۶۹۰

۳ - ایضاً همین مجلد ص ۷۱۲ ۴ - ایضاً همان ص ۵ - فهرست

بلوچه ج ۳ ص ۴۱۳

سرزمین وقوع یافت و بنام صفدرچنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامه صفدری نامیده شد.<sup>۱</sup>

چنگنامه غلام محمدخان که یکی از شعرای رامپور درباب منازعات غلام محمدخان معروف به «چنگ ذوخواه» دومین پسر فیض الله خان از مشاهیر امرای محلی رامپور با برادران خود در قرن سیزدهم بنظم درآورده و نخستین بیت آن چنین است:

بنام شهنشاه بی تخت و تاج      که بخشد زمرمر و مه را رواج<sup>۲</sup>  
 علیمردان نامه از میرزا عبدالله شهاب پسر میرزا حبیب الله توشیزی  
 شاعر قرن دوازدهم و سیزدهم (متوفی بسال ۱۲۱۵ هجری ۳) درباب اعمال  
 علیمردان خان زند و از میان بردن فتنه ذوالفقار خان مصدّر بیت ذیل:  
 سر نامه حمد جهان آفرین      کزو شد پدید آسمان وزمین<sup>۳</sup>  
 جو جیسی برزم از صفدرعلیشاه متخلص بمنصف درباب نخستین کار  
 های انگلیسیان در فروگرفتن هندوستان مصدّر بدین بیت:

بنامی که نامش سر نامه ها      ز سر تا پیا زو زبان خامه ها  
 که دنبال آن منظومه دیگری درباب «تنه واقعه هولگر» و منظومه ثالثی  
 بنام «وقایع بهرت پور...» وجود دارد و وقایع این منظومه ها متعلق باواخر  
 قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ است.<sup>۴</sup>

چارچنامه که در سه مجلد به چاپ رسیده و ناظم آن یکی از زردشتیان  
 هند بنام ملا فیروز بن کاوس است.

قیصری نامه از یکی از شعرای هند بنام «منشی بیجان لعل» متخلص به  
 ناظر در ذکر اعمال امپراطور انگلستان و بعضی از امرای هندوستان که بسال  
 ۱۲۹۷ هجری پایان رسیده است.<sup>۵</sup>

میگادونامه از شاعری بنام میرزا حسین علی شیرازی در ستایش  
 امپراطور ژاپن و جنگ روس و ژاپن در ۱۹۰۵ که در هندوستان چاپ شد.

قیصر نامه از شاعر استاد مرحوم ادیب پیشاوری در باب و بلبلم  
 امپراطور مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات و دقت مضامین و علو معانی  
 بعضی از ابیات مشهور است.

۱- فهرست بلوچه ج ۳ ص ۴۱۰ - ۴۱۱      ۲- ضمیمه فهرست ریو ص ۲۱۹  
 ۳- برای اطلاع بر احوال او رجوع کنید به مجمع الفصاحا ج ۲ ص ۲۵۳  
 ۴- ضمیمه فهرست ریو ص ۲۲۰      ۵- فهرست ریو ج ۲ ص ۲۲۵-۲۲۶  
 ۶- ایضا ص ۲۳۱

# فصل چهارم

## حماسه های دینی

### ۱ - خاوران نامه

از حماسه های قدیم دینی شیعه خاوران نامه است در شرح احوال و داستانهای از علی بن ابیطالب علیه السلام . در باب امام اول شیعیان میان شیعه تدریجاً داستانهای پدید آمده که بعضی از آنها مبنی بر حوادث تاریخی یعنی جنگهای او در حیات محمد بن عبدالله صلعم و هنگام خلافت و شجاعتهای ویست منتهی بتدریج عناصر داستانی بر آنها افزوده شده است . برخی دیگر از داستانها بکلی دور از حقیقت تاریخی و افسانه محض است که اندک اندک میان ملت ایران و بر اثر اخلاص شدید این قوم نسبت بحضرت علی علیه السلام و درآمدن او در صف پهلوانان ملی، وجود یافت، مانند داستان پهلوانیهای وی در سرزمین خاور که در خاوران نامه می بینیم .

موضوع اصلی خاوران نامه سفرها و حملات علی علیه السلام است به سر زمین خاوران بهمراهی مالک اشتر و ابوالحسن و جنگ با قباد پادشاه خاور زمین و امرای دیگری مانند تهماسب شاه و جنگ با دیو واژدها و امثال این وقایع .

ناظم کتاب مدعی است که موضوع منظومه خود را از يك كتاب تازی انتخاب کرده است و این چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی ( ملی - تازی - دینی ) ایرانست که لامحاله مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها مستقیماً در چهل روایات و احادیث دخالتی نداشته اند . نخستین ابیات خاوران نامه چنین است :

نخستین بر این نامه دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای  
 خداوند هوش و خداوند جان خداوند بخشنده مهر-ربان  
 یگانه خداوند بالا و پست گواهست بر هستیش هر چه هست  
 وشاعر در مقدمه‌ای که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خود را بایمانی  
 عشر و دوستداری چهارده معصوم در این دوبیت بیان کرده است :

الهی بام-راز آن پنج تن که هستند فخر زمین و زمن  
 بحق تو ای داور آب و خاک بدان چارده نام معصوم پاک  
 این کتاب اگرچه معمولاً بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود خاوران-  
 نامه اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) و نام کتاب و مأخذ آن در  
 دوبیت ذیل آمده است :

چو بر سال هشتصد بیفزود سی شد این نامه تازیان پارسی  
 مر این نامه را خاوران نامه نام نهادم بدانگه که کردم تمام  
 ناظم خاوران نامه مولانا محمد بن حسام‌الدین مشهور بابن حسام از  
 شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهد پیشه  
 و زارع بود و قناعت در دیهی بنام خوسف از قریه قهستان خراسان که  
 اکنون جزو بیرجند و قایم‌است روزگار می گذاشت و خود در باب قناعت  
 خویش گوید :

بیک قرص چو تاشب از بامگاه قناعت نمایم چو خورشید و ماه  
 شکم چون بیک نان توان کرد سیر مکش منت سفره اردشیر

دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء خویش ( مؤلف بسال ۸۹۲ هجری ) در  
 باب ابن حسام چنین نگاشته است : « ملك الکلام مولانا محمد حسام الدین  
 المشهور بابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری صاحب  
 فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته . از خوسف است من اعمال قهستان  
 و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صبح که بصبحرا رفتی تا  
 شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی اورا ولی حق شمرده اند و در  
 منقبت گوئی در عصر خود نظیر نداشت و قصائد غرا دارد و این قصیده در نعت  
 رسول رب العالمین صلعم اوراست که بهضی از آن قلمی میشود :

ای رفته آستان تو رضوان بآستین چاروب فرش مسند تو زلف حور عین...

توفی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثما نمایة من الهجرة النبوية»<sup>۱</sup>

## ۲ - صاحبقران نامه

دیگر از حماسه‌های دینی قدیم منظومه ایست بنام صاحبقران نامه؛ در داستان سیدالشهدا حمزه بن عبدالمطلب عم محمد بن عبدالله صلعم. این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده و ناظم آن معلوم نیست. داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده و در مقدمه همه آنها حمد یزدان و نعمت رسول و فهرست مطالب کتاب آمده است. صاحبقران نامه دارای جنبه داستانی است و داستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است که در ایران پدید آمده و اساس آن بیشتر مبتنی بر داستانها و روایات ملی ایرانیا است زیرا در آن از سرگذشت حمزه در بار انوشیروان و عشق او با دختر پادشاه ایران و جنگ های وی با شاهان توران و هند و ممالک فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالک فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابر است با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی.

ناظم صاحبقران نامه در متابعت از فردوسی و تقلید از او سعی و کوشش فراوان کرده است. دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «احوال قیطور و واقعه وفات عمر» که راجعست بسرك عمر پسر حمزه<sup>۲</sup>.

## ۳ - حمله حیدری

یکی از مهمترین منظومه های حماسی دینی حمله حیدری است. حمله حیدری راجعست بزنگی محمد بن عبدالله (ص) و علی بن ابیطالب (ع) که به محمد خداوند و نعمت پیامبر و علی و ائمه اثنی عشر و صاحب الزمان آغاز شده به بعث پیغمبر و احوال محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب و غزوات و احوال او تا پایان خلافت و ضربت خوردن و وفات وی پایان می پذیرد.

۱ - تذکره دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸-۴۳۹. علاوه بر این در باب ابن حسام و خاوران نامه او رجوع شود به تشکده آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ و متجاس المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و مقدمه شاهنامه مول ص ۷۷ و فهرست دیو ج ۲ ص ۶۴۲-۶۴۳ و فهرست نودلیان ص ۴۵۵-۴۵۶.

۲ - فهرست بلوچه ج ۳ ص ۳۹۴.

این کتاب از روی کتاب *مناجج النبوة و مناجج الفتوة* تألیف معین بن حاجی محمد افراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حمله حیدری میرزا محمد رفیع خان باذل پسر میرزا محمد است که او و برادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد، در عهد سلطنت شاه جهان گورکان از مسقط الرأس خود مشهد به هندوستان رفتند و به مشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمد رفیع صاحب حمله حیدری پس از چندی در دهلی به خدمت شاهزاده معزالدین در آمد و از جانب او حکومت کوالیار را یافت و تا آخر عهد «اورنگ زیب» به همین مقام باقی بود و پس از مرگ او از آن شغل دست برداشت و دهلی بازگشت و در آنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ هجری درگذشت .

با مرگ باذل منظومه حمله حیدری ناتمام ماند و پس از او شاعری بنام میرزا ابوطالب فندرسکی معروف بابوطالب اصفهانی کار او را تمام کرد . البته باید یاد داشت که این ابوطالب فندرسکی به پیروی قابل اشتباه با میر ابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصر شاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کار باذل را از آنجا که قطع شده بود دنبال کرد و پایان رسانید . در مقدمه ضمیمه اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی بر منظومه حمله حیدری باذل کسی بنام «نجف» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حمله حیدری باذل را با تمام رساند ولی مشاغل زیاد ویرا از این کار باز میداشت تا در سال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب بدست او افتاد و او آنرا دنبال حمله حیدری باذل جای داد .

حمله حیدری بدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند بسیار بخش خرد بخش دین بخش دینا و بخش  
و چنانکه گفته ام پس از حمد خدا و مقدمات دیگر شرح احوال پیامبر و بعث  
او پیامبری و نیز شرح زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام از تولد تا ضربت  
خوردن و درگذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل در سبب نظم حمله حیدری چنین آورده است :

شبی بودم از همدان بر کران بخود داشتم صحبتی در میان ....  
و سپس بالهام غیبی در ایسکه تا چند بغزل متوجّهی برداخته و گفته :  
بفکر غزل تابکی خون خوری چنین خون بیجا می خوری

چه حاصل ترا از غزل غیر این  
زهاتف شنیدم چو این گفت نفر  
دواندم بهر سوی پیک خیال  
که بی آب روغن نیاید ز ماست  
زدم رای با دل در این مدعا  
نپندی عروس سخن را حلی  
در آن دامستان هیچ جز راست نیست  
و آنگاه بتعذر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهان گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می بینم :

چو بر بهر شهنامه کردم گذر  
رسیدم بهر دوسی ارجمند  
دگر سو اسد شور انداخته  
دگر جا ستاده نظامی چو کوه  
بسوی دگر خواجو آراسته  
به جای دگر هانفی در فغان  
بسوی دگر آصف نامدار  
برابر ستاده چو شیران نر  
دگر جانب اسناده فاسم دلیر  
براه دگر فدوسی پهلوان  
دنبال همین ابیات باذل نام منظومه خود یعنی حماسه حیدری و همچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چو دیدم سر راه را جمله بند  
شکستم در گنج معنی بزور  
بشیری مردان اقبال مند ...  
در آن پاسپانان درافگنده شور

- ۱- مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه گورکان است ولی از منظومه ای که آصف در باب او گفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .
- ۲- مراد از قاسم نامی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر شاه امیر میل پسر سلطان حیدر صفوی ۳- از منظومه فدوسی شاعر نظام شاه جهان گورکان هنوز چیزی بدست نیآورده ام

چو چربید بردستها دست من زدم کوس شاهی بملک سخن  
کنون نامه را میشوم مبتدی بشام نبی و بنه — نام علی  
چو صرصر روان کشت چون خامه ام ز لطف نبی و علی نامه ام  
بر آن نامه ها یافت بالاتری شدش نام از آن حمله حیدری  
کنون میروم بر سر داستان بگویم ز فرموده راستان

از این کتاب دو نسخه خطی در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظر نگارنده رسید. یکی از آن دو نسخه که از لحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغاز شده است: « مصنف این کتاب حمله حیدری عالیجناب مقدس القاب علامی فهامی اعلم الفضلاء مجتهد الزمانی میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی رضوان آرامگاه ». در پایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن منظومه نگاشته شده است:

کهن بنده مخلصان امیر که درگاه حق راست کمتر فقیر  
باملای این حمله جرأت نمود بتوفیق پروردگار ودود  
نمودم تماش بدو ماه و روز ولی حیف کان نسخه مفلوط بود  
بود التماس ز اهل بصر کسی را بسپوی گر افتد نظر  
باصلاح کوشد برای خدا بامید غفران روز جزا  
زهجرت بدش سال اتمام آن هزار و صد و سی و سه بیگمان

ممکن است در آغاز کار تصور رود که این کتاب، حمله حیدری دیگری غیر از حمله حیدری باذل است ولی چون دقت شود و مقایسه ای میان آن و نسخه حمله حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصور ثابت میگردد و معلوم میشود ناسخ بی اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگاهی نداشت نام او را با میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب الجنان از دانشمندان اوایل دوره صفوی اشتباه کرده و حمله حیدری را از این مرد اخیر دانسته است و گذشته از این در باب تاریخ کتابت حمله حیدری از خود ابیاتی هست و بی مقدار بر نسخه افزوده<sup>۱</sup>

۱ - در باب حمله حیدری جز نسخه اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ریو بر فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا ص ۲۱۱ - ۲۱۲ و فهرست کتابخانه بودلیان ص ۵۱۸ - ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴ - ۴۰۵ استفاده شده است.

## ۴ - کتاب حملة راجی

غیر از حملة حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سرگذشت علی بن ابیطالب (ع) و جنگهای او منظومه ای بنام حملة حیدری یا حملة در دست است که البته نباید با حملة حیدری باذل اشتباه شود. این منظومه دوبار در ایران بسال ۱۲۶۴ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخه چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید در حدود ۳۰۰۰ بیت دارد و ازین روی منظومه مفصلی است که بتفصیل از حملة حیدری باذل نیز در میگذرد.

نخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند دانای فرد که از خاک آدم پدیدار کرد  
ز صلصال نا چیز آدم کند بیزم قبولش مکرّم کند .  
داستان کتاب آغاز شده است بمکالمه رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد  
علی بن ابیطالب (ع) در بیت المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و  
ازدواج او با خدیجه و بعثت برسالت ...  
در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرد و از آن  
جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرد و اگر این  
کتاب را با حملة حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و بیانی  
ابیات بهتر می یابیم .

آخرین بیت منظومه مذکور چنین است :

ندانم ازین گردش روزگار ز گفتار واروٹ ناپایدار  
ناظم کتاب حملة یکی از شعرای قرن سیزدهم هجریست بنام ملا بهمنعلی  
( بمونعلی ) متخلص براجی از مردم کرمان که منظومه خود را بامر شاهزاده  
ابراهیم خان آغاز کرده و در مدح او و تقدیم کتاب بوی نیز ابیاتی در مقدمه  
کتاب خویش آورده است . نام کتاب او در نسخه چاپی سال ۱۲۷۰ « کتاب حملة  
ملا بمونعلی » است .

## ۵ - خداوندنامه

از ملک الشعراء بهمنعلی خان صبای کاشانی که در ذیل نام شهنشاهنامه  
از او سخن گفته ام حماسه ای دینی در دست است بنام خداوند نامه . خداوند

نامه تا آنجا که بر من محقق شده مفصل ترین حماسهٔ دینی است. موضوع این کتاب شرح احوال محمد بن عبدالله صلعم از آغاز کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب (ع) و نبردهای او و خلافت وی و جنگهای او در دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین، میآید. آخرین داستان این کتاب در نسخه‌ای خطی که نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعهٔ لیلۃ‌الهریر از وقایع جنگ صفین است. دو بیت اول این کتاب چنین است:

بنام خداوند بیش‌نگار      خرد آفرین آفرینش نگار  
خداوند این گوهرین بارگاه      بر افراز این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که در پایان واقعهٔ لیلۃ‌الهریر آمده چنین:

در آن قیرگون شب زمردان کار      بسی و سه آمد شمار هزار  
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند      دوره یکمزاراست و هفتاد و اند  
کشان جان روشن بمینو دراست      دگر هوشها خار تند آذر است

در آغاز کتاب پس از ستایش یزدان و نعت رسول و مدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاهنامه به فتحعلی شاه و مأمور شدن بنظم خداوند نامه و اقدام بر این کار سخن رانده و دنبالهٔ سخنانی که قبلاً (در شرح شهنشاه نامه) نقل کرده ام گفته است:

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز      که آید مرا بزم پیرایه‌ساز ... الخ  
در این منظومه نیز صبا کوشیده است از استاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه را بهاریت گرفته و در منظومهٔ خود راه داده است اما با همه استادی خود و با اینکه بمقایسهٔ میان خویش و فردوسی در طول مدت نظم شاهنامه و سرعت نظم شهنشاه نامه و خداوند نامه پرداخته، به پیروی بر اثر فردوسی گام نتوانسته است زد.

## ۶ - اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه ایست دینی و حماسی از سروش اصفهانی. میرزا محمد علی شمس‌الشمرا سروش اصفهانی از شعرای بزرگ و استاد عهد قاجاری است که در سده اصفهان متولد شد و پس از اتمام تحصیلات و سیاحت در بلاد ایران به تهریز رفت و بخندمت ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه قاجار راه یافت و هنگام جلوس ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت با او به تهریز آمد و در دربار

او بلقب شمس الشعرا ملقب گشت و از شعراء بزرگ و با جاه و مکننت شد. اهمیت عمده سروش در تتبع قصاید فرخی است و در پیروی از سبک فرخی تا بدرجه ای رسید که اغلب ابیات او بعین مانند استاد سیستانی است. غیر از دیوان مدایح از سروش دیوانی در مدح پیامبر و ائمه اثنی عشر و چند مثنوی مانند الهی نامه و ساقی نامه و اردیبهشت نامه در دست است. وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد.

منظومه اردیبهشت نامه حماسه ایست دینی که سروش در ساختن آن محققاً بخداوندنامه صبا نظر داشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلعم آغاز کرده است.

منظور سروش چنانکه از سخنان او برمی آید بیان احوال محمد ص و ائمه اثنی عشر بوده است و میخواست تا صاحب الزمان از یکایک بزرگان دین در منظومه خود سخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام کار خود نیافت و تنها تا قسمتی از زندگی محمد بن عبدالله صلعم را بنظم آورد. آغاز نظم این منظومه در چهل و اند سالگی شاعر بود. اردیبهشت نامه بیت ذیل آغاز شده است:

ابر پاک یزدان فراوان سیاس که مارا زاهر یمنان داشت پاس  
و پس از حمد و ستایش یزدان و نعت پیامبر و علی و یازده جانشین او سروش آغاز گفتار در باب خود و نظم کتاب خویش کرده و چنین گفته است:

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| سروش اکنون شعر پردخته گوی   | سخن هر چه گوئی خوش و سهیخته گوی |
| گذشت آنکه رنجت فزاید همی    | کنون مژده گنجت آید همی          |
| سخن از علی گوی و پیغمبرا    | وز آن یازده شاه دین پرورا       |
| پراگنده کردارشان گرد کن     | بنظم اندر آور ز سر تا بین       |
| بگوی از پیمبر و زو خواه نصر | چنین تا بمهدی خداوند عصر        |
| بیسارای این نامه سودمند     | که دانی سخن گفتن دلپسند ...     |
| کنم نام این نامه اردیبهشت   | بیارایم اورا چو خرم بهشت        |
| بنام شهنشاه گیتی فرور       | که پیدا است دردین روانش چورور   |
| ملک ناصرالدین شهنشاه نو     | شکوهش فزاینده چون ماه نو        |

و در چند بیت بعد گوید:

مرا سال بر سر چهل رفت و اند که می پرورد کردگار بلند  
چنینم زبانت سرا بنده داد به از همگان رفته و آبنده داد

اردیبهشت نامه شامل چند بخش است و اولین موضوع داستان از بخش

نخست گفتار در خلقت نور مصطفی صلوات الله علیه پیش از آفرینش جهان و مصلحت است بدین ابیات :

همیدون گشایم در داستان      بیندم در گفته باستان  
بگویم کز آغاز بودش خدای      چه چیز آفرید و چه زان داشت رای  
نهاد خداوند پیغمبر است      نگارید پیش از همه گوهران

قسمت واقعی داستان از هاشم و مزاجت او با سلمی بنت عمرو و زادن عبد المطلب آغاز شده و سپس از احوال عبدالمطلب و عبد الله و زادن حضرت رسول از آمنه بنت وهب و روایات مختلفی که در باب شب ولادت پیغمبر اسلام ذکر شده و مطالب دیگر تا وراج پیغمبر صلوات الله علیه با خدیجه و زادن فاطمه و زادن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام سخن رفته و نخستین بخش داستان بدین مطلب ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات آغاز شده :

بیا ای نگارنده نامه ام      نگارنده نامه و چاره ام  
بکن خامه خویش پیراسته      که دارم بسی نظم آراسته  
همیدون کنم نامه را پنج بخش      ابر من ز بخش گذشته ببخش  
بسی رنج بردم ببخش نخست      که کردم جدا نادرست از درست  
خبر تا کنون توی در توی بود      گنه نه ز طبع سخنگوی بود  
خبرهای پیچیده آمد برون      خبر ساده اکنون زمن گوش کن  
برون آمدم از ره پیچ پیچ      بسوی ره ساده کردم بسیج  
سر نامه دیباچه از نو کنم      سمند سخن را سپهر و کنم  
بنام شهنشاه یزدان شناس      که دین را بدارد بشمشیر باس  
ابوالنصر شاهنشاه نیک بخت      ملک ناصرالدین سز او ارتخت ...

در این بخش داستان حضرت رسول از سر گرفته شده و نخست اخبار پیغمبران در ظهور خاتم النبیین احصاء گردیده و آنگاه از بقیه احوال محمد و بهشت و معجزات او و معراج و بعضی مسائل دیگر یاد شده است .

بخش سوم مفتوح است بایات ذیل :

سروش اکنون داستان تازه کن      ز نامت جهانی پر آوازه کن  
سیم بخش بسرای زارد بهشت      برویت دری باز کن از بهشت  
یکایک زمن باید ایدون شنید      بسال سیم آنچه آمد بدید ...

و مراد از این سال سیم سومین سال هجرت پیغمبر از مکه به مدینه است .

مهم‌ترین قسمت حماسی این بخش جنگ بدر است. در همین بخش شاعر از نزدیک شدن سال خود به پنجاه سخن گفته:

مرا سال نزدیک پنجاه شد ز من پنجه آژ کوتاه شد  
و آنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی و سپس بشرح غزوه احد و غزوات دیگر پرداخته است. آخرین واقعه این بخش، نامه فرستادن پیامبر است بروم و ایران و کشورهای دیگر. نسخه اردیبهشت‌نامه که از آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه نزد منست به‌من جا ختم شده و ناتمام مانده است و ارا تمام آن خبری ندارم.



گذشته از این چند منظومه مهم حماسی که نام برده ام منظومه های حماسی دیگری هم در دست است که شهرت و اهمیت زیادی ندارند و از آن جمله است:

**دلگشا ناهه** در شرح احوال مختار بن ابوعبیده‌الثقفی که بکین خواهی از حسین بن علی علیه السلام در کوفه قیام کرده بود. این منظومه را میرزا غلام‌علی آزاد بلگرامی از شعرای قرن دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحة المرجان» در علوم ادبی که بسال ۱۲۰۰ وفات یافت بنظم درآورد این منظومه بیت ذیل آغاز می شود:

بنام خداوند لیل و نهار خدای نهان خالق آشکار  
و تاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است.<sup>۱</sup>

**جنگنامه** ارشاعری متخلص به «آتش» حاوی منظومه هایی به‌ناوین: جنگنامه محمد بن علی - جنگنامه علی علیه السلام در بشر العلم باجینان - جنگ ادهم با مکید - داستان غزای نبوک و گریختن لشکر از ضرب ذوالفقار - داستان جنگ حیدر کرار با ذوالخمار - داستان شاه ولایت و سر بخشیدن بر عهد مغربی - غزای شاه ولایت با مهمل و مختل - داستان جنگی حیدر کرار با سلاسل ملعون. این داستانها که همه دارای جنبه حماسی کامل اما فاقد ارزش و اعتبار ادبی است برخی به‌جهر متقارب و مابقی بصورت قصائد مفصل سسنی است و مجموعاً در سال ۱۲۷۱ چاپ شده

**داستان علی اکبر** در شرح احوال علی بن الحسین مشهور به‌علی اکبر و قاسم بن حسن که شاعری موسوم به محمد طاهر بن ابوطالب در سال ۱۲۹۸ آنرا بیابان رسانیده است.<sup>۲</sup>

# گفتار چهارم

## بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

### فصل اول - شاهان

#### الف - پیشدادیان :

- ۱- گیومرت ۲- هوشنگ ۳- تمورث ۴- جمشید
- ۵- ضحاک ۶- فریدون ۷- ایرج و داستان او باسلم
- و نور ۸- منوچهر ، آغاز دوره پهلوانی ۹- نوذر
- ۱۰- زاب ۱۱- کرشاسپ .

#### ب - کیان :

- ( کیان و هخامنشیان - جنبه تاریخی داستان کیان -  
کلمه کی - فر کیانی ) ۱- کیقباد ۲، ۵- کی ابویه، کی  
ارشن ، کی بیرشن ، کی بشین ۶- کاوس ۷- سیاوش  
۸- کینسرو ۹ - کی لهراسپ ۱۰ - کی گشتاسب  
۱۱- کی بهمن، آغاز دوره تاریخی ۱۲- های ۱۳-  
داراب ۱۴- دارا پسر داراب ۱۵- اسکندر .

#### ج : اشکانیان

#### فصل دوم - پهلوانان

- ۱- پهلوانان سیستان ۲- کاوه، درفش کاویان ، قارن،
- قباد ۳ - پهلوانان اشکانی ( گودرزبان - فرود -  
بلاشان - میلادبان - برزینبان - فریدونیان ) ۴ آرش
- شوانیر ۵ - نوذریان ۶- پهلوانان کیانی .

#### فصل سوم - دشمنان ایران

- ۱- دیوان ۲ - تورانیان ( توران و قوم تورانی -  
پهلوانان و شاهان: افراسیاب - اغریث - کرسیوز -  
خاندان و به ) .

## مقدمه

داستانهای ملی ایران که در شاهنامه و حماسه های دیگر می بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی و ابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیک به تمام آنها را مبنای تاریخی است که با گذشت روزگار عناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورت هایی که می بینیم در آورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران بیش از اسلام رنج میبرند همواره در تحقیق تاریخ ایران از سلسله سلاطین ماد آغاز می کنند و آنچه را که در شاهنامه در باب پیشدادیان و کیان می یابیم از مقوله خرافات می شمرند . به عقیده من این حکم نتیجه عدم استقصاء و تحقیق است و هیچ داستان ملی و عام که از آغاز کار مورد قبول همگان شود و از روزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی اصل و اختراعی باشد . از این روی بصرف اینکه از هوشنگ و جمشید و کیقباد و کاوس و کیخسرو آئینه ای بر صحنه های جبال نمانده یا اثری از زیر توده های خاک بدست نیامده نمیتوان وجود ایشان را یکباره انکار کرد و دروغ و بی اساس شمرد .

بنا بر این باید تعصب و انکار را در این باب یکسو نهاد و با دقت و تحقیقی بیشتر بکار پرداخت .

بنا بر آنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی و اساطیری حماسه های ملی ما اصلاً و اساساً وجودهای تاریخی و حقیقی بوده اند که از بعض ایشان در روایات ملی و مذهبیه هندوان نیز آثاری می یابیم و وجود همه آنان بیاری قدیمترین قطعات اوستا ثابت و محقق میشود .

در گاتاهای که بنا بر تحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را می یابیم و همچنین در بعضی از بشتهای قدیم که متعلق به حدود قرن نهم و دهم پیش از میلاد است ، اسامی بسیاری از رجال داستانی ( از پیشدادیان و کیان ) دیده میشود و از این طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاهای سخن رفته است هیچگونه تردیدی نباید نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان

کی (کوی<sup>۱</sup> یا گو<sup>۲</sup> در اوستا) دارند و اسامی همه آنان در یشت‌های کهن مانند فروردین یشت و آبان یشت و یشت‌های قدیم دیگر آمده تا درجه ای محقق می‌گردد. اتفاقاً از بعضی سلاطین کیان که شهرت و قدرت بسیار داشتند مانند کاوس در ادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهر حال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسله کیان بدانها برخوایم خورد وجود تاریخی سلسله کیان را ثابت می‌کند. از سلسله پیشدادی خاصه از بعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش ویونگهان و فریدون و پدرش ائو<sup>۳</sup> به (ائفیان) چنانکه خواهیم دید در ودا سخن رفته است و از نیروی محقق میشود که این مردان از رجال مشترک دوقوم هندی و ایرانی بوده‌اند و ناگزیر روزی که هردوان بصورت قبیله ای واحد در نقطه‌ای از نقاط آسیای مرکزی می‌زیستند برایشان سلطنت میکرده و خدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطره بزرگیها و مردانگیها و خدمات مختلف ایشان دیرگاهی در اذهان هردو قوم باقی ماند و هر يك ایشان را مختص خود پنداشته و زندگی آنانرا با اساطیر و افسانه‌های مذهبی و ملی خود در آمیخته‌اند.

برخی از اسامی پهلوانان داستانی دیگر مانند قارن و بیژن و گیو و گودرز و فرود و پلاشان و امثال ایشان را در میان بزرگان و رجال عهد اشکانی میتوان دید و چنانکه ثابت خواهیم کرد این مردان اغلب از رجال و ملوک طوایف عهد اشکانیانند که هر يك بنوعی در داستانهای ملی ما راه بسته و به عهد معینی انتساب یافته‌اند.

چنانکه خواهیم دید اصل و اساس تاریخی افسانه دیوان و توران و تورانیان نیز هر يك بصورنی خاص در تاریخ ملی ایران ثابت و محقق است. منتهی عناصر داستانی بسیاری بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی درآمده است. همچنانکه اصل تاریخی حماسه‌های ملی لازم و ضرور است راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره بدبترین روایات تاریخی يك قوم است، در روزگاران نخستین تمدن هر قوم، جز از طریق نقل صورت نمی‌گرفت و میان وجود یافتن و مدون شدن آنها قریب فاصله بود.

با اطلاع بر این مقدمات و برای آنکه اصل و اساس روایات حماسی و داستانهای ملی ما تا آنجا که میسر است روشن گردد ، و محقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم دو خلق این داستانها اثری نداشته ، من در این گفتار بدشوار ترین بحث خود می پردازم و ریشه داستان شاهان و پهلوانان را از قدیمترین ایام تمدن ایرانی جست و جو می کنم و همچنین در تحقیق اسامی شاهان و پهلوانان از لحاظ فقه اللغة تا آنها که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار در سه فصل ذکر خواهد شد : ۱- شاهان ۲- پهلوانان

۳- دشمنان ایران (دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان )



# فصل اول

## شاهان

### الف - پیشدادیان

کلمه پیشدادی و جمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بر دسته‌ای از شاهان اطلاق میشود که میان دوره گیومرث و کیقباد زندگی می‌کرده و بر ایران شهر حکمرانی داشته‌اند.

کلمه پیشداد معادل يك کلمه اوستایی بهمین معنی است که عبارتست از «پرذات»<sup>۱</sup>. پرذات مرکب است از دو جزء «پر» یعنی پیش که معادل پهلوی آن بش (پیش با یاء مجهول) است<sup>۲</sup> و «ذات»<sup>۳</sup>. کلمه ذات را صرف نظر از املاء اوستایی بدو گونه میتوان معنی کرد. در صورت اسمی یعنی آئین و قانون (داد. پهلوی: ذات) و در صورت مفعولی یعنی خلق شده، مخلوق<sup>۴</sup> (از مصدر «دا» یعنی خلق کردن). از همین جزء اخیر اختلافی در باب اسم مرکب پرذات بین محققان ایجاد شده است. بدین ترتیب که بسیاری از محققان آنرا «پیش از آئین»<sup>۵</sup> یا «نخستین کسی که آئین آورد»<sup>۶</sup> و بعضی «نخستین مخلوق»<sup>۷</sup> ترجمه کرده‌اند ولی بگمان ما ترجمه اخیر تاحدی دور

Paradhâta- ۱

E. Blocher: Lexique des Fragments de l'Avesta, Paris 1900-۲

۳ - ایضا بلاوشه، کتاب مذکور

C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris - ۴  
1881, introduction, P. CXXXIX.

J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol. II P. 371-372 - ۵

Arthur Christensen: Les types du premier homme et - ۶  
du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens,  
Stockholm 1917. Tom I, P. 136.

از تحقیق است چه املاء مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن - در فارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم به همین شکل آمده است و «آدا» یعنی خلق کرد) و اسم مفعول آن «دات» با کلمه «ذات»<sup>۱</sup> فرق دارد و بنا بر این اشتباه در معنی کلمه ذات و نهادن معنی یکی از دو کلمه دات (مخلوق) و ذات (آئین) بجای یکدیگر دور از تحقیق مینماید. در تفسیر پهلوی فرگرد بیستم و نداد در معنی پرذات چنین آمده است که از آنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانی که آئین پادشاهی (دات ای خوتایه)<sup>۲</sup> را معمول داشته اند<sup>۳</sup>

در روایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشر ظاهراً بسه دوره تقسیم می شود<sup>۴</sup> : نخست عصر مردمی بنام «پرذات» که ذکر آن گذشت. دوم دوره گروهی موصوف بصفه «پئوئیر یوتکئش»<sup>۵</sup> یعنی نخستین آموزندگان کیش<sup>۶</sup> یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزء پئوئیریو<sup>۷</sup> یعنی نخستین و تکئش<sup>۸</sup> که معادل آن در زبان فارسی کیش است. سوم دوره مردمی بنام «نپانزدیش»<sup>۹</sup> یا مردم دوره های نزدیک و معاصر و بنا بر عقیده اشپنگل<sup>۱۰</sup> نیاکان نزدیک.

هوشینگه<sup>۱۱</sup> (هوشنگ) از دسته اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب «پرذات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که : «این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است»<sup>۱۲</sup> و ترجمه پهلوی آن یعنی بشداد (پیشداد یا یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد<sup>۱۳</sup> کلمه پیشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آئین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر آهیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ

۱ - Dhâta - ۲ - Dât - i- Khûtâîh - ۳ - دارمستتر. زنداوستا

ج ۲ ص ۳۷۲ ۴ - دوهارله. اوستا. مقدمه ص ۱۳۹

۵ - Paoiryôtkâêsha - ۶ - آقای بور داود، یشتها ج ۱ ص ۱۷۷.

۷ - paoiryô - ۸ - tkaêsha - ۹ - Nabânazdishta

۱۰ - Spiegel - ۱۱ - Haoshyangha

۱۲ - در عین نقل قول استاد کریستن سن از مخالفت خویش با معنی او از پرذات دست نمی کشم. ۱۳ - در ابیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده

است مگر بندرت مثلاً در بیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق و آفرینش است :

بلکه شرط قابلیت داد اوست داد اصل و قابلیت همچو پوست

میدهد قوتی یافت. - در ادبیات پهلوی عنوان پشداد بر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهار دات نیک « و گِرد »<sup>۱</sup> ( و بکرت ) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود. در نخستین فهرست سلسله شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده<sup>۲</sup> کلمه پشدادی عنوان سلسله کاملی شامل هوشنگ، طهمورث، جم، فریدون و حتی ضحاک و افراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر بر جمیع پادشاهانی که تا ظهور کیهن‌باد می‌زیسته‌اند یعنی بر گیومرث و ۱۰۰۰ ایرج و منوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده بشرطی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پس‌دارا بدو سلسله تقسیم میشوند، نخست سلسله پشدادی و دیگر سلسله کیانی و این همان روشی است که هومرورخان اسلامی از آن پیروی کرده‌اند. اما در یشتهای اوستا از سلسله ای بنام پشیدایان اسمی نیامده و عنوان « پرذات » تنها برای هوشنگ ذکر شده و چون هوشنگ بدو نام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیمتر و دیگری مربوط بدوره جدیدتر اوستائی است باید گفت که نام « پرذات » اسم اصلی اوست که بعد ها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت، صورت عنوانی برای او پیدا کرد.<sup>۳</sup>

او خلاصه سخنان استاد کریستن سن چنین بر می‌آید که کلمه پشداد یعنی ترجمه پهلوی کلمه پرذات اصلاً اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دسته‌ای از پهلوانان اوستائی در متون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله‌ای از شاهان داستانی ایران گشته است.

در بعضی از کتب اسلامی در احصاء سلاطین ایران از نام هوشنگ آغاز شده است ولی چون در شاهنامه و اغلب از تواریخ قدیم گیومرث (نخستین بشر اوستائی) اولین شاه پشدادی شمرده شده است من نیز ناگزیر از نام گیومرث آغاز تحقیق می‌کنم:

۱- Vâgerd ۲- آثار الباقیه ص ۱۰۳ ۳- کریستن سن، نمونه‌های نخستین

بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸. ص

۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰

## ۱. گیومرث

نخستین شاه داستانی - نخستین بشر اوستایی

در شاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شهرده شده و در نواریخی که بر این روایت و یا مآخذ آن مبنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته شده است و تنها بعضی از مورخان که مستقیماً یا مع الواسطه از مآخذ بهلوی استفاده کرده اند او را نخستین فرد بشر و هوشنگ را اولین فرمانروای ایران شهر دانسته اند.

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقه ای چنانکه در شاهنامه می بینیم تصور نشده است بلکه او نخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس او آدم و حوای مزدیسنا یعنی «مشیک»<sup>۱</sup> و «مشیانگ»<sup>۲</sup> پس از چند سال فترت پدیدار گشته اند.

گیومرث یا گیومرت تواریخ و داستانهای ایرانی و گیومرت یا جیومرت تواریخ عرب و گیومرد<sup>۳</sup> یا گیومرت یا گیوک مرت<sup>۴</sup> بهلوی : جمله‌گی مأخوذ است از کلمه اوستایی «گیه مرت»<sup>۵</sup> . جزء «گیه» که چندین بار در اوستا به‌تنهایی استعمال شده به معنی جان و علاوه بر این علامت اختصاری نام «گیه مرت» است<sup>۶</sup>.

جزء «مرت» از مصدر «مر» به معنی مردن است. در فرس قدیم «مرتیه»<sup>۷</sup> معادل کلمه مرت یعنی مرنوم<sup>۸</sup> بهلوی و مرد فارسی است. مرت یعنی در گذشتنی وفانی و بدین ترتیب گیه مرت یعنی «حیات فانی» . از همین مصدر کلمات «مشیک» و «مشیانگ» مشتق است که در روایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفه گیومرث پس از فنای او بر زمین پدیدار شدند و چون داستان پیدایی اینان را به تفصیل و چنانکه از مآخذ بهلوی برمیآید خواهیم دید در اینجا تنها بدکر ریشه این دو نام میپردازیم :

از مشیک و مشیانگ بهلوی در اوسای موجود اسمی نیامده ولی شکلی ظاهری و معمول آنها چنین می‌رساند که این هر دو نام در قطعات مفقود اوستا

۱ - Mashyag - ۲ - Mashyânag - ۳ - Gajômart

۴ - Gajôkmart - ۵ - Gava Mareta - ۶ - رجوع شود به -

۱۳ قرات ۸۶ - ۸۷ . خورشید نیایش فقره ۵ و پیبرد ۲۱ فقره ۲

۷ - Martya - ۸ - Martôm

موجود بوده است . شکل مذکر این دو نام از کلمه اوستایی «مشی» (Mashyaka) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیر ساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی به قیده آندراس ۱ اصل urt و در تلفظ دوره اشکانی uhr بوده است و بنابر این مشی در اصل اوستایی مورتیه Murtya (Murtyaka) و در تلفظ دوره اشکانی muhryak بوده است . از مورتیک تلفظ موردیگک ۲ (مذکر) یا موردیونگک ۳ (مؤنث) بمیان آمده که این دومی در آثار تورفان دیده شده است . از تلفظ اشکانی اشکال موهره ۴ و موهریانه ۵ و مره ۶ و مرهیانه ۷ (دائستان دینیگ) و متره ۸ و متریانه ۹ (پند نامسگ زراثشت) و متر ۱۰ و متران ۱۱ (بندھشن) و مهلا و مهلیانه (مسعودی) و ملهی و ملهیانه (بیرونی) و ماری و ماریانه (طبری) آمده است . از تلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیگ و مشیانگ (که منشاء آن قرائت غلط اوستایی کلمه است) : مشی یا مش و ماشان و میشی و میشان و میشی و میشیانه (طبری - بیرونی - ابن الاثیر) و غیرها آمده است . بیرونی شکل خوارزمی این دو اسم را هم ذکر کرده که عبارتست از مرد و مردانه و معادل است با کلمه مرد فارسی ۱۲

در اوستا «گیه مرت» نخستین کسی است که از فرمان ورای اهورامزدا متابعت کرد و اهورامزدا از وقایل کشورهای آریایی را آفرید . اغلب گیه مرت در اوستا با صفت نیکوکار و پاک ذکر میشود . ۱۳

در اوستای دوره ساسانی که اکنون قسمتی از آن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشر چند بار ذکر شده بودند و این اطلاع از کتاب ۸ و ۹ دینکرد که خلاصه ای از آنست بدست می آید . در یکی از بیست و یک نسک

۱ - Andreas : Die Vierte Ghâthâ S. 2-4

۲ - Murdyag - ۳ Murdyônag - ۴ Muhrêh

۵ - Muhriânêh - ۶ Marhêh - ۷ Marhiânêh

۸ - Matrêh - ۹ Matriânêh - ۱۰ Matr - ۱۱ Matrân

۱۲ - بحث در ریشه اسامی مشیگ و مشیانگ مستفاد است از آرتور کر یستن سن .

نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۹ - ۱۰

۱۳ - رجوع شود به یشت ۱۳ فقره ۸۷ . یسنا ۲۶ فقرات ۱۴ و ۳۳ . یسنای

۵۸ فقره ۲ . خرده اوستا ۱۴۵ . یسنای ۲۰۶۷ . یسنای ۶۸ ، ۲۲ - ویسپرد ۲۰۲۱

اوستای عهد ساسانی یعنی چهارداد نَسک از تاریخ بشر سخن میرفته و لاشک از گیومرد و نخستین جفت بشر نیز نامی در آن آمده بود. در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۱۳ فقرات ۱ - ۴) آغاز تاریخ جهان بدین گونه مذکور است:

« ۱ - چهارداد شامل تاریخ بشر است و اینسکه چگونه اهورا مزدا از خلقت گیومرد یعنی نخستین بشر خلقت آدمیان را در نظر داشته، و نیز اینسکه چگونه نخستین جفت بشر مشیگ و مشیانگ بوجود گرایدند

« ۲ - و تاریخ فرزندان و اخلاف ایشان تا ظهور ترقیات انسانی در میان کشور «خونیرس»<sup>۱</sup> و انتشار آدمیان در شش کشور اطراف خونیرس در آن آمده است.

« ۳ - و ارزادهای مختلف آدمی که در اینجا مذکورند و بهشیت خالق بزمین هایی که برای ایشان مقدر بوده است رفته اند، در آن یاد شده .... »

نَسک دیگری موسوم به « ورشتمانسرنسک »<sup>۲</sup> شامل اطلاعاتی بود که اهورا مزدا در باب گیومرد بزرداشت داد و در کتاب نهم دینکرد (فصل سوم فقرات ۹-۱۰) خلاصه آن بدین ترتیب آمده است: « اهورا مزدا گفت: در ظرف ۳۰ قرن جهان من دور از آسیب فنا بود و پیری در آن راه نداشت اما چون سی امین قرن پایان رسید دیوان آهناک گیومرد کردند .... اما سرانجام من دیوان را از او دور کردم و بشیر گیها فرو افکندم ».

دو نَسک دیگر یعنی هوسپارم نَسک<sup>۳</sup> و بغ نَسک<sup>۴</sup> نیز از گیومرد ذکری کرده اند و در دینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقره ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقره ۱۸) خلاصه آن نقل شده است.

در تفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل را مربوط به گیومرث دانسته اند: مرد دوست - نیک اندیش - نخستین کسی که اندیشه نیک بدو راه یافت.

از کتب پهلوی آنچه در باب گیومرد و مشیگ و مشیانگ، بر میآید در

۱ - Vvaniras - ۲ - Varshtmānsar - Nask

۳ - Hūspāram Nask - ۴ - Bag Nask

۵ - West: Pahlavi Texts IV P. 454, 455, 460

اینجا نقل و خلاصه میشود<sup>۱</sup> :

گیومرد گر شاه<sup>۲</sup> (یعنی شاه کوه = کوه شاه) نخستین بشری است که اهرمزد بیافرید. پیش از آفریدن گیومرد در گاه پنجم<sup>۳</sup> گاو او گدات<sup>۴</sup> در «اران وج»<sup>۵</sup> میانه جهان و در کنار رود «وه دایت»<sup>۶</sup> آفریده شد. این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سه نی بلند بود. در ششمین گاه در هفتاد روز از روز رام (روز بیست و یکم) ماه دی تا روز انیران (روز سی ام) ماه سپندار مذ گیومرد را آفرید که چون خورشید درخشان و بلندخی چنانی و در پهنای درازا همانند بود. او نیز برکنار رود دایت خلق شد که میانه جهانست. گیومرد بر ساحل چپ و گاو او گدات بر ساحل راست و دوری ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود. گیومرد برای یاری اهرمزد خلق شد

۱ - بندهشن، فصل ۳ فقرات ۱-۲۶. فصل ۴ فقرات ۱-۵. فصل ۱۰ فقرات ۱-۴. فصل ۱۵ فقرات ۱-۲۴. فصل ۲۴ فقره ۱ فصل ۳۰ فقرات ۱-۳ و ۳-۹. فصل ۳۴ فقرات ۱-۳.

- زات سپرم: فصل دوم ۶ - ۱۱ فصل سوم ۱-۲۰ فصل چهارم ۳-۱۰-۷-۱۰. فصل نهم ۷-۹۰. فصل دهم ۱-۶.

- داتستان دینیک: فصل چهارم، ۶. فصل بیست و هشتم، ۷. سی و ششم، ۲. سی و هفتم

۸۲، ۴۶. شصت و چهارم، ۳-۷. شصت و پنجم، ۲-۳. هفتاد و هفتم، ۲-۴.

- مینوگ خرت: فصل بیست و هفتم ۱۴-۱۸. پنجاه و هفتم ۲۰.

- دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقره ۱۴۳، ۸۰ و کتاب هفتم فصل ۱.

- ائوگمداetchâ Aogemadaetchâ ۸۵-۸۷ - گنج شایگان، ۱۲۲.

۲ - (iar-shâh)

۳ - بمقیده مزدیسنان خداوند در شش گاه که مجموع ایام آن ۳۶۰ است جهان و موجودات جهان را بیافرید: نخست آسمان را در چهل روز - پس از پنج روز آسایش آب را در پنجاه و پنج روز - پس از پنج روز آسایش زمین را در هفتاد روز - پس از پنج روز آسایش گیاه را در بیست و پنج روز - پس از پنج روز آسایش حیوانات را در هفتاد و پنج روز - پس از پنج روز آسایش آدمی یعنی گیومرد را و سپس پنج روز دیگر نیز آسایش کرد و این فترتهای پنجروزه هر يك يك گاهنبار را بوجود آورده اند.

۴ - Êvagdât - ۵ - Êrân-vêdj

۶ - Vêh-Dâit - دایت یادائی تیسک dâitig معادلست با کلمه اوستایی دایتی

dâitya و نام یکی از رودهای مقدس است.

و ازین جهت است که اهرمزد او را بشکل آدمیان و با قامتی بلند چون جوانی پانزده ساله بیافرید. گیومرد و گاو او گداز هر دو از خاک پدید آمدند. گیومرد را چشمانی درخشان بود چنانکه از مسافت بعید یارای دیدن داشت. گیومرد و گاو او گداز تا سه هزار سال در آرایش و آسایش می زیستند. در این سه هزار سال گیومرد از جای ننشید و هیچ نخورد و نگفت و تکالیف دینی بجای نیاورد و بستایش خالق نپرواخت اما فکر آنرا در سر داشت. تا این هنگام فنا و زوال و پیری در او راه نداشت ولی اراین پس اهرمن او را فنا پذیر و درگذشتنی ساخت و از نیروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد. اما در این سه هزار سال اهریمن در نهایت ضعف بسر می برد و از مشاهده ضعف خود و همه دیوان که گیومرد مایه آن شده بود در سراسر سه هزار سال متحیر بر جای مانده بود. در این مدت چند بار دیوان آغاز جدال سخت را با اهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن از بیم بدین کار تن در نمیداد و از ترس گیومرد سر بر نمی داشت تا آنکه «جه»<sup>۱</sup> بدکار در پایان سه هزارمین سال پدید آمد و فریاد کرد و گفت: ای پدر ما، برخیز، چه من جنگ و ستیزی در جهان برپای خواهم کرد که اندوه و بدبختی بر اهرمزد و امساستندان پیرگی یابد. این سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی او بدین کار تن در نمی داد تا یکبار دیگر جه بدکار فریاد برآورد و گفت برخیز زیرا در این جنگ من چندان شرار محنت و مرارت بر مردنیک (گیومرد) و گاو او گداز فرو خواهم ریخت که دیگر حیات را برای آندو لدنی نماند و من روح ایشان را از میان خواهم برد و آب و گیاه و آتش اهرمزد و همه مخلوقات او زبان خواهم رسانید. این سخنان را دوبار گفت تا سرانجام اهرمن خشمود شد و بیک جنبش حال بهت را ترک گفت و سر «جه» را ببوسید و بدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم؟ جه در پاسخ ازو مردی خواست و اهرمن که بهیات و پیکر سنگ باره و وزغی بود بنظر جه چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای او در سر جه افتاد. آنگاه اهریمن با همه دیوان به پیکار نور رفت و آنرا از میان برد و چون ازدهائی از آسمان بر زمین چست و این در روز هرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین بود. پس نخست از آب آغاز کرد و آنگاه بگیاه و سپس

۱ - Djêh جه دیو مؤنث و نماینده فحشاء و علاوه بر این در زبان پهلوی

بمعنی روسپی و معادلت با کلمه جهیگا Djahika در اوستا.

بگاو او گدات و آنگاه بگیومرد و سرانجام بآتش و بتمام مخلوقات شناخت و نیمروز جهان را چنان تیره و تار کرد که گفتی شب تاریک است و بر روی زمین حیوانات زیانکار و گزنده و زهر دار فراوان پراگند چندانکه بمقدار سوزنی بر زمین جای نگذاشت و برگاو و گیومرد شهوت و نیازمندی و رنج و تشنگی و بیماری و گرسنگی بگماشت . پیش از آنکه اهریمن بدکار بر گیومرد تاختن آورد اهرمزد عرقی بر او عارض ساخت و چون گیومرد از آن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره و زمین را چنان از جانوران زیانکار پر یافت که جای سوزنی نیز بر آن باقی نبود ، آسمان میگشت و خورشید و ماه در حرکت بودند و گیهان و ستارگان آن که از نمره های دیوان مازندرانى بجنبش آمده بودند با آنها نبرد میکردند . در این غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد به سستی و ضعف گرائید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است بر خود بیالید و گفت اکنون در جهان برای نبرد کسی را نمی یابم جز اهرمزد و تنها بشری که بیمار است و ازو کاری نمی آید . پس برای آنکه گیومرد را از میان برد آستودات<sup>۱</sup> را با هزار دیو زیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند او را از میان برد و چنین گفته اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود و او از این تاریخ تا سی سال بزیست . آنگاه گیومرد گفت : « اگرچه اهریمن زیانکار زمین هجوم آورده است ، اما با این حال همه آدمیان از نژاد من خواهند بود و بکارهای نیک خواهند پرداخت . . . . بیست و چهار روز تمام ایزدان مینوی با اهریمن و دیوان در نبرد بودند تا سرانجام ایشان را منهزم ساختند .

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید بر پهلوی چپ بزمین افتاد و نطقه او بر زمین ریخت و خورشید آنرا پاك و مطهر ساخت و نیرو سسنگ<sup>۲</sup> بحفاظت دو بهره و سپندار مند بحفاظت يك بهره آن همت گماشتند . پس از چهل سال مشیگ و مشیانگ بشکل دیواس از زمین رستند و پس از چندی بصورت آدمی درآمدند . مشیگ و مشیانگ پس از پنجماه سال با یکدیگر نزدیک شدند و نه ماه دیگر توانائی از مشیانگ بوجود آمدند که یکی پسر و دیگری دختر بود ولی یکی از آنها را پدر و دیگری را مادر خورد زیرا بسیار اشتها آور

ولدید بنظر می آمدند اما اهورمزدا از این پس از فرزندان ایشان این صفت را سلب کرد چنانکه دیگر فرزندان خویش را نیوباریدند. پس از این روزگار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که از هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و هر يك از آندو با آن دیگر مزاجت کرد. از این جفتها نیز تا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند. اهرمزدمشیک و مشیانگ کشتن گندم را آموخت و ایشان را بوسایل کشت و ورز آشنائی داد. علاوه بر این بیاری ایردانت مشیک و مشیانگ بتهیه لباس و پرورش ستوران و بنای خانه و درودگری و زراعت نیز توفیق یافتند و اینها همه از ایشان فرزندان بارث رسید.



از میان پادشاهان داستانی ایران گیومرث را باید در درجه دوم و سوم عظمت قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف از نظم و نشر پارسی تکرار نشده است. مشیک و مشیانگ نیز در داستانهای ملی ایران اسلامی فراموش شدند و سیامک هم مقام مهمی در این داستانها و افسانهها ندارد و حتی در یکی از افسانه (رمان) های فارسی موسوم به «سیاحت حاتم» گیومرث چون ساحر و افسونگری معرفی شده است.<sup>۱</sup>

افسانه نخستین گاو و نخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترائی (آیین مهر پرستی)<sup>۲</sup> و مذهب هانی بر جای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود و مهر با او بجنگ برخاست و نابودش ساخت.

نخستین بشر کیش مانوی «مادر زندگان» نام داشت و ازو مردی بوجود آمد که مانویان اورا نخستین نر یا «فردومین نر» Fradumîn Nar

۱ سیاحت حاتم، چاپ بمبئی، ۱۳۰۵ قمری، کریستن سن خلاصه این داستان را در کتاب نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه نقل کرده است (ج ۱ ص ۹۹-۱۰۰)  
 ۲ - این کیش اصلاً از آیین مزدیسنا منشعب شده و با برخی از مذاهب دیگر آسمانی آمیخته است مذهب مهر پرستی بتدریج در امپراطوری روم انتشار یافت و در حدود قرن اول میلادی نفوذ و انتشار آن بدرجه ای رسید که آیین عام شد.

یعنی نخستین مرد نامیده اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست.<sup>۱</sup>

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی و بلعمی و بیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث گیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکر شده است. در این مآخذ نام گیومرث یا کیهومرث با لقب کل شاه و کرشاه و کوشاه و گل شاه آمده است. بیرونی<sup>۲</sup> کرشاه را «ملك الجبل» معنی کرده و گفته است که گیومرث را برخی کل شاه یعنی «ملك الطین» نیز گفته اند و معنی نام او یعنی کلمه گیومرث را هم «حی ناطق میت» آورده. بر روایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند گیومرث همان آدم و یا فرزند او و حواست. زن و مردی که از نطفه گیومرث پدید آمدند در روایت بیرونی میشی و میشیانه یا ملهپی و ملهپانه و زبان اهل خوارزم مرد و مردانه<sup>۳</sup> و در روایت طبری ماری و مارپانه و مشی و مشیانه و در روایت مسعودی<sup>۴</sup> میشاه یا مهلا و میشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی و مشانه و مشه و مشیانه و در روایت صاحب مجمل مشی و مشیانه<sup>۵</sup> نام دارند و چنانکه دیدیم منشاء این اختلاف مغایرتی است که در لهجات مختلف پیش از اسلام در قراءات این اسامی وجود داشت.

در باب احوال گیومرث و گاو او گداد (ایوداد - ایوداد) و مشیگ و مشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز در آنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه از این همه روایات جز شرح سلطنت کوتاهی از گیومرث و جنگ او با دیوان و کشته شدن سیامک فرزندان او چیزی نبود و چنانکه خواهیم دید سیامک نیز بنا بر روایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه از اخلاف اوست. از مشی و مشیانه در شاهنامه اثری نیست و اصولاً آنچه در باب گیومرث و اخلاف او تا هوشنگ از روایات اصیل ایرانی برمیآید در شاهنامه تغییر یافته و بشکلی دیگر در آمده است.

در شاهنامه آمده است: گیومرث پسری بنام سپاهک داشت که بدست

۱ - رجوع کنید به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۰۳

۲ - الآثار الباقیه ص ۹۹ - ۳ - ایضا ص ۹۹ - ۱۰۰

۴ - التنبیه والاشراف چاپ لندن ص ۹۳ - ۵ - مجمل التواریخ ص ۲۱

دیوان هلاك شد و فرزندان او بجای پدر وارث تاج و تخت نیا گشت . اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامک و هوشنگ فاصله زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا بر روایات مذهبی پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگر نیز میزیسته اند .

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامک را می یابیم اما چه کسانی که واسطه میان گیومرث و سیامک بودند و چه آنانکه میان سیامک و هوشنگ میزیسته اند هیچیک در اوستا مذکور نیستند ولی از هشتمین کتاب دینکرد که خلاصه ای از یک قسمت اوستای عهد ساسانی است در این باب اطلاعات خوبی بدست می آید .

بنا بر آنچه از این کتاب بر می آید در یکی از نسکهای اوستا موسوم به چهار داد که اکنون از میان رفته است نام اعقاب مشیگ و مشیانگ تاهنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس و شش کشور دیگر که برگرد خونیرس قرار داشت ، پراگندند ، ذکر شده بود . هریک از قبایلی که از فرزندان و اعقاب مشیگ و مشیانگ بوجود آمدند بنا بر مشیت اهور مزدا یکی از این سرزمینها رفتند و در آنجا با بادانی و تکثیر و ادامه نسل پرداختند و هریک آداب و عاداتی خاص یافتند .

در این کتاب گم شده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد . اما پیدا است که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای گیومرث که جز خود در پهنه گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود و چون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دوره او اعقاب مشیگ و مشیانگ در جهان فزونی یافته و در کشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانست و شاید به همین سبب باشد که می بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث و هوشنگ بوجود آمده زیادی از افراد قائل شده اند . چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب گیومرث بوجود آمده اند برای ما در بسیاری از موارد سودمند است اکنون از روی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگذارم :

بنا بر آنچه از کتاب هشتم دینکرد بر می آید در چهار داد نسک نام اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود ۱ : از گیومرث ، مشیگ و مشیانگ و از این دو

تاز (جد تازیان) و هوشنگ (نخستین پادشاه) و ویگرد (موجد زراعت) در بند هشن این نسب نامه مفصل تر است<sup>۱</sup> بدین نحو: از گیومرد مشیک و مشیانگ و از این دو شش جفت نر و ماده باضافه سیامگ و نشاگ و از این دو فرواگ<sup>۲</sup> و فرواگئین<sup>۳</sup> و از این دو تاز و تازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزگ<sup>۴</sup> (اسلاف ایرانیان) باضافه جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سفویان و انیرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهه و هندوان و شش نوع موجود خاص دیگر بوده اند.

در کتاب هفتم دیشگرد این سلسله نسب نوعی دیگر و جز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است<sup>۵</sup> بدین صورت: از گیومرد<sup>۶</sup>، مشیک و مشیانگ و از این دو سامگ<sup>۷</sup> و ازوی تاز و هوشنگ و ویگرد. در نسخه دیگر از همین کتاب فرواگ بر سلسله نسب فوق افزوده شد که ازو سه فرزند بنام اشودات<sup>۸</sup> و هودات<sup>۹</sup> و ماز<sup>۱۰</sup> باز ماندند و این آخری را لاشک باید جد مازندرانیان دانست.

در خوتای نامگ (خداپناه) که حمزه بن الحسن از آن نقل کرده است<sup>۱۱</sup> شجره نسب فوق چنین آمده بود: از گیومرد - مشی و مشیان و از آن دو سیامک و ازو فرواک و ازو هوشنگ و ویگرد. عین این شجره نسب در آثار الباقیه<sup>۱۲</sup> دیده می شود و در اینجا اوشهنگ پسر افراواک (فرواگ) پسر سیامک بن مشی است و مسعودی<sup>۱۳</sup> نیز بر این طریق رفته و علاوه بر این هوشنگ و ویگرد را نیز برادر شمرده است.

بیرونی<sup>۱۴</sup> از شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد البلیخی الشاعر چنین نقل کرده است که مشی و میشیانه پس از خوردن نخستین فرزندی خود شش جفت فرزند آوردند که نام آنان در اوستا ذکر شده است و شکم هفتم سیامک و فراواک بودند که مزاجت کرده فرزندی بنام اوشهنگ (هوشنگ) پدید آوردند. ثعالبی و فردوسی که هر دو یک مأخذ یعنی شاهنامه ابو منصور را

۱ - نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ص ۱۱۱ Fravâg - ۲  
 ۳ - Fravâgân - ۴ - Gôzag - ۵ - Sâmag - ۶ - Ashodât -  
 ۷ - Vohudât - ۸ - Mâz - ۹ - تاریخ سنی ملوک الارض چاپ  
 Gottwald ص ۲۴ و ۲۹ - ۱۰ - الانارالباقیه چاپ زاخاتو ص ۱۰۳  
 ۱۱ - مروج الذهب ص ۲۲۱ و ۱۱۰ - ۱۲ - الانارالباقیه ص ۱۰۰

در دست داشتند گیومرث را پدر سیامک و سیامک را پدر هوشنگ شمرده‌اند .  
مسهودی<sup>۱</sup> در روایت دیگر ذکر کرده است که بنا بر یکی از آندو  
هوشنگ پسر گیومرث و بنا بر روایت دیگر برادر ویست .

شجرهٔ اخلاف مشیگ و مشیانگ شامل اسامی عده‌ایست که هر يك موجب  
یکی از مللند و نام آنان نیز متجانس با نام مللی است که بدانان منسوبند مثلاً  
تاز برادر هوشنگ ملت تازیگ (عرب) را بوجود آورد و ماز برادر دیگر  
هوشنگ قوم مازندرانی را.

بنا بر آنچه کریستن سن مدعیست<sup>۲</sup> و یگردد سومین برادر هوشنگ هم  
که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پسر یکی از قبایل است و  
بعقیدهٔ این دانشمند «واکرت»<sup>۳</sup> که در نخستین فصل و ندیداد از آن نام برده شده  
و همان سرزمین قندهار است منسوب بدین شخصی داستانست. «واکرت» هفتمین  
کشور است که اهرمزد خلق کرد .

یکی دیگر از این افراد اولی قوم ایرانی که میتوان ملت و کشوری  
را بدو منسوب دانست «گوزگ» زن هوشنگ است که نام ولایت گوزگانان  
از اسم او مأخوذست . گوزگان ولایتی است که معرب آن جوزجان گردیده  
و ناحیتی بود در مغرب بلخ که راه میان مرورود و بلخ از آن میگذشت . این  
ولایت از ولایات مهم ایران قدیم و شامل چندین شهر بزرگ پر جمعیت بود و  
پادشاهان آنرا «گوزگان خداه» می‌گفتند<sup>۴</sup> .

اکنون برای توضیح برخی از مطالب مذکور مطالبی از دو کتاب  
معروف پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود :

بوندهشن (فصل ۱۵ فقرات ۲۴-۳۱) - مشیگ و مشیانگ پس از خوردن  
نخستین فرزند خود شش جفت فرزند آوردند که هر يك برادر و خواهر و زن  
و شوهر بودند و از هر جفت تا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند و خود پس  
از صد سال مردند . از این شش توأمان یکی مردی بنام سیامک و دیگر زنی  
بنام نشاگ<sup>۵</sup> بود و از آن دو جفت دیگری پدید آمدند که نر ایشان فرواگ<sup>۶</sup>  
و ماده فرواگئین<sup>۷</sup> بود و از این دو پانزده جفت بوجود آمدند که هر جفت

۱ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰

۲ - نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴ - Vaêkereta - ۳

۴ - الانارالیافیه ص ۱۰۲ - ۵ - Nashâg - ۶ - Fravâg

۷ - Fravâgain

عشیره ای پدید آوردند و این عشایر روز بروز رو به فزونی رفتند و آنگاه از میان ایشان نه عشیره از کشور خونیرس آغاز مهاجرت کردند و در شش کشور دیگر جهان سکونت گزیدند و شش عشیره دیگر در کشور خونیرس بر جای ماندند. از این شش جفت یکی تاز و خواهر و زن او « تاز گگ » هستند که بدشت تازیگ رفتند. یکی دیگر از این جفتها هوشنگ و خواهر و زن او « گوز گگ » که از ایشان ایرانیان بوجود آمدند. از میان نژادهای مختلف یکی نژادی است که در کشور سولیگان<sup>۱</sup> (سندیان) سکونت گزید و دیگر عشیره ای که در کشور ایران (غیر ایران) ساکن شد و آنان که در کشور سینی<sup>۲</sup> یعنی چین ساکن شدند و آنان که در کشور دائی<sup>۳</sup> (کشور داهه) رحل اقامت افکنند و آنان که در کشور سند (هند) مأوی گزیدند. . . و بدین طریق تمام ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواگگ و سیامگگ و مشیگگ هستند ...

دیشکرد (کتاب هفتم فصل ۱ فقره ۱۵) - پس از مشیگگ و مشیانگگ سیامگگ بوجود آمد و اعقاب او در هفت کشور جهان تا آنجا که اهرمزد مقدر کرده بود، پراگندند و ازدیاد و تفرق آدمیان در کشورهای جهان از این طریق میسر گشت.

در تحقیق بنیاد داستان گیومرث و سیامگگ و اعقاب گیومرث تا هوشنگ چنانکه در روایات مذهبی مزدیسنان و تواریخ اسلامی یافته میشود و بیان اختلاف آنها با شاهنامه بهمین مختصر قناعت شده است و خوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده ام رجوع کنند.

## ۲ - هوشنگ

در داستان ملی ما، هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث پادشاهی هفت کشور نشست. پدرش سیامگگ در جنگ با دیوان کشته شد. و هوشنگ انتقام پدر را از دیوان گرفت و آنگاه که گیومرث رخت از جهان بر بسته او بجای نیا بفرماز وائی نشست و چهل سال سلطنت راند. و آهن و آتش را کشف کرد و جشن سده را آئین نهاد و آب از دریاها بر آورد و در جویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیها را از پوست حیوانات بمردم آموخت.

اما در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگه<sup>۱</sup> و نزدیک به تمام موارد ملقب به «پَرذات» است. در باب این کلمه که ممکن است نخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود قبلاً سخن گفته ام و همین لفظ است که در پهلوی به «پشدا» و در زبان دری به «پیشداد» بدل شد.

عنوان پیشداد در اوستا تنها خاص هوشنگ است ولی در مآخذ پهلوی و اسلامی بر دسته ای از شاهان (از هوشنگ تا کیمیا) اطلاق می شود و یقیناً این نام را از همین لقب هوشنگ که مؤسس سلسله پیشدادی تصور میشد گرفته اند.

در اوستا نام هوشنگ چندین بار آمده است. در یشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به آناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ آمده است و بنا بر آنها «هئوشینگه پرذات» در کوه هرا ۲ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای آناهیتا قربانی کرد و از در خواست که به سلطنت مطلقه همه کشورها، دیوان، آدمیان، جادوان و بریان، کایان و کربانان برسد و دو ثلث از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن (گیلان) را از میان ببرد و «اردویسورا ناهیتا» این فضیلت را بدو ارزانی داشت.

در یشت نهم یعنی گوش یشت یا درواسپ ۳ یشت، آنجا که از قربانیهای پهلوانان بفرشته درواسپ سخن میرود در فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام هئوشینگه پرذات چنین آمده است: «هئوشینگه پرذات به درواسپ بر فراز کوه هرا ۲ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و از در خواست که ویرا بر تمام دیوان مازندران غلبه دهد و کاری کند که او از دیوان هراسی بدل راه ندهد و همه دیوان از او مغلوب شده بتاریکیها پناه برند.

در یشت سیزدهم یعنی فروشی یشت از فروشی هئوشینگه نیرومند رحیم برای مقاومت در برابر دیوان مازندران و تبه کاران و بدبختانی که دیوان خلق کرده اند استعانت شده است (فهره ۱۳۷)

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرایا Hara یا Hara-Berezaiti نام اوستایی کوه البرز است

۳ - Dervāspa

در یشت پانزدهم یعنی رام یشت نیز از هوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران و دروغ برستان ورن از ویو Vayu فرشته باد استعانت کرده است (فقرات ۷ و ۸ و ۹)

در یشت هفدهم (ارت یشت یا اشی یشت) هوشنگ پیشداد از «آشی ونگوهی»<sup>۱</sup> (ارد - فرشته ثروت) در جنگ بادیوان مازندران استعانت کرده است (فقرات ۲۴-۲۵-۲۶).

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهائی که فر کیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط بر هفت کشور و دیوان و آدمیان و جادوان و بریان و کلویان و کرپانان و برانداختن دوباره از دیوان مازندران و بدکیشان ورن کرده سخن رفته است (فقرات ۲۵-۲۶).

در همه این یشتها نام هوشنگ در مقدمه نام شاهان و پهلوانان ذکر شده مگر در فروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمه نام شاهان و پهلوانان نام ییمه<sup>۲</sup> آمده و پس از آنکه از آخرین شاه یعنی کوی هوسروه<sup>۳</sup> (کیخسرو) یاد شد نام عده ای از پهلوانان آمده است که هوشنگ هم در جزو آنانست و ازین طریق باید گفت فروردین یشت وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان و شاهان قدیم در موارد معین ثبت نشده و سلسله شاهان و پهلوانان کاملاً مرتب نگردیده بود و از اینروی سلسله شاهان فروردین یشت اصیل تر و قدیمتر از یشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان و پهلوانان متعلق بازمانده بسیار قدیم و دوره نزدیک بتدوین گاتاهاست.

چنانکه قبلاً دیده ایم در جزء نسکهای اوستای عهد ساسانی نسکی بنام «چهرداد» بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصه آن در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شد. در چهرداد نسک بنا بر آنچه قبلاً گفته ایم نسب نامه هوشنگ فرقی با بندهشن داشت چه بنا بر آنچه در چهرداد نسک آمده بود هوشنگ نواده گیومرد و از فرزندان سه گانه مشیک بود و از دو فرزند دیگر یکی ویگرد و دیگری تاز نام داشت. اما در بندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است و بهر حال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهانکانه<sup>۴</sup> (یا دهکانه = دهقانی =

اصل مالکیت) را و یگردد پیشداد پدید آورد و دهیویتی<sup>۱</sup> (بیرونی: دهوفدیه) یعنی اصل حکومت و سلطنت را که مراد از آن حمایت و هدایت و نگاهبانی خلق است هوشنگ پیشداد ایجاد کرد.

این بود آنچه از قسمتهای کهنه و نو اوستا که در آنها سخن از هوشنگ پیشداد رفته است. از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع به هوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که در این باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روزگار بر جای مانده است.

بر رویهم و تا آنجا که از این روایات مستفاد میشود هوشنگ پیشداد را باید چنین تعریف کرد: «هوشینگه پرذات» نخستین کسی است که بخواست اهورمزدا و امشاسپندان و یزتان بر بهنای هفت کشور سلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بردیوان و جادوان و بدکیشان و کویان و کریانان هم فرمانروایی مینمود. دیوان را منکوب و مقهور کرد و کارشان را بجائی رسانید که از ترس او بتأریکها پناه بردند. این پادشاه دوبهره از دیوان مازندرانی و بدکیشان ورن را بکشت و برای خداوند و فرشتگان بر قلعه کوه مقدس را قربانیها کرد.

بنا بر آنچه گفته ام هوشنگ تقریباً در همه داستانهای قدیم ایرانی جز بعض معدود نخستین شاه هفت کشور شمرده شده است ولی بنا بر بعض مآخذ اسلامی در ایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تخم اوروپ<sup>۲</sup> (تهمورث) نخستین شاه جهان و پدید آورنده شاهی بود<sup>۳</sup> و باید گفت که این سخنان و روایات لاشک اصلی قدیمتر داشته و از منابهای کهن در این آثار راه چسته بود. ریشه اوستایی نام هوشنگ (هوشینگه) کاملاً روشن نیست. بنا بر عقیده «یوستی» این کلمه از ریشه شی shi مشتق است.

لفظ «شی» مصدر و بمعنی سکونت کردن و اسم مصدر آن «شیه ایتی»<sup>۴</sup> یعنی سکونت است. ریشه «شی» بشکل خشى xshi هم یافته می شود.<sup>۵</sup>

۱ - dahyūpatēh Taxma ūrūpa - ۲ رجوع شود به

مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۲۵۲. ۳ - Shiēiti - ۴

۵ - رجوع شود به :

یوستی نام هئوشینگه را از این اصل مأخوذ دانسته و آنرا بر روی هم ، بهشندۀ جایگاه خوب - بهشندۀ اماکن خوب - یعنی کرده است <sup>۱</sup> و چنانکه میدانیم پهلوانان و مشاهیر اوستائی هر يك نامی از این قبیل دارند که معمولا گاه نماینده روح پهلوانی و گاه نشانه فکر کسان است که به کشاورزی و گله داری و سایر آثار تمدن روی آورده باشند .

از طرفی دیگر میدانیم که هئوشینگه دارای يك نسلم دیگر یعنی « پرذات » است . استاد کریستن سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پرذات اصیل تر و قدیمتر و نام هئوشینگه بعدی و جدیدتر است . کریستن سن کلمه پرذات را با کلمه « پارالاتوس » <sup>۲</sup> اسکائی معادل واز يك ریشه دانسته است . چنانکه بعد خواهیم دید همین دانشمند تخم اروپ را « آریو گزائیس » <sup>۳</sup> دومین فرزند « تارگیاوس » <sup>۴</sup> میداند و میگوید با این ترتیب باید هوشنگ را همان تارگیاوس نخستین بشر اسکائی دانست که پدر خانواده پارالاتائی <sup>۵</sup> هست . کلمه یونانی پارالاتائی را با جزئی تغییر میتوان پاراداتائی خواند و با این تصور می توان بدین فرض دست یافت که در میان قوم سکا نخستین بشر « پرذات » نامیده میشد و بعدها اورا بنام دیگر یعنی تارگیاوس خواندند و آنگاه نام اصلی او را بر خانواده ای که از وجود آمد نهادند . وقتی ایرانیان پیش از ظهور زردشت این افسانه را از سکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم در آن صورت گرفت و پرذات که در شمار پهلوانان و مشاهیر قوم آریائی درآمد نام تازه تری یافت

۱ . A. Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T. I. P. 140.

۲ - Paralatos - هردت در کتاب چهارم ( فقرات ۵-۷ ) افسانه ای از سکاهاى جنوب روسیه نقل کرده است . بنا بر آن افسانه هزار سال پیش از آنکه داریوش بر سرزمین سکاها تسلط یابد تارگیاوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد تارگیاوس نخستین بشر و فرزند زئوس Zeus بود و اوسه فرزند داشت بنام لی بوگزائیس Lipoxaïs و آریو گزائیس Arpoxaïs و کولا گزائیس Kolaxaïs ( Lipo و Arpo و Kola باضافه سوفیکس گزائیس Xaïs از ریشه ایرانی خشای xsaja یعنی شاه ) و از این سومی یعنی کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدید آمد . کولا شاه کشور خود را میان سه پسرش تقسیم کرد .

Arpoxaïs - ۳      Targiatos - ۴      Paralatai - ۵

که همان هوشینگه باشد و آنگاه نام اصلی او بر خاندانی از شاهان که او بوجود آورد اطلاق شد و آن خاندان همان خاندان پرذات یا پیشداد است<sup>۱</sup> از متون پهلوی در باب هوشنگ مطالب تازه تری غیر از آنچه دیده ایم بر نمی آید و خلاصه مطالب همه آنها چنین است: هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. او و برادرش و یگردد یکی آئین جهانگردی را در جهان گذاشت و دیگری آئین کشاورزی و دهقانی را تا آفریدگان او هر مزد باسانی و در رفاه و آسایش زندگانی کنند و آئین او هر مزد در جهان پراکنده شود. هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران و شش تن از پیروان خشم<sup>۲</sup> را از میان برد. در دوره هوشنگ مهاجرت خلق از خوئیرس بشش کشور دیگر آغاز شد.<sup>۳</sup> هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر روایات مذهبی پهلوی دوره زندگی او از سال ۶۲۴۳ از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸۳ بود<sup>۴</sup>.

از مآخذ اسلامی در باب هوشنگ مطالب تازه مهمی جز آنچه دیده ایم بدست نمی آید. در بعضی از این مآخذ مثلاً در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب «ارفعشد بن سام بن نوح» است و دو یست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل<sup>۵</sup> و همچنین طبری و بلعمی او را مهلائیل نبیره آدم شمرده اند و نسب نامه های مختلفی در باب او ذکر شده که بیشتر آنها از مبدعات و متکرات عهد اسلامی و غیر قابل ذکر است. طبری لفظ پیشداد را مأخوذ از پیشداد (قانون - عدل) دانسته است و بنا بر روایت او هوشنگ بر دیوان غلبه جست و ایشان را از معاملات و مصاحبت با آدمیان باز داشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت و مابقی بکوه ها و دره ها پناه بردند.

بنا بر روایت مسعودی<sup>۶</sup> اوشهنج پسر فروال (= فرواگت) پسر سیمامک پسر یرنق (= مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود و در هندوستان

۱ - رجوع شود به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۴۰.

۲ - دیوخشم Nishm همان اشم Aeshma در اوستاست و این شش تن پیروان دیوخشم همان سران ورن Varena در یشتها اند.

۳ - خلاصه از مطالب دینکرد (کتاب ۵ فصل ۴ فقره ۲. و کتاب ۷ فصل ۱ فقره

۱۶-۱۸) - بندیشن فصل ۱۵ فقره ۲۸ -- ذات سیرم فصل ۱۱ فقره ۱۰

۴ - از مقدمه اوستای دهارله de Harlz ص ۲۲۷

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۴ ۶ - راجع الذهب ج ۲ ص ۱۱۰

سکونت داشت و چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر بعض روایات برادر گیومرد  
پسر آدم و بنا برخی دیگر پسر گیومرد بوده.

بنا بر روایت حمزة<sup>۱</sup> اوشه‌نج بن فروال بن سیامک بن مشی بن  
کیومرث چهل سال سلطنت کرد و نخستین شاه ایران بود و او را از آن جهت  
پیشداد گفته اند که نخستین داور بود و بعضی نیز گفته اند که او را پیشداد از  
آنروی گویند که نخست داد او کرد و نشست او در شهر استخر بود که پارسیان  
آنها کدابوم شاه (مجموع کدابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ: بوم شاه بی کذا  
اصح است مگر آنکه کدا را در اصل همان کده بدانیم و در این صورت  
ترکیب کدابوم شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او و  
برادرش ویکرت هردو پیامبر بودند. بر آوردن آهن از معدن و ساختن سلاح و  
اسباب دیگر و شکار کردن و کشتن حیوانات را او بمردم آموخت.

صاحب مجمع برخی از امور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کشدن و  
تألیف علم نجوم را از او دانسته است<sup>۲</sup> و بلعمی کارهایی مانند استخراج زر و  
سیم و سایر معدنیات و بر آوردن در از دریا و جواهر از کوهها و کارهایی دیگر  
و نیز بنای شوش وری را بدو نسبت داده است.

از بیرونی<sup>۳</sup> جز آنچه قبلا دیده ایم و نیز جز ایجاد جشن «خرم روز»  
مطلب تازه ای بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روزدیمه  
در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشه‌نج و ویکرت  
وفاق افتاد.

از مقایسه این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت  
شاهنامه ابو منصور و مآخذ دیگر در باب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان  
هوشنگ اصیل و مآخذ قدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت.

#### ۴ = تهمورث

در شاهنامه فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث  
پادشاهی رسید و او در برانداختن دیوان رنج فراوان برد و رشتن پشم و  
بریدن و دوختن جامه را بآدمیان آموخت و بعضی از چهاربایان را اهلی کرد

۱ - سنی ملوک الارض ص ۱۳      ۲ - مجمع التواریخ ص ۳۹

۳ - آثار الباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ - ۱۰۷ و ۲۲۵

و بسی رسمهای نیکو آورد. وزیر او شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل و انصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان از این پیشرفتهای تهمورث آگاهی یافتند در برانداختنش همدستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوباره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند و بیاداش نزدیک سی خط از رومی و تازی و پارسی و هندی و چینی و پهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تخم اوروپ<sup>۱</sup>. «تخم» در اوستا صفت و بمعنی قوی و زورمند و شکل اسمی آن «تخمو»<sup>۲</sup> بمعنی «نیرو» است<sup>۳</sup>. این کلمه در زبان پهلوی تهم و تخم شده و در فارسی نیز بشکل تهم مثلا در کلمه تهمین و تهمینه آمده است. در کتیبه های هخامنشی کلمه تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن يك اسم خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تخم» آمده است (در اسم تخم سپاد<sup>۴</sup> یعنی دارنده سپاه دلیر).

معنی جزء دوم یعنی «اوروپ» یا «اوروی»<sup>۵</sup> کاملا معلوم نیست و شاید همان کلمه اوروی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیز رو و قوی معنی کرده اند<sup>۶</sup>. نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «آزین و نت»<sup>۷</sup> ذکر شده و این همانست که در پهلوی و فارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده و در کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند زیناوند و زیباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمه «آزین و نت» یا «زائنگه و نت»<sup>۸</sup> که معنی سلاحدار دارد از کلمه «زین» بمعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زین<sup>۹</sup> که شکل صحیح تر آنرا برخی هئن<sup>۱۰</sup> تصور کرده اند یعنی سلاح و این کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده است<sup>۱۱</sup>.

|                                          |               |                                                                                                                |
|------------------------------------------|---------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱ - Taxma ūrūpa                          | ۲ - Taxmō     | ۳ - فرهنگ اوستای بلوچه                                                                                         |
| ۷۶ - Taxma spāda                         | ۴ -           | ۵ - ūrūpi                                                                                                      |
| ۶ - مقدمه اوستای دوهارله de Harlez ص ۱۴۰ | ۷ - Azinavant | ۸ - Zaenanghvant                                                                                               |
| ۹ - zaena                                | ۱۰ - haēna    | ۱۱ - فرهنگ اوستای بلوچه ص ۱۵۸ و نیز در باب کلمه زیناوند رجوع کنید به بشته تالیف آقای پور داود ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰. |

در اوستا نام تهمورث زیاده تکرار نشده و تنها در بعضی از موارد مثلا در رام یشت (یشت ۱۵) فقرات ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ و در زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸ - ۲۹ و در آفرین پیغامبر زردشت (یشت ۳۲) فقره ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم اوروپ ازیونوت» فرشته و یو (باد = رام) را بروی تخت و بالش و فرش زرین با برسم گسترده و کف گشاده بستود و ازو درخواست که بر سراسر دیوان و آدمیان و جادوان پیروزی یابد و انگر می نیو (اهریمن) را بشکل اسبی درآورد و براو سوار شود و اورا سی سال از یکسوی جهان بسویی دیگر براند. و یو این آرزوهای اورا برآورد.

در زامیاد یشت (فقرات مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده و گذشته از این داستان پادشاهی او بر هفت کشور هم در آنجا آمده است. در آفرین پیغامبر زردشت، در ضمن دعای زردشت یکی گشتاسپ چنین آمده است: «ای کاش که تو چون تخم اوروپ ازیونوت (مسالچ) باشی»

باین ترتیب «تخم اوروپ ازیونوت» یعنی تهمورث ازیونوت در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس از هوشنگ و پیش از جمشید فرمانروایی می کرد<sup>۲</sup> و بر هفت کشور جهان تسلط یافته سی سال بر آدمیان و دیوان و کلوپان و کربانان و بدکیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوار شده اورا از یکسوی جهان بسویی دیگر میبرد.

در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است، اگر چه این لقب در اوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا بر اشارات اوستائی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن را مقید و مرکوب خود ساخت. در شاهنامه از لقب ازیونوت سخنی در میان نیست.

#### ۱ - Vaju

۲ - زیرا همه جا نامش پس از هوشنگ و پیش از جمشید آمده و گذشته از این در چهار داندسک هوشنگ نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفته ام این لقب باشکال مختلف و غلط آمده است .

در شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا از این امر سخنی بمیان نیامده و تنها مطلبی که از اوستا برمیآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته اند .

در کتابهای پهلوی هم سلسله نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ ( فصل ۳۲ ) سلسله نسب تهمورث چنین آمده است : تهمورث پسر ویونگهان پسر اینسگهت پسر هوشنگ - و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دوتن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسر او .

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث و هوشنگ با هم آمده است . بدین طریق : « اندر همین هزاره ( یعنی هزاره نخست ) بهفتاد سال هوشنگ و تهمورث <sup>۱</sup> هر دو دیوانرا بکشتند و از اینجا چنین برمیآید که هوشنگ ( ۴۰ سال ) و تهمورث ( ۳۰ سال ) یکی پس از دیگری بسلطنت رسیده اند ولی نسب ایشان بنا بر این فقره روشن نیست . از بعضی مآخذ دیگر پهلوی هم می توان نسب نامه تهمورث را با اختلاف جزئی پیدا کرد ولی فعلا از ذکر آنها خودداری می کنم . در مآخذ اسلامی هم در این باب شمت آرائی وجود دارد و بر روی هم گروهی بیروی از شاهنامه تهمورث را پسر هوشنگ و برخی برادر ویونگهان ( پدر جمشید ) میدانند ولی با آنکه نام ویونگهان و پسرش جم در آثار سانسکریت بشکل «ویسونت» <sup>۲</sup> و «یم» آمده است از اسم تهمورث در آن اثری نیست .

در اوستا هه جا هوشنگ نخستین پادشاه هفت کشور است ( جز در یشت ۱۳ که نام او در رأس اسامی دیگر پادشاهان قدیم نیامده و همراه اسامی پهلوانان ذکر شده است ) اما در بعضی مآخذ تهمورث نخستین پادشاه جهان و همان نوح پیغمبر سامی است <sup>۳</sup> .

استاد کریستن سن با مطالعه در فقرات ۵-۷ از کتاب چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلا نقل کرده ام همچنانکه کلمه سکائی « پارالاتانی » را با « پرذات » نزدیک واریک اصل دانسته در باب نام « آرو گزائیس » <sup>۴</sup> نیز بتحقیق پرداخته

۱ - Tahrurit - ۲ - Vivasvant - ۳ - مروج الذهب مسعودی

چاپ Barbier de Meynard ج ۳ ص ۲۵۲ - ۴ - Arpoxais

و آنرا با Urupa جزء دوم نام «تخم اروپ» نزدیک شمرده و گفته است :  
 آرپوگزائیس ظاهراً در داستان سکائی نام نخستین پادشاه ملتی بنام «آرپا»<sup>۱</sup>  
 یا «رپا»<sup>۲</sup> بوده است و این همانست که در اوستا «ارپا»<sup>۳</sup> است و بنا بر آنچه  
 «آندر آس» معتقد است آن حرف اوستائی که هنگام نقل با ملأه لائین (ə) نشان  
 داده میشود از یک واو آرامی آمده و باین ترتیب نماینده u یا o است و ازین  
 روی «ارپا» را باید همان «اروپ» دانست. کریستن سن دنبال همین بحث  
 گفته است که بر فرض صحت این نظر عقیده فردوسی در اینکه تهمورث پسر  
 هوشنگ است از آنچه در کتابهای پهلوی در باب نسب تهمورث آمده صحیح تر  
 است زیرا اگر ما هوشنگ را همان تاریکیاتوس نخستین بشر سکائی و پدر  
 خانواده پارالائیی بدانیم بنا بر این تهمورث پسر او همان آرپوگزائیس و  
 (arpa = ərəpa = urupa) خواهد بود.<sup>۴</sup>

در مآخذ پهلوی از بعضی جهات همان مطالب اوستا در باب تهمورث  
 تکرار شده است و من آنچه را که از آن میان تازه تر می‌یابم نقل می‌کنم :  
 تهمورث پسر ویونگهان پسر اینسگهت<sup>۵</sup> پسر هوشنگ و برادر یم (جم)  
 و «سپی‌تور»<sup>۶</sup> و «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسس»<sup>۷</sup> سی سال پادشاهی کرد و  
 دیوان و بدکیشان را از میان برد و اهریمن را بپیکر اسبی در آورد و سی  
 سال بر او سوار بود و ازو هفت نوع خط را که پنهان می‌داشت بعنف فرا  
 گرفت.

یک روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم  
 کشیده شده در باب تهمورث و داستان او با دیو وجود دارد که آرتور کریستن  
 سن آنرا در کتاب «نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان»  
 (ص ۱۸۴ - ۱۹۲) ترجمه کرده است و چون این روایت متأخر و برای ما بی  
 حاصل است در باب آن بهین اشاره قناعت می‌کنیم. بنا بر این افسانه اهریمن  
 پس از آنکه سی سال مرکوب تهمورث بود روزی درسراشیبی البرز او را بر  
 زمین زد و کشت و بدم در شکم برد و جمشید او را بحیله از شکم اهریمن بیرون  
 کشیده در ستودان دفن کرد.

ərəpā - ۳

Rpa - ۲

Arpa - ۱

۴ - کریستن سن : نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸-۱۴۱

Nars-Narsag-Narses - ۷

Spītūr - ۶

Ajanghat - ۵

درمآخذ اسلامی در باب تهمورث مطلب تازه مهمی نمی یابیم . طبری سلسله نسب این پادشاه را چنین بیان میکند : تهمورث پسر ویونجهان پسر حیماداد پسر اوشهنج و چنانکه می بینیم در این نسب نامه تهمورث پسر ویونجهان و برادر جمشید است و بنا بر روایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند چنان نیروئی بدو عطا کرده بود که ابلیس و سایر شیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همه کشورها بود ، شهر شاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس می نشست و در اقطار عالم می گشت ، نخستین کسی است که از بشم و بنبه نسج پدید آورد و موكب شاهي را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی را بمردم آموخت . بوذاسف در نخستین سال سلطنت او ظهور کرد و مذهب صابئین را پراگند .

بلغمی نیز اعمالی از ینگونه مثلاً رام کردن اسب و استفاده از شتر و استر و خر و گاو و حیوانات دیگر و پدید آوردن استر از اسب و خر ، و شکار و نگاشتن خط فارسی را بدو نسبت داده است .

مسهودی<sup>۱</sup> تهمورث را پسر نوبجهان ( ویونجهان ) پسر هوشنگ دانسته و مهمترین امر را در عهد او ظهور بوذاسف و آوردن آئین صابئی شمرده و او را صاحب سلطنت سی ساله بنداشته است .

همزه گفته است<sup>۲</sup> که تهمورث پسر ویونجهان پسراینکه پسر ینکه پسر ( ایونکه پسر هونکه پسر هوشنگ ملقب به زیناوند ( در اصل زیباوند ) یعنی تمام سلاح سی سال بر همه جهان پادشاهی کرد . شهر بابل و قهندز مرو را بنا نهاد و همچنین در اصفهان مهرین و سارویه را که در روزگاران بعد جزء جی گشت بساخت و کردینداد ( ظ : کرد آباد چنانکه در مجمل التواریخ نیز آمده ص ۳۹ ) از هفت شهر مداین را بنا کرد . در عهد او بت پرستی آغاز شد . رسم روزه داشتن نیز از عهد او ومنسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است .

نعلابی<sup>۳</sup> نیز مانند دیگر مورخان مذکور تهمورث را از اخلاف هوشنگ

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳ و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ۴ ص ۴۴ - ۴۵

۲ - سنی ملوک الارض چاپ کوتوالد ص ۱۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۱

۳ - غرر اخبار ملوک الفرس چاپ Zotenberg ص ۷۱ به بعد

گفته نه پسراو . بنا برروایت این دانشمند برخی سلطنت تهمورث راسی سال و بعضی هزار سال نگاشته اند .

بیرونی سلسله نسب تهمورث را چنین آورده است<sup>۱</sup> طهمورث بن ویجهان بن ابورگهد (ایون گهد) بن هورگهد (هون گهد) بن اوشهنج .

از مشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان و پدید آوردن خط و سواد است که تعلیم آن بامر او بوسیله دیوان صورت میگرفت<sup>۲</sup> و برخی از مورخان طوفان را بهمد او نسبت داده اند<sup>۳</sup> .

خلاصه گفتار فردوسی با خلاصه گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت نداد . از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بهمد تهمورث است در شاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسله نسب تهمورث چنانکه بیرونی و حمزه آورده اند، و گویا در اینجا نیز فردوسی عادت معهود خود یعنی مختصر ساختن سلسله انساب را بکار برده باشد .

#### § - چهارمین

بنا بر آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر بیادشاهی نشست و نخست بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را آموخته خو و زره ساخت و خفتان و برکستوان بوجود آورد و در این کار پنجاه سال رنج برد . پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را بآدمیان آموخت و طبقات چهارگانه کاتوزیان (= آتورپان - آذوبان) و نیساریان (= رشتتاران = جنگجویان) و نسودیان (= سودیان = کشاورزان) و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست ورزی) را پدید آورد و پایگاه هر یک را معلوم کرد . سپس دیوان را بفرمود تا خاک را با آب در آمیزند و خانه بر آورند و آنگاه گورها را از سنگ بیرون آورد و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی رانی بمردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد پس تختی ساخت که چون میخواست دیو بر میداشت و از هاون بگردون بر میافراشت و در روز هر مزد از ماه فروردین بر این تخت جلوس کرد و مردم آنروز را نوروز خواندند .

۱ - الانارالباقیه ص ۱۰۳

۲ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۹

۳ - الانارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۳ - ۲۴

جمشید با این نیکبها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده، ولی او ناگهان بخود مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرّ کیانی از او بگسست و هر کس از گوشه ای سر بر آورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان رفته ضحاک را پادشاهی ایران برگزید و او بایران آمد و از ایرانیان و تازیان لشکری گرد آورد و بر جمشید بتاخت و چون جمشید کار را بر خود تنگ دید دست از تخت بگسست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد و ضحاک همینکه او را یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز و دیگری شهرناز را بزنی گرفت.

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعه تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستائی درمی یابیم که جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستان و مانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد.

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند و ایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر دردعوی خود بخطا نروم او یکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش از افتراق و هنگام سکونت در سرزمین اصلی نژاد مذکور است. بنابراین اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثار هندی شروع بتحقیق کنیم.

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یم و نام پدرش ویوسونت<sup>۱</sup> است. ویوسونت در مذهب ودائی دارای یکنوع مرتبه الوهیت است و یکی ازدوجفت فرزندان<sup>۲</sup> که از وودختر «توستر»<sup>۳</sup> بوجود آمده یم و یمی<sup>۴</sup> هستند که درست شبیه به شینگ و مشیاسگ ایرانیان و اولین جفت بشرند و آدمیان از این دو بوجود آمده اند. (در ادبیات پهلوی یم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یمادارد)

جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی با آنها برابری و همسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می‌بخشد و اگر آدمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید. یم در آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیهایشان خواهد بود.<sup>۱</sup>

در منظومه حماسی «مهابارت»<sup>۲</sup> یم شباهت بیشتری به یم<sup>۳</sup> در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. در اینجا یم با شکوه و جلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیر است و آدمیان را بوسیله مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ «راه یم» است و او برای میراندن آدمیان دو عامل در اختیار خود دارد که به جستجوی افراد آدمی می‌آیند و ایشان را بخطه مرگ راهنمایی می‌کنند. در همین خطه اجداد آدمیان با یمه بشادی و شادکامی می‌گذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ایست از آنچه در «ودا» و منظومه حماسی مهابارت وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت آخرین درجه اختصار را نموده‌ام از این مختصر چنین بر می‌آید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بعدی بود که اندک اندک در نظر این نژاد بر تبه‌ای نزدیک الوهیت رسید و دوران قدرتش را دوره حیات جاوید شمردند. شاید یمه کسی بود که در تحکیم میانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از «ریگ ودا»<sup>۴</sup> و «اترواودا»<sup>۵</sup> خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌ای بسیار قدیم است و اگر ما قدمت آثار ودائی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ میشود) در نظر آوریم بخوبی بقدمت زمان و دوره او متوجه خواهیم شد.

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ریگ ودا و اترواودا و مهابارت در ج ۲

نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن سن ص ۴ - ۱۱

۲ - Mahâbhârata - ۳ Yima - ۴ Rîg - vâda - ۴

۵ - Atharva - Vêda - ۵

در اوستا یمِ پسر ویونگهونت<sup>۱</sup> یعنی همان یمِ پسر ویوسونت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمتهای این کتاب آمده است.

در گائاهها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری از محققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای ۳۲ فقره<sup>۲</sup> آمده و در آن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمه این فقره با پیروی از تفسیر پهلوی آن چنین است: «یکی از این گنهکاران یمِ پسر ویونگهونت است که نخستین بار بآدمیان خوردن گوشت حیوانات را آموخت.»

در یسنای ۹ معروف به هوم یشت فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام جمشید آمده است؛ در این فقرات زردشت از هوم<sup>۳</sup> پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هوم در پاسخ گفت که این ویونگهونت است و پاداشی که باو داده شد تولد پسر یست بنام «یم خشت»<sup>۴</sup> صاحب گله خوب - باشکوهترین کسی که بر زمین پدیدار شد - کسی که نگاه او چون نگرستن خورشید بود - کسی که در دوره شاهش آدمیان و جانوران از مرگ فارغ و آب و گیاه از خشکی برکنار و خوردنیها از کمی و کاستی دور بودند - هنگام پادشاهی یمه دلیر از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریده دیواست اثر نبود - در عهد یمِ پسر ویونگهونت پدر و پسر هردوان چون جوان بازده ساله بنظر میآمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان یشت (فقره ۲۵-۲۷) چنین آمده است که یمِ خشت صاحب گله های خوب برای اردویسورانهیت (ناهید) بر فراز کوه بلند هوکثیر<sup>۵</sup> به ۴ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و ازو چنین خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همه کشورها برسان و بردیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و کرپانان چیرگی ده و نیروی آنم بخش که از دیوان مال و سود و فراوانی و رمه و خشنودی و شکوه را برگیرم.

در یشت ۹ یعنی گوش یشت یا در واسپ یشت فقرات ۸-۱۱ چنین آمده است که یمِ خشت صاحب گله های خوب بر فراز کوه هوکثیر<sup>۶</sup> به ۴ صد

۱ - Vivanghavant - ۲ Haoma - ۳ Yima Xshaêtra - ۴

۵ - هوکثیر<sup>۶</sup> Hukairya از بلندترین قله کوه البرز است. رجوع کنید به

یشتها تألیف آقای پورداد ج ۲ ص ۱۴۸

اسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای «درو اسپ» قربانی کرد و از چنین خواست که مراباری ده تا برای آفریدگان مزدا گله های فراوان و قریبی مهیا کنم و آفریدگان مزددارا حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم و هزار سال تمام از آنان باد گرم و باد سرد را دور سازم.

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی های پاکدینان و بزرگان یکجا از فروشی بیم و یونگهونت با صفات پاک - زورمند - صاحب گله های خوب نامی آمده و از آن برای رفع تهیدستی و خشکسالی و ویرانی و زوال استعانت شده است (فقره ۱۳۰).

در یشت ۱۵ (رام یشت) بیم خشمت صاحب گله های خوب بر فراز کوه بلند هوکشیته روی تختی از زروبالشی زربفت و با رسم گسترده و کف دست گشاده «ویو» را ستوده از چنین خواست که مرا یاری ده تا در میان آدمیان از همه فرمندتر باشم و نگاهم چون نگرستن خورشید باشد و هنگام سلطنت خود جانوران و آدمیان را بمرگ کنم و گیاه و آب را از خشکی برکنار دارم و خوردنیها را زوال ناپذیر سازم... (فقرات ۱۵-۱۷)

در یشت ۱۷ (ارت یشت یا اشی یشت) بیم خشمت صاحب گله های خوب از «آشی ونگوهی»<sup>۱</sup> تقاضای یاری کرده است تا آفریدگان مزددارا حیاتی فارغ از زوال بخشد و آنانرا از گرسنگی و تشنگی و پیری و مرگ و باد گرم و باد سرد ناهزار سال دور دارد (فقرات ۲۸-۳۲).

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت) که در آن فرّ کیانی ستایش میشود نام جمشید با تفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳۰-۳۸) بدین ترتیب:

خرّه نیرومند و آفریده مزدا و کیانی و باشکوه و کارمند و فعال و چست و برتر از همه آفریدگان را می ستائیم که دیرگاهی با بیم خشمت صاحب گله های خوب همراه بود چنانکه او بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و کرپانان پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام پادشاهیش خوردنیها زوال ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی بود - هنگام پادشاهیش از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریده دیو است اثر نبود و این تا هنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشه خود را بسختن

نادرست و دور از راستی نگردانید . اما از آن گاه که اندیشه خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خرّه (فر) ازو بهیات مرغی دوری گزید و چون بیم خششت دور شدن خرّه را دید با اندوهی فراوان سرگردان می گشت و از ترس دشمنان در زیر زمین مختلفی بود ، - نخستین خرّه بیم خششت پسر ویونگهونت را بصورت مرغ وارغن ۱ ترك گفت . مهر صاحب چراگاههای وسیع و گوشهای تیز ، دارنده هزار گونه چالاکی ، آن خرّه را گرفت - چون دومین خرّه بگریخت ، خرّه از بیم خششت بگریخت ، خرّه بیم پسرویونگهونت را بهیات مرغ وارغن ترك گفت . نر آئتون ۲ (فریدون) پسر آئویه ۳ (انفیان) از خاندان توانا آنرا بگرفت ، چنانکه بیاری آن از همه پیروزی مندان مگر زردشت ، پیروز تر شد ، آنکسی که بر « آژی دهاک » (ضحاك) دارنده پوزه و سه سر و شش چشم و هزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین ، دروج دیو آسا ، بداندیش جاناوران ، تباهاکار ، کسی که انگر می نیو اورا چون قویترین دروجان بر ضد گیتی آفرید تا جهان راستی را نابود سازد ، غلبه یافت - چون سومین خرّه گریخت ، خرّه از بیم خششت گریخت ، خرّه بیم پسر ویونگهونت را بشکل مرغ وارغن ترك گفت ، کرساسپ ۴ (کرساسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانه خود زورمندترین زورمندان جهان مگر زردشت ، شد .

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپنت مینو » ۵ و « انگر می نیو » ۶ (اهریمن) بر سر فرکیانی نیز نامی از جمشید و مضافان او آمده است بدین سان که : اهریمن و سپنت می نیو برای گرفتن خورنه ۷ (فر) دیراب با هم بجداں برخاستند و هر یک پیکهای تندرو سوی اوفرستادند . پیکهای سپنت می نیو ، وهومنه ۸ (بهمن - منش نیک) و آش وهیشت ۹ (اردی - بهشت) و آنر ۱۰ (آذر) پسر اهورمزدا بودند و پیکهای انگر می نیو ، آک - منه ۱۱

۱ - Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمه وارغن Vâreghna اختلاف

دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زنداوستا ج ۲ ص ۵۶۶) آنرا زاغ و برخی دیگر مثلا بار تولومه آنرا عقاب (حاشیه ص ۵۱) از ج ۲ نوهای نخستین بشر و نخستین

شاه تالیف کریستن سن) ترجمه کرده اند ۲ - Thraêtaona - ۳ Athwya

۴ - Kərəâspa - ۵ Spenta Mainyu - ۶ Angra - Mainyu

۷ - Xvarənah - ۸ Vohu - Manah - ۹ Asha Vahishta

۱۰ - âtar - ۱۱ Aka - manah

(منش زشت) و ایشم<sup>۱</sup> (دیو خشم) و دهاک<sup>۲</sup> (ضحاک) و سپی تیور که بیمه را با اره بدو نیم کرد.

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) نیز نامی از «بیم خششت» آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقره ۳)

در «ویندیداد» از جمشید بیش از هر نسك دیگر اوستا سخن رفته و فرگرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف بر جمشید شده و من هین آنرا ترجمه و نقل می‌کنم. ترجمه من از روی ترجمه بارتولومه ۳ صورت گرفته است:

۱- زرتشت از اهورمزدا پرسید: ای اهورمزدا، ای پاکترین روح و آفریننده گیتی وای مقدس، نخستین کسی از آدمیان که پیش از من با او سخن گفتی کیست و نخستین باز دین اهورائی و زردشتی را بکه آموختی؟ ۲- اهورمزدا گفت: ای زردشت پاک، بیمه زیبا، صاحب گله های خوب، نخستین کسی از آدمیان است که من که اهورمزدا هستم، پیش از تو یعنی زرتشت با او سخن گفتم و باو دین اهورائی زردشتی را آموختم. ۳- آنگاه ای زردشت، بدو چنین گفتم: ای جم زیبا پسر ویونگهونت خود را برای آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن. پس جم زیبا در پاسخ من گفت: من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم. ۴- سپس ای زرتوشت، من که اهورمزدا هستم بدو چنین گفتم: ای بیم اکنون که تو مهیای آموختن و نگاهداری دین من نیستی پس بآباد کردن جهان من همت گمار و آنرا فزونی بخش و پشتیبانی و نگهبانی جهان مرا بپذیر. ۵- آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد: آبادی جهان ترا برعهده میگیرم و آنرا فزونی میبخشم و پشتیبانی و نگهبانی آنرا میپذیرم اما نباید در دوران پادشاهی من نه باد سرد باشد و نه باد گرم، نه بیماری و نه مرگ. ۶- سپس من که اهورمزدا هستم بدو دو ابزار دادم، یکی انگشتری زرین و دیگری عصای سرتیز که بزرگرفته بود. ۷- و باین ترتیب بیم صاحب دونیرو و قدرت گشت ۹۰۸- سیمصد زمستان از دوره پادشاهی جمشید گذشت و زمین پراز چهارپایان کوچک و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشهای سرخ سوزان شد. پس من بیم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت، زمین پراز چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشهای سرخ سوزان

شده است و دیگر چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان جامی ندارند . ۱۰- آنگاه بیم رو بجنوب بجانب روشنائی و بطرف راه خورشیدرفت و زمین را با انگشتی زرین بحرکت آورده با عصای سرتیز خود آنرا سوراخ کرده گفت : ای «سپنت ارمئی تی»<sup>۱</sup> عزیز ، دراز و فراخ شو تا بتوانی چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی . ۱۱- و جم زمین را يك سیم بیش از آنچه بود فراخ تر ساخت چنانکه چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند . ۱۲- ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت و زمین از چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پرگشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایی نمیتوانستند یافت . ۱۳- آنگاه من بیمه را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر و یونگهونت ، زمین از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پر شده و دیگر جایی برای چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان نیست . ۱۴- سپس بیم بجانب روشنائی ، رو بجنوب و بطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتی زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیز دراز و فراخ شو تا بتوانی چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی . ۱۵- و بیم زمین را دو سیم بیش از آنچه پیشتر بود فراخ کرد و چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند . ۱۶- نهصد زمستان از دوران پادشاهی بیم گذشت و زمین پر از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پرگشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایی نمیتوانستند یافت . ۱۷- پس من بیم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر و یونگهونت زمین از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پرگشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان جایی نمیتوانند یافت . ۱۸- آنگاه بیم بجانب روشنائی ، رو بجنوب ، بطرف راه آفتاب پیش رفت و با انگشتی زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیز دراز و فراخ شو تا بتوانی چار-

۱ - Spenta - Armaiti - اسپندارمند - امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا .

پایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی ۱۹ - بیم زمین را یکبار پیش از آنچه بود فراخ کرد و چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند.

۲۰ - اهورمزدای خالق، آنکه نامش در « ائیرین واجه »<sup>۱</sup> گذرگاه

رود دائمی تیا<sup>۲</sup> مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان ساخت، بیم خشونت صاحب گله های خوب، کسی که نامش در ائیرین واجه گذرگاه رود دائمی تیا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان ساخت، ۲۱ - اهورمزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذرگاه رود دائمی تیا برپا شده حاضر

گشت ۲۲ - و اهورمزدا به بیم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت، بر گیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرماهای شدید و ویران کننده ای همراه خواهد بود. بر جهان مادی زمستانی سخت خواهد رسید و

نخست از بلندترین کوهها گرفته تا ژرفای دره رودخانه اردوی Aredvi خواهد بارید ۳ - ۲۳ - و تنها يك سیم از جانوران از میان جانورانی که در بیابانهای وحشتناک و کوههای بلند و دره های رودخانه ها زندگی میکنند

میتوانند گریخت ۲۴ - پیش از این زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف روده های بزرگی که از آنها نمی توان گذشت در جایهایی که اکنون گوسفندان از آن می گذرند پدید می آید.

۲۵ - پس باغی (ور) که بلندی هر يك از چهارسویش يك چرتو<sup>۴</sup> باشد بساز و در آنجا نقطه های چهارپایان خرد و چهار پایان بزرگ و آدمیان و سگان و مرغانت و آتشهای سرخ سوزان را ببر. پس باغی که بلندی هر يك از

چهار سویش يك چرتو باشد بساز تا جای آدمیان باشد و یکی دیگر که بلندی هر يك از چهارسویش يك چرتو باشد بساز تا جایگاه چهار پایان باشد ۲۶ - در آنجا جویهایی بلندی يك هائو<sup>۵</sup> جاری ساز و چمنهایی بوجود آور.

۱ - Airyana-Vaêdjah

۲ - Daitya

۳ - در اینجا ترجمه ها مختلف است مثلاً دارمستتر ففره اخیر را چنین ترجمه

کرده است: در این زمستان ها دانه های بزرگ برف بلندی يك اردوی

Aredvi (ارش) بر بلندترین کوهها خواهد بارید و ترجمه متن از بارتولومه

Bartholomae است.

۴ - چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است و ظاهراً يك میداناسب را می گفتند

۵ - هائو Hathra بنا بر شرح پهلوی نیمی از يك چرتو است

در آنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد. در آنجا خانهها و ایوانها و حصاری بساز ۲۷ - نطفه مردان و زنانی را که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور. نطفه هرگونه حیوانی را که بر روی زمین از همه حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور ۲۸ - تنعم هرگونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بزرگتر و خوشبو ترند در آنجا بیاور. تنعم هرگونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبو ترند در آنجا بیاور و از این نطفه ها و تنعم ها از هر يك جفتی را در آنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در ور Var آنها تپاه نگردند. ۲۹ - مردم گوژ و دیوانه یا بیس دار و خمیدگان و کسانیه که در آنها نشانی از «آنگر می نیو» باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ - در جلو میدان نه (۹) پل بساز و در میان آن شش پل و در عقب سه پل. در قسمت مقدم از این پلها هزار نطفه مردان و زنان بیاور و در قسمت میانی ششصد و در قسمت عقبی سیصد. هر قسمتی از ور را با انگشتی زرین خود نشانی بنه و برای این ور دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد. ۳۱ - بیم باخود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمان داد چگونه بسازم. آنگاه اهورمزدا به بیم گفت، ای جم زیبا پسر و یونگهونت، خاک را با پای خود نرم و با دست خمیر (گل) کن ۳۲ - بیم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد. خاک را با پای خود نرم و با دست خود گل کرد. ۳۳ - آنگاه بیم ور را که هر يك از چهارسوی آن يك چرتو بود برای جایگاه مردان وزنانی که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباتر بودند بساخت. ور را که بلندی هر يك از چهارسویش يك چرتو بود برای جایگاه چهاربابان بساخت. ۳۴ - در آنجا جویهایی بدرازی يك هائر Hatira جاری کرد، در آن چمنهایی بساخت، در آنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر و تمام نشدنی خورد. در آنجا او خانهها و ایوانها و حصاری بساخت ۳۵ - در آنجا نطفه مردان وزنانی را که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند گرد کرد. ۳۶ - در آنجا تنعم هرگونه گیاهی را که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوتر است گرد آورد. در آنجا تنعم هرگونه خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوتر است گرد آورد و از این نطفه ها و تنعمها از هر يك جفتی در آنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تپاه

نگردند. ۳۷ — در آنجا از مردم گوژ و دیوانه و بیس دار و خمیدگان و کسانی که در آنها نشانی از «انگرمی نیو» باشد و جز اینها اثری نیست ۳۸ — جلومیدان نه (۹) پل ساخت و در میان آن شش پل و در عقب سه پل. در قسمت مقدم از این پلها هزار نطفه مردان و زنان آورد و در قسمت میانی ششصد و در قسمت عقبی سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتی زرین خود نشانی گذاشت و برای آن درختان تعبیه کرد چنانکه بخودی خود درون آن را روشن میساخت. ۳۹ — زردشت پرسید که ای آفریننده گیتی، ای پاك، ای اهورمزداي پاك، چه روشنیها در این ور که بیم ساخته است می درخشند؟ ۴۰ — اهورمزدا گفت: روشنیهای طبیعی و روشنیهای ساختگی (مصنوعی)؛ در تمام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید در آنجا غروب میکنند ۴۱ — هر سال يك روز بنظر جلوه میکند و هر چهل سال یکبار از هر جفت انسان و همه حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نر و دیگری ماده و این آدمیان بهترین صورتی در ور بیم زندگی میکنند.

در قسمتهای گمشده اوستا نام بیم چندین بار آمده بود. این قسمت ها مانند سایر اجزاء کتاب بزرگ اوستا بهلولی ترجمه شده بود ولی اکنون از آنها هم اثری نیست و تنها قسمتهایی از آنها در بعضی از کتب دینی بهلولی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است. در چهارمین فرگرد از سوتگر نسك<sup>۱</sup> چنین آمده بود ۲ که بیم (جم) چهار چیز را برانداخت و آنها: مستی، دوستی دروغی و بد — بد کیشی و خودپرستی بود و ضحاک این عیب ها را باز گرداند.

در فرگرد بیستم همین کتاب ۳ آمده است که بیم ۴ از جهان نیازمندی و پریشانی - گرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشك - سرما و گرمای شدیدی که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند، همه را برانداخت و نیز چنین آمده است که بیم برای آدمیان هر چه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می پوشید که همه از او خوشنود باشند.

۱ - Sūtgar - Nask ۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۵ ۳ - ایضا

دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱ ۴ - Yim

در فرگردنهم از «ورشتمانسر نسك»<sup>۱</sup> یم کسی است که بر دمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بر دمان چنین گفت: شما که انسانید گوشت حیوانات را که زیر دست شما شمرده میشوند بخورید زیرا ارا این طبقة زیر دست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصه قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که در آن نامی از جمشید آمده است.

در تفسیر پهلوی اوستا نیز بعضی اشارات در باب یم شت<sup>۲</sup> دیده می شود. در تفسیر فرگرد دوم و نبدیداد که ترجمه آنرا نقل کرده ام چنین آمده است که یم اگر چه نگاهبانی دین اورمزد را از وی نپذیرفت اما مردی پاك دین و پاك بود و از خود میان مردمان نشانی باقی گذاشت. در همین تفسیر باز چنین آمده است که جم و کلو س هر دو فنا نپذیر بوده و بر اثر خطای خود فنا پذیر شده اند.

تا کنون آنچه دیده ایم از اوستا یا تفسیرها و ترجمه های پهلوی اوستاست. در آثار پهلوی نیز از جمشید فراوان سخن رفته است و چون همه آن مطالب بکار ما نمی آید بعضی از آنها را در اینجا خلاصه میکنم:

در عهد پادشاهی یم همه کارها بهترین وجه بنیروی آذر فرنبغ و آذر گشپ و آذر برزین انجام گرفت و او آذر فرنبغ را در آتشگاه کوه خرومند<sup>۳</sup> در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد و آذر فرنبغ فر یم را از دست دهاگ نجات داد. یم خواهر خود یمگ<sup>۴</sup> را بدیوی داد و خود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ تن در داد. و او را یم ساخت و آن در پارس در محل «سرووا»<sup>۵</sup> جای دارد. از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند يك جفت بدنیا آمدند یکی فر و دیگری ماده که در يك زمان بدنیا آمدند و آندورا نام میرگ اسفیان<sup>۶</sup> و زیانگ زرشام<sup>۷</sup> بود که ازیشان نیز فرزندان پدید آمدند. «سپی تور» کسی است که با دهاگ همداستان شده یم را بدو نیم کرد. یم تا آنوقت که فر از جدا گشت سلطنت میکرد و مدت سلطنت او ششصد و شانزده سال و شش ماه بود

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲. Yim- Shêt - ۲

۲ - Farnbagh ۳ Xurrahômand - ۴ Yimag - ۵

۶ - Sruvâ ۷ Mîrag Asfyân ۸ Ziyânag Zarshâm - ۸

و صد سال پس از فرار خود نیز پنهانی سلطنت میکرد.

در بندهشن آمده است که در آخر هزاره (یعنی پایان نخستین هزاره تاریخ بشر) دیوان یم را اَره کردند. و یم (ورجمکرد) در جای پنهانست و در آنجا نسل بشر از نو احیاء خواهد شد.<sup>۱</sup>

در داستان دینیگ از باران مرکوشان سخن آمده و گفته شده است: آخرین طریق نجات از باران مرکوشان پناه بردن به «وریمشت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام ورجمشید که بوسیله آن و تحت نظر یم صاحب گله های زیبا پسر و یونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهارپایانی که از بهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد و همه اینها بطریقی معجزه آسا پدید می آید تا جهان از نو مسکون شود و این موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلاً بوده اند می گیرند و این خود نوعی از رستاخیز است. در همین کتاب یکجا از دعوی خدائی جمشید و گسستن فر در نتیجه این گستاخی از او، سخن رفته است.

در «میتوی خرد» نیز جم و فریدون و کوس هر سه از کسانی هستند که فنا ناپذیر و جاودانی خلق شده اند. یکی از وجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه - صاحب گله های خوب) پسر و یونگهان برای آفریدگان او هر مزد زندگی بیمرگ ششصد ساله ای بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند. اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد. در روایات چنین آمده است که چون باران مرکوشان باریدن گیرد همه مخلوقات او هر مزد در معرض تلف افتند. در این هنگام در این ور که یم بنا نهاد باز میشود و همه آدمیان و چهارپایان و دیگر مخلوقات او هر مزد از ور بیرون می آیند و جهان را از نو آبادان میسازند. سومین اهمیت یم در اینست که او آنکس را (یعنی تهمورث را) که این وجود شریر (یعنی اهریمن) بلعیده بود از شکمش بیرون آورد .... - ورجمکرد در کجا ساخته شده بود؟ -

۱- بنا بر روایات زردشتی در هزاره اوشیدر مرکوش Markôsh نامی بقدرت رسیده دین پریشان (پریان) را آشکار میکند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیار گرم نسل بشر و حیوانات و رستنیها را بر میافکنند و تنها در ورجمشید آدمیان و جانوران و رستنیها از نو پدید می آیند و جهان انگیز میشوند.

یم ور را در اران و ج Êrân-Vêdj در زیر زمین بنا کرد و تمام انواع نطفه ها و تخمهای مخلوقات او هر مزد از آدمیان و چهار پایان بزرگ و چهار پایان خردو مرغان و تمام مخلوقاتی که بهتر و گوارا تر بودند با آنها برده شدند و هر چهل سال یکبار از هر جفت مرد وزن یک فرزند بوجود میآید و زنندگی آنها سیصد سال بطول میانجامد و ایشان را در آنجا رنج و زحمتی نیست .

در کتاب سوم دیشکرد چنین آمده است: پادشاهانی که در کاردانی به چم و ویشناسپ شبیهند بهترین شاهانند . پادشاهی که همانند چم باشد کسی است که چون « یمشت » میان آدمیان از همه برتر و بالاتر است چنانکه خورشید در میان ستارگان آسمانی، و کسی است که نسبت به همه مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد . - در همین کتاب از کوتاه شدن دست دیوان در خراب کردن جهان سخن رفته و این کار بجمشید نسبت داده شده است .

در کتاب هفتم دیشکرد چنین آمده است که جمشید مردمان را بچهار طبقه روحانیان و جنگجویان و زارعان و پیشه وران تقسیم کرد و این چهار طبقه از آن هنگام پدید آمد و جهان را وسعت و رونق و آبادانی بخشید . جمشید تا آنجا که توانست آفریدگان او هر مزد را فنا نپذیر و جاودانی ساخت و از پیری و گرسنگی نجات داد . در روایات چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت : « جهان مرا همینگونه وسعت و رونق ده و از من نگاهبانی و پادشاهی جهان را بپذیر و آنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری را زخم زند یا ناسزا گوید. » جم نیز چنین کرد و بهمین سبب زمین را سه بار از آنچه بود فراختر ساخت و در دوران پادشاهی خود جانوران و آدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی آب و گیاه و خوردنی را نیز از تباهی و فساد برکنار کرد . و نیز در روایات چنین آمده است که او جهان را بخرمی و زیبائی گروتمان ( بهشت ) گردانید و فرمان او هر مزد ور را بنا نهاد تا جهانیان از نیستی و فنائی که زمستان مرکوشان پدید میآورد برکنار مانند و باز در روایات اعمالی بزرگ بجم منسوب شده است .

در جاماسپ نامگ سرگذشت جمشید چنین آمده است : از ویونگهان یک پسر و یک دختر بوجود آمدند که یکی یم و دیگری یمیک نام داشت . یم همان یمشت هورمه (صاحب گله های خوب) است که صاحب قدرت و نیرومند و بسیار پیروز بود . هر هفت کشور را باطاعت درآورد و هفتصد و هفتاد سال و

هفت ماه بر آذمیان و دیوان پادشاهی کرد و در تمام این مدت ابر و باد و باران مطیع او بودند و او پادشاه دیوان و دروچان را فرمانبردار خود و پیرو آئین آذمیان ساخت و مردمان بت‌پر روی در صلح و صفا زندگی می‌کردند. در پادشاهی جم از سیرما و گرما و پیری و مرگ و رشکی که آفریده دیوانست اثر نبود و همه این آفات بنیروی او از میان رفت و هفت بریگ (بری) را که از ستاره‌ای بستاره دیگر می‌تاخند گرفته یک چشم از هر کدام بکند و بزندان افکند و سرما و گرما و هر چیز دیگر را حلیی قرارداد و زمین را آبادان ساخت. هفتصد و هفتاد سال و هفت ماه مطیع و فرمانبردار اهرمز بود و آنگاه صدسال با میمگ در کنار دریا پنهان می‌زیست و چون خود ستائی آغاز کرد و خویشتن را خداوند شهرد از پیروزی و شکوه و فر خود بیفتاد و در دست ازدهاک ملعون که او را بیوراسپ نیز گویند گرفتار شد و او بیاری سپی تیور و بسی از دیوان و پرا با ارمای که هزار دندانه داشت بدو نیم کرد.

در ائوگمدها فقرات ۹۴-۹۶ این مختصر در باب جمشید آمده است  
 «... و این بیست صاحب گله های خوب پسر و یونگهان بود که ششصد و شانزده سال و سیزده روز این جهان را از مرگ و پیری برکنار داشت و از آفریدگان اهرمزد آز و نیاز را دور کرد. او نیز چون مرگ فرا رسید تن بدان درداد و با مرگ مقاومت نیاست کرد.»



تاکنون کوشیده ام بعضی از آنچه را که در اوستا و آثار پهلوی در باب جمشید وجود دارد در اینجا نقل کنم. اکنون باید از مجموعه این روایات و احادیث جمشید را چنانکه در ادوار پیش از اسلام می‌شناختند بشناسیم و سپس اطلاعات خود را با روایات اسلامی و با شاهنامه مقایسه کنیم.

نام جمشید در اوستا بییم و در ودا و منظومه حماسی مهابهارت بییم آمده است. در گاتاها کلمه بییم تنها و بی هیچ صفت یاد شده است اما در دیگر قسمتهای اوستا سه صفت تازه برای بییم ذکر شده که عبارتست از:

۱- شید. در اوستا خشنت Xshaêta صفت معروف و مهم جم است و گذشته از گاتاها در بیشتر و نزدیک به تمام موارد این پادشاه را با صفت مذکور یاد می‌کنند. در معنی این کلمه میان خاور شناسان اختلافی وجود دارد. آندرسون

خششت را فرمانروا ترجمه کرده و بهمین سبب کلمه « هور خششت » ۱ یعنی خورشید را شاه ستارگان معنی نموده است. لومل ۲ هم در این معنی با آندر-آس همراه است چنانکه بیم خششت را جم شاه ۳ معنی کرده است ۴. ظاهر این دانشمندان ریشه کلمه خششت را Xshay دانسته اند و این همانست که در کلمه « خشا یشه » ۵ کتیبه های هخامنشی دیده می شود. کلمه خشایشه در فارسی به شاه و « خشایشه خشایانم » ۶ بشاهنشاه بدل شده است. در پهلوی کلمه خشا یشه به خشا ۷ و شاه بدل شد که در کلمه پاتخشاه و شاهان شاه دیده می شود. در اوستا از همین ریشه خششی ۸ مصدر خشو ۹ یعنی فرمانروا بودن داریم و « خشیت و اخش » ۱۰ یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی آن « گوشن پاتخشاه » است. ۱۱

اما دسته دیگر از دانشمندان صفت خششت را بمعنی روشن و درخشان می دانند و البته عقیده اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیز با همین معنی استعمال شده است و اصل پهلوی این کلمه شت ۱۲ است و « خ » در اینجا بنا بر قاعده عمومی حذف شده. حمزه بن الحسن در معنی شید می گوید این کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که از نور ساطع بود ۱۳. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم خود تقریباً بر این طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل - التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است ۱۴. بعضی از دانشمندان که در اساطیر هند و ایرانی تحقیق کرده اند بر آنند که یم در آغاز کار رب النور آفتاب و جفت او ربه النور ماه بود و ما در این باب در سطور آینده بحث خواهیم کرد.

۲- دومین صفت مشهور جم در اوستا « دارنده گله های خوب » است.

۱ - Xshaêta - Hvaro - ۲ Lommel

۳ - Jama der König - ۴ - رجوع کنید به نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه

ج ۲ ص ۱۶۴ - ۵ - Xshâyathiya

۶ - Xshâyathiya Xshâyathiân - ۷ - Xshâh

۸ - Xshay - ۹ - Xshi - ۱۰ - Xshayat Vâxsh

۱۱ - فرهنگ لغات ارستائی تألیف بلوشه ص ۶۰ - ۱۲ - Shêt

۱۳ - سنی ملوک الارض ص ۳۱ - ۱۴ - مجمل التواریخ ص ۲۵

این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده و لغت اوستایی آن «هَوَنَو»<sup>۱</sup> است و معادل پهلوی آن «هورَمگ»<sup>۲</sup> یعنی خوب رَمه - دارنده رَمه خوب .

۳- سومین صفت عمومی جمشید در اوستا «زیبا» است که لغت اوستایی آن سریره<sup>۲</sup> است<sup>۳</sup> .

کلمه ییم- در پهلوی به یِم بدل و شکل اخیر در فارسی جم شده است . تبدیل یاء به جیم در اینجا نتیجه یک اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگر هم می بینیم مثلاً در کلمه یاتوگک و یامگک که بجادو و جامه تبدیل یافته اند . - کلمه یِم- در سانسکریت و ییم- در اوستا بمعنی همزاد است<sup>۴</sup> پدر جمشید در ودا «ویوسونت» و در اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از کلمات سانسکریت و اوستایی و فرس قدیم (مثلاً ماس و ما انگو ماه) را با هم مقایسه کنیم با آسانی می فهمیم که حرف سین سانسکریت در زبانهای ایرانی به هاء یا انگو ngh بدل می شود و از همینجا درمی یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویونگهونت اوستا مبدل گردید . ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان و در زبان فارسی و عربی ویونگهان و ویونجهان شد .

سرگذشت های خارق العاده یمه در ودا و مهابهارت ، ویمه در اوستا برخی را بر این تصور داشته است که: این پهلوان داستانی و خواهر اودر بادی امر جزء خدایان قوم هندو ایرانی بوده و بعدها بشکل اشخاص داستانی در آمده اند . «ماکس مولر»<sup>۵</sup> آلمانی معتقد است که ویوسونت در یک روزگار خدای آسمان و دو فرزند توام او یِم و یِمی خدای روز و خدای شب بوده اند و «اهنی»<sup>۶</sup> آلمانی هم یِم را خدای آفتاب و خواهرش یِمی را خدای ماه دانسته است<sup>۷</sup> ولی این عقاید و انواع آنها در میان خاورشناسان چندان رواجی نیافته و بعضی بالصراحه آنها را مردود شمرده اند خاصه اوستا شناسان معتقدند که جم در اساطیر هندو ایرانی نخستین بشر بوده و بعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت پهلوان داستانی بزرگی در آمده است<sup>۸</sup> و حتی دارمستتر با محاسبات دقیق باین نظر

۱ - Srîra

۲ - Huramag

۳ - Hvathwa

۴ - یشتها تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۱۸۰ ۵ - نمونهای نخستین بشر و

نخستین شاه ج ۲ ص ۳۷

۶ - Max Müller ۷ - Ehni ۸ - کریستن سن : نخستین بشر و

نخستین شاه ج ۲ ص ۳۳ .

۸ - Spiegel: Erânische Alterhumskunde I, S. 530. منقول از:

Darmesteter, Zend Avesta, II. P. 17.

میرسد ۱ که بنا بر مقایسه روایات اوستایی و پهلوی با یکدیگر تاریخ عالم درست از آغاز پادشاهی جمشید شروع میشود. باین ترتیب جمشید نه تنها اصاله نخستین شاه قوم ایرانیست بلکه نخستین بشر قوم ایرانی هم هست. بدین معنی که در آغاز کار نژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدیدتری در باب نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یا تهمورث) بمیان آمده و بر داستانهای ملی افزوده شد و بدین ترتیب جمشید در ردیف سوم (اگر گیومرث را نخستین شاه ندانیم) و یا چهارم (اگر گیومرث را نخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته است.

اگر معنی یمه را در سانسکریت ویمه را در اوستا که معادل فارسی آن همزاد است مناط تحقیق قرار دهیم بعقیده دارمستتر نزدیک خواهیم شد و باین ترتیب یمه ویمی سانسکریت ویمه و یمگ اوستایی در حکم نخستین جفت بشر بوده و ظاهراً از لحاظ ریشه داستان و افسانه با مشیگ و مشیگک نزدیک و یکسانند بدین معنی که در اساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشر لفظ تازه نری که عبارت از فناپذیر (مشیگک) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام یمه در شمار پهلوانان درآمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرار ماند ولی اثر داستانی یمگ بتدریج از میان رفته و ازو جزئانی بر جای مانده است. - اسناد گریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیده این دانشمند با احتمال قوی جم و خواهر او دردستانهای هند و ایرانی نخستین جفت بشرند ۲.

اما «ور» که بنا بر تصریح اوستا و متون پهلوی در ایران و بیج ویا بنا بر نقل بندهشن در میانه پارس قرار داشته و سرزمین سعادت و شادکامی و بهشتی است که از دیده عالمیان پنهان باشد، نشانه یادگارها و خاطراتی است که ایرانیان از قدیمترین زادگاه خود داشتند. در میان دیگر اقوام هند و اروپایی نیز نظایر چنین جایگاه «مادت و سعادتمندان وجود دارد خاصه در ادبیات یونانی «باغ الیزه» و ادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که در مهابهارت وصف آن آمده است و بین این باغ خدایان هندوان و ورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت

۱- دارمستتر، زند اوستا ج ۲ ص ۱۶. ۲- نهو نهای نذرستان بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۷ بهمد.

فراوان وجود دارد<sup>۱</sup> منتهی چون در اوستا و آثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبه الوهیت شد آنچه را که زندگی او در ور ویا بهبارت دیگر بیت المهور ایرانیان بستگی دارد، بدوره شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند و از آن جمله است برکنار بودن جهان و جهانیان از تمام آفات و آلام.

جم پس از تهمورث پیش از نهمصد و نود و یک هزار سال (وندیداد) و یا بنا بر اقوال دیگر ۶۱۶ سال و ششماه و سیزده روز (اَوگمَدیجا) و یا ششصد سال و ششماه باضافه صدسال در اختفا (بندھشن) و یا ششصد سال و ششماه و شانزده روز (منوگ خرت) در جهان پادشاهی کرد. در دوره پادشاهی از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزاری نبود. همه کس بهیات جوانان پانزده ساله بودند. جم بهسلطنت مطلق همه کشورها، آدمیان، دیوان و پریان رسیده از دیوان ثروت و رونق و اعتبار و گله‌ها و آسایش را سلب کرد و چهار گناه یعنی مستی و دوستی دروغین و بدکیشی و خودپرستی را از جهان برانداخت تا در نتیجه فنا و زوال از جهان رخت بر بست و همه موجودات در عهد او از مرگ برکنار ماندند و همین امر نتیجه آن شد که شماره ساکنان زمین بسرعت رو به زونی نهد و تنگی جای پدید آید و او ناچار شود که زمین را سه بار و در هر بار یکمرتبه بیش از آنچه بود فراخ سازد.

بنا بر روایات قدیم جمشید نخستین شاه یا از نخستین شاهان بزرگ‌گست که زندگی اجتماعی را مرتب ساخت و چهار طبقه بوجود آورد و آنها عبارتند از آثرونان<sup>۲</sup> (آذربانان - روحانیان) و ارتشتاران<sup>۳</sup> (جنگجویان) و واستر - یوشان<sup>۴</sup> (دهقانان) و هوتوخشنان<sup>۵</sup> (پیشه‌وران). تقسیم طبقات اجتماعی به چهار صنف دلیل بزرگ‌گست بر اینکه این افسانه اخیر جدید و متعلق بدوره ساسانی است زیرا در روایات قدیمتر اوستائی طبقات اجتماعی از سه تجاوز نمی‌کند و آنها بنا بر گائاهای عبارتند از ۱ - خَوَاتَو یعنی رزمیان ۲ - وِرِژن<sup>۷</sup> یعنی برزگران و آئیریایمن<sup>۸</sup> یعنی روحانیان و بنا بر سایر قسمتهای اوستا آثرون<sup>۹</sup>

۱ - در باب ور Var رجوع کنید به تحقیقات دقیق و عمیق آرتور گریستن سن

در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه ص ۵۵ - ۶۲

۲ - âthravanân - ۳ - Artêstârân - ۴ - Vâstrjôshân

۵ - Huruxshân - ۶ - Xvaêtu - ۷ - Vêrezêna

۸ - Airyâman - ۹ - âthravan

و واستری<sup>۱</sup> و رتشتار<sup>۲</sup>. معادل این سه کلمه در زبان پهلوی آثرونان و واستریوشان و ارتشتارانست و بعدها در عهد ساسانیان طبقه اخیر خود بدو دسته واستریوشان و هوتوخشان چنانکه دیده ایم تقسیم شد. در شاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) و نیساریان (همی نام نیساریان خواندند) و نسودی (نسودی سه دیگر گره را شناس) و اهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است و علی الظاهر در نقل این اسامی تعریفاتی صورت گرفته است و یا نسخه اساس فردوسی متعذوش بود و در بعضی موارد نیز نساخ دخالتهایی کرده اند. مصراع «گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود «گروهی که آتورپان خوانیش». در ریشه کلمه نیساری متحیرم ولی بعضی آنرا از کلمه «نی» دانسته و نیسار را نیزه‌ور ترجمه کرده‌اند و نسودی را نیز پسو و فسو<sup>۳</sup> دانسته که صفت کشاورز و شبانست<sup>۴</sup>. اهنوخوشی محققاً هوتوخشی و یا باشکالی نزدیک بهمین هیأت بوده است.

ییمه نخستین شاهی است که شهرها و دهها را بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت و بدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است در شمار گناهکاران در آمد و ازین حیث میان ییمه و مشیگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیگ با همزاد خود مشیانگ مرکب گناه گوشت خواری شد و ییم این گناه را بدیگران آموخت. این کار در شاهنامه باهریمن منسوبست و اوست که نخستین بار گوشه‌خواری را بضحاک پادشاه تازیان آموخت. بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است. یکی دیگر از علل تباهی کار او که در یشت ۱۹ فقره ۳۳ آمده آنست که او دروغ‌زنی پیشه کرد و در شاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلاً دیده ایم آمده است. با این دروغ که بنا بر نص شاهنامه و داستان دینیگ گسستن از اورمزد و پیوستن باهریمن و دعوی خدایی بود فر از جمشید دور شد و مرگ و بدبختی بآدمیان روی آورد و ایشان بر روی زمین گمراه گردیدند و بمهاجرت پرداختند و در دشتها و کوهها بسی از ایشان از میان رفتند. چون جمشید فر را از دست داد در جهان آوازه و سرگردان گشت و دیرگاهی پنهان بسر میبرد تا سرانجام در آخر هزاره نخست بدست دیوان که گمشته یار اژی‌دهاک بودند افتاد و بتدبیر «سپن‌تور» با اراهی که هزار دندانه داشت بدو نیم شد.

۱ - Vâstrya      ۲ - Rathaêshhtar      ۳ - Fasû

۴ - مستفاد از یادداشت‌های آقای پور داود استاد دانشگاه تهران

سپی تیور<sup>۱</sup> که نامش در ادبیات پهلوی سپی تور<sup>۲</sup> آمده بنا بر تصریح بندهشن برادر تهمورث و جم بود در صورتیکه در یشت ۱۹ چنین نیست و شاید نسبت دادن اینمرد به خاندان جمشید در ادوار متأخر و جدید صورت گرفته باشد. سپی تیور را «دهارله» سیمدسینه ترجمه کرده است<sup>۳</sup>.

جمشید در روایات پهلوی چنانکه دیده ایم پسر ویونگهان و از اعقاب هوشنگ است و تهمورث برادر اوست. در این باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری و تجارب الامم و تاریخ حمزه اصفهانی و مجمل التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنا بر برخی مآخذ دیگر اسلامی جم پسر تهمورث و جانشین اوست و از آن جمله است شاهنامه و بهمن جهت هم در شاهنامه نامی از ویونگهان نیامده. در آثار پهلوی غیر از تهمورث برای جمشید دو برادر دیگر بنام نرسیک یا نرسیس یا نرسی - و سپی تور ذکر شده است. از تهمورث و سپی تور در اوستا نشانی می یابیم اما هیچیک از آن دو در این کتاب برادر جمشید شمرده نشده اند و از نرسیک مطلقاً نامی در اوستا نیامده است. در آثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده اند بنام یمگ<sup>۴</sup> و ارنوک<sup>۵</sup> و سنگهوک<sup>۶</sup>. نام دو خواهر اخیر کمتر از یمگ آمده و حتی در اوستا این دو تن که از آنان چند بار یاد شده خواهر جمشید دانسته نشده اند. سنگهوک و ارنوک در اوستا نام دوزن ضحاک است که در فقره ۲۴ از یشت ۱۵ یعنی رام یشت و چند مورد دیگر آمده. در این موارد نامی از جمشید نیست و ظاهراً انتساب آن دو به جمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دو زن در شاهنامه ارنواز و شهرناز شده که ضحاک هر دو را بزنی گرفته بود و سپس فریدون آن دو را ازو ربود. داستان نعلیق فریدون به ارنواز و شهرناز نیز چنانکه خواهیم دید چندبار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره آرزوی ربودن آن دو را از ضحاک میکرده است.

از یمگ و جمشید بنا بر روایات پهلوی پسری بنام میرگ<sup>۷</sup> و دختری بنام زیانگ<sup>۸</sup> زرشام<sup>۸</sup> بوجود آمده که ذکر آن دو در آثار منقول پهلوی

۱ - Spityûra - یشت ۱۹ فقره ۴۷ ۲ - بندهشن فصل ۳۱ فقرات ۳-۵.

۳ - C. de Harlez - اوستا ص ۵۴۸ ۴ - Yimag - ۵ Arenavak

۶ - Sanghvak ۷ - Mirag Athfyan

۸ - Zyânag Zarshâm

گذشته است. ائفیان جد اعلای فریدون و مؤسس خاندان ائفیان است.



نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیرالملوکها یا آثار و روایات پهلوی و ایرانی و برخی تحت تأثیر تصورات و مقایسه ها و روایات دوره اسلامی هر یک شرح احوالی از جمشید یا جم الشید ترتیب داده اند. بعضی ازین نویسندگان جمشید را همان سلیمان نبی دانسته اند زیرا از بعضی جهات میان این دو مشابهتی وجود دارد. برخی نسب او را چنین بیان کرده اند: جمشید پسر ویونچنان پسر ارفخشذ (یا ایران) پسر سام پسر نوح<sup>۱</sup>. شرحی که طبری از احوال جمشید بیان کرده از بعضی جهات بروایات پهلوی و از بعضی جهات بشاهنامه فردوسی نزدیک است و این امر مدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود. بلعنی جمشید را مانند خورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قدیمه نزدیک است.

مسعودی<sup>۲</sup> از جمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی است که طوفان در عهد او اتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستائی در باب سبب بنای و رجمکرد متأثر است.

از سنی ملوک الارض حمزه مطلب تازه ای در باب جمشید بدست نمی آید جز آنکه سلسله نسب جمشید در این کتاب بعین از روایات پهلوی مأخوذ است<sup>۳</sup> ثعالبی<sup>۴</sup> مطالبی را نظیر مطالب شاهنامه با اندک تفاوت نقل کرده و اشتباه کسانی را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی نهادند یاد آور شده است. در باب آیین نهادن جشن نوروز سخنان ثعالبی با مطالب شاهنامه تفاوتی ندارد.

بیرونی<sup>۵</sup> در شرح نسب جمشید و درباره جشن نوروز و جشن «سیرسور»

۱- اخبار الطوال ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۴

۲- مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۲-۱۱۳ و ج ۴ ص ۴۵-۴۶ و کتاب التنبیه-

والاشراف ص ۸۵ ۳- تاریخ حمزه ص ۱۳ و ۲۴ - ۲۵ و ۳۱

۴- غرر اخبار ملوک الفرس ص ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶.

۵- آثار الباقیه ص ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۶

(روز چهاردهم دی) توضیحاتی در باب احوال این شاه داستانی داده است. بیرونی مدت سلطنت جمشید را بیرونی از بعض نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶ سال و دوره اختفاء ویرا صدسال نگاشته و نسب جمشید بنا بر نقل او چنین است: جم ملقب به شید پسرویونجهان پسراینگهد پسرهوشنگ.

صاحب مجمل التواریخ<sup>۱</sup> گوید: جمشید، نام او جم بود اما آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش و شید روشنی (ظ: روشن) باشد پهلانگه آفتاب را خور گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن. اندر شاهنامه پسر ظههورث گفتست ولیکن در سترست که برادرش بودست و نسب ظاهرست و بنا براین با توجه بنسب ظههورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است: جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن ابورکهد (ایونکهد) بن هورکهد (هونکهد) بن اوشنچ. صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان را همه جا به جمشید رسانیده است و این چنانکه میدانیم در حماسه های ملی ما همچنین است و این نسب نامه در کرشاسپ نامه و سامنامه بتفصیل آمده. مدت سلطنت جمشید در مجمل التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده و این مستند است بر سلسله ای از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنا بر آنها ۶۱۶ سال بوده و مدت صدسال اختفاء او نیز بر آن اضافه میشده است. در مجمل التواریخ از عصیان ضحاک بر جمشید و گریختن جم بزابلستان و مزاجت با دختر شاه زابلستان و آوردن فرزندی از او بیرونی از کرشاسپنامه سخن رفته و چنین آمده است که پس از گریختن از زابلستان جمشید به هندوستان رفت و در یکی از نواحی آن صدسال پادشاهی کرد تا مهر ارج (مهراجه) هندوان فرمان ضحاک با او بسیار حرب کرد و اسیرش نمود و پیش ضحاکش آوردند و با ستخوان ماهی که اژه را ماند بدو نیم کردندش. عمارتهای وی را قیاس نیست و از جمله مدینه طیفسون (طیسفون) بود از مداین. اندر عهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه آمده و بنا بر آن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ و جمشید را بست).

بر روی هم در آثار اسلامی مطلب تازه و مهمی جز آنچه درمآخذ قبل از اسلام می بینیم در باره جمشید وجود ندارد و در بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می شود و بعضی مانند اینکه از يك اصل (ظاهراً خداینامه = سیر الملوك) بنقل روایات پرداخته باشند در اصول مطالب با هم

شریکند. بعضی از مورخان هم چنانکه گفته ام بنقل روایات معمول تازه ای در باب جمشید همت گماشته اند. در بیشتر این کتابها نوزده جشن بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده و ایجاد طبقات چهارگانه اجتماعی - منکوب ساختن دیوان - ایجاد شهرها - آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم و بسی از اینگونه چیزها را بدو منسوب داشته اند و بجز در باب نسب جمشید در بسیاری دیگر از جزئیات احوال جمشید می توان تناسب و قرابتی بین روایت شاهنامه و روایات سایر تواریخ معتبر قرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و کتابهای مسعودی و حمزه و بیرونی احساس کرد و این امر میرساند که نویسندگان شاهنامه ابو منصور بنسبت فراوانی تحت تأثیر خداینامه دوره ساسانی واقع بوده اند. روایات خداینامه هم در باب جمشید همچنانکه باسانی دریافت می شود مستقیماً و یا من غیر مستقیم تحت تأثیر روایات پهلوی و اوستایی قرار داشته و ظاهراً نسخه و برگزیده ای از مجموع آنها بوده است.

استاد کریستن سن با دقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تاریخ طبری و ثعالبی و مسعودی و حمزه و مطهر بن طاهر المقدسی و مجمل التواریخ و کرشاسپناه و دینوری و بیرونی و ابوعلی مسکویه و شاهنامه فردوسی و مقابله آنها با یکدیگر تصور کرده است که در خداینامه در باب جمشید چنین نگاشته بود<sup>۱</sup> : پس از تهمورث یم (جم) بسطنت رسید که بر اثر زیبایی و درخشندگی او را شید یعنی درخشنده لقب کردند. جمشید برادر تهمورث و پسر یونگهان پسر اینکته<sup>۲</sup> پسر اینکته<sup>۳</sup> پسر هوشنگ بود و بر هر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را بفرمان آورد و چون بر تخت سلطنت نشست چنین گفت : « فر ایزدی با من یار است و من پادشاه شمام. نیکوکاران را پاداش نیک می دهم و بدان را از بدی باز می دارم » . در پنجاه سال نخستین از سلطنت خویش خنجر و زره و سلاحهای دیگر را بساخت. در پنجاه سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش مردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان و آنچه رشتن را شاید و پدید آوردن پوشیدنی را از آنها آموخت.

از صد تا صد و پنجاه همین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته

۱- نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان ج ۲ ص ۱۱۳-۱۱۷

۲- Ananghat - ۳

Ajanghat - ۲

تقسیم کرد. دسته اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان، دسته دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان. دسته سوم واستریوشان یعنی کشاورزان. دسته چهارم هوتوخشان یعنی پیشه‌وران و اهل حرفه و بهر يك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشغول باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت. از سال صد و پنجاهم تا دویست و پنجاهمین سال سلطنت خویش بسرکوبی دیوان سرکش و مطیع ساختن ایشان پرداخت و سپس از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم دیوان را بقطع اجبار و ساختن آجر و بنای خانه و گرمابه واداشت و بر آوردن جواهر را از کوه و در از دریا بدانان آموخت و دیوان این همه کارها را انجام دادند. علاوه بر این جمشید انواع عطرها را بساخت و با تهیه اقسام داروها علم طب را پدید آورد. سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند و چون ساخته شد آنرا بر دوش و گرفتند و از ماوند بیابل بردند. مردم از دیدن او که بر تخت خود چون خورشید می درخشید بحیرت افتادند و پنداشتند که او خورشید آسمان است و در یکروز دو خورشید در آسمان پدیدار شده است. این امر در روز اهرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین واقع شد و از این روی مردم بر گرد تخت او جمع شدند و همگان گفتند این روز نواست (یا: نوروز است) و جم فرمان داد که این روز و پنج روز پس از آن را جشن گیرند و در روز ششم یعنی در روز خرداد گفت که چون اهرمزد از کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری و مرگ و سرما و گرما و پیری و آژ که آفریده دیو است برکنار می‌دارد. سیصد سال تمام از مرگ اثر نبود و مردم از فقر و اندوه و بیماری و آژ در امان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی برد. اما پس از این ایام جم فریفته دیوان شد و غرور سلطنت بدو راه یافت و گفت من تنها فرمان روی جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم و ازین روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند. هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت و ازین روی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند. چون جمشید چنین گفت فر از او بگسست و فروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دور شدند و جهان بر از آشوب گشت و همه بر او بشویدند و دهاک که بیوراسپ نیز نامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست و بر او تاخت و

جمشید که تا این روزگار ششصد و شانزده سال و شش ماه فرمانروایی کرده بود از برابر دهاک بگریخت و صدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیک دریای چین اسیر شد و بدست دهاک افتاد و او ویرا با اره بدو نیم کرد.

### ۵ = ضحاک

بروایت فردوسی بعهد جمشید در دشت سواران نیزه گذار (عربستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک و سپکسار امدالپرو جهانجوی داشت بنام ضحاک که چون ده هزاراسب داشت او را پهلوی پیوراسپ می خواندند. این پیوراسپ بفریب ابلیس (اهریمن) پدر خویش مرداس را کشت. آنگاه ابلیس بصورت جوانی نیکروی براو ظاهرشد و خوالیگراو گشت و ببوسه از کتفین او دوماز برآورد و پنهان گردید و باز بهیأت بزشکی براو پدیدار شد و گفت چاره آن دو مارتنها سیر داشتن آنهاست با مغز مردم و باید دو تن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش بدین دو مار داد و مراد اهریمن از این چاره گری آن بود که نسل آدمیان بر افتد و ازیشان جهان پرداخته آید. دراین هنگام ایرانیان بر جمشید بشوریدند و ضحاک را بسطنت برداشتند. جمشید از پیش او بگریخت و پس از صد سال گرفتار و با اره بدو نیم شد. ضحاک هزار سال پادشاهی کرد و دو خواهر جمشید ارنواز و شهرناز را بزنی گرفت. درعهد او آئین فرزنانگان پنهان و کام دیوان و دیوانگان آشکار گشت و دیوان چیرگی یافتند و هرشب خورشگر او دو مرد جوان را بایوان شاه می برد و از مغز آندو مارها را خورش می داد. دو مرد گرانمایه و یار سا که از گوهر پادشاهان و بنام ارمایل و کرمایل بودند بر آن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاک روند تا مگر ازین راه هر روز یکتن را از مرگ باز رهاوند و چنین نیز کردند چنانکه هر ماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می یافتند و چون شماره آنان بسی می رسید خورشگران ایشان را بشمائی بصحراها می فرستادند. نژاد کرد از ایشان پدید آمده است. چون چهل سال از پادشاهی ضحاک بماند شبی سه تن را که فر کیانی داشتند بخواب دید. خوابگزاران او را از ظهور فریدون آگاه ساختند و او در جستجوی فریدون بود که کاوه آهنگر براو قیام کرد و فریدون را بشاهی برگزید و بچنگ ضحاک بر انگیخت و او ضحاک را مقید کرده بدماوند

کوه برد و در غاری بیاویخت تا همچنان بیاد افراهِ گناهان خویش آویخته بر جای بماند.

فردوسی ضحاک تازی را چندین بار مطلقاً اژدها یاد کرده و در این ابیات گفته است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز      که گر چرخ دادم دهد از فراز  
بهرم پی اژدها را بخاک      بشویم جهان را ز ناپاک پاک  
که گر اژدها را کنم زیر خاک      بشویم شمارا سر از گرد پاک  
و گاه نیز ویرا اژدها فش و اژدها درش نامیده و این چنانکه میدانیم و از آنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه ای از تصورات مؤلفان اوستا و راولیان روایات و احادیث کهن نسبت باوست.

دراوستا نام ضحاک چندین بار بصورت‌های دو گانه اژی دهاک<sup>۱</sup> و آژی آمده است. در یشت پنجم (آبان یشت) که مبتنی بر ستایش اردویسور اناهیتا است از ضحاک در فقرات ۲۹ - ۳۱ بر این منوال یاد شده است: برای او (یعنی اناهیتا) اژی سه پوزه (یعنی ضحاک) در کشور باوری<sup>۲</sup> صد اسب و هزار گاو و هزار گوسفند قربانی کرد و از او درخواست که او را در تسلط بر هفت کشور و تهی ساختن آنها از آدمیان باوری کند ولی اردویسور اناهیتا او را باوری نکرد. و باز در فقره ۳۴ چنین آمده است که ترائشون<sup>۳</sup> (فریدون) پسر آتویه به اناهیتا قربانی‌ها داد و از او درخواست که ویرا بر اژی دهاک سه پوزه سه سر شش چشم، دارنده هزار گونه چالاکی<sup>۴</sup>، دیو دروج زورمند که مایه آسیب آدمیان است، و آن دروند و نیرومند ترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی و جهان راستی آفریده است، چیرگی دهد و او را مدد کند تا دو زنش سنگهوک<sup>۵</sup> (شهرناز) و آرنوک<sup>۶</sup> (ارنواز) را که برای زناشوئی بهترین اندام را دارند و زیباترین زبان جهانند از او برباید.

در یشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳ و ۱۴ عین مطالب فقره ۳۴ آبان یشت تکرار شده و در فقره ۴۰ از یشت ۱۴ (بهرام یشت) نیز از اژی دهاک با همان صفات سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارنده هزار گونه چالاکی و دیو دروج نیرومند که مایه آسیب آدمیان است، سخن رفته و از شکست دهنده او یعنی فریدون شجاع نیز یاد شده است.

در یشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده است که اژی دهاک سه پوزه در کوی ریشت<sup>۱</sup> (کرند) دارنده راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشاده با کف دست باز آویز (فرشته باد) را ستوده از او خواست که وی را یاری دهد تا هر هفت کشور را از آدمی تپه کند ولی ویو بدین ستاینده ناجوانمرد توجهی نکرد و آرزوی او را بر نیآورد. در فقرات ۲۳ و ۲۴ همین یشت و همچنین فقرات ۳۳ و ۳۴ یشت ۱۷ (ارت یشت) مطالب فقره ۳۴ آبان یشت عیناً تکرار شده است.

در یشت نوزدهم (رامیاد یشت فقرات ۵۱-۴۶) از مجادله ضحاک و آذر برای بدست آوردن فرکیان بنحو ذیل سخن رفته است: سپنت میثو و اهریمن هریک برای بدست آوردن این فر بنکاپو افتادند و هریک از ایشان پیک هائی چالاک از پی آن فرستاندند. پیکهای سپنت میثو 'وهومنه' (بهمن) و 'آشاهیشث' (اردیبهشت) و آذر بودند و پیکهای اهریمن آک من (منش زشت) و ائشم (دیو خشم) و اژی دهاک و سپی تیور که جم را اده کرد. آذر پیش رفت و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد. اما اژی دهاک سه پوزه دروند از پس او با شتاب در آمد و گفت ای آذر دور شو و بدان که اگر بر این فر دست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذر چون این بشنید از بیم اژی دهاک سهمگین دست از این کار برداشت. آنگاه اژی دهاک سه پوزه دروند با شتاب از پی او در آمد و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد اما ناگاه آذر برخاست و گفت ای اژی دهاک سه پوزه دور شو و بدان که اگر بر فر دست یابی من ترا یکباره خواهم سوخت و در پوزه تو شعله بر خواهم افروخت چنانکه نتوانی بر روی زمین برای تپاه کردن جهان راستی بر آئی. اژی دهاک بترسید چه آذر سهمناک بود و از این روی دست فرا پس کشید.

در چهار داد نسک که از نسکهای مفقود اوستای دوره ساسانیست هم شرحی راجع به ضحاک آمده و عهد پادشاهی او عهد بیم و خطر خوانده شده بود که پس از سلطنت خوب و دور از آزار جمشید در ایران بدید آمد. در یک قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسک که دینکرد حاوی خلاصه ای از آنست از ضحاک با تفصیل بیشتری یاد شد. و در اینجا نام ماده دیوی

که مادر ضحاک است اوذاگک<sup>۱</sup> بود. در فرگرد چهارم از این نسک پنج عیب بزرگ یعنی آژ و پلیدی و جادوی و دروغ و بی قیدی بضحاک نسبت داده شده و چنین آمده بود که فریدون برای برافکندن این معایب با او بنزاع برخاست و او را بانتهام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاک با خبشی فراوان از چهار خصلت زشت یعنی مستی، ترفند پرستی، خود پسندی و بی دینی طرفداری میکرد در صورتیکه جم این چهار خصلت را از جهان دورداشت و بدین وسیله فنا و زوال را از میان برد.

در فرگرد بیستم همین نسک از اندوهی که با نشر خبر قتل جم و نیرو یافتن دهاک بمردم دست داده بود و از پاسخ مردم بسخنان ضحاک یاد شده و چنین آمده بود که جم اسباب رفاه و آسایش آدمیان را فراهم میکرد اما اوذاگک یم شت (جم شید) هورمگ (صاحب گله های خوب) را بلذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج و پیری و ذبول را پدیدار کرد و پرستنده هفت دیو بزرگ را بوجود آورد.

مراد از پرستنده هفت دیو بزرگ ضحاک است و این هفت دیو عبارتند از آک<sup>۲</sup> منه<sup>۳</sup> و اندرا<sup>۴</sup> و سئورو<sup>۵</sup> و ننگهتی<sup>۶</sup> و تئورو<sup>۷</sup> و ژیریک<sup>۸</sup> و اهریمن<sup>۹</sup>.

از آنچه نا کنون از اوستا نقل کردیم مطالب ذیل در باب ضحاک از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می شود: نام ضحاک در اوستا آژی دهاک است و این نام در متون پهلوی نیز ذکر شده. آژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاک متخلوقی اهریمنی است. آژی دهاک چنانکه دیده ایم همه جا بصورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سه بوژه و سه سر و شش چشم باشد تجسم یافته و مایه آسیب و فتنه و فساد خوانده شده است. از اینجا منشاء داستان ضحاک و اینکه بر شانه های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم و بدین ترتیب ملاحظه می شود که در داستانهای بعدی مسأله سه

۱ - ôdhâg - ۲ Aka-manah - ۳ Indra -

۴ - Saurva - ۵ Nanghaithia - ۶ Taurvi -

۷ - Zairik - ۸ - آنچه از چهار داد نسک و سوتگر نسک نقل شده مستفاد است

از ج ۲ نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن سن ص ۱۹-۲۰

پوزه و سه سر و شش چشم چگونه حل شده و اژی دهاک بصورت کسی درآمده است که دو مار بر شانه او رسته و او با دوماز خود سه پوزه و سه سر و شش چشم داشته باشد. شاید این شخص داستانی بر اثر خونخواری و آزار و آسیب فراوان خود در اوستا و داستانهای بسیار قدیم ملی ما بمار یا مخلوق اهریمنی و خطرناک دیگری تشبیه شده و اژی دهاک نام یافته باشد و خاطره همین اسم هم در داستانهای جدید تر بشکل برآمدن دو مار بر شانه او درآمده است و چنانکه دیده ایم ضحاک در شاهنامه چند بار بنام اژدها خوانده شده و این تسمیه علاوه بر آنکه ممکن است شکل مخفی را از نام اژی دهاک بیاد ما بیاورد میتواند بهترین صورتی نشانه عقیده سابق ایرانیان نسبت باین ویران کننده گیتی و جهان راستی باشد.

اژی دهاک در کشور بوری<sup>۱</sup> شوکت و قدرت و مکننتی داشت. کشور بوری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه در فرس هخامنشی بابیرو<sup>۲</sup> بود. دلیل حذف لام بابل در این هردو مورد آنست که در الفباء اوستایی و هخامنشی حرف لام موجود نیست و ازینروی لام اصلی کلمه هردو جا به واو بدل شد<sup>۳</sup>. مرکز حکومت ضحاک بنا بر نقل اوستا شهر «کوی رینت»<sup>۴</sup> نزدیک بابل بود و این نام را می توان بر نام کردند فعلی تطبیق کرد. بنا بر بعضی از روایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاک در بابل حکومت میکرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده است دهاک در بابل قصری بنام «کولینگ دوشت»<sup>۵</sup> بنا کرده بود. دارمستتر کوشیده است که این نام کولینگ دوشت را که در سنی ملوک الارض<sup>۶</sup> کلنگ دیس آمده با کوی رینت از یک اصل بدانند<sup>۷</sup> و بهر حال خواه کوی رینت همان کردند کنونی باشد و خواه قصری در بابل از مجموع این روایات چنین بر می آید که اژی دهاک یکی از رجال ممالک غربی ایران بوده و علی الظاهر از آشور یا کلدیه بر ایران تاخته است و چنانکه می دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمه لشکرکشان

۱ - Bawri      ۲ - Bâbiru      ۳ - راجع بکلمه بوری و بابیرو

یا بابیروش رجوع شود به زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ و یشتها تألیف

آقای بورداود ج ۱ ص ۱۹۰      ۴ - Kwirianta

۵ - Kûling Dushit      ۶ - سنی ملوک الارض چاپ گوتوالد ص ۲۳

۷ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱-۵۸۲

کلدانی و آشوری که در خونریزی و سفاکی شهرتی داشتند شده بود و از این مهاجمات و خونریزها خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی مانده و داستانهای از قبیل داستان ضحاک و داستان کوش پیل دندان پدید آمده است.

در روزگاری که ایرانیان تاریخ کلد و آشور را فراموش کردند ضحاک را بنواد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از يك اصل است نسبت دادند و نسب او را صراحة به تاز که بنا بر روایات ایرانی جداغلی تازیانست رساندند.

در اوستا دوره تسلط و فرمانروائی ضحاک پس از جمشید و پیش از فریدون معین گردیده و از این اصل در روایات بعدی هم پیروی شده است. در فصل ۳۲ بندهشن آنجا که از سلسله نسب شاهان سخن می رود نسب نامه ضحاک بدین صورت ثبت شده است:

دهاک پسر ارونداسپ پسر زئی نی گاو ۱ پسر ویرفشاک ۲ پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد . - این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی اهمیتی بهمین شکل آمده و فی المثل در الانار - الباقیه ۲ بدین ترتیب ضبط شده است:

ضحاک بیوراسپ ملقب به اژدهاک پسر علوان (= ارونداسپ) پسر زینکا و پسر بریشند پسر غار (ن. ب. قار) پدر عرب عاربه و پسر افرواک پسر سیامک پسر میشی است و چنانکه بآسانی دریافته می شود در این مورد تنها در اسامی تحریف های مختصری صورت گرفته و این تحریف خصوصاً در نام تاز که ظاهراً در نتیجه اشتباه ناسخخان به قار و غار تبدیل یافته قابل اهمیت است.

مادر ضحاک در روایات مذهب زرتشتیان ماده دیویست بنام اوداگ. بنا بر سوتگرنسک چنانکه قبلاً دیده ایم همین دیو تیه کار بود که جمشید را به لذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج و پیری و ذبول را پدیدار کرده ویرستنده هفت دیو بزرگ را بوجود آورده است.

جمیس دارمستتر در باب ضحاک و اصل داستان او چنین نگاشته است:

» داستان ضحاک بازمانده یکی از اساطیر کهن است که اصل آن از طبیعت و

حوادث طبیعی بوده ولی با گذشت روزگار تفسیراتی در آن راه یافته است .  
 اژدهای سه پوزه همان اژدهای طوفانست که در ودا رب النوع نور با اودرستین  
 وجدالست و بقایای این اصل در اوستا نیز محفوظ مانده و آن جنگ آذراست  
 با اژی دهاک و عین این جنگ در ودا میان آهی<sup>۱</sup> و اندرا رب النوع نور  
 جاریست . بنا بر بعض روایات ودایی تریته آبتیه<sup>۲</sup> (تریته پسر آب) اژدهایی  
 را که سه سر و شش چشم داشت کشته است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر کشته  
 این اژدها ترایتنه<sup>۳</sup> و آبت اژدها داس<sup>۴</sup> نام داشت و البته باید در نظر  
 داشت که دهاک و داس با هم از يك اصلند (همچنانکه دو کلمه ترایتنه و  
 « ترایتون » یعنی فریدون از يك بنیادند) . این اسطوره مذهبی در میان  
 ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده و اژی دهاک بضحاک تبدیل  
 یافته است .<sup>۵</sup>

با دقت در این سطور و تحقیق در روایات ودایی محقق می شود که  
 داستان اژی دهاک در روایات ایرانی اصلی بسیار قدیم و کهن دارد منتهی  
 همچنانکه جم از رجال هند و ایرانی در اوستا بصورتی تازه که با تاریخ و  
 ملیت قوم ایرانی موافق تر است درآمد همچنان داس یعنی اژدهای سه سر و  
 شش چشم ودا نیز که اژدهای طوفان بود بنا بر روایات ایرانی اندکی تغییر  
 صورت داد و بر مهاجمان اژدها فش مردم کش سامی که از کلد و آشور  
 میآمده و بلاد ایران را با خاک یکسان میکرد و باز میگشته اند منطبق گشت  
 ولی باتمام این احوال آثاری از داستان وروایت اصلی هند و ایرانی چنانکه  
 دیده ایم در داستان این اژدها باقی ماند .

در روایات اسلامی چنانکه در روایت منقول از بیرونی دیده ایم نسب  
 ضحاک مانند روایات پهلوی با عراب میرسد . بنا بر روایت طبری اهل یمن  
 اورا از خود می دانسته و نسب اورا به علوان بن عبید می رسانیده اند ولی همین  
 مورخ از قول ایرانیان نسب ضحاک را چنین بیان کرده است : بیوراسب بن  
 اوروند اسب بن زیشکوبن ویروشک بن تاز بن فرواک بن سیامک بن میشی  
 بن جیومرث و چنانکه مشهود است این نسب نامه را با نسب نامه ضحاک در  
 بندهشن اختلافی نیست و حتی اختلاف آن نسبت با آثار الباقیه بسیار کمتر و

غیرقابل توجهست چه در آثار الباقیه در اسامی اصلی تعریفات بسیار صورت گرفته. طبری اصل نام ضحاک را بروایت ایرانیان از دهاق معرب اژدهاک دانسته است بدین ترتیب که ژ به ض و هاء هوز بهاء خطی مبدل گشته. از حوادث عهد ضحاک بروایت طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

حمزة بن الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن اروند اسف ابن ریکو بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک و در این سلسله نسب ریکو بجای زئی نی گاو و ماده سره بی اصل و تاج و فروال معرف تاز و فرواک است.

ابوحنیفه دینوری ضحاک را برادر زاده شدید بن عملیق بن عباد بن ارم بن سام بن نوح پادشاه یمن دانسته و نسب او را چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عملیق بن عاد و گوید او همانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت از جانب عم خود از یمن بیابان تاخت و جم از برابر او گریخت و ضحاک در مقام جست و جوی او برآمد تا او را یافت و با ارم بدو نیم کرد و بر کشور او تسلط یافت. ضحاک پس از تسلط بر جم و تحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را از آفاق کشور گرد آورد و از ایشان ساحری آموخت چندانکه در آن استاد شد و شهر بابل را چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنا نهاد و مشعون بسپاهی کرد و آنرا «خوب» نامید و بردوش او دوسلمه بهیأت دو مار برآمد که او را سخت آزار می دادند و چون دماغ آدمی می خوردند تسکین می یافتند و گویند هر روز چهار تن می آورد و دماغ ایشان بدان دو مار میداد. ضحاک در آغاز کار و زبری از قوم نمود داشت اما پس از چندی وزارت برمدی از خاندان ارفخشذ (یعنی جمشید) موسوم به ارمیا ییل داد. ارمیا ییل از چهار تن دو تن را آزاد میکرد و بجای ایشان مغز سرگوسپند می نهاد و این آزاد شدگان را از بیم ضحاک بکوهستانها میفرستاد و گویند که ایشان نیاکان قوم کرد بوده اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت و بواء در میان سپاهیان و سران قوم او افتاد و او ناگزیر باستعانت از برادر از بابل بیرون رفت. پس اولاد ارفخشذ وقت را غنیمت شمردند و بر کشور او تاختند و از میان ایشان نمرود سرانجام بر ضحاک غلبه جست و او را در غاری بکوه دیاوند (دماروند) برد و محبوس ساخت و ملک بر نمرود قرار گرفت و او همانست که ایرانیان فریدون خوانند.<sup>۱</sup>

چنانکه می بینیم در اینجا سلسله نسب ضحاک کاملاً با سلسله نسب او در مآخذ ایرانی مغایر است و اصولاً همه روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مآخذ ایرانی تباين دارد و او کوشیده است تا در روایات تاریخی اعراب و ایرانیان توافقی ایجاد کند و از این رو ارفخشذ بن سام را با جم بن ویونجهان و نمرود بن کنعان را با فریدون مقایسه کرده است. حدیث ارمایل در اینجا و در بعضی مآخذ دیگر مثلاً آثارالباقیه با مختصر اختلافی با شاهنامه تکرار شده است. بیرون بودن ضحاک از بابل در روایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژ هوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد.

بیرونی یکجا<sup>۱</sup> در ذیل عنوان نوروژ بیوراسف را خواهرزاده چمشید گفته است که آخر کار بر جم بناخت و او را کشت و باز یکجای دیگر<sup>۲</sup> در ذیل عنوان مهرجان العظیم (رام روز یعنی روز بیست و یکم از مهرماه) گفته است: همه ایرانیان متفقند بر اینکه بیوراسف هزار سال بزیست و حتی بعضی نیز سنین عمر او را از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاء معمول ایرانیان یعنی « هزار سال بزی » از روزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را بر ایشان ثابت کرد<sup>۳</sup> - و باز بیرونی<sup>۴</sup> در ذیل عنوان جشن درامزینان یا کاکل ( شب ۱۶ دیماه ) داستان ارمایل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب او از مائیل ثبت شده و نام گرمایل نیز اصلاً نیامده است. بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب به ارمایل است و او پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبه بزرگ « مصمغان » یافت ( مس مغان یعنی بزرگ و رئیس مغان و مس در زبان پهلوی معادلت با هم یعنی بزرگ در زبان فارسی ) . بیرونی در باب دومار ضحاک چنین گوید که برخی گویند دو مار بر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان از مغز آدمی تر تیب می یافت و بعضی گفته اند دوسلمه بر کتفهای او رسته بود که درد آنها تنها با طلی کردن مغز سر مرتفع میشد .

در مجمل التواریخ آمده است که ضحاک را از آن جهت بیوراسپ خوانند که بیور ( ده هزار ) اسپ تازی پیش وی جنیت کشیدندی و اندر اصل نام او قیس بن لهوب بود و ضحاک و حمیری نیز نامیده می شد و پارسیان ده آك می

۱ - الآثارالباقیه ص ۲۱۸      ۲ - ایضا ص ۲۳۳      ۳ - ایضا ص ۲۲۷ .

گفتند از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فملهای پلید و آک را معنی زشتی و آفتست. معرب ده آک ضحاک است و ضحاک بتازی یعنی خفنداك و بسبب ازدرهائی که برکتف داشت او را ازدهاک نیز می گفتند « یعنی ازدها اند که مردم را بیوبارند ». صاحب مجمل اروند اسپ پدر ضحاک را وزیر تهمورث دانسته ولی در شاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شید اسپ است نه اروند اسپ.

نسب ضحاک در مجمل التواریخ عین سنی ملوک الارض است. کرشاسپ زابلی نپیره جمشید از پهلوانان ضحاک بود و کوش پدر کوش پیل دندان که داستان او در گوشنامه آمده برادر او. حدیث ارمایل و کرمایل و قیام فریدون برضحاک و اقامت ضحاک در کلنگ دیس که آنرا دسخت (ظ: دژوخت یا دژوخت گنگ چنانکه در شاهنامه آمده) خوانند و ایلیا یا بیت المقدس یعنی اورشلیم نیز فهرست مانند در مجمل التواریخ ذکر شده است<sup>۱</sup>.

از مجموع این روایات اصیل بودن روایت فردوسی و نزدیک بودنش با روایات مورخان محقق می شود. اروند اسپ در اینجا معلوم نیست بچه سبب بر داس مبدل شده است. قیام کاوه که در داستان ضحاک آورده ام خود داستانی جدا گانه دارد و من در فصل پهلوانان از کاوه و داستان او بتفصیل سخن خواهم گفت.

### ۶ = فریدون

پس از جمشید بزرگترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران در حماسه ملی ما فریدونست. خلاصه داستان فریدون در شاهنامه چنین است:

فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک. هنگام زادن او گاوی بنام پرمایه بزاد. آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را بیمارها داد و فرانک بپیشه ای گریخت و فریدون را بنگاهبان پرمایه سپرد و او بشیر پر مایه بزرگ شد. چون ضحاک از حدیث پرمایه و فریدون خبر یافت فرانک فریدون را برداشته از ایران گریخت و ضحاک نیز پر مایه را کشت. چون فریدون یال برکشید و بزرگ شد بخونخواهی پدر کمر بست و بر این آهنگ بود که کاوه آهنگر برضحاک بشورید و سوی فریدون آمده او را بشاهی برگزید.

نریدون بجایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و ذو خواهر جمشید شهرناز و ارنواز را رها کرد و از ضحاک که در این ایام به هندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر در کاخ ضحاک بود تا او از کار نریدون خبر یافته بدژ هوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و نریدون را باشهرناز در کاخ یافت و از رشک در کاخ بسته با خنجر بدان دوحمله برد اما نریدون گریزی بر تارک و نواخت چنانکه بر زمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمائی سروش ست از این کار بداشت و او را مقید ساخته بدماوند کوه در غاری بمسمار بست. نریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی رای آنان گرفت و ممالک خود را بر سه قسمت کرد. توران را بتور و ایران را ایرج و روم را بسلم داد. تور و سلم ایرج را بنامردی کشتند و نریدون بدست نوچه رگین ایرج بنخواست و شاهی بمنوچهر سپرد و در گذشت.

در اوستا از نریدون چندین بار خاصه آنجا که از سقوط فرمانروایی ژئ دهاک سخن می رود نامی برده شده است: در و نندیداد (فرگرد اول فقره ۱) چنین آمده است: چهارمین کشوری که آفریده ام ورن<sup>۱</sup> دارای چهار گوشه است همانجا که ثراتئون<sup>۲</sup> بر اندازنده اژی دهاک بجهان آمد.

در یسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷-۸) چنین آمده است که «دومین بار آئوبه<sup>۳</sup> هئوم را از میان مردم بکار برد و پاداش پسری بنام راتئون از خاندان توانا از او پدید آمد که اژی دهاک را کشت.»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳۴) چنین آمده است که راتئون سر آئوبه از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای اناهیتا (ناهید) قربانی کرد و از او درخواست تا بر اژی دهاک ... یرگی یابد و دو زن او ارنوک و سنگهوک را از او برباید. و در یشت ۱۴ هرام یشت فقرات ۳۹-۴۰) و یشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳-۲۵) و یشت ۱۷ رت یشت فقرات ۳۳-۳۴) نیز عین این مطالب تکرار شده است.

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶-۳۷) چنین آمده است که فرکیان س از جدائی از جمشید به راتئون از خاندان آئوبه که از همه مردمان مگر رشت پیروزتر بود رسید.

دو آبان یشت (فقرات ۶۱-۶۶) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصه آن چنین است: «پنوروویفرنواز» ۱ ناهید را بستود، وقتی که تراتئون فاتح نیرومند او را بصورت کرکس در هوا پرواز آورد و بهمین سبب سه روز و سه شب در جستجوی خانه خویش بود و نمیتوانست در آن فرود آید. در پایان سومین شب بسپیده دم زورمند رسید و به اردویسور ندا در داد که ای اردویسور اناهیتا بیاری من بیا و بپناهم ده. پس اردویسور بصورت دختری زیبا روان شد و بازوان او را بگرفت و بزودی او را بزمین و خان و مانش فرود آورد. در متون پهلوی از فریدون بسیار سخن رفته است و من در اینجا تنها چند نمونه مختصر از آنها نقل می کنم:

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که در آغاز هزاره دوم اژی-دهاک دوش خواتیه ۲ (پادشاهی بد) برپای کرد و هزار سال پادشاهی کرد و در آخر هزاره فریتون او را بگرفت و بیست و در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد...

در ائوگمدها از فریدون چنین یاد شده است: هیچکس از مرگ نرسد و اگر چنین بود دهاک زشت کردار که هزار سال و نیم روز کم دوش خواتیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گشکاری در جهان پراکنده بود از آن بر-حذر میماند و فریتون که اژی دهاک زشتکار را بند بر نهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می اندیشید.

در مینوگه خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸-۴۰) چنین آمده است: «از فریتون سوژ این بوژ، شکستن و بستن اژی دهاک بیوراسپ گران گناه، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) بزد و از کشور خنیرس براند.» و در همین فصل (فقره ۸) آمده است که اهرمز دجم و فریتون و کاوس را فنا ناپندید خلق کرده بود. و باز در همین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقره ۵۷) که فریتون را مانند دجم و کی اوس ۳ (کاوس) اهرمز دشکوه و نیرومندی و فربخشید. بنابر آنچه در فصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسله نسب فریتون چنین ذکر شده است:

فریتون اثفیان یسر پورتورا ۴ (پورگاو) یسر سیاک تورا ۵ (سیاک گاو)

dush Xvataîh - ۲      Paurvô Vifra Navaza - ۱  
Syáktôrâ - ۵      Purtôrâ - ۴      Kai-ûs - ۳

پسر سپت تور ۱ (سپید گاو) پسر گفر تور ۲ (گفر گاو) پسر ومانورا ۳ پسر و نفر غشن ۴ پسر جیم . اجداد فریدون تا و نفر غشن همه ملقب به ائفیانند و اینان تمام در مدت هزار سال سلطنت ضحاک میزیسته و هر يك صد سال زندگی کرده اند .

آنچه تا کنون دیده ایم متقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید از مجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا و آثار پهلوی یاد کرده اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا «ثراتئون» و در ودا «ترای تنه» ۵ است . همین اسم در متون پهلوی فریتون (بایاء و واو مجهول) و در فارسی فریدون شده است . پدر او چنانکه در اوستا دیده شده است آئویه ۶ نام داشت و این مطلب در یسنای نهم و یشت پنجم بخوبی روشن است . در ودا معادل این نام آبتیه ۷ و این آبتیه پسر آب و برآورنده روشنی از ابراست .

داستان فریدون در ودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تربیت آبتیه ۸ اژدهایی را که صاحب سه سر و شش چشم بود کشت . این اژدها چنانکه در داستان ضحاک دیده ایم داس نام داشت و پهلوانی که با او بجنگد بر خاست یعنی تربیت معمولاً بنام «ترای تنه» خوانده میشود و ترای تنه بعین همان «ثراتئون» در اوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آبتیه همان آئویه در اوستا و ائفیان در متون پهلوی و ائفیان و آبتین در کتب اسلامی است و داس همان دهاک یعنی ضحاک ۹ .

در بعضی از قطعات اوستا آئویه نام پدر فریدون و در بعضی دیگر مثلاً یشتهای ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ نام خاندان اوست . این خاندان در اوستا با صفاتی حاکی از قدرت و ثروت یاد شده است مثلاً در یشت ۲۳ موسوم به آفرین پیغامبر زردشت (فقره ۴) صفت خاندان آئویه دارندگه گله های فراوان است . دارمستتر معتقد است که افراد خاندان آئویه مردمی زارع بودند چه نام بیشتر

Ramâtôra - ۳ Gafratôrâ - ۲ Spêt - tôrâ - ۱

Athwya - ۶ Trâitana - ۵ Vanfargeshn - ۴

Trita Aptya - ۸ Aptya - ۷

۹ - در باب داستان فریدون در ودا رجوع کنید به مقدمه ترجمه اوستای دهالره

de Harlz ص ۱۴۱ و زنداوستای دارمستتر Darmesterer ج ۱ ص ۸۶

آنان با جزء گاو (در اوستا گئو ۱) مرکب است مثلاً پورتورا در اوستا باید معادل پورو گئو ۲ و سیاک تورا باید معادل سیاو گئو ۳ و «سپت تورا» باید معادل سپت گئو ۴ باشد و این نکته را باید بیاد داشت که «تورا» کلمه آرامی معادل تور عربی و هوزوارشی است که هنگام تلفظ باید گاو خوانده شود و بنا براین مثلاً پورتورا معادل است با پرگاو (دارنده گاو بسیار) و سیاک تورا معادلت با سیاه گاو و سپت تورا با سپید گاو و روایت طبری ۶ و بیرونی ۷ که اسامی بیشتر اجداد فریدون را با گاو همراه آورده اند نظر ما را تأیید می کند.

وجود نام آئوبه باشکل آبتیه درودا می رساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد و متعلق بدوره ایست که هنوز دو قوم هندی و ایرانی از یکدیگر جدا نشده بودند.

آبتیه ودا و آئوبه اوستا در شاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان در بندهشن نام خاندان فریدونست نه نام پدر فریدون و در این کتاب چنانکه دیده ایم نام پدر او پرگاو نگاشته شده است و منشاء این روایت یقیناً برخی از قسمتهای اوستاست که در آنها فریدون از خاندان اثفیان شمرده شده است نه پسر اثفیان. چنانکه در شرح داستان چشمید دیده ایم بنا بر آنچه در بندهشن آمده ازیم ویمگ یعنی جم و خواهر او جفتی مرد و زن پدید آمد بنام میرگ اثفیان و زیانگ زرشام و این میرگ اثفیان جدا اعلای فریدونست و او را بهمین سبب از خاندان اثفیان شمرده اند.

یکی از قسمتهای داستان ترآتئون در اوستا که انعکاس خفیفی در داستانهای بعدی و شاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باو یفرنواز<sup>۸</sup> که در پشت پنجم بتفصیل ذکر شده و نام او در پشت ۲۳ یعنی آفرین پیغامبر زرتشت تکرار شده. در این پشت بکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تو مانند ویفرنواز بتوانی برود رنگه»<sup>۹</sup> برسی «(فقره ۴)». در شاهنامه چنانکه دیده ایم مذکور است که چون فریدون هنگام حمله بر پایتخت ضمهاک برود دجله رسید

Syâva gao - ۳

Pouru gao - ۲

gao - ۱

۵ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۶۲۵

Spaêta gao - ۴

۷ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۶ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷

Rangha - ۹

Vifra Navaza - ۸

و از نگهبان رود برای گذشتن از آب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتار او توجهی نکرد و کشتی نداد و فریدون نیز ناچار با سپاهیان ستور در آب افکند و از اروند رود بگذشت. در اینجا می بینیم که در شاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است و می توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکرد تا از رود رنگه یعنی اروند رود یا دجله بگذرد همان «پشور و ویر نواز» است که در پشت ۲۳ و ۵ از ویاد شده است. فریدون و یفرنواز را که با او از در مخالفت در آمده بود بشکل کرکس در آورد و در هوا پیرواز انداخت و اوچندان سرگردان بود تا سرانجام «اردویسور اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید و بخان و مان خویشش باز گرداند و شاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن الحسن فریدون را پدیدآورنده جادوی دانسته است.<sup>۱</sup>

در کتاب ائوگمدهچا و مینوگ خرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است که فریدون دیوان مازندران را برانداخت ولی از داستان نبردهای فریدون با دیوان و بند کردن ایشان در شاهنامه اثری نیست.

از گاو پرمایه در اوستا و آثار پهلوی تا آنجا که اطلاع دارم سنجی بمیان نیامده است. گاو پرمایه شاهنامه در آثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلاً در این بیت از دقیقی:

نو بهار آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا<sup>۲</sup>

اما بمقتدۀ من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون در متون پهلوی یعنی بر گاو که بمعنی دارنده گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و با اقلا وجود کده گاو در اسامی نیاکان فریدون مایه پیدا شدن داستان گاو پرمایه در روزگاران اسلامی شده است.

در مآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت و من تنها در اینجا برخی از آنها اشارتی می کنم. ابو ریحان نسب فریدون را بنا بر رأی جمهور فرس چنین ذکر کرده است: فریدون پسر اثقیان کاو پسر اثقیان نیکاو پسر اثقیان پسر شهر کاو پسر اثقیان اخنبکاو (ن ب اخسنکاو) پسر اثقیان اسببند کاو پسر اثقیان دیزه کاو پسر اثقیان نیکاو پسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد<sup>۳</sup>. این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجداد فریدونست

۱ - سنی ملوک الارض ص ۱۰۱ - راجع بداستان و یفرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ حاشیه ص ۳۸۲ و اوستا ترجمه دوهارله de Harlez

چاپ دوم ص ۴۲۱

۲ - لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۳۶۳ ۳ - الاثر الباقیه ص ۱۰۴

مثلاً پدر فریدون، باجوز اخیر لقب خود یعنی «گاو» ذکر شده و چنانکه میدانیم نلم اصلی او دیوبهلوی پرگاو است. پدر پرگاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاه گاو (سیاه گاو) از طریق تعریف نیک، گاو و بعد نیکو شده. لقب شهرکار یعنی انقیان جداگانه و ظاهر اثر اشتباه نسخ فرد تازه ای پدید آورده است و گویا اصلاً انقیان شهرکار بود و با این فرض از فریدون تا جم در الانارالباقیه یازده تنند در صورتیکه دومتون پهلوی هشت تاده تن مذکور شده اند. روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون در مجمل - التواریخ بکلی با این دو مغایر است زیرا در این کتاب فریدون پسر انقیان پسر هسایون پسر جمشید است<sup>۱</sup>. بنا بر روایت صاحب مجمل التواریخ فریدون از شهرناز خواهر جمشید دوسر (سلم و تور) و از ارتواز خواهر دیگر جم پسری بنام ایرج آورد. ارتواز و شهرناز دو خواهر جمشید وزن ضحاک بودند که فریدون آندو را از ضحاک ربود و هم بستر خود ساخت. داستان تعلیق فریدون با ارتواز و شهرناز چنانکه دیده ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند.

در باب غلبه فریدون بر ضحاک و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز به عهد فریدون منسوب شده و از آنجمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان و در عظمت همسنگ نوروز بود. مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهر آغاز میشد بیاد غلبه فریدون بر ضحاک بود<sup>۲</sup> و بیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانه این فتح و دور کردن شر ضحاک از خلق خدا مرسوم ساخت. جشن «درامزینان» یا «کاکل» را نیز که در شب شانزدهم دی ماه برپا می کردند به عهد فریدون نسبت داده اند<sup>۳</sup> و تفصیل آنرا قبلاً در شرح سلطنت ضحاک دیده ایم.

نام سرو پادشاه یمن و پدر زن ایرج و سلم و تور در دینکرت<sup>۴</sup> پخشسرو آمده است که شاید معروف «پت خسرو»<sup>۵</sup> باشد.

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۷      ۲ - الانارالباقیه ص ۲۲۳

۳ - ایضاً ص ۲۲۷      ۴ - کتاب هشتم فصل ۱۳ فقره ۹.

۵ - Pxtsraw      ۶ - Patxusrav

## ۷- ایرج

## و داستان او با سلم و تور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالک اومیان پسران خود ایرج و سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر از عیان خویش است. خلاصه این داستان در شاهنامه اینست که فریدون کشور خود را میان سلم و تور و ایرج قسمت کرد. روم را بسلم و توران را بتور و ایران را بایرج داد، سلم و تور بر ایرج حسد بردند و پند پیغام فرستادند و خود بکینه جوئی آمدند. فریدون ایرج را بمقابله فرستاد و ایرج با برادران ازدو دوستی و وداد درآمد اما آنان بدین کار تن در ندادند و ایرج را بنامزدی هلاک کردند. فریدون بکین خواهی ایرج کمر بست و چون منوچهر پدید آمد او را بکین - جوئی ایرج فرستاد و منوچهر سلم و تور را بکشت.

در اوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته ولی ظاهراً و بنا بر آنچه در دینکرت آمده در چهر داد نسک که نام یکی از نسکهای مفقود اوستاست از تقسیم ممالک فریدون میان سه پسرش «سرم»<sup>۱</sup> و «توج»<sup>۲</sup> و «ایرج»<sup>۳</sup> یاد شده بود.

در فقره ۱۴۳ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) از کشورهای «آیرین»<sup>۴</sup> و «تویرین»<sup>۵</sup> و «سیریمین»<sup>۶</sup> نام برده و از فروشی مردان و زنان پاك این کشورها مدد خواسته شده است بدین ترتیب: «فروشی های مردان پاك کشورهای آیرین را می ستایم. فروشی های زنان پاك آیرین را می ستایم. فروشی های مردان پاك کشورهای تویرین را می ستایم. فروشی های زنان پاك کشورهای تویرین را می ستایم. فروشی های مردان پاك کشورهای سیریمین را می ستایم. فروشی های زنان پاك کشورهای سیریمین را می ستایم.»

در فقره ۱۳۱ از همین یشت فروشی «متوش پیشر»<sup>۷</sup> (منوچهر) پسر آیری<sup>۸</sup> (ایرج) ستوده شده و بدین ترتیب از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانه داستانی فریدون نامی آمده است.

|                     |                |          |              |
|---------------------|----------------|----------|--------------|
| Airyana - ۴         | Êrêth - ۳      | Tûth - ۲ | Sarm - ۱     |
| Manush-tchithra - ۷ | Sairimyana - ۶ |          | Tûiryana - ۵ |
|                     |                |          | Airy - ۸     |

بعضی از محققان از وجود این اشارات در یشت ۱۳ چنین پنداشته اند که مؤلف فروردین یشت از داستان تقسیم جهان میان پسران فراتون یعنی سرم و ارچ و توج آگاه بود.

اما همچنانکه گفته ایم از تقسیم کشور میان سه پسر فریدون بصراحت در اوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهارم چیزی از این مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۳ فقرات ۹-۱۰) عناوین داستان مذکور چنین آمده است:

«فریدون خدیو خونیرس و شکستی که بر دهاک وارد ساخت - فتح سرزمین مازندران و تقسیم خونیرس بین سرم و توج و ارچ سه پسر خود - حکومت منوشچهر نواده ارچ بر ایران.»

در فصل ۳۳ از بندهشن چنین آمده است که «در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد. سرم و «تورچ» ۱ ارچ را کشتند و فرزندان هوبختگان را پراگندند. اندر همین هزاره «منوشچهر» زاد و کین ارچ بخواست. در فروردین یشت علاوه بر سه قوم ایرانی و تورانی و شیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی» و «داهی» نام برده شده اند و باین ترتیب در فروردین یشت از پنج قوم نام برده و پنج کشور شناخته اند نه سه کشور و از همینجا اختلافی را که میان یشت ۱۳ و متون پهلوی موجود است مشاهده می کنیم و حتی باید بدانیم که در فروردین یشت اثری از تقسیم کشور فریدون یافته نمیشود و ملت‌هایی که بنا بر اعتقاد ایرانیان شرقی جمعیت مزدیسنان جهانرا تشکیل میدادند پنج تا بودند.

بنا بر این باید منشاء فکر تقسیم کشور فریدون را بسه بخش پیدا کرد:

داستان تقسیم يك شاهنشاهی بزرگ میان سه پسر که پسر کوچکتر کشور اضلی را صاحب شده باشد از ایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت و این داستان را ایرانیان از ادوار قدیمتری بخاطر داشته و از میان هند و اروپائیان بکشور خود آورده بوده اند.

چنانکه در شرح داستان هوشنگ و تیمورت دیده ایم هرودت از فقرات ۵ تا ۷ کتاب چهارم خود یکی از داستانهای قوم «سکا» را نقل کرده که بنابر

آن کولاگزامیس<sup>۱</sup> (کولاشاه) ممالک خود را میان سه پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهنترین آنان داد. این افسانه اگر هم اصلاً میان هند و اروپائیان نبود واز آنان بسکاها و ایرانیان نرسید لاقلاً در يك روزگار از قوم سکا بایرانیان شمال شرق رسیده و آنگاه بشکل داستان تقسیم ممالک فریدون میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج درآمده و صورت تازه‌ای یافته است.

در باب زمان دخول افسانه مذکور در تاریخ داستانی ایران باید يك بحث زبان شناسی متوسل شد بدین معنی که از شکل ظاهری کلمه ایرج و تحقیق در باب حروف آن یاری خواست.

حرف ج فارسی در دوره نسبتاً جدیدی از حرف ژ که در لهجه مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دوره اشکانی وجود داشته ساخته شد و این حرف معادل است با حرف ز از لهجه جنوب غربی ایران که ساسانیان بکار میبردند. شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارچ که چ در آن ممکن است ژ یا ز تلفظ شود می‌بایست هنگام خواندن «ارژ» بتلفظ درآید و بنا بر این قیاس میتوان تصور کرد که اسم ارژ از مبتکرات دوره اشکانی است. اما تاریخ این داستان را از دوره اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانه تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود يك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی و غربی و شمال شرقی تهدید نمیشد. دو دوره هخامنشی تنها يك حکومت مقتدر یونانی در مغرب وجود داشت ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها در دوره اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچار تهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و الان و جز اینها. بنا بر این می‌توان گفت که در دوره اشکانی جهات دخول و قبول افسانه تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت و افکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود.

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی‌دانستند که ملتهای تور<sup>۲</sup> و سسی<sup>۳</sup> که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که در این هنگام در دو مرز ایران (شمال و شمال شرقی - مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند و سیئریم<sup>۴</sup> به ملتهای یونان و روم و الان و تور<sup>۵</sup> به ملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار و خیون و بعدها به هفتالیان و سر

انجام بر قبایل ترك اطلاق شد.<sup>۱</sup>

از نام کشورهای «امیرین» و «توئیرین» و «سئیرین» در دوره‌های نسبتاً جدیدی که شاید دوره اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ایرج و تور و سیرم پدید آمد و از دو قبیله تور و سئیریم نخستین در سمت مشرق و دومین در جانب مغرب قرار گرفت.

وجه تسمیه سلم و تور و ایرج در شاهنامه با تفصیلات بیشتری مذکور شده است بدین ترتیب: پس از آنکه پسران سه گانه فریدون پادشهران سروشاه‌یمن ازدواج کردند و از یمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت اژدهائی در برابرشان رفت. نخست برادر مهتر روی آورد و او گفت مرد خردمند با اژدها بجنگ بر نمیخیزد و از وی روی بتافت. آنگاه بر برادر دیگر تاخت و او نخست کمان را بزه کرد و گفت در کارزار شیردمنده و جنگی سوار را با هم فرقی نیست و با هر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد و روی برتافت. پس فریدون برادر کهنتر روی آورد، او تیغ از نیام برکشید و عنان را گران کرد و نام خود بگفت و گفت تو در برابر ما شیران از پلنگی بیش نیستی در اینجا مایست و باز گرد و گرنه پاداش بد خوئی ترا خواهم داد. چون فریدون چنین دید و هریک را بیازمود از پیش ایشان برفت و آنگاه با آئین و ساز چنانکه در خور فرزندان بود پیش آمد و از روی آزمایشی که از پسران کرده بوده هریک را بنامی خواند. مهین را که از کام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید و میانین را که از آغاز تیزی و دلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهن را که با سنگ و هنگ و تدبیر و رای بود ایرج. آنگاه کشور خود را میان سه پسر بخش کرد و روم و خاور بسلم داد و او را خاور خدای خواندند و توران زمین را بتور بخشید و او را تورانشاه خواندند و ایران و دشت نیزه و ران (عربستان) را به ایرج داد و او را ایران خدای خواندند.

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستائی «سئیریم» بود. اما چون در الفبای پهلوی راء و لام

۱ - در باب زمان ظهور افسانه ایرج و سلم و تور رجوع کنید به:

Arthur Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, P. 25

مشتبه میشوند ( زیرا هر دو صوت تنها يك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل التواریخ سلم را که باریشه عربی ( س ل م ) هم مطابقت دارد انتصاب کردند . در الآثار الباقیه ( ص ۱۰۴ ) بجای سرم شرم ضبط شده است ، برخی از محققان کوشیده‌اند «سَیریم» را با کلمه روم ارتباط دهند و از يك اصل بدانند و «سَیریم» Srim را با هروم Hrum یا اروم Arum که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند<sup>۱</sup> اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست . قوم «سَیریم» را بیشتر خاور شناسان مانند مارکوآرت<sup>۲</sup> همان قوم «سَرمت»<sup>۳</sup> یا «سورومات»<sup>۴</sup> که در کتاب اول تاریخ هرودت از آن یاد شده میدانند که در شمال شرقی بین ولگا و شمال دریای آرال زندگی میکرد و ایرانی نژاد بوده‌اند<sup>۵</sup> . نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل توج<sup>۶</sup> و تورج<sup>۷</sup> وجود دارد . از شکل نخستین در آثار عربی طوج و طوس و اطوج و توز و توژ<sup>۸</sup> و از شکل دومی تور<sup>۹</sup> در شاهنامه و مجمل پیدا شده‌است<sup>۱۰</sup> .

۱ - رجوع شود به :

Modi, Ariatic Papers, Bombay 1905 P. 244

Marquart - ۲ Sarmat - ۳ Souromat - ۴

۵ - رجوع کنید به تحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۶ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۷ - بندهشن فصل ۳۳

۸ - بیرونی ، الآثار الباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲

ص ۱۱۶ و چاپ قاهره ج ۱ ص ۹۷ - دینوری ، اخبار الطوال ص ۱۱ - ثمالی ،

غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۱ ۹ - مجمل التواریخ ص ۲۷

۱۰ - گذشته از ماخذ مذکور در باب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل

استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, P 16-17, 22-25

Minorsky : Art. Tûrân, dans Encyclopédie de l'Islam

De Harlez : Avesta, Introduction P. CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta, Vol. II. P. 551, 399.

آقای پور داود ، یشتها ج ۲ از ص ۵۲ ببیند .

## ۸ - منوچهر

## آغاز دوره پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستان‌ی نواده فریدون و کشنده کین ایرج از سلم و تور است. بنا بر روایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید دختری آورد که فریدون او را برادر زاده خود بشنگ داد و از ایشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت و چون بحدود رسید فریدون سپاه و ساز و برگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد. سلم و تور چون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گرد آوردند و منوچهر هم از همیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند کرشاسپ و سام و نریمان و قارن پسر کوه و سیصد هزار سپاهی بچنگ دو خونی شتافت و نخست تور را بکشت و سرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بگرفت و دن دژ الان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانسته اند که در حدود باختر واقع است) و آنرا ویران ساخت. در این هنگام کاکوی نبیره ضحاک از دژ هوشنگ گشت بیماری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامی که بجانب دژ الان میگریخت گرفتار و مقتول گشت. منوچهر پس از کشیدن کین ایرج به ایران زمین باز آمد و به همیشه نزد نیا رفت و فریدون او را پادشاهی برگزید و خود چند گاهی در سوگ هر سه فرزند می گریست تا از جهان برفت. منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. در ایام سلطنت او سام به مازندران رفت و با کرکساران و سکساران جنگید و ایشانرا بشکست و هنگام مرگ سلطنت را به پسر خود نوذر سپرد.

از داستان منوچهر در اوستا اثری نیست و تنها نامی او و خاندان او در فقره ۱۳۱ از یشت ۱۳ یعنی فروردین یشت آمده است. بنا بر آنچه از این یشت برمیآید «منوش چیثر» ۱ پسر یا یکی از اعقاب آئیری (یعنی ایرج) است. در آثار پهلوی از او چند بار سخن رفته و داستانش بتفصیل ذکر شده است. در فصل ۳۲ بندهشن سلسله نسب ایرج تا فریدون چنین ذکر شده است: منوش چهر پسر منوش کرنگ ۲ پسر منوش کرنگ ۳ پسر منوش کرنگ ۴ پسر

«زوشا» ۱ پسر «فرگوزگ» ۲ پسر «گوزگ» ۳ که دختر ارج ( ایرج ) بود و ارج پسر فریتون . - در برخی از نسخ دیگر همین کتاب بین زوشا و کم - ثورا چهار نسل دیگر افزوده شده است بدین سیاق : « فرگوزگ » که ازو « بیتک » ۴ و ازو « ثریتک » ۵ و ازو « ائیرک » ۶ بوجود آمد ۷ .

در همین فصل بندهشن فقرات ۹-۱۴ چنین آمده است که از ایرج دو پسر یکی بنام « وانی تار » و دیگر بنام « وانا ستوخ » و یکدختر بنام گوزگ بوجود آمدند . پسران ایرج را سلم و تور را کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد و از پسران پنهان کرد . از این دختر دختری بوجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گوزگ را کشتند . فریدون دختر گوزگ را پنهان ساخت و فرزندان او را تا ده نسل حفظ کرد تا منوش چهار بوجود آمد ۸ .

در فصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده است که منوش چهار صد و بیست سال پادشاهی کرد . او از اعیان ارج بود و انتقام او را گرفت و سرم و تورچ را کشت ۹ و بار بنا بر همین فصل از بندهشن پس از چهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهر میرسد ۱۰ .

در فصل ۲۳ بندهشن معنون بعنوان « اندر گزند هزاره هزاره که بایران شهر آمد » در باب پادشاهی منوشچهر چنین نگاشته شده است ( فقرات ۳ و ۴ ) :

در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد . سلم و توزج ارج را کشتند و فرزندان هوبختکان را پراگندند . اندر همین هزاره منوشچهر زادو کین ارج بخداست . پس افراسیاب آمد و منوشچهر را با ایرانیان به « بتخشوار - گر » ۱۱ براند و بر آنان بیماری و نیاز و بسی بلا فرود آورد . « فرش » ۱۲ « نوتر » ۱۳ پسر منوشچهر را بکشت تا بیمانی [ که میان منوشچهر و افراسیاب

gōzag - ۳

Fragōzag - ۲

Zusha - ۱

Airak - ۶

Thritak - ۵

Bītak - ۴

۷ - نقل از مقدمه اوستا ترجمه دوهارک de Harlez ص ۲۲۶

۸ - نقل از پیشوا تفسیر آملی پورداد ج ۲ ص ۵۲

۹ - مقدمه اوستا ترجمه دوهارک ص ۲۲۷ ۱۰ - ایضا ص ۲۲۸

Notar - ۱۳

Frash - ۱۲

Parashxvargar - ۱۱

بسته شد منوچهر [ ایرانشهر از افراسیاب بستد . « - در این سطور ملاحظه کرده‌اید که پس از قتل و غارت‌های افراسیاب در ایران آخر کار پیمانی بسته شد که بموجب آن منوچهر ایرانشهر را از افراسیاب بازستد .

در باب مصالحه منوچهر و افراسیاب داستانی از آرش شواتیر در متون اسلامی موجود است که از داستانهای زیبایی حماسی و مبتنی بر بعض روایات اوستاست و من در باب آرش و اصل داستان او در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

داستان منوچهر در روایات پهلوی با آنچه در شاهنامه می‌بینیم اختلاف دارد زیرا در شاهنامه منوچهر پادشاه فاتح بزرگست که هیچگونه شکستی بر او وارد نیامده است و حتی افراسیاب تورانی معاصر و هم نبرد او نیست و در عهد پسرش نوذر به‌رصه می‌آید . نوذر چنانکه در بندهشن دیدیم در عهد منوچهر کشته شد اما بنا بر شاهنامه این مرد پس از پدر پیادشاهی نشست و چندگاهی سلطنت کرد و با افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیر داستان منوچهر تا حدی شبیه به داستان نوذر در شاهنامه است و من راجع بنوذر جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی از خصایص دوران سلطنت منوچهر در شاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است که قبلاً از آنان اثری در شاهنامه نمی‌یابیم . حماسه‌های پهلوانی و توصیفات رزم‌آوران در شاهنامه فی‌الواقع و به‌تمام معنی از این هنگام شروع می‌شود و پیش از این ما از ینگونه مجالس رزم در شاهنامه نمی‌یابیم . در عهد منوچهر پهلوانانی از قبیل قارن پسر کاوه و کرشاسپ و سام و نریمان و زال زر و رستم بوجود می‌آیند که ایرانشهر بیاری و بهمت آنان از گزند تورانیان آسوده ماند . بحث در باب این پهلوانان جداگانه در فصل دوم همین گفتار صورت خواهد گرفت و اکنون بنا بر روش معمول خود ببعضی از اقوال مورخان اسلامی در باب منوچهر توجه می‌کنم .

از میان سلسله نسب‌هایی که در تواریخ اسلامی برای منوچهر ذکر شده نسب نامۀ طبری از همه به نسب نامۀ بندهشن نزدیکتر است . طبری نسب نامۀ منوچهر را چنین ثبت کرده است : منوشهر پسر منشیخوَر پسر منشیخوارخ

پسر ایرک پسر سروشنک پسر ایرک پسر بن بتهک پسر فرزشک پسر  
 زشک پسر فرکوزک پسر کوزک پسر ایرج پسر فریدون پسر انقیان پسر پرکو  
 (ظ: فریدون پسر انقیان بر گاو) و چنانکه می بینیم این شجره نسب از بسیاری  
 جهات با آنچه در ذکر نسب منوچهر از بندهشن نقل شده نزدیکست. صاحب  
 مجمل التواریخ<sup>۱</sup> هم پس از نقل چند قول در نسب منوچهر روایت طبری را  
 نقل کرده است منتهی در این نقل بوسیله ناقل و یا بر اثر اشتباه کاتبان و ناسخان  
 تحریفاتی در اسامی صورت گرفته است. در تاریخ طبری بجای کوزک بنت  
 ایرج کوزک بن ایرج آمده است. اما در الانارالباقیه این اشتباه موجود نیست<sup>۲</sup>  
 و بنا بر نقل بیرونی گوزگ دختر ایرجست نه پسر او منتهی در الانارالباقیه منوچهر  
 پسر گوزگ دختر ایرج است و بدین طریق روایت بیرونی بر روایت فردوسی نزدیکتر  
 است و از این هردو کوتاهتر سلسله نسبی است که دینوری نقل کرده و منوچهر  
 را پسر ایرج شمرده است<sup>۳</sup>. اما در سایر امور یعنی ظهور افراسیاب در اواخر  
 سلطنت منوچهر و حصار دادن منوچهر در مارندران و قتل او و استیلا بر ایران<sup>۴</sup>  
 قول دینوری با روایت بندهشن و دیگر مآخذ پهلوی نزدیکتر است.

ظاهراً در باب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز  
 فرمانروائی زو دو روایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این  
 دو پادشاه و دیگر مبتنی بر تسلط چند ساله افراسیاب بر ایران و قتل منوچهر  
 و ویران ساختن ایرانشهر و بر پاشدن غائله و غوغای تورانیان در ایران و  
 پایان پذیرفتن آن با ظهور زو. فردوسی و صاحب مجمل التواریخ و برخی دیگر  
 از مورخان از روایت نخستین پیروی کرده اند ولی بسیاری از ثقات مورخین  
 بر قول ثانوی رفته و چنانکه دیده ایم و در شرح داستان نوذر نیز خواهیم دید  
 این روایت با اصل داستان منوچهر و نوذر در اوستا و متون پهلوی سازگار  
 تر است.

#### ۹ - نوذر

بنابر روایت فردوسی نوذر پسر منوچهر پس از پدر بشاهی نشست و بعد  
 از روزگاری از راه پدر بگشت و لشکریان از او بر میدند، اما سام او را به

۱ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

۲ - الانارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۱۰۴      ۳ - اخبار الطوال ص ۱۱

راه باز آورد. چون پشنگ پادشاه توران از مرگ منوچهر و نشستن نوذر بجای او آگاه شد دوفرزند خود افراسیاب و اغریث را با بزرگان توران زمین و سپاهی عظیم بچنگ نوذر فرستاد. افراسیاب نوذر را پس از سه جنگ اسیر کرد و بکشت و کارها و از گونه گشت تا زال بچنگ افراسیاب رفت و زورا پادشاه کرد.

نام نوذر در اوستا «نوتَر»<sup>۱</sup> آمده است و او پسر منوچهر و سردسته خاندان «نوتَر» (نوذریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر<sup>۲</sup> و یا نوذر<sup>۳</sup> آمده است. بنا بر روایات پهلوی چنانکه قبلاً دیده ایم نوذر در جنگهای افراسیاب با منوچهر کشته شد و بنا بر روایت فردوسی از نوذر دو پسر بارماد یکی گسته و دیگری طوس. باین دو اسم در روایات اوستایی و پهلوی هم باز میخوریم و جای خود یعنی در فصل دوم همین گفتار از این دو شاهزاده پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته ام نوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نوتَر<sup>۴</sup> یا «نوتَر یان»<sup>۵</sup> یعنی نوذر یان نامیده شده است. از این خاندان چند بار در اوستا نام برده شده است (مثلاً در آبان یشت فقره ۹۸ و رام یشت فقره ۳۵ و ارت یشت فقره ۵۵) و از جمله معاریف داستانی ایران جز طوس و گسته که گشتاسپ و زش «هوت اوسا»<sup>۶</sup> باین خاندان منسوبند. انتساب طوس و گسته به نوذر نسبی ولی انتساب کی گشتاسپ و پدرش «آوردوتاسپ» (لهراسپ) بدین خاندان از طریق تمینی است زیرا بنا بر روایت بندهشن زاب نبیره نوذر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.<sup>۸</sup>

طوس و گسته در شاهنامه فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده اند. این دوفرزند در جنگ اخیر نوذر با افراسیاب پور پشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تا شهبستان او را بالبرز کوه برند و هنگامی که زال خواست جانشینی برای نوذر معین کند ایشان را لایق پادشاهی ایران شهر ندانست و یکی از اعقاب فریدون یعنی زو پسر طهماسب را بشاهی ایران برگزید.

Nôtar - ۲

Nôotara - ۱

۳ - Nodar. ۴ - بندهشن فصل ۳۳ فقره ۴. ۵ - زنداوستای دارمستتر ج ۲

ص ۳۸۵ - بشها تفسیر آقای پورداد ج ۱ ص ۲۶۵ Naotaryā - ۵

Naotaryāna - ۶ Hūtaosa - ۷ - ۸ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۰

چنانکه در ذیل داستان منوچهر دیده ایم از داستان سلطنت نوذر جز در شاهنامه و بعضی مأخذ محدود دیگر سخنی نرفته است و بجای آن میان مرگ یا قتل منوچهر و آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او یاد شده است<sup>۱</sup>

## ۱۰ = زاب

بنا بر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود پادشاهی ایران زمین نشست و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایباز کردند. زال طوس و گسته‌م فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندانست و با موبدان تدبیر کرد و سر انجام ایرانیان بجست و جوی کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پورته‌ماسپ سزوارگاه نیافتند او را اگر چه سالخورده بود پادشاهی نشانند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغاز کار بیاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب جنگها کرد و چون خشکسالی و قحط جهانیان را آزرده کرده بود هر دو جانب پس از پنج ماه جنگ بصلح تن در دادند و قرار بر آن نهادند که چیهون مرز ایران و توران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از این مرز آنسوی تر نرود. «زو» مردی عاقل و عادل بود و از خون ریختن پرهیز داشت و پس از پنج سال پادشاهی بهشتاد و شش سالگی بمرد.

نام زو در اوستا «اُوزو»<sup>۲</sup> و نام پدرش «توماسپ»<sup>۳</sup> است. او زو بمعنی یازی کننده و توماسپ بمعنی دارنده اسبان فریه است.<sup>۴</sup> این دو نام در زبان پهلوی بترتیب «هوروب»<sup>۵</sup> و «توهماسپ»<sup>۶</sup> و در فارسی «زو» یا زاب و تهماسپ شد.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳ فقره ۵) «چون منوشهر کشته شد باز افراسیاب بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تا هوزوب نوه‌ماسپ (هوزوب پسر توهماسپ) بیامد و افراسیاب را براند و باران بباراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی هوزوب پنج سال معین شده است و در فصل ۳۱ فقره ۳۵ آمده است که توهماسپ دختر «نامون»<sup>۸</sup> منجم افراسیاب را به زنی گرفت و از او هوزوب پدید آمد. سه سال بعد نوذر پدر تهماسپ او را

۱ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۲-۱۳ Uzava - ۲

۳ - Tumāspa - ۴ - یشت ۱۳ فقره ۱۳۱ - ۵ - زنداوستای دارمستتر

ج ۲ ص ۴۰۰ - یشتها تفسیر آتای پورداد ج ۲ ص ۴۶ - ۶ - Hūzūb

۷ - Tuhmāsp - ۸ - Nāmūn

بنزد خود خواند ولی او پیش از پدر درگذشت. بنا بر روایت اخیر زو نواده نوذر است و این روایت با درآوردن او زو در شمار افراد خاندان نوذری در اوستا سازگار است.

بروایت بیرونی<sup>۱</sup> سلسله نسب زو چنین است: زاب بن تهماسب بن کمبجور بن زو بن هوشب بن ویدنیك بن دوسر بن منوشچهر. روایت طبری اختلافی با این سلسله نسب دارد<sup>۲</sup> و در مجمل التواریخ چنین آمده است: «زاب، پارسیان او را زو خوانند و زه نیز گفته اند و بعضی گویند پسر نودر بود و حقیقت آنستکه پسر طهماسب بن منوچهر بود»<sup>۳</sup> میان این روایت با روایت بندهشن (فصل ۳۱) نیز اختلافست زیرا بنا بر این روایت «هوزوب» پسر «توهماسب» پسر «آگای مسواك»<sup>۴</sup> پسر «نودر» پسر «منوشچهر» است.

در مجمل التواریخ بنقل از تاریخ طبری چنین آمده است: «...منوچهر برین پسر (یعنی تهماسب) خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی و او را زنی بود از قرابت<sup>۵</sup> نام او مادرك (در اصل طبری مادل) پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنودگشت و او را بازخواست»<sup>۶</sup> روایت بلعمی در این باب چنین است: «او (یعنی منوچهر) را پسری بود نام او طهماسب و منوچهر بر او خشم گرفته بود و خواست که بکشدش بدان سبب که او را دختری بود و طهماسب بزنی کرده بود پس سرهنگان طهماسب را در خواستند، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی من بیرون شود. آندختر که زن او بود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود پس او را پسری آمد طهماسب و پسرش کودک بود که منوچهر بمرد»<sup>۷</sup>

روایت دینوری در باب زو چنین است: «چون فراسیاب نه سال بر ایران پادشاهی کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمرود در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند همه

۱ - الاثار الباقیه ص ۱۰۴      ۲ - تاریخ طبری، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹-۵۳۰

۳ - مجمل التواریخ ص ۲۸      ۴ - Agâ i masvâk

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۸

اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه در عهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند. آنگاه زاب بر فراسیاب تاخت و او را از کشور خویش براند و شهرها و دژهایی را که فراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت و در عراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها از نام او مشتق است جاری ساخت و آنها عبارتند از زابی الاعلی و زابی الاوسط و زابی الاسفل و شهر عتیق (مراد قدیمترین شهرهای مدیخت است) را بنا کرد و آنرا طیسفون نامید. آنگاه از پی فراسیاب رفت و در خراسان بجمع لشکریان پرداخت، پس فراسیاب آهنگ او کرد و پس از ملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدو واگذاشته بود، چندان پیش رفت که بقدر تیر پرتابی با فراسیاب نزدیک شد و تیری بر او افکند و او را بکشت و زاب که خود زخم فراوان برداشته بود يك ماه پس از مرگ افراسیاب بمرد ۱. معطل تازه‌ای که در اینجا می بینیم وجود آرش است در عهد زاب در صورتیکه بنا بر اغلب روایات دیگر او در عهد منوچهر میزیست و من در باب آرش جداگانه سخن خواهم گفت.

### ۱۱ - کرشاسپ

بروایت فردوسی پس از مرگ زو کرشاسپ جای او را گرفت و نه سال جهانداری کرد و در آخرین سال جهانداری او افراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد و پیون کرشاسپ مرد بخت ایران از شاه تهمی ماند و روزگار ستیز و آزار نرکان فرا رسید تا زال رستم را بجست و جوی کیقباد بالبرزکوه فرساده.

این کرشاسپ که برخی او را شریک پدر در پادشاهی ایران دانسته اند ۲ در شاهنامه غیر از کرشاسپ پهلوان معروف و پدر سام جد رستم است که در اواخر پادشاهی فریدون و آغاز کار منوچهر پیر و فرتوت بود و من از این کرشاسپ پهلوان در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت.

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان پایان می رسد و تاریخ سلسله کیان به میان می آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه و دیگر حماسه‌های ملی ما فرا می رسد.

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ و مجمل التواریخ

۱ - اخبار الطوال ص ۱۳

## ب - گیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد به سلطنت ایران برگزیده شد و او سرسلسله پادشاهانی است که بگیان موسومند.

این سلسله گیان را گروهی از خاور شناسان و گیان و هخامنشیان متبعان با سلسله هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده اند که میان سلاطین این دو سلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عمده این اشتباه یکی وارد کردن بعضی از پادشاهان سلسله هخامنشی مانند دارا و دارای دارایان است در شمار پادشاهان اخیر گیان (بوسیله مورخان قدیم) زیرا ایرانیان با اطلاع از حدیث اسکندر و جنگ او با داریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از گیان داشته و آنان را آخرین دسته سلاطین باستانی ایران می‌شمرده‌اند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفاق افتاده و او دارا پسر داراست که در ادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود.

این امر از یکطرف، و همانندی که برخی از متبعان میان ویشتاسپ گیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند باعث شد که سلسله تاریخی هخامنشی همان سلسله نیم داستانی گیان شمرده شود و مثلاً کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسرو تصور گردد.

از میان خاور شناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و گیان»<sup>۱</sup> بر این عقیده رفته و پس از و استاد «هرتسفلد»<sup>۲</sup> از عقیده وی پیروی کرده و آنرا با تفصیل و توضیحات بیشتری طرف توجه قرار داده است.

۱ - Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ - در جوشده مقاله ای که Herrzfeld در مجموعه

که در سال ۱۹۳۰ در بیبی چاپ شده نکاشت و کتاب دیگر او بنام :

Archäologische Mitteilungen aus Iran در دو مجلد بسال ۱۹۲۹-۳۰

در برلین به چاپ رسانید.

هرتل در کتاب «هخامنشیان و کیان» گفته است که افراد اخیر سلسله کیان فی الحقیقه عبارتند از خاندان هخامنشی و مناط عقیده او در این حدس وجود عده ای از هخامنشیانست که با آئین زردشتی میانه خوبی نداشتند. مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب «زمان زردشت» آورده و گفته است که زردشت در دوره حکومت ویشناسپ پدر داریوش اول زندگی مبعرده است. هرتل چنین پنداشته است که نخستین پادشاهان سلسله کیان یعنی از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولاً داستانی و افسانه‌ای بوده باشند ولی مابقی سلاطین بعقیده او همان پادشاهان هخامنشی بوده اند که در سلسله داستانی کیان وارد شده‌اند. اما هر تسفلد از این حد فراتر رفته و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که «هرودت» و «کتزیاس»<sup>۱</sup> از آنان نام برده‌اند و کوروش نیز همان کیخسرو است.

با آنکه قول دو محقق مذکور در این جزئیات مغایرت دارد ولی اساس تصور ایشان همان گمان همانندی کوی ویشناسپ با ویشناسپ پدر داریوش اولست که از جانب پسرشهربان (خشثروباون - ساتراپ) ایالت «پرتو»<sup>۲</sup> بوده. بعقیده هر تسفلد زردشت از مولد خود یعنی «رگ» (ری) بخد مت‌همین ویشناسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به «کوی» است رفته و دین خود را براو عرضه داشته است.

ویشناسپ و پسرش سپنتودات<sup>۳</sup> دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان آن شدند. سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بیادشاهی رسید نام سلطنتی «داری‌وهوش»<sup>۴</sup> را بر خود نهاد و اینکه می‌بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای دروغی «سپنداداتس»<sup>۵</sup> دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او.

استاد نلد که نیز بامقایسه داستان کوروش با کیخسرو و «آستوآگس»<sup>۶</sup> پادشاه ماد با افراسیاب و «هارباگوس»<sup>۷</sup> وزیر آستوآگس با پیران و یسه

Spentôdâta - ۳

Parthava - ۲

Ktésias - ۱

Astyages - ۶

Sphendadates - ۵

Dârayavahush - ۴

Harpagos - ۷

گویی بر آنسر است که میان سلسله کیان و هخامنشی رابطه‌ای ایجاد کند<sup>۱</sup> .  
 بعقیده من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی و  
 هخامنشی خطائی بین و آشکار است چه بنا بر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و  
 نیز با تحقیق در زمان زردشت برمیآید پادشاهان کیان یعنی کسانیکه در اوستا  
 با لقب گوی<sup>۲</sup> ذکر شده‌اند و آخرین ایشان «کوی ویشناسپ» است و در وجود  
 تاریخی آنان هم نمیتوان کاملاً تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت  
 و عبارت بوده‌اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از  
 رسیدن بمقام فرمانروائی و عظمت بلقب «کوی» یعنی شاه ملقب میشده‌اند در  
 صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارک متعدد تاریخی  
 ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب و جنوب و مرکز ایران بوده و از  
 میان آنان تنها دسته اخیر توانسته‌اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت  
 یابند . این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته‌اند  
 بزحمت و یشناسپ پدر داریوش را همان کوی ویشناسپ حامی زردشت بدانند  
 اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد «آرتور کریستن سن» دلایلی بر رد سخنان هرتل  
 و هر تسفلد آورده است<sup>۳</sup> که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت می‌گمارم .  
 خلاصه سخنان کریستن سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱- ناحیه شرقی ایران مهد آئین زردشت است و زبان قسمتهای کهن  
 اوستا فی الحقیقه لهجه‌ای از ایران خاوریست .

۲- قدیمترین اشارات جغرافیائی اوستا راجعست بایران خاوری و  
 زبان قسمتهای متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور  
 است . عنوان کوی يك عنوان شرقی است و کوی ویشناسپ حامی زردشت  
 از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . و چون  
 عنوان «کوی» نزد مورخان یونانی کاملاً غیر معروف و مجهول بود پس  
 نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه می-  
 دانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنا بر زوایات اهالی مغرب ایران گرد  
 آورده بودند .

Kavi - ۲

۱- حماسه ملی ایران تألیف نلد که ص ۳

۳- تحقیقات درباب آئین زرتشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ۲۶ بعهد -  
 کبانیان ، کریستن سن ص ۴ .

۳- شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی - و کوروش و آستوآگس از طرفی دیگر موجود است نمیتواند پهنهائی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر کرده و همچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که باز وسیلهٔ یکسانی سلسلهٔ کیان و هخامنشی نمیتواند گشت.

۴- مهمترین وسیله ای که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند. البته ما میدانیم که کی گشتاسپ بنابر آنچه از اوستا بر میآید حامی زردشت و نگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد و پیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی تواند گشت.

۵- « بنونیست » خاورشناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنا بر مآخذ یونانی »<sup>۱</sup> ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنسب بر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه ها بر می آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریائی بودند و اگر ما این نظر را باور داریم یکی دانستن کی گشتاسپ و ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود.

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان با سلسلهٔ هخامنشیان محقق گشت اکنون باید دید این سلسلهٔ داسنانی را ممکن است صاحب هیچگونه اهمیت و ارزش تاریخی دانست ؟

جنبهٔ تاریخی  
داستان کیان

برای بحث در این مسأله باید نخست از کوی ویشتاسپ آغاز سخن کرد. زندگی کی گشتاسپ و حیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی بر میآید بتمام معنی یکدیگر بسته و مربوطست و چون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده است<sup>۲</sup> و نیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت

۱ - Benveniste. The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, Paris 1929

۲ - رجوع شود به اوستای دوهزاره چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببیند.

اوری محقق و مسلم شناخته شده ، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی است نه داستانی و جنبه‌های داستانی سرگذشت کی گشتاسپ فی الحقیقه از یشتها آغاز شده و در ادبیات پهلوی و فارسی بهمنهای بسطت و کمال رسیده است .

در باب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته اند مطالب ذیل را باید در نظر داشت :

قدیمترین پهلوانان و پادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یا جمشید) و اژدهای سه پوزه شش چشم (اژدهاک - ضحاک) و کشنده اژدها (فریدون) همه صاحب جنبه اساطیری و بعضی از آنان متعلق به عهد هند و ایرانی هستند در صورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هریک از آنان از همه جهات بایران و نژاد ایرانی بستگی دارد . در زندگی ایشان جنبه اساطیری کمتر یافته میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌ای از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج از دایره قدرت آدمی نیست . البته در شرح احوال و زندگی افراسیاب که از معاصرین شاهان کیانیست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست که معاصرین کیانی او افراد اساطیرینند بلکه نتیجه مستقیم دو حقیقت است یکی آنکه افراسیاب بنا بر آنچه برخی اندیشیده اند اصلا خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان بود ۱ و دیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز و نماینده ملت توران و قائم ایشان در تمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده اند . در بعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه ای بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیز افزوده شده است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایه گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنها در زندگی رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیو هم می بینیم و این فرد اخیر یعنی گیو که از رجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را از دست داده و در سلسله روایات کیانی بشکل فردی جاویدان و فنا ناپذیر درآمده است .

پادشاهان داستانی و اساطیری در یشتها هیچگاه بالقب گوی یاد نشده اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلق به پادشاهانیست که نخستین آنان

کوات<sup>۱</sup> (کیقباد) از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیک بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی او سدن»<sup>۲</sup> «یا کوی او سن»<sup>۳</sup> (کوس) هم بشکل «اوسا تس کاوی»<sup>۴</sup> در ریگ ودا<sup>۵</sup> دیده میشود و استاد کریستن سن معتقد است که بر اثر قدرت کوس آوازه شهرت او بدور سند نیز رسیده و نامش درودا راه جسته است و بر اثر نزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی و هندوان وجود داشت ارتباط آنان با یکدیگر برانطباق آسانتر از ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظر میآید زیرا میان این دو دسته طوایف چادرنشین ایرانی دشت های وسیع و خشک ایران مرکزی حائل بود و مانع ارتباط آنان با یکدیگر میشد.<sup>۶</sup>

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر و همساز با نامهایست که در عصر زردشت و یا دوره های نزدیک باو معمول بود و تنها از آن میان چند نام مانند آرشن<sup>۷</sup> و بیرشن<sup>۸</sup> و سیاورشن<sup>۹</sup> متعلق بازمانده کهن تر است.<sup>۱۰</sup>

اگر چه نسب نامه هایی که بنا بر آنها کوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن پسران آئی بی و هو<sup>۱۱</sup> و نواده قباد بودند، تنها در مآخذ جدید دیده میشود ولی ظاهراً از روایت اصیل و صحیحی مأخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را از مآخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن را پسران آئی بی و هو شمارند و او را نیز پسر قباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که از این اسامی هم مانند قباد و کوس پادشاهان نیرومندی پدید آورند و گذشته از این هر یک را پسر و جانشین دیگری بدانند و فی المثل سلسله شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند: (کوات - آئی بی و هو - ارشن - پشین - بیرشن - کوس). همین امر خود دلیل قاطعی است بر اینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خود را جامع باین چهار برادر از مآخذ کهن تری اخذ کرده اند که با ازمانه نزدیک بر زردشت و روایاتی که در آن عهد راجع بکیان پیش از زردشت در دست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است. علاوه

Kavi Usan - ۳

Kavi Usadan - ۲

Kavâta - ۱

. ۲۸ - کیانیان س

Rigvéda - ۵

Usânas-Kâvya - ۴

Syâvarshan - ۹

Byarshan - ۸

Arshan - ۷

۱۰ - در این باب رجوع کنید به رساله تحقیقات در باب آئین زردشتی ایران

Aipivohu - ۱۱

قدیم تألیف کریستن سن از ص ۱۷ بعهد .

پراین در باب این چهار برادر میتوان چنین تصور کرد که هر یک از آنان پادشاه ناحیتی بود و در یک روزگار یکی از ایشان یعنی کوی او سن (کارس) نفوذ بیشتری یافته امارت همه قبایل ایران خاوری را بدست آورد چنانکه بنا بر اصطلاح یشت ها «برهه کشورها» برآدمیان و بردیوان» پادشاهی یافت. سلسله پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسرو ادامه دارد از پنج نسل پدیدآمده است. نام «آوَرَوَت اسپ»<sup>۱</sup> (لهراسپ) که بنابر آنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد، در قسمتهای اساسی و قدیم یشت ها مذکور نیست و نام و یشتاسپ تنها آمده و از اینجاچنین برمیآید که مدورنن یشتها «هوسر وه»<sup>۲</sup> (کیخسرو) را آخرین فرد سلسله کیان پنداشته اند و ما میتوانیم این تصور آنانرا خاطره ای تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسله نسب این پادشاهان در دربار گشتاسپ معروف و معلوم بود و عین این اطلاع در میان روحانیان و عالمان زودشتی باقی ماند و بعد بصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصله میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیز در ضمن این تدوین منظور شد.

با قبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که از یشت ها برمیآید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی و اجتماعی ایرانیان مشرق را در روزگار پیش از هخامنشیان روشن می سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نبی ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی از ایرانیان مشرق و سلسله شاهان ایشان آگهی داشته باشیم و اگر خوانندگان ما نخواهند این مطالب را بجای حقایق تاریخی بپذیرند دست کم باید بدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان در اوستا کاملاً جنبه اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین حالتی اساطیرو احادیث آنان را اصلی تاریخی و محقق بود و همان اصل محقق تاریخی بعدها اساس داستان و انسانهای تاریخی قرار گرفت.<sup>۳</sup>

کلمه کوی Kūvi که در موارد مختلف از گاتاها

و یشتها بآن باز میخوریم همان کلمه ایست که

در زبان پهلوی به کی Kai یا کی باباء میجول Kē

و در زبان فارسی به کی بفتح اول و سکون ثانی مبدل شده و در تاریخ داستانی

۱ - Aurvataspa ۲ - Hausravah ۳ - برای کسب اطلاعات

بهتر و دقیق تری در باب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به :

Arthur Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, P. 34, sqq. Kayanides 'P. 27 sqq.

ایران قدیم عنوان دسته معینی از سلاطین شده است که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی قباد شروع گردید .

دربادی امر ، خاصه وقتی که در یشتها باین عنوان باز میخوریم ممکن است تصور کنیم که کلمه کوی عنوان دسته معینی از پادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه در شاهنامه و یا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اما حقیقت امر بنوعی دیگر است و کوی چنانکه از موارد مختلف استعمال آن در گاتاهها و یشتها بر میآید بمعنی شاه و امیر است که علی السواء بر کیقباد و سلاطینی که از خاندان او بوده اند و یا بر امراء و پادشاهان دیگری که در همان ایام بر قسمت هایی از ایران شرقی حکومت میکرده اند اطلاق میشده است .

در گاتاهها کلمه کوی اغلب برای تعیین دسته ای از امراء یا رؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکار رفته است . اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان بعنوان کَرَبَن<sup>۱</sup> خوانده میشدند و زردشت در بسیاری از موارد از کویان و کرپانان و آزارهای آنان نالیده است . از این کویان و کرپانان اگر چه پس از دوره سرودن گاتاهها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی در سایر قطعات اوستا بر جای مانده است .

در عین آنکه امرای مخلصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده اند در همان حال هم و یشتاسپ حامی زردشت و نگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاهها یاد شده است . این دو مورد استعمال دو مطلب را آشکار میسازد : نخست اینکه کویانی که با کرپانان یکجا ذکر شده اند دسته معینی از قبایل یا افراد و یا احزاب نیستند و دوم آنکه عنوان کوی که برای و یشتاسپ و یا امرای مقدس و مقدم بر او مانند کیقباد و کاوس و کیارشن و بیرشن و خسرو آمده است نام خاندان خاصی از ایرانیان خاوری نیست بلکه عنوانی است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتیم درست بمعنی امیر و شاه بود .

محدیط استعمال این کلمه محققاً ایران خاوری بوده است زیرا هیچیک از سلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان و لقب کوی خوانده نشده اند بلکه در کتیبه های هخامنشی عنوان پادشاه « خَشَایِیه »<sup>۲</sup> یا « خَشَایِیه خَشَایِیانم » است که بعد ها به شاه و شاه شاهان (شاهانشاه) مبدل شد .

از تعدد کویان در عصر زردشت، چنانکه در گاتاها ملحوظست، چنین بر میآید که قلمرو تسلط و حکومت هر يك از کویان چندان وسعتی نداشت و تنها برخی از کویان مقتدر و مقدم بر زردشت و همچنین کی گشتاسپ معاصر زردشت توانسته بودند نواحی مختلفی از ایران خاوری را بدست آورند.

کلمه کوی که بنا بر آنچه گفته ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه و امیر است در ادوار جدیدتر تاریخ ایران و حتی در قسمتهای اخیر اوستا نام خانوادگی و لقب عده معینی از امیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین ایشان در اوستا کی گشتاسپ و در مآخذ پهلوی و عربی و فارسی داراب دارایانست. در پیتردات (چهرداد) نسک کلمه کوی بمعنی اخیر استعمال شده و در مآخذ پهلوی این اطلاق شامل وعام گشت و سر سلسله خاندان کی در دینکرت ۱ کی کوات ۲ شمرده شد.

در شاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمه کی بمعنی معمول خود در دوره ساسانی و اسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظر میآید که معنی اصلی کلمه کی (امیر - شاه) نیز در ذهن فردوسی بوده و آثاری از این معنی در بعضی از ابیات شاهنامه مشهود است مثلاً:

تو بشناس کز مرز ایرانزمین یکی مرد بد نام او آبشیت

ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند و گردو بی آزار بود

تهمتن همیدون یکی جام می بخورد آفرین کرد بر جان کی

در این هر دو مورد کی بمعنی مطلق شاه است خاصه در بیت اول که ممکن نیست در اینجا مراد از کیان خاندان شاهی معروف باشد زیرا فریدون پسر آبتین را از پیشدادیان می شمردند. از اینگونه موارد در شاهنامه باز هم میتوان یافت و گذشته از این دور نیست که کلمه «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصه بری کرد و بگرگان و بآمل بگذشت کیا مملکت خویش و کیایی. منوچهری) هم لهجه ای از «کی» و بمعنی مطلق شاه باشد.

پیش از آنکه در باب یکایک شاهان کیانی آغاز

فرگیانی بحث و تحقیق کنم مختصری در باب فرگیانی که

در شاهنامه بکرات از آن سخن رفته و در داستان

های حماسی ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

در اوستا اغلب و چنانکه تاکنون چندبار ملاحظه کرده ایم، به کلمه خورنو<sup>۱</sup> باز می‌خوریم. معادل این کلمه در زبان پهلوی خَرَه<sup>۲</sup> و در فارسی فرّ و فرّه است. بنا بر عقیده دارمستتر خَرَه از شکل اوستایی خورنو پدید آمده و فراز شکل پارسی فرّ<sup>۳</sup>. معادل کلمه خورننگهنت<sup>۴</sup> که در اوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب فر است در فارسی فرخ است.

کلمه خورنو در اوستا معمولاً با جزء کوی و آئیرین<sup>۵</sup> ترکیب شده و ازین ترکیب عبارات «کوئتم خورنو»<sup>۶</sup> و «آئیرینم خورنو»<sup>۷</sup> پدید آمده است. اولی را باید فرشاهی و ثانوی را فر ایرانی معنی کرد.

خورنو همچنانکه از معنی کلمه فر در فارسی بر می‌آید بمعنی شکوه و جلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بهرجهت تقدس و عظمت معنوی میرساند و به عبارت دیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند. بوسیله همین فراست که پادشاه پیادشاهی میرسد و تاهنگامی که پادشاه هست خَرَه با او یار است و چون ازو بگسست پادشاهی نیز از کفش بیرون خواهد شد چنانکه در شرح سلطنت جمشید دیدیم و اعتقاد باین اصل تنهائمه‌حصر باوستا نیست بلکه در عهد ساسانیان نیز این عقیده بانهایت شدت رواج داشت و در کارنامه اردشیر از این فرّ چند بار سخن رفته است.

بنابر آنچه از اوستا بر می‌آید میان خَرَه و آذربستگی فراوان موجود است. همچنانکه سه آتش مقدس یکی برای موبدان و هیربدان بنام «آذر فرنبغ»<sup>۸</sup> و یکی برای جنگجویان بنام «آذر گشنسپ»<sup>۹</sup> و یکی برای کشاورزان بنام «آذر برزین مهر»<sup>۱۰</sup> موجود است همان‌اور هم فر به شکل درمی‌آید و چنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم فر سه بار از وروی بتافت و به سه کس تملق گرفت.

خَرَه (فر) چون پادشاهی تعلق گرفت بنام کوئتم خورنو نامیده می‌شود و در شاهنامه از فر و فرکیانی بارها یاد شده است.

چنانکه گفتیم گذشته از فر کیان در اوستا از فر دیگری بنام «آئیرینم

|                      |                      |                    |
|----------------------|----------------------|--------------------|
| Farna - ۳            | Xvarrih - ۲          | Xvarenô - ۱        |
| Kavaênem Xvarenô - ۶ | Airyana - ۵          | Xvarenanguhant - ۴ |
| Atar Farnbag - ۸     | Airyanem Xvarenô - ۷ |                    |
|                      | Atar Gushnasp - ۹    |                    |

خورنوه» یعنی فرّ ایران یازده شده است، این فرّ ظاهرأ شبیه و نظیر فرّ کیان و یا عین آنست زیرا فرّ کیان هم چنانکه می‌دانیم مانند فرّ ایران مایهٔ عظمت و جلال ایرانست.

معمولاً فرّ در اوستا بشکل مرغی بنام «وارغن»<sup>۱</sup> مجسم شده است و چنانکه از برخی قرائن در اوستا بر می‌آید «وارغن» شاهین یا یکی از مرغان شکاری نظیر آنست و گذشته از این فرّ بصور دیگری مثلاً گوسفند هم درآمده و بر صاحب فرّ جلوه کرده است.

در باب فرّ کیانی (فرشاهی - فرّ شاهنشاهی) فعلاً بهمین مختصر بسنده می‌شود<sup>۲</sup> و از این پس شروع میکنم ببحث در باب یکایک شاهان کیان.

### ۱ - کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال از موبدان نشان کسی خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد و ایشان یکی را از تخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود. پس زال وستم را نزد او فرستاد و چون پهلوان بنزدیک کیقباد رسید پیام زال را بگزارد و قباد را بیادشاهی ایران شهر بخواند. قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت با او کرد و در این جنگ رستم پهلوانها نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچار از پشنگ درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد. کیقباد پس از ختم غائله افراسیاب روی پیارس نهاد و اصطخر را بیاینتختی برگزید و بسی شهر و آبادی ساخت و آنگاه ده سال گرد جهان بگشت و باز پیارس آمد و بر اینگونه صد سال پادشاهی کرد. کیقباد را چهار پسر بود: کیکارس و کی آرش و کی یشین و کی ارمین.

۱ - Vâreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصل تری در باب فرّ رجوع کنید به :

یشنها تألیف آفای پورداد ج ۲ ص ۳۰۹ پیوسته زنداوستای دارمسترجح ۱ ص ۷، ج ۲ ص ۵۶۰، ۶۱۵ - ۶۱۷، ۶۲۴ - ۶۲۵. دهارله، اوستا ص ۵۴۱

نام قباد در اوستا کوات<sup>۱</sup> با لقب گوی<sup>۲</sup> و در زبان پهلوی کوات<sup>۳</sup> با لقب کی ذکر شده و در تازی و فارسی قباد است .  
در چهارداد نسک کوات از اعقاب منوچهر و مؤسس خاندان کیان و پادشاه ایران شمرده شده بود . در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳ فقره ۱۲) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی دادگر و نیکمرد و برای آدمیان مایه آسایش و سعادت بود . در کتاب مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرات ۴۵ - ۴۸) چنین آمده است : « از کی کواذ سوذ این بوذ که اندر یزدان سپاسدار بوذ و خدایی خوب کرد و پیوند تخمه کیان از وی آغاز شد . » -  
در کتاب هفتم از دینکرد آمده است که فر از کرساسپ<sup>۴</sup> به کی کوات رسید و او جد کیان (کیان تیاک) است و بیاری فر بر ایرانشهر حکمرانی یافت .  
در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر در فقره ۲۴ از فصل ۳۱ بندیشن که نگاشته است : « کوات کودک خرد بود که او را در صندوقی نهاده بر آب افکندند و این کودک از سرما می لرزید ، او را او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و او را کوات نامید . »

دوهارله این نام را مشتق از کلمه پهلوی « کواده »<sup>۵</sup> یعنی آستانه در دانسته و عبارت دیگر به قیده او کوات یعنی « بچه سرراه »<sup>۶</sup>  
دراوستا از قباد یکبار در فروردین یشت (فقره ۱۳۲) در صدر نام شاهان کیان و یکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقره ۳۱) هنگام بحث در پیوستن فر بشاهان کیانی سخن رفته است .

چنانکه دیدیم در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت و بفرزندى پذیرفت اما در روایات ملی سلسله نسب کیقباد معین شده بود و همین روایات ملی است که از طرق مختلف مورد استفاده مورخان اسلامی قرار گرفت . ابوریحان بیرونی نسب کیقباد را چنین نگاشته است<sup>۷</sup> :  
کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذربن منوشچهر . در سایر مآخذ مانند تاریخ حمزه و تاریخ طبری و بلعمی هم سلسله نسب کیقباد با آنچه نقل کرده ام

Kavât - ۳

Kavi - ۲

Kavâta - ۱

۶- ترجمه اوستا . مقدمه ص ۲۲۷

Kavâdah - ۵

Karsâsp - ۴

۷- الانارالباقه ص ۱۰۴

اختلاف زیادی ندارد و تنها اختلاف آنها در بعضی از اسامی است مثلاً بجای نوذکا، گاه یوحنا و جای مایشو میس یا میشوا و بجای زاغ زاب و زاغ و داع و امثال اینها می بینیم<sup>۱</sup>. استاد کریستن سن سلسله نسب مذکور را بدین صورت تصحیح کرده است: کیفاد پسر<sup>۲</sup> رگک<sup>۳</sup> پسر نوتران<sup>۴</sup> یا نوترگان پسر منوش<sup>۵</sup> پسر نوتر<sup>۶</sup>.

در شاهنامه تنها از انتساب کیفاد بفزیدون سخن رفته و ظاهراً بر اثر ضیق مقام و اشکالاتی از قبیل آن نسبنامه او بتفصیل ذکر نشده است. در سلسله نسب منقول از بیرونی دیده ایم که پدر کیفاد زغ یعنی همان زو یا زاب بوده است و در معجم التواریخ از این امر بتصریح یاد شده. این زو یا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا بر روایات قدیم چندی پیش از کیفاد سلطنت میکرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده پدر خوانده او بود اما در روایات ملی از افگندن کیفاد در کودکی برودخانه ذکری نرفته است در شاهنامه چنین آمده که رستم کیفاد را در کاخی با شکوه بالبرز کوه یافت، ظاهراً اساس تصور چنین کاخی برای کیفاد اشاره نویسندهگان بهلولیست بکاخ بزرگی که کیکاوس در البرز کوه آورده بود. سلطنت کیفاد در شاهنامه حدود سال معین شده است و عین این روایت در دیگر متأخذ اسلامی نیز دیده میشود اما در روایات مذهبی بهلولی حال از یسگونه نیست چه در فصل ۳۴ بند - هشتن دوره سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است.

۲ = ۵ : کی اپیوه = کی ارشن

کی پرشن = کی پشپین

در اوستا چنانکه دیدیم دو بار (فقره ۱۳۲) از فروردین یشت و فقره ۷۱ از زامیاد یشت (ارقباد سخن رفته و هردو بار بلافاصله پس از کیفاد نام یکی از کیان دیگر یعنی «آئی پی و هو»<sup>۶</sup> یا «آئی پی و نگهو»<sup>۷</sup> آمده است بی آنکه سرگذشتی از او یاد شود. این کی درمآخذ بهلولی به «کی اپیوه»<sup>۸</sup>

۱ - رجوع کنید به معجم التواریخ ص ۲۹ و تاریخ طبری، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۲ - Rag ۳ - Nōtarān ۴ - Manush ۵ - کیانیان ص ۱۰۷

۶ - Aipivohu ۷ - Aipivanghu ۸ - Apivēh

مشهور و بنا بر همین روایات پسر قباد است. اما باید دانست که کی ایپوه در مآخذ پهلوی هم شهرت بسیار ندارد. در بندهشن افسانه ای در باب این کی ذکر شده و بنا بر آن افسانه مادر او «فرا ننگ» نام داشت و دختریکی از تورانیان بود و فر کیانی از یک نی که در دریاچه «ووروکش»<sup>۱</sup> رسته بود بگاو سحرناکی که پدر فرانگ پدید آورده بود حلول کرد و بوسیله شیر آن نخست بفرانگ و آنگاه بکی ایپوه رسید. اما در بندهشن یکبار دیگر سخن از این کی ایپوه آمده و این بار او فرزند کیقباد شمرده شده است.<sup>۲</sup> — در سوتگر نسک که یکی از قسمتهای مفقود اوستاست کی ایپوه یکی از جاویدانان مقدس شمرده شده بود که می باید در پایان کار جهان مانند دیگر موعودهای دین زردشت ظهور کنند<sup>۳</sup> و در یکجا از داستان دینیگ یعنی فقره ۳۳ از فصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی ایپوه شده است که از پدر خود گریخت و بکیقباد پناه آورد و از آندو کی ایپوه پدید آمد.

اراین کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی در مآخذ دیگر مانند الاثار الباقیه و تاریخ حمزه و مجمل التواریخ یاد شده منتهی نام او در همه این مآخذ دور از اصل پهلوی و محرف است. در الاثار الباقیه «کینه»<sup>۴</sup> و در مجمل التواریخ کی افره<sup>۵</sup> و در تاریخ طبری کیسه آمده و آشکار است که این هر سه شکل محرف کی ایپوه است.

در بندهشن<sup>۶</sup> به کی ایپوه چهار پسر بنام کی اوس یا کی کاوس و کی ارش و کی بیشین<sup>۷</sup> و کی بیرش نسبت داده شده و در کتاب هفتم دیسکرت چنین آمده است که کی ارش و برادران او جمله زورمند و پهلوان و صاحب خوارق عادات بودند. از این چهار تن جز کی اوس (کیکاوس) دیگران در مآخذ پهلوی شهرت بسیار ندارند و ازیشان بیش از آنچه در یشتهای بینیم اطلاعی داده نشده است و عین این حال هم برای آنان در مآخذ اسلامی و در شاهنامه بر جای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها شماره کردن نام چهار پسر و شرح سلطنت و داستان یکی از آنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و حتی در نام یکی از آنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی بیرش بصورت کی ارمین

۱ - Vourukasha - ۲ - رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن سن

ص ۷۱-۷۲ ۳ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقره ۲ . ۴ - ص ۱۰۴

۵ - ص ۲۹ ۶ - فصل ۳۱ فقرات ۲۵-۲۹ Pishân - ۷

درآمده است ولی آن سه برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و کی آرش و کی پشین ذکر شده اند .

در اوستا نام این چهار پسر چنین آمده است <sup>۱</sup> گوی آرشن <sup>۲</sup> کوی <sup>۳</sup> اوسن <sup>۴</sup> کوی بی سین <sup>۵</sup> و کوی پیرشن <sup>۶</sup> . جز کاوس از سه پسر دیگر جز ذکر نام اوستا اطلاعی داده نشده است .

### ۶ - گاووسی

مهمترین قسمتهای حماسه ملی ما مربوط بدوره کیان است و از این میان دوره سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دوره این دو پادشاه که از لحاظ تابع و قایم و بستگی آنها بیکدیگر باید دوره واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوری های خاندان کرشاسپ و گودرز و پهلوانان دیگر است . در دوره کیکاوس حدیث هفتخان رستم و داستان سیاوش و جنگهایی که بخونخواهی او صورت گرفت و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او بایران که هر يك داستانی دلکش و زیباست در شاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنابر روایت فردوسی پس از کیتباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد و نصایح زال را ناپذیرفته با گروهی از سواران و دلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست و او بجادوی کاوس و لشکر یانش را کور کرد و بیند افکند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد و او رستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت و چگراورا بر چشم ایرانیان کشید و همه را بیناساخت . کیکاوس مازندران را باشارت رستم باولاد سپرد و بایران باز گشت و پس از چندی آهنگ جهانگردی کرد و بتوران و چین و مکران و زره رفت و سلاطین این نواحی همه باژوساو پذیرفتند پس ببر لشکر برد . شاه بربر بیاری پادشاه مصر و شاه هاماوران با او بجنگ برخاست اما هر سه شکست یافتند و باژوساو پذیرفتند .

۱ - رجوع شود به فروردین یشت فتره ۱۳۲ و زامیاد یشت فتره ۷۱

۲ - Kavi Arshan ۳ - Usan ۴ - Pisina ۵ - Byarshan

آنگاه کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را بزنی خواست. شاه هاماوران به تدبیر کاوس را با جماعه ایرانیان بیند افکند و چون این خبر شایع شد از ترکان و ازدشت نیزه‌وران (عربستان) هر کس بایران دست افکند و افراسیاب با سپاهی گران بایران تاخت و با تازیان جنگی سخت کرد و ایشان را از ایران بیرون راند و خود بر این دیار پادشاهی یافت. پس رستم بهاماوران رفت و کاوس را نجات داد و او با سودابه و پهلوانان بایران بازگشت و افراسیاب را از ایران برانند و کاخی بلند در البرز کوه برافراشت و پس از چندی بقریب دیوان بر آسمان رفت و سرنگون در بیشه‌ای نزدیک چین زمین افتاد. چون پهلوانان از حال او خبر یافتند بنزدیک او رفتند و ویرا ملامتها کردند و بجایگاه باز آوردند و او تشویر خورده و ملامت زده چندگاهی روی از دیگران پویشید و از این پس بنیکی نگزاید. پس از این داستان سهراب و جنگ او با رستم و داستان سیاوش و فریفته شدن سودابه بر او و خشم گرفتن بدر بروی و گریختن پسر بتوران تا دشته شدنش بر دست افراسیاب و داستان کیخسرو و آمدن بایران و نشستن بجای کاوس یکایک بتنصیل در نامه‌نامه آمده است. کاوس تا آنروز گار که کیخسرو افراسیاب را بچنگ آورد و کشت زنده بود چون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت. پادشاهی او صد و شصت سال بود اما در پایان عمر فراز و گسسته شد و از بدروی افراسیاب بایران تاخت و بیداد ها کرد و هفت سال باران از ایران شهر ببرید. کیسکوس مردی تند و خود کامه و حق ناشناس اما در قدرت و شوکت همانند جهشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت. از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود.

نام کاوس در اوستا کوی اوسن<sup>۱</sup> یا کوی اوسدن<sup>۲</sup> آمده است. معنی این نام را میتوان آرزومند (بعقیده یوستی در کتاب نامه‌های ایرانی<sup>۳</sup>) و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست<sup>۴</sup>. هنگام بحث در باب نام کاوس باید بدانیم که این نام در زبان فارسی و بعضی از متون پهلوی اندکی از صورت اصلی خود خارج شده است. توضیح آنکه کلمه کاوس بتنهائی مرکب از

کوی و اوسن است و بنا بر این کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کی اوس<sup>۱</sup> تبدیل یافته . با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمه کی بر این اسم مرکب افزوده شده چنانکه کی کاوس مادل است با « کی کی اوس » و عین این اشتباه بندرت در بعضی از متون پهلوی مشهود است چنانکه در ذیل داستان کی اپیوه و برادران اودیده ایم .

اگر چه نام کاوس در اوستا بیش از یکبار مذکور است<sup>۲</sup> امام مطالب زیادی در باره او از این کتاب بر نمی آید . خلاصه مطالب اوستا در باب کاوس چنین است : کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه ارزیفیه<sup>۳</sup> صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیست قربانی داد و ازودر برابر این هدایا چنین خواست که ویرا یاری کند تا بزرگترین پاشاه ممالک گردد و بردیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کویان و کریانان . فرمانروائی یابد و اردویسور اناهیست او را در این کاریاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است و در دیگر قسمتهای اوستا که در حاشیه مذکور افتاده است در باب کاوس مطالب مهمی دیده نمی شود .

از کوه ارزیفیه که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی در دست نیست و در این باب تنها بذکر حدس یکی دو تن از دانشمندان تنازع می کنم . دارمستتر گوید : ارزیفیه ظاهراً یکی از فلل البرز است زیرا بنا بر آنچه از بندهشن بزرگ و دینکرت بر می آید کاوس بر فراز البرز هفت کاخ بر آورد که یکی از آنها هر پیر را که در آن بای می نهاد بجوانی باز میگرداند<sup>۴</sup> دانشمند دیگر دوهارله این کوه را با احتمال یکی از قلل جبال بلخ تصور کرده است<sup>۵</sup> و بهر حال باید بدانیم که صفحه اعمال و زندگی کیان بنا بر آنچه از مطالعه و تحقیق در اوستا بر می آید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگر چه سرگذشت کاوس در اوستا روشن نیست ولی در مآخذ پهلوی اطلاعات زیادتری در باب او وجود دارد که بتدریج ابداع شده و یا از روزگاران کهن بیانگار مانده و در ادبیات پهلوی متجلی گشته است .

۱ - Kai Us - ۲ - آبان یشت فقرات ۴۵-۴۷ و بهرام یشت فقره ۳۹ و آفرین پیغامبر زردشت یشت فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت فقره ۷۱ و فروردین یشت فقره ۱۳۲  
۳ - Brezifya - ۴ - دارمستتر ، زنداوستا ج ۲  
۵ - دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸

بنا بر آنچه از دیشکرت<sup>۱</sup> مستفاد میشود در چهار داد نسک و سونگر  
نسک از کاوس بتفصیل سخن رفته و چنین آمده بود که «کی اوس از سه  
برادر دیگر خود بسال بزرگتر بود<sup>۲</sup> و برهفت کشور و دیوان و آدمیان  
سلطنت مطلق یافت<sup>۳</sup> و فرمانهای او بسرعت گرداندن دست نفاذ می یافت .  
کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ ساخت یکی از زر و دو از سیم و دو از پولاد  
و دو از آبگینه و از این دژ بر دیوان مازندران حکمرانی میکرد و آنانرا  
از تباه کردن جهان باز میداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که از  
ضعف پیری در عذاب بود و مرگ را نزدیک میدید چون بدان میرفت بجوانی  
باز میگشت چنانکه بصورت پسری پانزده ساله درمیآمد . کی اوس بر این کاخها  
دربانان گماشت و فرمان داد که هیچک از آن دوری نگزیند .

در بندهشن (فصل ۳۳) نیز از این کاخ سخن رفته و چنین آمده است که  
کاخ کی اوس مرکب از چند خانه و دو ، خانه ای زرین که کی اوس تنود در  
آن میزیست ، دو کاخ آبگینه ای که اصطبل اسبان او بود و دو خانه پولادین  
برای گله های او . و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در این جای بود آدمیان را حیات  
جلاوید میداد و اگر پیری از یکدر آن در میآمد از در دیگر بصورت جوانی  
پانزده ساله بیرون میرفت .

فروردین کاوس را بر کوه البرز بدینگونه و بنف کرده است که :  
اندر آن دو خانه برای اسبان و استر عماریکش بود و دو خانه از آبگینه مرصع  
بزرگ تا جای خرام و خورش باشد و گنبدی از جرع یمانی تا نشستگه موبد  
شود و دو خانه از نقره خام تا سایح نبرد را در آن جای دهند و یک خانه از

۱ - کتاب ۲ فصل ۱ - کتاب ۸ فصل ۱۳ - کتاب ۹ فصل ۲۳

۲ - ابن بکر البته نتیجه ترتیب اسمی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و پسین است  
در فقرة ۱۳۲ از فروردین بشت و ۷۱ از زامیاد بشت چنانکه بعفیده من تقدم  
کوی ایه بر این چهار تن نیز ناعت شده است که کی اخیر پدر کاوس و آن سه  
تن دیگر شمرده شود مگر آنکه بنا بر آنچه در بشت از کیان گفته ام نویسنده گان  
فروردین بشت املای در این باب داشته بوده باشد .

۳ - در صورتیکه بنا بر همین مانند سائب کاوس یعنی کیکاو و خالف او یعنی  
کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده اند و این کیفیت یقیناً نتیجه اشارت است  
که در بشت پنجم ( ۴۵ - ۴۷ ) بتواش کیکاوس در فرمانروایی بر همه جهانیان  
از آدمی و دیو و پری شده است .

زر برای نشست خود که بر او از پیروزه نگار کرده و در ایوانش باقوت بکار برده بودند. این کاخ چنان بود که در آن نه شب میافزود و نه روز میکاست و همواره بهار بود نه تموز پیدا و نه دی آشکار، هوایش عنبرین و بارانش می بود، در این جایگاه کاوس از درد و غم ورنج آسیبی نمیدید و رنجها همه بر تن دیوان میرسید.

حدیث سلطنت مطلقه کاوس دوشاهنامه چنانکه دیده ایم بصورت جهان گردی و فتوح کاوس در مازندران و دیگر جایها در آمد و نیز داستان سلطنت و حکمرانی او بر دیوان مازندران مایه پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی از آنرا در شاهنامه و مابقی را چنانکه هنگام احصاء حماسه های ملی دیده ایم در برخی از منظومه های حماسی دیگر میتوان یافت.

از تفسیرهای پهلوی فرگرد دوم و نندیداد چنین برمی آید که جم و کاوس هر دو جادوانی خلق شده بودند ولی بر اثر خطاهای خویش فناپذیر شدند<sup>۱</sup>. در مینوگ خرد بر این دو تن فرد دیگری افزوده شده و آن فریدونست بدین ترتیب: «اورمزد جم و فریدون و کی اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت»<sup>۲</sup>. در سوتگرنسک در باب چگونگی این امر چنین نگاشته شده بود: دیوان از پی نباه کردن کی اوس بچاره گری بر خاستند و دیو خشم بر کی اوس ظاهر شد و جان او را تباه کرد چنانکه دیگر بهادشاهی هفت کشور راضی نبود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد و نیز کی اوس مانند جم و فریدون بر اثر بهاهی خرد در «خویش-خدائی»<sup>۳</sup> باسباس و حق ناشناس شد<sup>۴</sup>.

یکی از اعمال جبارانه کاوس رفتاری است که با «اوشنر»<sup>۵</sup> کرد. بنا بر آنچه در داستان دینیک آمده اوشنر مردی خردمند و نواده «پااور و اجیریا»<sup>۶</sup> بوده است<sup>۷</sup> و در دینکرت<sup>۸</sup> از اوشنر خوارق عاداتی مذکور است و چنین آمده که همه زبانها را میدانست و بر دیوان جیره بود و وزارت کی اوس یافت و

۱ - زنداوستای دارمستتر ج ۳ ص ۳۶

۲ - مینوگک خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸.

۳ - خودکامگی باصطلاح شاهنامه. ۴ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲

فقرات ۵ - ۶ - ۵ - ōshnar - ۶ - Pāūr-vād-jīryā

۷ - فصل ۳۸ فقره ۲۳ ۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳۶ - ۳۷

بر هفت کشور فرمانروائی کرد اما سر انجام فرمان کی اوس هلاک شد و از این اوشنر در اوستا ۱ با صفت «پورو جیر» ۲ یعنی بسیار دانا یاد شده است و وجود همین صفت در اوستا باعث گردیده که در ادبیات پهلوی چنانکه دیده ایم اوشنر را نواده دختری پاو و جیر یا بدانند . اما نسب و کار و مقام اوشنر در اوستا معلوم نیست .

دیگر از تباهاکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرز ایران و توران بود ۳ این گاو را اهرمزد از آنروی آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان و تورانیان درگیرد ، او سم خویش بر حد واقعی ایران و توران بکوبد و نزاع و جدال را از میان ببرد . کاوس که میخواست بخاک توران هجوم کند پهلوانی بنام «سريت» ۴ را بکشتن گاو فرمان داد . اما سريت کشته گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد .

در کتاب دینکرد ۵ از رفتن کاوس بر آسمان بتفصیل سخن رفته است . داستان رفتن کاوس بر آسمان از سوتگر نسک اوستا بکتاب مذکور نقل شده و از اینروی اصلی قدیم دارد و آن چنین است : کاوس برای هجوم و تسلط بر آسمان آماده شد و با سپاهی ازدیوان و بدکاران خود را بر فراز قله البرز افکند و بجائی رسید که آخرین حد میان ظلمت و نور است ، در اینجا ناگهان کی اوس از همراهان جدا ماند اما دست از خیره سری برنداشت و درغناد و لجاج باقی ماند ، در این هنگام اورمزد فرکیانی را ازو باز گرفت ، سپاه کی اوس از این جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدربای و روکش گریخت . هنگام گریز فروشی کیخسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدو نزدیک کرد و از پی او بجزکت آمد ، نیریوسنگ ( پیک اهورمزدا ) نیز از پی کی اوس روان بود و میکوشید تا آن فروشی را ازو جدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزار مرد پدید آمده باشد ، برآورد و گنت ای نیریوسنگ اورامکش زیرا اگر او را بکشی کسیکه ویران کننده تورانست بوجود نخواهد آمد ، زیرا از این مرد یعنی کی اوس کسی

۱ - آرمین پنهامبر زردشت یشت فقره ۳ و آبان یشت فقره ۱۳۱ .

۲ - Pārūdžira . ۳ - رجوع کنید به دینکرد کتاب هفتم فصل ۲ فقرات .

۶۶ - ۶۷ و ۶۸ - وزات سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲۵ Srit - ۴

۵ - کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۷-۱۲

بنام سیاروش پدید میآید و از سیاروش من بوجود میگیرایم ، من که کیخسروم ،  
منکه از تورانزمین کسی را که از همه پهلواشر و پهلوانکش تر و سیاه شکن  
تر است ، ببند می افکنم ، من آنم که شاه تورانزمین را بکشورهای دور -  
دست میگیریزانم . جان نیریوسنگ از این سخنان کیخسرو و بیاسود چنانکه دست  
از کاوس برداشت و او را بحال خود گذاشت -- بر اثر این حادثه کی اوس  
فنا پذیر شد و اگرچه توانست بهپنای آسمان پای نهد اما یارست از جنگ دیو  
مرگه بگریزد .

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد و پنجاه سال  
نگاشته اند . در فصل ۳۳ از همین کتاب مطالبی در باب کارس دیده میشود  
که حاوی اطلاعات تازه ایست و من عین آنرا در اینجا نقل میکنم :

افدر پادشاهی کی اوس ، اندر همان هزاره دیوان نیرو گرفتند و اوشر  
کشته شد و کی اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شد و سرگون  
بزمین افتاد و فر ازو جدا گشت . پس از این با اسبان و مردم جهان اناشتن  
کرد ۲ اما ایشان ۳ را بیوم شمهران ۴ بفریب اندر بند کردند . دیوی بود  
زنگیاب ۵ نام که زهر بچشم داشت و از کشور تازیکن آمده بود تا بر ایرانشهر  
پادشاهی کنند و هر که را بدیده بد مینگر بست هلاک میساخت . ایرانیان فراسیاب  
را بکشور خویش خواندند و او زنگیاب را بکشت و پادشاهی ایرانشهر بکرد  
و بس مردم از ایرانشهر ببرد و بترکستان نشاند و ایرانشهر را ویران کرد و  
آشفته ساخت تا روت ستخمک ۶ (رستم - رستم) از سیستان لشکر باراست  
و شمهرانشاه را بگرفت و کی اوس و دیگر ایرانیان را از بند بگشاد و با  
افراسیاب نزدیک سپاهان کارزاری نو کرد و از این بس نیز بس کارزار دیگر  
با او بکرد تا ویرا براند و بترکستان افکند و ایرانشهر را از نو آبادان ساخت.  
اگر این قسمت از فصل ۳۳ بندهشن را با شرح سلطنت کاوس در شاهنامه

۱ - مراد افراسیابست .

۲ - دارمستتر ( زنداوستاج ۲ ص ۴۰۱ ) این جمله را چنین ترجمه کرده است :  
« سپس جهان را از اسبان و مردمان تپه کرد » و اگر این ترجمه را از استاد  
پندیریم باید در حقیقت این جمله را برای تکمله بر آرد ، یعنی تا معنی روشن  
شود [ تا بچنگ شمهران شاه رود ] ۳ - یعنی گیکاوس و سراز سیاه او را

۴ - در باب کلمه شمهران Shambarân رجوع کنید بتوضیحات متن در صفحه بعد  
۵ - Zangiâp ۶ - Rôt Staxmak

مقایسه نماییم میان آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم. پس از حدیث رفتن کائوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح تر ذکر شده است داستان هجوم کائوس به یوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد.

کلمه ای که من شمبران<sup>۱</sup> خوانده ام در متن پهلوی <sup>۱</sup> *šmbrān* است که آنرا شمبران و یمبران نیز میتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یمبران خوانده است<sup>۲</sup> و بنا بر عقیده مارکوارت این کلمه را باید سمران<sup>۳</sup> خواند<sup>۴</sup>. مسعودی<sup>۵</sup> نگاشته است که کیکائوس با پادشاه یمن موسوم به شمربن یرعش جنگیده اسیر شد اما سعدی دختر شمر<sup>۶</sup> که عاشق کیکائوس بود او را از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکائوس با سعدی بایران زمین بار گشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماماً با روایت فرتوسی موافق نیست اما از آن درسی بایم که نزد او شمر بر عکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه ای و چون می دانیم که ایرانیان کشور یمن را هاموران می گفتند<sup>۷</sup> بنا بر این متحقق می شود که پادشاه هاموران که با کائوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بر روایات قدیم شمر نام داشت و بنحیض من همین نام در زبان پهلوی شمبر یعنی جزعاول کلمه شبران است و الف و نون آخر کلمه شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و آخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمه شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر (نمبر مسعودی) - دارمستتر<sup>۸</sup> چنانکه دیده ایم کلمه شمبران را یمبران خوانده و در باب آن چنین گفته است: مراد از هاموران کسور یمن است و من چنین می بینم که اسم هاموران تعریف و تمجیدی است که در کلمه شمیر داده شده و در فارسی معمول گردیده است. کلمه یمبر<sup>۹</sup> حد و حد و وسيله تغییر حمیر به هاموران و وجه اشتقاق چنین است:

۱ - Shambarān ۲ - زنداوستا ج ۲ ص ۴۰۱ ۳ - Samarān

۴ - یشتها تألیف آتای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مارکوارت

( Éraushahr von Marquart S 26 ) - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۶ - تعالی در باب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هاموران یعنی ملک حمیر گویند. رجوع کنید بفرز اخبار ملک النرس چاپ زوتیرگه ص ۱۵۵

۷ - Darmesteter: Etudes Iraniques II, 221-225, Zend-

Avesta II, 401

۸ - Yambar

یمیر Yamyar ، یمر Yamar ، یمبر Yambar . با این حال کلمه یمبران را شمبران نیز می‌توان خواند و ازین طریق پادشاه یمن که کیکائوس با او جنگیده بنا بر نقل مسعودی شهر نام داشت بنحوی که از گفتار او می‌توان چنین نتیجه گرفت که نام این کشور شمبران یعنی کشور شهر است . بیند افتادن کیکائوس در کشور هاماوران ( یعنی شمبران - سمبران - شمبران - یمبران ) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی در عبارت منقول از بندهشن نامی از عشق ورزی کیکائوس با سودابه نیست اگر چه نام این زن جای دیگر از همین فصل ذکر شده است . مطلب نسبتاً مهمی که در اینجا باید یاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمه عربی سعدی و سوتا [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شهر با شهر موجود است . رفتن رستم بها ماوران و گشودن کیکائوس از بند در شاهنامه نیز عیناً و با تفصیل بیشتری موجود است . دیگر از موارد مشارکت میان روایت بندهشن و شاهنامه حدیث زنگیاب نازی و حمله اوست بایران که در شاهنامه فردوسی بحمله تاریان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا بر نقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم با فراسیاب متوسل شدند ولی بنا بر نقل شاهنامه فراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را از ایرانشهر بیرون راند .

داو مستقر پنداشته است <sup>۱</sup> که این مرد باید از اعقاب ضحاک باشد چه اولاً ضحاک پادشاه تازیان بودو ثانیاً بنا بر فقره ششم از فصل سی و یکم بندهشن جدا و ضحاک نام داشت . - نام این زنگیاب بشکل «زئیتی گشو» <sup>۲</sup> در فقره ۹۳ از زامیاد یشت با صفت دروغگو آمده . پوستی آنرا دارنده گاو زنده معنی کرده است <sup>۳</sup> . در مورد مذکور از زامیاد یشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئیتی گشو یعنی زنگیاب بدست کائوس رفته است .

نکته مهم دیگری که در اینجا باید یاد آوریم پیدا شدن رستم است در صحنه تاریخ داستانی و ملی ما . در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم روت ستخهك یا روت ستهمك ضبط شده و من در باب این پهلوان بجای خود سخن خواهم گفت .

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱      ۲ - Zainigao

۳ - Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از یشتها تالیف آقای بورداود .

یکی از نکات مهم در داستان کاوس وجود نام اوست در ادبیات قدیم هندی و این تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه بسته است.<sup>۱</sup> در ریگ ودا نام کاوس (کوی اوسن) بصورت «اوسنس کاویه» آمده است.<sup>۲</sup> بسیاری از محققان بر آنند که این اوسنس کاویه همان کوی اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست و اگر ما این تصور را که قابل قبول نیز بنظر میآید بپذیریم باید چنین بیندازیم که شهرت و قدرتی که کاوس در نواحی شرقی ایران بدست آورده بود مایه پراگندن نام او در دره سند شده و او را در زمره پهلوانان و نامآوران ادبیات ودا در آورده باشد چه ارتباط میان ایران شرقی و همسایگان آریائی ایشان یعنی هندوان<sup>۳</sup> در دره سند میزیستند کاری آسان و آسانتر از ارتباط آنان با قبائل غربی ایران بود زیرا میان قبایل غربی و شرقی ایران بیابانهای بزرگ حائل بود. نفوذ نام کاوس از ایران بهند خود دلیل تازه ایست بر وجود تاریخی او و دیگر شاهان کیان و بهمین جهت باید عقیده دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»<sup>۴</sup> را باور داشت که گفته است: «وجود اوسنس کاویه که همان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»<sup>۵</sup>. اما باید میان کاوس با جم و فریدون یا کسان دیگری از نام آوران ایرانی که نام ایشان را در ودا می بینیم تفاوتی قائل بود و آن در اینست که دسته اخیر مانند جم و فریدون و نظایر آنان از پهلوانان هندو ایرانی هستند که از داستانهای ایشان در ادبیات هندوان و ایرانیان آثاری باقی مانده و در هر يك از این دو مورد بصورتی خاص در آمده است. اما کی کاوس از کسان نیست که تنها بآریائیان مشرق ایران اختصاص داشت و ذکر او در ادبیات ودا اصلی نیست.

داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیرالملوکها تقریباً بصورت احدی در اغلب کتب و تواریخ اسلامی راه بسته و از این جهت ما مطالب<sup>۶</sup> ای در باب او جز آنچه قبلاً گفته ایم نمی توانیم از این راه بدست آوریم<sup>۷</sup>؛ آنجا که ترك سنت را جائز نمی شمردم خلاصه ای از مطالب کتب مذکور

Usanas Kāvya - ۱

A. Christensen : Les Kayanides P. 28 - ۲

Le Monde Oriëntal, 1931 P. 22- ۴ Charpentier - ۳

را بدینجا نقل میکنم<sup>۱</sup>:

کیکائوس پسر کی اییوه (کی اییوه - کی افینه - کیسه - کنایه و جز اینها که قبلاً دیده‌ایم) در بلخ سکونت داشت و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود. کائوس دیوان را باطاعت آورد و ایشان را بر آن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای اواز سنگ و آهن و مس و سرب و سیم‌ورر برآورند و آرزو کرد که از این کاخ با آسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که از پشت او سیاوش و از پشت سیاوش کیخسرو پدید خواهد آمد ویرا هلاک نساخت. بر اثر این عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیر او شد اما رستم با پادشاه یمن جلال کرد و کائوس را از قید او برهاند و پادشاه آن حکومت سیستان و زاولستان یافت. مسعودی و ثعالبی چنین گفته‌اند که کیکائوس سعدی دختر شاه یمن را برسم زناشوئی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سودابه (سودابه) مقایسه کرده است<sup>۲</sup>. طبری نیز از این داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته‌اند و بعضی دختر پادشاه یمن. این نام در مجمل‌التواریخ سوداوه ضبط شده است - روایت ثعالبی در باب پادشاهی کیکائوس مفصل و از بسیاری جهات عن‌روایت فردوسی است.

#### ۷. سیاوش

کوی سیاورشن<sup>۳</sup> اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایران شهر نیمه دولی چون دراوستا با عنوان کوی یعنی شاه مذکور است باید او را مانند کیان دیگر یکی از پادشاهان خاور ایران در روزگار پیش از زردشت و یا نزدیک بعهد زردشت دانست و اگر کیان هشتگانه پیش از ویشناسپ را که در زامیاد یشت و بعضی دیگر از قطعات اوستا بترتیب مذکورند از یک شانسان بدانیم (چنانکه در شاهنامه و روایات مذهبی پهلوی و تواریخ دوره اسلامی دانسته‌اند) باید باین

۱- الانارالباقیه ص ۱۰۴ - تاریخ حمزه اصفهانی چاپ گوتوالد ص ۳۵ - مروج -

الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۹ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۵ - مجمل‌التواریخ و القصص ص ۴۵ - غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی ص ۱۵۴ - بعد.

۲ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۱۵۸

۳ - Kavi Syavarshan

نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کاوس و پیش از کیخسرو پادشاه مقتدویکی از نواحی شرقی مثلاً بلخ بوده و در جنگ باقبایل مهاجم آریائی ماوراءجیحون که در داستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است.

در شاهنامه داستان او چنین آمده: روزی طوس و گودرز و گیو در شکار گاهی نزدیک توران دختری یافتند از خویشاوندان کرسیوز (در بعضی از نسخ دختر کرسیوز) و بر سر او نزاعی میان پهلوانان در گرفت. پس او را بدرگاه آوردند و کاوس او را بخویشتن مخصوص کرد و ازو فرزندی به نام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم اورا نزد پدر آورد. سودابه دختر شاه هاماوران و زن کاوس دل بدین پسر باخت اما سیاوش بخواش وی تن در نداد، پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و خیانتکار خواند، سیاوش از پی اثبات بیگناهی از آتش گذشت و پس از چندگاه با سپاهی بزرگ بجنگ افراسیاب رفت و چون افراسیاب با او بجنگ بر نیامد اساس صلح کرد و آخر فرار بر صلح نهادند اما کاوس تندخو بدین کار بن در نداد و سیاوش را در نامه سرزنش کرد. شاهزاده ایران از پدر رنجور دل شد و بتوران زمین نزد افراسیاب رفت. افراسیاب و پیران و یسه مقدم او را گرامی شمرند و پیران دخت خود جریره را بدو داد و افراسیاب فرنگیس را. پس از چندی سیاوش بخواش خود و اجازت افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمین را برگزید و گنگ دژ را بر آورد و روزگاری شادان میزیست تا که پیوز بر او رشک برد و افراسیاب را بکشتن او تحریض کرد. چون خبر قتل سیاوش بایران رسید غوغائی عظیم برخاست. رستم سودابه را بکین سیاوش کشت و بتوران ناخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد و آن داستان حدی گانه دارد. از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگری بنام فرود از جریره دختر پیران و یسه باز ماند.

سیاوشن که نام بارش در استاسارت اردوجز «سیا» یعنی سیاه و «آرشن» همی نرو حیوان نر آمده آمده است<sup>۱</sup> و بنا بر این میبوان آنرا بنا بر سنت رانین قدیم «دارنده اسب گشن سیاه» معنی کرد. این نام در پهلوی سیاوش یا

سیاوخش<sup>۱</sup> و در فارسی نیز بهمین صورت آمده است. در شاهنامه سیاوش صاحب اسمی است بنام شبرنگ بهزاد و یقیناً میان داستان این اسم و معنی اسم سیاورشن ارتباطی موجود است.

بنا بر فقره ۱۸ از درواسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانته کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشته اش افراسیاب تورانی گرفت. عین این معنی تقریباً در فقره ۲۲ از همین یشت و فقره ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یاد شده است.

در فقره ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقره ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی سیاورشن در شماره اسمی هشتگانه کویان دیگر آمده است. در یشت نخستین فروشی او در شماره فروشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده که فرکیانی چند گاهی به کی سیاورشن پیوسته بود که مانند همه کیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزگار و بزرگ منش و بی-باک بود.

در فقره ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یاد میکند چنین آمده است: کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی.

این بود خلاصه سرگذشت کی سیاوش در اوستا و از این سطور چنین برمی آید که کی سیاوش دلیر و زیبا پدر کیخسرو بود و بخیانته بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین او باز گرفت. همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون بهمد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسه ملی ما مقام مهمی دارد و من اینک به نقل آن روایات پهلوی در اینجا مبادرت میکنم:

در متون پهلوی سیاوش را پسر کی اوس و پدر کیخسرو دانسته اند<sup>۲</sup> در صورتیکه بنا بر آنچه گذشت در اوستا از نسبت سیاوش بکاورس سخنی نرفته است و تنها در اینجا مانند موارد دیگری که در باب کیان دیده ایم شاید توابع اسمی علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا در این باب

۱ - Syavush یا Syavuxsh ۲ - دبکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴

و کتاب ۹ فصل ۲۲ فقره ۱۱ مینوگ خرد فصل ۲۷ فقرات ۵۵ - ۵۷. بندهشن

فصل ۳۱ فقره ۲۵.

وجود داشته که ما از آن آگهی نداریم .

در این مآخذ سیاوش بانی گنگ دژ (قلعه گنگ) است <sup>۱</sup> و چنانکه دیده‌ایم عین این روایت در شاهنامه موجود است و ازینروی بر ماست که در اینجا باصل داستان گنگ دژ توجیهی کنیم . دژ گنگ در اوستا بنام گنگه <sup>۲</sup> یاد شده است . در یشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام این دژ می‌رسیم یکبار در فقره ۵۴ که بنا بر آن توس پهلوان ورزم آور از اردویسورانهیت خواست تا در آن بر پسران وارسک <sup>۳</sup> (ویسه) تورانی ظفر یابد و تورانیان را ازین بر افگند و یکبار در فقره ۵۸ که بنا بر آن پسران ویسه بر فراز گنگ قربانیهای باردویسورانهیت تقدیم داشته ازو خواستند تا بر طوس ظفر یابد و این هر دو بار گنگه با صفت بر افراشته و مقدس یاد شده است و در مورد نخستین از مهمل و معبری بنام خشروسوک <sup>۴</sup> نیز در این دژ نام برده شده است .

از گنگ دژ در آثار پهلوی بسیار نام برده‌اند و چنانکه از این مآخذ بر می‌آید گنگ دژ آنسوی دریای وروکش <sup>۵</sup> در میان کوههایی که یکی از آنها کوه سیچیداو <sup>۶</sup> است جای دارد و رود «بیداگ میان» <sup>۷</sup> (بیدامیان) یا جترومیان <sup>۸</sup> از آن می‌گذرد .

بنا بر نقل بندهشن <sup>۹</sup> و دینکرت <sup>۱۱</sup> رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد زیرا خورشید چهار (خورشید چهار) یکی از پسران زردشت در آن جای سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را به وایسین نبرد (جنگ آخر - الزمان) راهنمایی خواهد کرد . این پشوتن ادبیات پهلوی همان پشوتنو <sup>۱۲</sup> اوستا یسرکی گشتاسب است که نام او در ویشناسپ یشت (فقره ۴) آمده و از جمله جاویدانانست .

در کتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده اند: «گنگ دژ را گویند که دست مند و پای مند و گویا و خموش و همیشه بهار است ، در آغاز بر سر دیوان بود ، کیبیسرو آنرا بر زمین نشاند ، آنجا هفت دیوار است ،

۱ - مینوگه، خرد فصل ۲۷ فقره ۵۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۲ - kangha - ۳ - Tûsa - ۴ - Vaêsaka

۵ - Xshathro - Sûka - ۶ - Vûrukasha - ۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdag - miyân - ۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بندهشن فصل ۱ فقره ۱۲ - ۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۱۲ - Peshotanû

زین و سیمین و پولادین و برنجین و آهنین و آبگینگین<sup>۱</sup> (آبگینه‌ای - شیشه‌ای) و کاسگینین<sup>۲</sup> با هفتصد فرسنگ راه اندر میان. پانزده در بدانست که از دری بدر دیگر اسب به بیست و دو روز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن.<sup>۳</sup>

در کتاب روایت پهلوی نیز از این هفت دیوار با اندکی اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین آمده که در میان این دژ چهارده کوه و هفت رود شنا - کردنی است و زمین آن به حاصلخیزی چنانست که در یکشب علف بقامت آدمی تواند رست. مسافت یک در تا دری دیگر هفتصد فرسنگ است<sup>۴</sup> و در آنجا کانه‌ای بزرگ از زر و سیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش گنگ دژ را بفرکیانی بر سر دیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد و پادشاه آن بشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست. ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز و دیندار و نیکوکارند و بایران شهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که بشوتن آنانرا بفیروزی بچنگ دشمنان ایران شهر آورد و در روز شمار پیروزی اهرمزد و امشاسپندان و نیستی دیوان را فراهم کند.<sup>۵</sup>

با مطالعه در این روایات محقق میشود که داستان ورجمسپد که از آن در مرگرد دوم و نبدیداد بتفصیل سخن رفته تأثیر آشکاری در داستان گنگ دژ دارد و از بسیاری جهات این دو محل داستانی بسکدیگر شبیه‌اند و همی جای این دژ را نیز میتوان از روی روایات در حدود ایران و یج<sup>۶</sup> یعنی همان نواحی که ورجمسپد در آنجاست معلوم کرد. بهمین جهات میتوان چنین پنداشت که افسانه گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه کاخ کاوس است و به عبارت دیگر نخست افسانه گنگ دژ از روی داستان ورساخته شد و آنگاه حدیث کاخ کاوس از قصه گنگ دژ منبعت گشت.

گنگ دژ را فردوسی چند بار «سیاوش کرد» خوانده است و ملا در این بیت:

۱ - Kāsagēnēn را کریستن سن مرصع بجواهر معنی کرده است. درجوع شود

بکتاب کیانیان ص ۸۳ ۲ - بندهشن فصل ۱ قمرات ۶ - ۱۲

۳ - این روایت و همچنین روایت بندهشن در باب عظمت گنگ دژ از بسیاری جهات بر روایت فردوسی شبیه است ۴ - نعل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن

ص ۸۲ - ۸۴ ۵ - مینوگ خرد فصل ۶۲ قمرات ۱۳ - ۱۴

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دونن را دلوهوش گرد  
دار مستر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخمارا یا خوارزم دانسته  
است ۱.

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن (فهرات ۸ - ۹) خلاصه داستان سیاوش  
بنحو ذیل آمده است: «فراسیاب جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار  
آمد اما بخیانت سونایم ۲ - سونایک ۳ زن کی اوس بود - سیاوخش دیگر  
بایران شهر نیامد و او را فراسیاب پیش خود بزیمهار پذیرفت و سیاوخش نزد  
کی اوس بازگشت بلکه بترکستان شده و دخت فراسیاب بزنی کرد و از وی  
کیخسرو بزاد. سیاوخش را آنجا بکشند.»

این خلاصه و نمونه جامعی از داستان سیاوش در آثار پهلویست اما وقتی  
این روایات پهلوی را با داستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب  
و نسق داستانی و توضیحاتی که در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونی  
مشاهده می کنیم و ازینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ از  
داستان مدون و مرئی دانست که در شاهنامه ابو منصور موجود بود زیرا  
داستان سیاوش درغرر اخبار تعالی نیز شباهنی نام بشهنامه دارد و چنانکه  
می دایم مأخذ اساسی و مهم تعالی هم شاهنامه ابو منصور بوده است.

#### ۸ - اکیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس از کشتن سیاوش آغاز شده  
است. فرنگیس دخت افراسیاب وزن سیاوش پس از آنکه شویش فرمان  
افراسیاب کشته شد پسری آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو. افراسیاب فرمان  
داد که ویرا نزدیک شبانان بکوه فرسند با از نراد خود آگاه نباشد. پیران  
بر چنین کرد و او را شبانان کوه هلو سپرد. کیخسرو در آن سامان بریت یافت  
و چون مدتی رآمد پیران او را نزد خویش آورد و بهر پرورد و آنگاه باشاوت  
افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد تا سر انجام گیو پسر  
گودرز باشاوت پدر عازم یافتن او در نوردان شد و پس از هفت سال جست و جو  
ویرا بیافت و با مادرش فرنگیس بایران آورد پس از رسیدن کیخسرو به  
ایران بر سر ساسانی او و فربرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سر-

انجام قرار بر آن نهادند که هرکس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است و اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد. آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست و پس از سالها جنگ و خونریزی او را که آخر کار بغاری نزدیک بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد و او و برادرش کرسیوز را بکین پدر کشت. پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسرو داد و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو چمن پسر افراسیاب را از بند برآورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسپ را بجای خود بسلطنت نشانده و خود باطوس و گودرز و فریبرز بکوهی ناپدید شد.

نام کیخسرو در اوستا چندین بار آمده و او یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده است و اینک بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه در باب کیخسرو است بدینجا نقل میشود:

در یشت پنجم (آبان یشت) فقرات ۴۹ - ۵۰ چنین آمده است که:

«خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیک دریاچه چمچست<sup>۱</sup> صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و ازو چنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا بر همه کشورهای بردیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کریانان ستمگر پادشاهی و سلطنت یابم و در جنگهای خود از هموردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم.

در یشت نهم (ذرواسپ یشت) مطالب تازه تری در باب کیخسرو می بینیم و از آنجمله است مطالب فقرات ۱۷ - ۱۹: «هشتم<sup>۲</sup> (هوم) جنگجو و فرمانروای نیک، دارنده چشمان زرین بر فراز هراتیتی بلندترین قلل جبال قربانی هائی برای در واسپ آورده چنین گفت: ای در واسپ مرا یاری کن تا بتوانم فرنگر سین<sup>۳</sup> (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببنده افکنم و با قید و زنجیر نزد کوی هوسروه<sup>۴</sup> بکشم تا کوی هوم سروه او را کنار دریاچه ژرف و پهناور چمچست پانتهام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بختیانت کشته شد و بانتقام خون اغر ارث<sup>۵</sup> دلیر، تپاه کند. درواسپ توانا و آفریده مزدا در این

۱ - Tchaetchasta      ۲ - Haoma      ۳ - Frangrasyana

۴ - Kavi Hausravah      ۵ - Aghraeratha

کار با او یاری کرد.

مطالب فقرات ۲۱ - ۲۳ از همین پشت نیز حائز اهمیت است و آن چنین است: «هئوسروه پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای درواسپ زدیک دریاچه چنچست صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و زو چنین خواست که ای در واسپ مقدس و نیکو کار بامن یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) را کنار در دریاچه پهناور و ژرف چنچست بانتقام خون سیلوش پهلوان که از راه خیانت کشته شد و بانتقام خون غریب دلیز بکشم. در واسپ در این کار با او یاری کرد.

بنا بر پشت ۱۵ (رام پشت) فقرات ۳۱ - ۳۲: ائوروسار<sup>۱</sup> و یورادر آغاز و میان و پایان جنگل سیید بر روی تخت و بالش و فرش زرین ستود و گفت مرا یاوریده تا خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ممالک ایران بر من دست نیابد و من از چنگ او و هائی بایم اما دیو در این کار با او یاری نکرد. از سایر قطعات اوستا مطلب تازه ای در باب کیخسرو بر نمی آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است<sup>۲</sup> و خلاصه مطالبی را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که: کیخسرو از یساری مرگ بر کنار بود و فرکیانی بدو تملق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خدا داد و تسلط مطلق و فرمان درست و فاطم و شکست نایافتنی بود و دشمنان خود را بتندی درهم می شکست و نیروئی تمام بافرالهی و فرزندان و شوشار و نوانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی بازوی و عمری دراز و همه خوشبختی ها بود چنانکه دشمن را در میدان بزرگ در جنگل تعویب کرد در حالیکه دشمن او (ائوروسار) بر پشت اسب با او می- جنگید. کیخسرو پیروز همه دشمنان را زیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرموزد<sup>۳</sup> (کرسوز) را بانتقام خون پدر خود سیلوش و اغریب دلیز بکشید و کشت.

مجموع آنچه از اوستا در باب کیخسرو بر می آید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله ای که باز مانده نقل فقره ۱۳۷ از فروردین پشت است که در آن پسری برای کیخسرو یاد شده بدین طریق: «فروشی آخرو»<sup>۴</sup> پسر

۱ - Aurvasāra - ۲ - رجوع کنید به پشت ۱۷ (ارت پشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ - ۴۲ ، پشت ۱۹ (زامیاد پشت) فقرات ۷۴ - ۷۷ ، پشت ۲۳ (آفرین بیغام بر زودشت پشت) فقره ۷ ، پشت ۱۳ (فروردین پشت) فقرات ۱۳۳ - ۱۳۵ Keresavazda - ۳ - ۴ - Axrūra

هئوسروه را می ستائیم؛ برای راندن دروغگوئی که دوست خویش را می -  
فریبد و برای راندن بغیل و تباه کننده جهان ۴۰. این فقره از پشت ۱۳  
بازمانده داستانست که اکنون چیزی از آن نمیدانیم و در متون پهلوی هم  
اثری از آن نمانده است.

نام کیخسرو در ادبیات پهلوی کی خسرو یا کی خسروک<sup>۱</sup> است.  
پدرش سیاوش پسر کی اوس و مادرش ویسبان فریه<sup>۲</sup> (= فرنگیس) دختر  
فراسیاب بود<sup>۳</sup> و او هشتمین کس از خاندان کیان و پادشاه کشور خونیرس<sup>۴</sup>.  
است. مولدش گنگ دژ بود<sup>۵</sup>. کیخسرو مردی کوشا و کار آمد بود و پیش  
از آنکه زردشت ظهور کند بر آئین مزدا آگهی داشت و آنرا بکار می بست<sup>۶</sup>.  
از میان کارهای او بیش از همه دو کار اهمیت دارد یکی آنکه بتکده بددینان  
را بر کنار دریاچه چیچست<sup>۷</sup> (دژ بهمن در شاهنامه) ویران کرد<sup>۸</sup> و در این  
باب در بندهشن چنین آمده است<sup>۹</sup> که چون کیخسرو بویران کردن بتکده  
کنار دریاچه چیچست رفت آتور گشسپ بر پال اسب او قرار گرفت چنانکه  
تیرگی ها را بر کنار میکرد و پرتوی چنان درخشان پدید می آورد که دیدار  
بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ را  
بر کوه آسنوند<sup>۱۰</sup> که نزدیک آن بود نهاد. بنا بر یکی از اشارات داتستان  
دینیک<sup>۱۱</sup> کیخسرو آتشهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد بر  
فراز جبالی که میان ایران و توران واقعست بنشانید. دومین کار بزرگ  
کیخسرو آن بود که فراسیاب واز یاران او کرسیوز<sup>۱۲</sup> را کشت<sup>۱۳</sup>.  
چنانکه قبلا دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ

۱ - Vispân - frya - ۲

Kai Xusrûk - ۱

۳ - در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۷  
فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۱۶ فقره ۱۹ و بندهشن فصل ۳۱ فقره ۲۵

۴ - Nvaniras - ۵ - مینوگک خرد فصل ۲ فقره ۵۸.

۶ - دینکرت کتاب ۱۱م فصل ۱۶ فقره ۱۹ Tchêrchast - ۷

۸ - دینکرت کتاب ۱۱م فصل ۲۵ فقره ۵ و مینوگک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۱

۹ - فصل ۱۲ فقره ۷ Asanvand - ۱۰ - فصل ۹۰ فقره ۶۰

۱۱ - Karsêvaz - ۱۳ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب

۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و مینوگک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۲

در آغاز کار بر سردیوان بود اما کیخسرو آنرا بر زمین نشاند و در یکی دیگر از روایات بهلوی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژ را بهصرف آورد و پشوتن یکی از موعودهای دین زردشت در آن پادشاهی میکنند . . . ۱ در روایات دیگر مطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که درعین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز بر تخت خود درجائی که از دیدگان پنهانست مانند جاویدانان تا روز رستاخیز زنده است و در این روز سوشیانس را از پی رستاخیز مردگان یلوری و همراهی میکند<sup>۲</sup> . در داستان دینیک<sup>۳</sup> نیز داستان مذهبی مذکور دیده می شود و در اینجا چنین آمده است که فرشته «ویو» راهبر کیخسرو است و همین داستان با تفصیل بیشتری در دینکرت<sup>۴</sup> از سوتگر نسک نقل شده است بدین صورت : « هنگامی که روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو وای (وایو) فرشته راهبر مردگان را خواهد دید و ازو خواهد پرسید که چرا آنچه از مردان عهد قدیم را که صاحب قدرت و افتخارات فراوان بودند از میان برده است . « وای » بذکر دلایلی در این باب می بردازد ، آنگاه کیخسرو او را بصورت شتری درمیآورد و بر آن سوار می شود . وای او و همراهان ایرانیش را بجائی که هئویش<sup>۵</sup> غنوده است راهنمایی میکنند و سپس بجائی که طوس جنگجو خفته است میروند و از آنجا بنقطه ای میرسند که کی ایوه خفته است و چون از او گذشتند سوشیانس را می بینند و او می پرسد : این کیست که بر پشت « وای » سوار است ، کیخسرو خویشتن را بدو می شناساند و سوشیانس ویرا از برانداختن پرستشگاه بد دینان بر کنار پیچست و تباه کردن فراسیاب درود می فرستد . آنگاه کرساسپ با گریزی در دست فرا میرسد ، طوس از جای برمیخیزد و کرساسپ را بآئین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان از این هنگام آغاز میشود .

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن دوره پادشاهی کیخسرو شصت سال مهین شده است .

از آنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه در اوستا و چه در ادبیات بهلوی از بزرگترین بهلوانان و شاهان نژاد ایرانیست که مقام مذهبی بزرگی

۱ - رجوع کنید بداستان سیاوش در همین کتاب .

۲ - دینکرت کتاب ۸- فصل ۱ فقره ۴۰      ۳ - فصل ۳۵ فقره ۳

۴ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱-۵      Hāoist - ۵

نیز دارد و بتدریج در شمار جاویدانان درآمده است، در اوستا این پهلوان بزرگ همه جا با دو صفت آرشن یعنی شجاع و فعل و «خشتری هن گریمو»<sup>۱</sup> یعنی پیوند دهنده کشورها - متحد سازنده کشورها - پدید آورنده شاهنشاهی : خوانده شده است .

این دو صفت مهم کیخسرو در سراسر داستان او در شاهنامه و همچنین در ادبیات پهلوی بتدریج یا بتصریح وجود دارد . بنا بر روایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای نبرد با پهلوانان بزرگ حاضر بود و با آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبرد تنگ داشتند او از این کار خودداری نمی کرد چنانکه در یکی از جنگها با پشننگ (شیده) پسر افراسیاب که پهلوانی را از پیر بارث میبرد دیرگاهی بجنگ تن بتن مبادرت جست تا سرانجام بر او فائق شد و باز چنانکه در شاهنامه می بینیم کیخسرو نخستین پادشاهی است که توانست خطر بزرگ تورانیان را از ایران شهر منقطع سازد و سراسر ایران و پادشاهان و پهلوانان ایران زمین را از پارس و اصفهان تا خراسان زیر لوای خویش برای نجات ایران گرد آورد و متحد سازد . بنا بر این کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستا هم پادشاهی شجاع است و هم پدید آورنده شاهنشاهی ایران و متحد سازنده کشورها . — در قسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که در شاهنامه دیده ایم توانا و زبردست و پیروز و فرمانروا وصف شده است .

در اوستا از تعلق یافتن فرکیانی بخسرو و بر آمدن کارهای بزرگی به یاری فرّ زبردست او بارها سخن رفته است و این حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور و نیرو و دوست کامی و زیبایی و شکوه و جلال و پیروزی که بیاری فر نصیب کیخسرو سنده بود همه را بحیرت میافکنند . — کیخسرو در اوستا پادشاه دلیر است که نعمتهای گوناگون بر او روی آورده بود . بر زورمند ترین دشمنان مانند ائوروسار و فرنگر سین و کرسوزد غلبه یافت و انتقام خون سیاوش و اغریث را از این دو بگرفت . در اوستا محل قتل افراسیاب و کرسوز کناره دریاچه چیچست (اوردیه) است و این روایت عیناً در متون پهلوی دیده می شود . ناسرخان شاهنامه فردوسی کلمه چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاء مجهول) تلفظ می شود .

بنا بر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد هوم<sup>۱</sup> (هوم) نام دارد. داستان هوم در شاهنامه نیز با اندک مغایرتی در جزئیات آمده است مثلاً بنا بر روایت شاهنامه هوم مردی زاهد و از نژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز باخود داشت چنانکه چون با افراسیاب در افتاد توانست او را بزیر آورد و بکشد افگند اما در اوستا هوم مطلقاً باصفت جنگجو آمده است.

در گذشته شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری با متون پهلوی بیش از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنار چیچست (در متن حاسب که تحریف عجیبی از چیچاست یا چیچست است) بدست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیک آب زره دانسته و برعکس آنچه در متون پهلوی دیده ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب باشارت هوم پالهنک برگردن کرسیوز افگندند و او را بر کنار آب آوردند و چندان شکنجه کردند که از درد فغان برآورد و افراسیاب آرای او بشنید و از آب بیرون آمد، در اینحال کسی از راه چیزی رسید و او را بکشد انداخت و از آب برکشید و بشاهان سپرده خود ناپدید شد. از این روایت در متون پهلوی و طبری که مأخذ عمده و اساسی او خداینامه بود اثری دیده نمی شود و حتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی و شاهنامه و دیگر مأخذ و روایات از سوی دیگر وجود دارد آنست که بنا بر قول طبری کرسیوز (در متن تاریخ طبری کی سواسف و در تجارب الامم ابوعلی مدکویه<sup>۲</sup> زشواسف) برادر افراسیاب پس از او بتوران زمین رفت و سلطنت را بدست گرفت و پس از وی پسرش خرزاف بجای او نشست و این خرزاسف علی الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسپ بود و چون حرب آ<sup>۳</sup> در پهلوی الف و خاء هر دو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام «ارژاسپ» پدید آمده است.

در مجمل التواریخ عین روایت فردوسی در باب قتل افراسیاب مکرر گشته است با این اختلاف<sup>۴</sup> پناهگاه افراسیاب غاری نزدیک جیس دانسته شده<sup>۵</sup> نه نزدیک بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شین» از بلاد معروف

۱ - Haoma - ۲ - چاپ I.e Strang ص ۴۵ .

۳ - مجمل التواریخ ص ۴۹ - ۵۰ .

آذربایجان قدیم است. ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیر شدن کرسیوز و افراسیاب و کیفیت قتل آندو، ظاهراً از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده است.<sup>۱</sup>

در اوستا برای کیخسرو و دشمن بزرگ نام برده اند یکی «فرنگر سین» یعنی افراسیاب و دیگر ائوروسار.<sup>۲</sup> از دشمن نخستین در ادبیات پهلوی و شاهنامه و تواریخ اسلامی بسیار سخن رفته است اما دشمن دیگر کیخسرو که دلیر تر و خطرناکتر از دشمن نخستین او بود و همواره بر پشت اسب و میان جنگل با خسرو قتال میکرد در آثار بعدی فراموش شده و ازو نامی نیامده است.

در اوستا هر جا از کینه جوئی سیاوش سخن رفته نام اغریث هم دیده میشود. از اغریث و داستان او وقتی که سخن از تورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد و در اینجا تنها بیاد میآورم که بنابر نقل شاهنامه نیز هوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند نیفکنند بلکه کین نوذر و کین اغریث هم او را بر این کار باعث شده بود زیرا اغریث تورانی، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود و افراسیاب گناهکار تندخوی را از آزار ایشان باز میداشت. بنابر آنچه از آفرین بیفامبر زردشت یشت بر میآید کیخسرو از مرگ و زوال برکنار بود. این فکر در متون پهلوی و شاهنامه عیناً باقی مانده است. در متون پهلوی کیخسرو از جمله جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ بسر می برد و بر تخت خود در مکانی که از دیدگان پنهانست نشسته و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخر الزمان یاری می کنند. روایت مذکور در شاهنامه بدین صورت در آمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران از آسیب افراسیاب نورانی از این جهان روی بر تافت و بفرمان خداوند در عین حیات آهنگ جهان باقی کرد و بممانتهای پهلوانان ایران و فعی انهاد و سرانجام باطوس و گیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و به بیابانی رسید و شبانگاه بچشمه ای که در آنجا بود تن بشت و چون بامداد درآمد ازو اثری نیافتند و آن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند. داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه

در شاهنامه می بینیم لاشکائر و باصورت منقلب و واژگونه‌ای از حدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا و آثار پهلویست. در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنا بر روایت شاهنامه بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس جنگجو نام برده شد که جامی خفته و کیخسرو بر پشت وای (وابو) از نزدیک او می‌گذرد.

یکی از نکات مهم در تحقیق داستان کیخسرو آنست که او رادر اوستا و متون پهلوی هیچگاه پادشاه هرهفت کشور ندانسته اند بلکه در اوستا همه جایوند دهنده کشورها (مراد کشورهای ایرانی است) ذکر کرده و در متون پهلوی پادشاه کشور خونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند و اتفاق را در شاهنامه نیز سخنی از پادشاهی او بر هفت کشور نیست.

مطلب گفتنی دیگری که برای ما در مقایسه شاهنامه با مآخذ پیش از اسلام مانده ویران کردن دژ بهمن است در اردبیل و بر آوردن آذر گشسب بجای آن. چنانکه در قطعات منقول از متون پهلوی دیدیم کیخسرو بشکده‌ای را بر کنار دریاچه چیچست ویران کرد و آذر گشسب را بجای آن ساخت<sup>۱</sup> آذر گشسب یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران در دوره ساسانیست که در شیراز واقع و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود. اثر داستان ویران ساختن بشکده نزدیک چیچست و بر آوردن آذر گشسب با اختلافات مختصری در شاهنامه و تاریخ سیستان<sup>۲</sup> باقی مانده و از میان تواریخ عربی در تاریخ سنی ملوک الارض<sup>۳</sup> بر مختصری از این روایت دست می‌باییم و آن چنین است که کیخسرو و اژدهائی را بنام «کوشید» بکشت و در آنجا که این اژدها راتباه کرد آتشکده‌ای معروف به آذر کوشید بر آورد. کلمه کوشید را میتوان تهریفی از کوشسب (گشسب) دانست.

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس شمالی نیز آمده است و مسعودی<sup>۴</sup> و مورخان دیگر مطالب تازه‌ای در باب او ذکر نکرده‌اند. از این مآخذ مطالبی تازه‌تر از شاهنامه بر نمی‌آید و حتی در بسیاری از جزئیات میان آنها خاصه

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و بندهشن فصل ۱۷ فقره ۷

۲ - ص ۳۵ - ۳۶ ۳ - چاپ گوتوالد ص ۳۶

۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ بیه.

تاریخ طبری و غیر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه توافقی یافت و چون نقل آنها سخن را بدر از می کشاند از این کار چشم میپوشم.

### ۹. کی لهراسپ

بنا بر روایت فردوسی چون کیخسرو از کار جهان سته شد و آهنگت جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسپ که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید. بزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که او از تخم شاهان نیست. اما کیخسرو نژاد او آشکار کرد و گفت که از پشت کی پیشین و از تنم قبایر و صاحب فرکیان نیست. پس بزرگان پادشاهی وی تن در دادند و او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارسائی برآورد و آتشکده ای بنام برزین ساخت (آذر برزین). لهراسپ دوسر داشت یکی زویو دیگر گشتاسپ و بر درگاه خود دوتن از نبیرگان کاوس داشت که از ایشان پسران نمی برداشت و چون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد از پدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد و سپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصر را بزنی گرفت. و آخر کار با پسران نزد پدر بارگشت و لهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید و خود بنوبهار بلخ رفت و موی فرو هشت و بستایش داور پرداخت و چون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آئین وی گشت و همچنان بعبادت روز میگذراشت تا در یکی از حملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته شد. پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود. شرح نسب لهراسپ در داستان رستم و اسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است: لهراسپ پسر اورند شاه پسر کی پیشین پسر کی قباد.

نام این پادشاه در اوستانهای یکبار در فقره ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردویسورانهیت میکند آمده بدین صورت: «کوی ویشناسپ پسر آئوروت اسپ» ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی لقب کوی. آئوروت اسپ یعنی ضاحب اسپ نندرو و این نام اگرچه از لحاظ ترکیب با سامی قدیمی پیش از زردشت و یا زمان او شبیه است اما وجود لهراسپ برعکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تاریخی کمتر نزدیک است و از

دلایل بزرگ برای مدعی نخست مذکور نبودن نام او در یشت‌های اساسی و مهم است و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت با نهایت سرعت و بدون توجه زیاد و سوم نیامدن نام وی در گاتاه‌ها با آنکه بنابر داستانها متأخر معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین بود می‌بایست از وی مانند بزرگان و نام‌آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده شود. بدین جهت میتوان گفت که نام و داستان لهراسب الحاقی و بعدی است و بقول استاد کریستن سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی لهراسب در داستانها بمیان آمده.

در چهار دینسک از قطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسب آمده و داستان او مذکور افتاده بود.<sup>۲</sup>

تورون اسپ در متون پهلوی و فارسی به لهراسب مبدل شده و بعقیده بعضی از محققان<sup>۳</sup> این مبدل نحو ذیل صورت گرفته است: از اهورت اسپ اوهروت اسپ<sup>۴</sup> و از اهرود اسپ اوهرد اسپ<sup>۵</sup> و از اوهرد اسپ اوهرلا اسپ<sup>۶</sup> و از اوهرلا اسپ لهراسب.

در نهمین (فصل ۳۱ و ۲۸) سلسله نسب لهراسب چنین است: لهراسب پسر از<sup>۷</sup> پسر<sup>۸</sup> نوش<sup>۹</sup> کی پسر<sup>۱۰</sup> برادر کی اوس<sup>۱۱</sup>.

چون لهراسب برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کسی گشتاسپ اشخاص جدا داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشوار مینمود و بهمین جهت در متون پهلوی بعضی از روایات بنی اسرائیل برای او بعاریت گرفته شده شده است مثلاً بنابر نقل مینوگک خرد (فصل ۲۷ فقره ۶۷) لهراسب اورشالیم را ویران کرد و یهودان را پراگنده و بنابر نقل دینکرد (کتاب ۵ فصل ۱ فقره ۵) لهراسب بمهر اهری به تخت نرسیه<sup>۱۲</sup> (بخت النصر - نبوکدنصر<sup>۱۳</sup>) باورشلیم تاخت و شاهان این روایات بعد از عهد ساسانی پیدا شده باشد.<sup>۱۴</sup>

در مآخذ اسلامی از این پادشاه کیانی روایات تازه ای ذکر نشده است. ابوریحان<sup>۱۵</sup> نسب او را چنین ذکر کرده است: کی لهراسب بن کیوچی

- |                    |                                  |
|--------------------|----------------------------------|
| ۱ - کیانیان ص ۹۱   | ۲ - دینکرد کتاب ۸                |
| ۳ - فصل ۱۳ فقره ۱۵ | ۳ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲ |
| ۴ - ohrvdasp       | ۵ - ohrdasp                      |
| ۶ - ohrlasp        | ۷ - ôz                           |
| ۸ - Bôxt-Narséh    | ۹ - Nabuchodonosor               |
| ۱۰ - کیانیان ص ۹۳  | ۱۱ - الانارالباقیه ص ۱۰۴         |

ابن کیمنش بن کیقباد و آنچه او ذکر کرده است با نقل طبری اختلاف دارد بدین نحو: کی لهراسپ پسر کی اوجی پسر کی منوش پسر کیفاشین پسر کیسه پسر کیقباد<sup>۱</sup> و این نسب نامه با بندهشن مطابق است چه در آن کتاب نسب لهراسپ چنین آمده: کی لهراسپ پسر کی<sup>۲</sup> از پسر کی منوش پسر کی پسین پسر کنی ایپوه پسر کی گواذ. حمزة بن الحسن<sup>۳</sup> نسب نامه لهراسپ را چنین آورده است: کی لهراسپ پسر کیاوجان پسر کیمنش پسر کیفشین پسر کیا فوه. روایت مسعودی<sup>۴</sup> و دینوری<sup>۵</sup> در این باب بایگدیگر و بامآخذ سابق فرق بسیار ندارد و فی المثل دینوری نسب نامه لهراسپ را کوتاوتر کرده و کی لهراسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی ایپوه) بن کیقباد آورده است. چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسه همه این روایات با شاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات و روایت فردوسی خوب آشکار می شود.

حدیث ویران کردن اورشلیم و پراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او در همه این روایات دیده می شود<sup>۶</sup> تعاللی گفته است که بخت النصر را بغارنسی بخترشه می گفته اند و این تحریفی است از بخت نرسیم یا بختنرسه پهاوی. بخت النصر بر روایت تعاللی یکی از سپهبدان لهراسپ بود اما دینوری او را ابن عم لهراسپ دانسته است و حمزة بن الحسن گویو بن گودرز و صاحب مجمل التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته است که «در کتاب الاصفهانی لوشه بن ویو (نرسه پسر گویو) بن گودرز گوید و دیگر روایت و و بن گودرز (گویو پسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت النصر یا بخت نرسیم بشام در شاهنامه اصلا نیامده است و بجای آن داستان لشکرکشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین و تلافی سپاه روم و ایران در شام مختصر شهابتی (تنها از حیت محل واقعه) به داستان مذکور دارد.

۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵ - ۲- تاریخ سنی ملوک الارض

ص ۳۶ - ۳- مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۴- اخبار الطوال ص ۲۶

۵- تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبار الطوال ص ۲۶ -

مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۱۲ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۴۴

## ۱۰- کی گشتاسپ

خلاصه سخنان فردوسی و دقیقی در باب گشتاسپ چنین است: گشتاسپ و وزیر پسران لهراسپ بودند. گشتاسپ زیبا و پهلوان بود چنانکه پس از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت از پدر بود و چون لهراسپ بخواهش او تن در نداد رنجیده عازم هند شد. وزیر او را بخواهش باز گرداندولی گشتاسپ باز از پدر گریخت و متکروار بروم رفت و پس از هنرنمایی‌ها و رنجهای کتایون دختر قیصر را که دلباخته وی بود بزنی گرفت و سرانجام پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. وزیر نیز بفرمان لهراسپ بمقابله سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و وزیر به ایران باز گشتند و لهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعد سلطنت گشتاسپ زردشت آئین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از در خلاف درآمد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت و چون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی ماند ویرا بجهنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر پرورد و پس از چند گاه بخواهش نیا نزد افرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ پیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و موبن پهلوی آمده است. نام او در اوستا ویشناسپ<sup>۱</sup> یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت یعنی جزء اول این نام بمعنی رمنده است) و این نام با صفتی که از او در آبان یشث (فقره ۸) آمده یعنی دارنده اسبان تندرو تادرجه‌ای متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته ام بیش از همه بزرگان و مشاهیر قوم ایرانی در اوستا یاد شده<sup>۲</sup> و خلاصه آنچه میتوان در باب او از همه این موارد مختلف دریافت اینست:

۱- Vishtāspa ۲ - رجوع کنید به گاتاهایسنا ۲۸ قطعه ۲ و یسنا ۴۶ قطعه ۱۴ و یسنا ۵۱ قطعه ۱۶ و یسنا ۵۳ قطعه ۲ و یسنا ۱۲ فقره ۷ و یسنا ۲۳ فقره ۲ و یسنا ۲۶ فقره ۵ - آبان یشث فقرات ۱۰۵، ۹۸، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۳۲ (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

ویشناسپ، بلند همت، دارندهٔ اسمان نمک رو، از خاندان نوذری<sup>۱</sup> به نوذری<sup>۲</sup> پیرو دوست گزوبوشت<sup>۳</sup> پیغامبر: شهریاری مزدا پرست و بیرو منش پاک و راستی و دارای فرکیانی بود و بیاری فر اندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین اهورائی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنان خود «تثریاونت»<sup>۴</sup> و «پشن»<sup>۵</sup> و «ارجت اسپ»<sup>۶</sup> از قبیلۀ «خی اون»<sup>۷</sup> و «اشت ائرونت»<sup>۸</sup> و «دوشی نیک»<sup>۹</sup> و «سپین ج اوروشک»<sup>۱۰</sup> غلبه کرد و دختران خود «هومی»<sup>۱۱</sup> (هما) و «زارینه کنا»<sup>۱۲</sup> (به آفرید) را که اسیر خیونان (تورانپان) شده بودند رها کرده، بکشور خود باز آورد و مظفر و منصور بخان و مانن خود باز گشت.

زن گشتاسپ هوتوسا<sup>۱۳</sup> از خاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین زردشت را پذیرفت<sup>۱۴</sup> و از کسان او پشونو<sup>۱۵</sup> است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سینتودات»<sup>۱۶</sup> موصوف به تخم<sup>۱۷</sup> (تخم دلیر) و دیگر «فرش هم ورت»<sup>۱۸</sup> و دیگر «فرشوکر»<sup>۱۹</sup> این چهار تن بنا بر روایات بعدی پسران گشتاسپند. و دیگر «زئیری وئیری»<sup>۲۰</sup> موصوف به «اسپ یثوذ»<sup>۲۱</sup> یعنی سوار جنگی قاهر، «ارجت اسپ» (ارجاسپ)

(بقیة حاشیه از صفحه قبل)

— در واسپ یشت فقرات ۲۹-۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹-۱۰۰، دام یشت فقره ۳۵، اوت یشت فقرات ۴۹-۵۱، گوش یشت فقرات ۲۹-۳۱، زامداد یشت فقرات ۸۴-۸۷، الف بن پیغامبر ررتشت یشت، ویشناسپ یشت.

۱ - رجوع کنید به دین کتاب دیل نام نوذر Zarathushtra - ۲

۳ - Tathryâvant - ۴ Peshana - ۵ Aredjat - aspa

۶ - Xyaona - ۷ Ashta - Aûrvant - ۸ Darshinika

۹ - Spinjdaûrûshka - ۱۰ Hûmaya - ۱۱ Wâridhkana

۱۲ - Hutaosâ - ۱۳ - یشت ۱۵ فقره ۳۵، یشت ۱۷ فقره ۴۶

۱۴ - Peshôtanu - ویشناسپ یشت فقره ۴ و فروردین یشت فقره ۱۰۳

۱۵ - Spentô-dâta - فروردین یشت فقره ۱۰۳ ویشناسپ یشت فقره ۲۵

۱۶ - Taxma - ۱۷ Frashmanvareta - فروردین یشت فقره ۱۰۲

۱۸ - Frashokara - فروردین یشت فقره ۱۰۲

۱۹ - Zairî - Vairî - آبان یشت فقرات ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۱۷

۲۰ - Aspayaodha - ۲۱

و ۶ هوم بنت ۱ است - که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شد - و دیگر > بسوتیری ۲ که در روایات متأخر پسر و یادگار زیر و کشته شده انتقام او است - و دیگر > کوارسمن ۳ و دیگر > فرشوشتر ۴ و برادرش جاماسپ ۵ از خاندان هوگو ۶ وزیر کی گشتاسپ.

کتابه کوی ویشناسپ در ادبیات پهلوی کی ویشناسپ ۷ و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است. این کی در اوستا و ادبیات پهلوی از پادشاهان با شکوه و دیندار و در حماسه ملی ما علاوه بر این مردی زورمند و تهم و نبرده است ۸ جمال و زیبایی و نیرو و فریانی همه در او گرد آمده است.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزاره سوم ویشناسپ بجای لهراسپ کیانی سلطنت نشست و > چون ویشناسپ شاه سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد. پس هزاره چهارم برسد ۹ اندرین هزاره ذرتوهشت ۸ دین از او هر مزد پذیرفت و بیاورد. ویشناسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و بارچاسپ ۹ (با اژداسپ) کارزار آغاز کرد و مردم انیران (غیر ایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند >

بنا بر روایت دینکرت ۱۰ نیز گشتاسپ جانشین لهراسپ بود و گشتاسپ را چندین برادر بود که از میان همه تنها زیر و معروفست ۱۱. چهار پادشاه این کی بشمار و شهرت وی عالمگیر بود ۱۲.

در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام ویشناسپ ساست ۱۳ از کی ویشناسپ به مصیبت سخن رفته و حدیث جنگهای او با ارجاسپ و کارها و خصایل وی در آن آمده بود و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه میشود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورائی درسی سالگی زردشاه بدو الهام شد و گشتاسپ ده سال بعد آنرا پذیرفت ۱۴. امشاسپندان و

- ۱ - Humayaka - ۲ - Bastawairi - فروردین یشت فقره ۱۰۳  
 ۲ - Kvārasman - فروردین یشت فقره ۱۰۳  
 ۳ - Frashaoashtra - ۴ - Djāmāspa - ۵ - Hwōgwa - ۶ -  
 ۷ - Vēshatāsp - ۸ - /arthusht - ۹ - Artchāsp -  
 ۱۰ - کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵۵ ۱۱ - بندهشن فصل ۳۱ فقره ۲۹  
 ۱۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۵-۷۶ ۱۳ - Vishtāsp-Sāst-Nask -  
 ۱۴ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۳ فقره ۵۱ و فصل ۴ فقره ۱

آتش او رمزد برگشتاسپ ظاهر شدند او را بپذیرفتن و پراگندن مزدیسنا بخواندند و او زن خود هوتوس<sup>۱</sup> را نیز براین کار آگاه ساخت<sup>۲</sup>. برای برگشتاسپ وافعه دیگری نیز از این قبیل روی داده و آن چنانست که روح یکی از مقدسان بنام سریت Srit که از گروتمان (بهشت) آمده بود برگردونه ای با شکوه که خود بخود حرکت میکرد بر ویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شد يك بهره جسمانی و يك بهره روحانی آنرا که جسمانی بود گشتاسپ سوار شد و با آن میان نوذریان رفت و بر آن که روحانی بود سریت بر نشست و به گروتمان بازگشت<sup>۳</sup>.

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسب - آذر فریغ - آذر برزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذر فریغ<sup>۴</sup> آتش موبدان و آذر برزین مهر آتش کشاورزان هر دو در همان محلی که در دوره ساسانی برپا بوده بوسیله گشتاسپ ایجاد شده است. در نسخه معروف هندی بندهشن<sup>۵</sup> چنین آمده است که یم (جم) آتش فریغ را بر فراز کوهی در خوارزم برپا کرده بود و در عهد ویشتاسپ این آتش را بکوه رشن<sup>۶</sup> واقع در کابلستان بردند و در عهد ما هنوز آنجاست. اما بنا بر آنچه در نسخه ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه «کواروند»<sup>۷</sup> قرار داشت و این با روایات اسلامی که مبنی بر وجود آذر فریغ در کاریان فارس است نزدیکتر میباشد<sup>۸</sup>. آذر برزین مهر را گشتاسپ در کوه ریوند واقع در خراسان بر تپه ای بنام «پشت ویشتاسپان» بنا کرد<sup>۹</sup>.

اشاراتی که در گاتاها و غیر آن در باب جنگ ویشتاسپ با ذوبان و کریانان شد، دو کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهم ترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه نیرومند دو تن بدربار ویشتاسپ فرستاده باژ و ساو ازو خواست اما ویشتاسپ پیام او را خوار داشت و آغاز جنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی

۱ - Hutôs - ۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۶-۸۶

۳ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۶ فقره ۲ - ۴ - Atur Farrbag

۵ - فصل ۱۷ فقرات ۵-۶ - Rôshn

۷ - Kavârvand - ۸ - کتاب کیانیان تألیف کریم بن سن س ۹۵

۹ - بندهشن فصل ۱۷ فقره ۸ و فصل ۱۲ فقره ۳۴

اقوام دیگر پدید آمده بود. جنگهای عظیمی میان ویشتاسپ و ارجاسپ در گرفت که بهیروزی گشتاسپ و نصرت مزدیسنا ختام پذیرفت<sup>۱</sup>. بنا بر روایت بندهشن<sup>۲</sup> جنگ نهائی و قطعی این دو پادشاه در کوه «کومس» (کومس در کتب اسلامی) صورت گرفت. در این جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون اعطه شکست و آشفتنگی ساه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فروریخت و کوه دیگری بنام کومس و مشهور به «متن فریات»<sup>۳</sup> (بفریاد رسیدن) برآمد که مایه نجات ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس از غلبه بر ارجاسپ کسان بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان را بدین زردشت خواند و کتاب های اوسا را با چند تن از مغان برای تفسیر و توضیح نزد آنان گسیل داشت<sup>۴</sup>.

عمر ویشتاسپ صد و پنجاه سال بود و پسری بنام پشیوتن<sup>۵</sup> (پشون) داشت که از جاویدانانست و پیری و فرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و تن و جان قوی و نیرومند است.<sup>۶</sup>

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء به گشتاسپ و گشتاسپ یا بشتاسف و بشتاسپ مبدل شده است. ویشتاسپ در این مآخذ نیز جانشین اهراس است منتهی بهمان کیفیت که در شاهنامه می بینیم در حیات پدر بجای او به سلطنت نشست. ظهور زردشت بنا بر این مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد. کیفیت ظهور زردشت و عرض کردن دین بر ویشتاسپ و پذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده و نقصان همانست که در بقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ نورانی و هنرنمایی های زریر و پسرش نستور (بستور) و اسفندیار و پشون و پسر گشتاسپ و منهنم ساختن ارجاسپ، تعاللی در باب جنگ گشتاسپ و ارجاسپ و فرستادن اسفندیار به جنگ رسنم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است و البته بر اثر اتحاد ایشان در استفاده از شاهنامه ابو منصور و چنین توافق و مشامتی منتظر است.

در کتاب ایاتکار زریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (نورانی) اکتفا شده است و این کتاب در بعضی از جزئیات مغایرتی با

۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۷۷ و ۸۳-۹۰ و کتاب ۵ فصل ۴ فقره ۱

۲ - فصل ۱۲ فقره ۳۲-۳۳ Maran Frayât ۳ - دینکرت

کتاب ۴ فصل ۶۱ - Pishiyotan ۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل

۴ فقره ۸۱

غرر اخبار ملوک الفرس<sup>۱</sup> ثعالبی و شاهنامه فردوسی دارد اما از بسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست. ثعالبی نیز مانند فردوسی قصه هفتخان اسفندیار را متعلق با آخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی الحقیقه نالی و نظیر هفتخان رستم است.

صاحب مجمل التواریخ<sup>۲</sup> بنای شهر ستانی بنام «رامشاسان» را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند و این همانست «همزة»<sup>۳</sup> «راموشناسقان» ضبط کرده و آنرا شهر فسا دانسته است. کلمه «راموشناسقان» باید شکل غلط و معرف رام و شناسقان باشد که معرب «رامای ویشناسان»<sup>۴</sup> ۳ پهلوی است و باز دیهی بنام «نمبور» در مجمل التواریخ بدو منسوبست که همزه منور ضبط کرده. چنانکه دیدیم در آثار پهلوی بنای دو آتشکده بزرگ، یعنی آذر فرم و آذر برزین مهر را از کی گشتاسپ دانسته اند. دقیقی نیز بنای آتشکده هندی را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است:

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر نا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشکده دیگر که دقیقی میبایست از شاهنامه منشور نقل کند در درج کلام ساقط شد و این نتیجه تطویلی است که در توصیف آذر برزین و کاشتن سرو کاشمر بر در آن و بر آوردن کاشی بر فراز آن<sup>۵</sup> صورت گرفته است. فردوسی بنای آذر برزین را بطور اسب نسبت داده.

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دشمن قیصر روم و موسوم به ناهید بود که شاه و برا کتابون می خوانند. میان این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در نام همسر گشتاسپ چنانکه می بینید اختلاف بسیار موجود است. چه چنانکه دیده ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتوس<sup>۶</sup> و در نون پهلوی هوتوس<sup>۷</sup> است. گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست و او بنا بر روایات قلمم هوتوس از خاندان نوذری و با گشتاسپ از راه رفته بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است. بعقیده من روایت مذکور متعلق باواخر عهد ساسانی و فی المثل بعد از دوره خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان ساسانی ایران و بخاندان صورت گرفت و شاید به همین سبب در نسخه شاهنامه پهلوی که متعلق به عهد

۱- س ۵۲ ۲- سنی ملوک الارض س ۲۷ ۳- Ram i Vishtāspān

۴- Hutaōsa

بزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور در داستان گشتاسپ راه یافته باشد. اصولاً داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدود مانند غرر اخبار ملوک الفرس ثمالبی (از صفحه ۲۴۵ به بعد) و قابوسنامه و شاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود و روایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامه فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد. گذشته از این میان داستان معاشقه گشتاسپ و کنایون در شاهنامه شباهت فراوانی با معاشقه زریادرس<sup>۱</sup> با اداتیس<sup>۲</sup> وجود دارد<sup>۳</sup>. در این داستان که در عهد هخامنشی بصورت منظومه‌ای در ایران رائج بود اداتیس مانند کنایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دل‌باخته زریادرس گشت و باز مانند کنایون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقه گشتاسپ با کنایون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد.

از دشمنان و یشتاسپ ذراوستا که چندان و همه خطرناک و سهمگین بودند در متون پهلوی جز یک تن یعنی ارجت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان و یشتاسپ افزوده‌اند و آن آخوان<sup>۴</sup> سمید است که و یشتاسپ با او در «سپت رزور»<sup>۵</sup> (جنگل سمید) در ناحیه «پشخوارگر»<sup>۶</sup> جنگید و بر وی غلبه یافت<sup>۷</sup> اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم با دیو سمید و اکوان دیو که نویسنده کتاب از آندواخوان (اکوان) سمید را پدید آورده و قتل او را بویشتاسپ نسبت داده است. گذشته از این باید بدانیم که در ایاتکار زیران از تلافی سپاه گشتاسپ و ارجاسپ در جنگل سمید سخن رفته است.

در شاهنامه تنهادشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد و سرانجام بدست اسفندیار در روئین دژ محصور و مقتول شد و داستان جنگ نخستین او با گشتاسپ موضوع منظومه حماسی ایاتکار زیران را پدید آورد.

در باب زریوبستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ

۱- Zariadres ۲- Odatis ۳- رجوع کنید به همین کتاب، گفتار

دوم منظومه یادگار زیر . ۴- Axvân ۵- Spêt-razûr

۶- Patashxvârgar ۸- جاماسپ نامیگ پهلوی فصل ۱ قمره ۲۰

در فصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهیم گفت و همچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، امانا گزیر بعض دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناخته شوند:

در شاهنامه و مآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر و دختر نسبت داده‌اند. در ایاتکار زیران برای ویشناسپ وهوتوس زن اوسی فرزند از پسر و دختر یاد شده است و بنا بر روایت شاهنامه بر روی هم سی و هشت تن از فرزندان گشتاسپ در جنگ با تورانیان کشته شدند<sup>۱</sup>. از میان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر و شیرو و شیداسب و نیوزار و اسفندیار و پشوتن و فرشید و ورد در شاهنامه یاد شده‌اند. پشوتن همانست که در اوستا<sup>۲</sup> «پیشی اوثن»<sup>۳</sup> نامیده شده است. پیش از این نام اسم یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشناسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوثن<sup>۴</sup> است. بعقیده دارمستتر این هر دو نام از یک تن است<sup>۵</sup>. این پیشیه اوثن همانست که در ادبیات پهلوی پیشوتن<sup>۶</sup> نام دارد و از جاوید آنان است که بر گنگ دژ فرمانروائی می‌کنند و در جنگ آخرالزمان از آنجا بیاری سوشیان می‌آید. پشوتن در شاهنامه همواره چون جوانی هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار را در همه امور راهنمایی میکرد اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ در اوستا موسوم است به «فرش هم ورت»<sup>۷</sup> که در منظومه ایاتکار زیران «فرشورت»<sup>۸</sup> نامیده شده است. این پهلوان بنا بر روایت یادگار زیران بدست «روژاک» دبو و بنا بر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد نوران کشته شد

دارمستتر<sup>۹</sup> معتقد است تمام کسانی که در فقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ از فروردین یشت از فرش هم ورت تاسمیت و دات مذکورند پسران کی گشتاسپند. شماره این اسامی به ۱۳ بالغ میشود. این فرض تا درجه‌ای درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که از ویشناسپ می‌شناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده و

۱ - پسر بود گشتاسپ را سی و هشت دلیران کوه و سواران دشت

بکشتند یکسر بر آن دزمگاه بیگبار کی تیره شد بخت شاه

۲ - فروردین یشت قفوره ۱۰۳ Pishyaothna - ۳

۳ - زند اوستان ج ۲ ص ۵۳۴ Hushyaothna - ۴

۴ - Pishiyotan - ۶ Frashhamvareta - ۷ Frashavart - ۸

۹ - زند اوستان ج ۲ ص ۵۳۳

در حقیقت سایر اسامی در میانه آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد از این اسامی در فروردین یشت نام برادرزاده گشتاسپ یعنی بستوئیری<sup>۱</sup> (بستور - نستور) و سپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است.

در شاهنامه از دو دختر کی گشتاسپ یعنی همای و به آفرید سخن رفته است که در دومین حمله ارجاسپ بایران اسیر و در روئین دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خود را بدان دژ رسانید و ایشان را رها کرد. - در قمره ۳۱ درواسپ یشت یکی از خواهشها و آرزوهای وشتاسپ آنست که دیگر باره هومی<sup>۲</sup> و وارید کنا<sup>۳</sup> را از کشور «خی آون»<sup>۴</sup> (خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه بازگرداند. و این قول بشمام معنی باروایت شاهنامه همانند است. در منظومه اباتکار وزیران یکبار از هومی بصورت همای یاد شده است که زیباترین دختر ایران بود. گشتاسپ هنگامی که از قتل وزیر آگاهی یافت و بکین خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گفت: کیست که شود - و کین وزیر من خواهد - تا همای دخت خود - بزنی بدو دم - که اندر همه کشور - از او هزیرتر نیست. -

نام وارید کنا در زبان فارسی تغییر شکل عجیبی یافته و به «به آفرید» مبدل شد و در صحت این اشتقاق نگارنده را تأمل و نظر است. از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام آور تر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیار است که از او و داستان وی در شرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت.

در شاهنامه از جاماسب وزیر و رایزن گشتاسپ چندبار سخن رفته است. جاماسب رهنمون گشتاسپ و سر مویدان و ردان و از باکدینی و پاکیزه روانی همه اسرار بر او آشکار بود<sup>۵</sup>، بر همه داینها دست داشت و ستاره شمری نیک می دانست. نام او دروستا<sup>۶</sup> جاماسب<sup>۷</sup> آمده است و او یکی از رجال بزرگ دربار کوی وشتاسپ و وزیر او و شوهر پوروچیست<sup>۸</sup> دختر زردشت و مردی شریف و اروتمند و کشور دار و عاقل و جنگجو و فاتح بود. جاماسب برادری

۱ - Bastawāiri      ۲ - Hūmāya      ۳ - Wāridhkanā

۴ - Xyaona      ۵ - کاتاما موارد مختلف - آبان یشت قمره ۶۸ و ۹۸ -

فروردین یشت قمره ۱۰۳ - گشتاسپ یشت قمره ۳      ۶ - Djāmāspa

۷ - Pōurutchīsta

بنام «فرش‌اوشتر»<sup>۱</sup> داشت که ازو در بسیاری از قطعات اوستا یاد شده و او پدر «هووی»<sup>۲</sup> زن زردشت بود. این دو برادر از خاندان هوو<sup>۳</sup> بوده اند. از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) به پهلوی و فارسی در دست است و او بنا بر این متون نیز مردی عاقل و دانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود. در منظومه ایااتکار زیران نام جاماسپ و ذکر هنر و دانش او چند بار آمده است. از جاماسپ پسری بنام گرامی (در ایااتکار زیران گرامیک کرت) نام برده اند که در شمار پهلوانان ازو نام خواهم برد.

### ۹۹ - پهلوی

#### آغاز دوره تاریخی

بنا بر روایت فردوسی در واقعه سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و نوش آذر کشته شدند و بهمن بماند اسفندیار او را بر سنم سپرد تا رسم شاهی و رزم و بزمش بیاموزد و چون چندی برآمد گشتاسپ نبیره خویش را از رستم بخواست و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند. نخستین کار بهمن کین خواستن از دودمان رستم بود، پس سیستان رفت و زال را که بیویش آمده بود بند فرمود و آنگاه فرامرز با سناهی بزرگ از بست بیامد و جنگی سخت در گرفت. سناهیان فرامرز پیرا گدندند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند و او خود زخمهای فراوان برداشت و آخر کار اسیر شد و او را بفرمان بهمن بردار کردند و بباران تیر بکشتند. بشوتن پسر گشتاسپ و وزیر بهمن از نفرین رودابه بترسید و بهمن را بر آن داشت که بر زال ببخشايد و همه خاندان رستم را بجای خود فرستد، بهمن نیز چنین کرد و بباران بازگشت. بهمن پسری بنام ساسان و دختری بنام همای و ملقب بچهرزاد داشت. چهرزاد سخت نیکو روی بود چنانکه:

پسر در پذیرفتش از نیکوی      بدان دین که خواند و را پهلوی

Hvōva - ۳

Hvōvi - ۲

Frashaoshtra - ۱

۴. برای تحصیل اطلاعات بیشتری در باب افراد این خاندان رجوع کنید به:

زند اوستا تألیف و تفسیر دارمستتر ج ۲ ص ۵۳۴

همای آبتن شد و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ همای را بهجانشینی برگزید.

نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باری است که ریشه روایات ملی ما از اوستا جدا و چنانکه خواهیم دید با تاریخ سلسله هخامنشی آمیخته می شود.

اما داستان بهمن در متون پهلوی سابقه ای دارد و از اینرو باید از این پس برای تحقیق در ریشه و بنیاد روایات حماسی از متون پهلوی آغاز کرد. در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است: «دوهمین هزاره (هزاره چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن پسر سپنددات) رسید ایران ویران بود و ایرانیان با یکدیگر بجنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از نیروی همای دختر وهومن پادشاهی نشست. در فصل ۳۴ بندهشن دوره سلطنت وهومن پسر سپنددات ۱۱۲ سال گفته شده است. روایت مجمل التواریخ با این قول موافق است<sup>۱</sup> ولی در شاهنامه دوره سلطنت بهمن ۹۹ سال است.

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دوره سلطنت کی اردشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپنددات بشاخص سیمین درخت گیتی مانده شده است و در کتاب دینکرت (فصل ششم فقره چهارم) چنین آمده است که وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی که پس از زردشت آمده اند شهریار راستگردار و عاقل مزدیسنان بود.

در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده<sup>۲</sup> و لقب او را دراز دست<sup>۳</sup> دانسته اند. این لقب را در کتب عربی بصورت های طویل الیدین<sup>۴</sup> و طویل الباع<sup>۵</sup> و در کتب فارسی غیر از دراز دست، دراز انگل<sup>۶</sup> یعنی دراز انگشت نیز گفته اند و این همه با وصفی که فردوسی کرده مطابقت:

چو بر پای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او  
همین لقب را بیرونی آنجا که ملوک فارس را از قول اهل مغرب شماره

۱ - مجمل التواریخ ص ۵۳      ۲ - تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۷ تواریخ

طبری ص ۶۸۶ الاثار الباقیه ص ۱۰۵ و مجمل التواریخ ص ۳۰

۳ - مجمل التواریخ ص ۳۰      ۴ - الاثار الباقیه ص ۱۱۱

۵ - ایضا ص ۱۰۵      ۶ - مجمل التواریخ ص ۳۰

کرده مقروءش<sup>۱</sup> یعنی بطریق الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا)، گفته است. این کلمه مصحف کلمه یونانی ماکروختر<sup>۲</sup> است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکر شده و مورخان رومی «لونگی مانوس»<sup>۳</sup> گفته اند. در تواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لشکی مانوس» از راه زبان سریانی صورت گرفت و بمقتده نولدکه پس از این آشنائی مورخان اسلامی اردشیر لشکی مانوس را با بهمن یکی دانستند<sup>۴</sup>.

با توجه مختصری باین سلسله روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتماس تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیک میشود و این مقدمه پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبه تاریخی بودن شاهان اندک اندک فوت بیشتری میگیرد تا سر انجام بیادشاهان تاریخی مانده دارای دارایان (داریوش سوم) و اسکندر میانجامد.

یکی از نشانهای آمیزش تاریخ هخامنشی با تاریخ اواخر عهد کیانی جز از موردی که نشان دادم مطلب ذیلست. مسعودی گفته است «بازگشت جهودان باورشلیم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت و بنا بر قول دینوری<sup>۵</sup> بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست از این آئین برداشت و بکیش مغان بازگشت.

این دو روایت نشانه آمیزش دین ار پادشاهانست با تاریخ زندگی بهمن. باورستان دین یهودان باورشلیم در تاریخ سلسله هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و از پادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنا بر روایت یهودان اخشوروش است که اسیر یهودی را بزنی داشت<sup>۶</sup> و در یکسانی این اخشوریش با خشایارشا تردیدی ندارم.

بنا بر قول حمزه بن الحسن<sup>۸</sup> و محمد بن جریر<sup>۹</sup> بهمن کی اردشیر بیوان ساه برد و چنانکه دیده میشود در این روایت موضوع لشکر کشی خسایارشا بیوان وارد داستان بهمن شده است.

۱ - الاثار الباقیه ص ۱۱۱    ۲ - Makroxeir    ۳ - Longimanus

۴ - حماسه ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص ۱۳

۵ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷    ۶ - اخبار الطوال ص ۲۹

۷ - کتاب استراز سلسله کتب مقدس عهد عتیق    ۸ - تاریخ سنی ملوک الارص

ص ۳۲    ۹ - تاریخ الرسل والملوک ص ۶۸۲

باتوجه بمطالب فوق و رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی و دینوری و امثال ایشان ذکر کرده‌اند محقق می‌گردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است.

بنا بر روایت حمزه بهمن به سیستان و زابلستان لشکر کشید و از آنجا بسیار اسیر آورد. روایت دینوری و ثعالبی و طبری و دیگر مورخان نیز در این باب تقریباً بر يك منوال و باشاهنامه همساز است.

صادر بهمن بنا بر روایات بعضی از مورخان اسلامی<sup>۱</sup> اسنور یا استور یا استار بود و این علی‌الظاهر همان استرژن یهودی اخشویرش است که در کتاب استر از کتب مقدس عهد عتیق آمده است<sup>۲</sup>.

با توجه بشرح سلطنت بهمن درمجم‌التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد و با اصولاً در مآخذی که اودر دست داشت داستان بهمن خلاصه و مختصر بود اما از طریق مقایسه مجمل‌التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن دردست بود که هر دو از آن استفاده کرده‌اند.

بنابر آنچه در مجمل‌التواریخ دیده میشود<sup>۳</sup> بهمن در آغاز کارکسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدر کرد و با لوء لوء نامی که از کشمیر با وی آمده بود عشق ورزید و او و لوء لوء همه بزرگان را بدینار و بخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت و بمصر رفت و دختر پادشاه مصر را بزنی گرفت و آنگاه بایران آمد و کسایون را کشت و لوء لوء را از کشور خویش بیرون راند.

عین این روایت در بهمن نامه نیز دیده میشود. دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملک مصر همای نام دارد. بهمن پس از آنکه از مرگ رستم آگاهی یافت (در بهمن نامه جاماس خبر قتل رستم را بیهمن داد) تعزیت بداشت و آنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت. در جنگ با خاندان رستم شرح بهمن نامه با مجمل‌التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد. بنا بروایت بهمن نامه زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸

۲ - بقول صاحب مجمل‌التواریخ اسنور دختر طالوت و بقول طبری دختر یائیر بن

شمعی بود. ۳ - ص ۵۳

رستم زربانو و بانو گشت سه بار بهمن را تا بلخ باز پس رانندند اما آخر کار زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند . آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال و اسیر کرد و آذر برزین پسر فرامرز و دو پسر زواره برادر رستم را نیز بپند افکند . - پس از این فتوح بهمن از پی ویران کردن دخمه خاندان سام به سیستان رفت ولی سرانجام از کرده پشیمان شد و همه اسیران را بخشید و سیستان باز فرستاد مگر آذر برزین پسر فرامرز را که با خود برد ، اما آذر برزین را رستم پستور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید . بهمن در بیان کار خود سلطنت را بهمای دختر خویش وا گذاشت و خود در شکار گاه کشته شد .

پیشوند مجمل التواریخ با بهمن نامه بسیار کم و غیر قابل اعتناست و چون او خود از کتاب اخبار بهمن<sup>۱</sup> نام برده معلوم می شود بر اصل این روایات مستقیماً دست داشته و از آن استفاده کرده است .

از مقایسه شاهنامه با بهمن نامه و مجمل التواریخ در می یابیم که فردوسی بسیاری از روایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده ( یعنی داستان بهمن از آغاز کار تا هنگام مرگ ) در ابیات معدودی تلخیص کرده و عده زیادی از اسامی را در روایت خود معدوم ساخته است مانند آذر برزین - گشت - بانو - زربانو - رستم نور . کتایون یا کسایون - همای دختر ملک مصر - لوعلوع و امثال اینها . اما آثار و نشانهای این روایات بسته بسته در شاهنامه آشکار و لایح است .

روابط بهمن با اهل مصر و هند در بهمن نامه یاد آور قسمتی از تاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن که در آغاز همین مقال نقل کردم و مبتنی است بر جنگهای داخلی ایران در عهد بهمن علی الظاهر راجع بهمن جنگهای بهمن با سیستانیان و برانداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذر برزین با اوست .

## ۱۲ - دهایی

- در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از و هومن سپندانیان از تغمه پادشاهی کس مانده بود که پادشاهی تواند کرد و از نیروی همای دختر

و هومن پادشاهی نشست. دوره سلطنتش بنا بر آنچه در فقره ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمده سی سال بوده است.

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خداینامه یا ترجمه آن یعنی سیرالملوک بوده دوره سلطنت همای را سی سال شمرده اند ولی در شاهنامه دوره سلطنت همای ۳۲ سال است.

لقب همای را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از مورخان<sup>۱</sup> چهارآزاد و بعضی مانند طبری<sup>۲</sup> شهرآزاد نگاشته اند و این شهرآزاد (بکسر اول) همان چهارآزاد است چه شهر Shêhr در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با کلمه چهار در پهلوی ساسانی<sup>۳</sup>.

حمزه بن الحسن و برخی دیگر از مورخان<sup>۴</sup> نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند و آن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس<sup>۵</sup> نیست و بعضی از نویسندگان نیز در اقتساب او به هومن مردد بوده و گفته اند که دختر حارث ملک مصر بود و با از آن زن زاد<sup>۶</sup> و چنانکه در بهمن نامه دیده میشود همای دختر ملک مصر وزن بهمن بود نه دختر او.

کلمه همای را بعضی از مورخان<sup>۷</sup> خمائی و برخی<sup>۸</sup> خمای نگاشته اند و این اختلاف نتیجه اصوات مختلف است که حرف (هـ) پهلوی دارد.

شرح سلطنت او و جنگ با رومیان (یعنی یونانیان) و در افکندن فرزند بآب نریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم از دیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یا بواسطه از خداینامه یا سیرالملوک در نگارش آنها استفاده شده است<sup>۹</sup> نیز برمیآید<sup>۱۰</sup>.

در سلطنت همای و جنگ با رومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست مماران رومی (یونانی)<sup>۱۱</sup> اثر بین و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیده می شود.

۱ - حمزه بن الحسن ، تاریخ سنی ملوک الارض سن ۳۸ - مسعودی ، مروج الذهب

ج ۲ ص ۱۲۹ - بیرونی ، الآثار الباقیه سن ۱۰۵ - تالبی ، غرر اخبار ملوک الفرس

سن ۳۸۹ - معجم التواریخ سن ۵۴ - تاریخ الرسل والملوک سن ۶۸۸

۳ - کیانیان تألیف کریم بن سن سن ۱۴۹ - معجم التواریخ سن ۳۰

۵ - Sêniramis ۶ - معجم ص ۳۰ ۷ - بروین سن ۱۰۵

طبری سن ۶۸۷ - دینوری ، اخبار الطوال سن ۲۹ ۸ - تالبی سن ۳۸۹

۹ - رجوع کنید به تاریخ طبری و بلخی و دینوری و تالبی و حمزه و مسعودی و

معجم صحائف مذکور در فوق ۱۰ - معجم التواریخ سن ۵۵

## ۱۳ = داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهارزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر او را در صندوقی نهاد و بآب افکند و گازی ویرا از آب برآورد و از این روی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً از این قبیل است جز اینکه در این وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته اند چون نجات دهنده او را هنگامی از آب برآورد که بدرختی بازخورده و همانجا مانده بود از این جهت او را دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاه دار، از این جهت بدین نام خوانده شد.<sup>۱</sup> اما در مآخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده چنانکه در ترکیب دارای دارایان ملاحظه می شود<sup>۲</sup> و فردوسی نیز از آن هنگام که داراب بتخت شاهی نشست تا آخر او را دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کبی بر نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست  
از جنگ دارا با فیلقوس<sup>۳</sup> و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی  
تلاوه بر شاهنامه در بعضی از مآخذ دیگر<sup>۴</sup> نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا و شعیب نیز شرحی دیده می شود و گوئی از این داستان در زبان پهلوی نیز اثری بود که در ادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجود داشت<sup>۵</sup> که اکنون اثری از آن در دست نیست. پهلوان این داستان یقیناً دارا بود و بعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (در عهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولاً داستان داراب بدان اختصار که در شاهنامه می بینیم نبود و شاهد مدعای ما کتاب داراب نامه طرسوسی است که اگرچه بعد از فردوسی مدون گشت املاش کمی مبتنی بر روایات کهن بوده است.<sup>۶</sup>

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول از روایت بندهشن<sup>۷</sup> و بسیاری از مآخذ فارسی و عربی موافق است.

- 
- ۱ - بلعی، ترجمه تاریخ طبری ۲ - بندهشن فصل ۳۳ ۳ - این اسم را معمولاً فیلقوس با قاف ضبط می کنند ولی شکل صحیح آن فیلقوس با قاف است  
۴ - مانند غرر اخبار ملوک الفرس ثمالی ص ۳۹۹ و مجمل التواریخ ص ۵۵  
۵ - الفهرست ص ۳۰۵ ۶ - رجوع کنید به فهرست ریو  
۷ - فقره ۸۰ از فصل ۳۴

بروایت فردوسی از دارا دو پسر مانند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جد مادری خود به سلطنت یونان رسید و این روایت را راجع با اسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند.

#### ۱۴ - دارا پسر داراب

دارا بروایت همه مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزندان تاهمید ( دختر فیلفوس ) یعنی اسکندر کبتر بود و شهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت از فور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او ماهیار و جانوسیار بامید رسیدن بجای و مقام در خدمت اسکندر او را هلاک کردند و کشور ایران بدست اسکندر افتاد.

از این پادشاه در مآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است<sup>۱</sup> و بنا بروایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا و زند را حفظ کنند. بنا بر همه مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری<sup>۲</sup> و مسعودی<sup>۳</sup> از این حقیقت آگاهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس میدانسته اند.

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا الاصفه پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی در داستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهی بهمن آغاز و در شرح سلطنت دارای اصفه کامل شده است.

بنا بر بعضی از روایات اشک جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بود.<sup>۴</sup> اما نویسندگان شاهنامه ابو منصور اشک را از اولاد آرش میدانسته اند.<sup>۵</sup>

۱ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۳ و بندهشن فصل ۳۳ ۲ - اخبار الطوال ص ۳۱

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ ۴ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۰۲

۵ - مجمل الثوار ص ۳۱ ۶ - الانار الباقیه ص ۱۱۷

و این آرش پسر کیقباد بود و علی الظاهر همانست که در متون پهلوی کی ارشن نام داشته و پسر کی ایدوه پسر کیقباد دانسته شده است.

### ۱۵ - اسکندر

در مآخذ بیش از اسلام و دوره اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته است. در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون ( گچستك )<sup>۱</sup> یاد شده و منشاء او کشور آروم<sup>۲</sup> ( روم ) است و ابن کلامه آروم در ادبیات پهلوی معمولاً بجای یونان استعمال میشده ( و همچنین در متون اسلامی ).

ار اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر<sup>۳</sup> ( قیصر ) ار آروم بایران شهر حمله آورد و دارا شاه را بکشت و همه دوده پادشاهی و مغ مردان و پیدایان ( نام برداران ) ایران شهر را بپراگند و بسی از آشها را خوش و دین مزدیسنان خوار کرد و زند را بروم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایران شهر را به بود کدخدایی ( پادشاهی ) قسمت کرد تا در همان هزاره ( هزاره چهارم ) ارتخشتر ( اردشیر ) پایکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه اردای و پیرافنامه و همچنین در نامه نسر که عبدالله بن المقفع آنرا از پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر کرده اند یعنی « ویران کره » : ( ویران کاره — ویران کار ) سازگار است .

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب می بینیم که اسکندر ، پرافکننده شاهنشاهی ایران و ویراننده قصر شاهان هخامنشی و جوان شهوت پرست معدونی در موعود مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است .

اما همین مرد در قسمت اسکندرنامه از شاهنامه مردی بزرگ و واسیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت درآمیخته و فتوح

۱ - رجوع کنید به اردای و پیرافنامه و کارنامه اردشیر پایکان Arum - ۱

۳ - Kaisar - ۴ - مجمل التواریخ ص ۴۱۸

عظیم و کارهای بزرگ نائل شده است. با این حال یکبار در داستان اردشیر و یکبار در پاسخ نامه خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از این روی چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان شاهنامه ابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متمصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کبابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلاً در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام. ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر نصرقاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران داشت بنا بر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دختر فیلقوس وزن داراب و بسال از دارای اصغر مہتر بود

انفاقاً بنا بر روایات و حکایات یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکثانیوس<sup>۱</sup> بود<sup>۲</sup>. عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است که: «در اسکندرنامه گویند بختیانوس<sup>۳</sup> ملک مصر حاذ (ط: جاذو) بود، چون از پادشاهی بقتاد بزمین یونان رفت متنکر و حیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجاذوئی، نام وی الفید، و از وی اسکندر زاد»<sup>۴</sup>

در شاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری از افسانه‌ها از آن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا از بقية السیف آنها و داستانهای نامی که در باب اسکندر پدید آمده بود شرفنامه و اقبالنامه اسکندری را پدید آورد.

در شاهنامه نام اسکندر را جزو اسامی کیان می‌بینیم اما در جداوولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان<sup>۵</sup> ولی بهرحال در شاهنامه ابومنصوری چنین نبوده است.<sup>۶</sup>

۱ - Nectanebos - ۲ - رجوع کنید به مقدمه مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹

۳ - بختیانوس شاه طاعی است از «نکثانیوس» یا «نکثانیوس» که از کلمه Nectanebos پدید آمده

۴ - مجمل التواریخ ص ۳۱ - چنانکه ملاحظه شده است در این روایت نام مادر اسکندر الفید مصری Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته.

۵ - الاثر الباقیه ص ۱۱۳ ۱۱۶ - ۶ - ایضاً ص ۱۱۷.

## ج - اشکانیان و ساسانیان

### نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه از عهد بهمن پسر اسفندیار روایات ایرانی با تاریخ هخامنشی در آمیختن و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات و داستانهای شرقی راه جست و حتی نام سه تن از شاهانشان هخامنشی یعنی اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. تاریخ اسکندر نیز در خداینامه علی التحقیق جنبه تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم منتهی یا نویسندگان شاهنامه ابو منصور در نگاشتن داستان اسکندر از متن اسکندرنامه های عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیز آنرا با آثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون اسکندرنامه پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دوره بهمن افسانه های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گرایده است اما ناگهان در عهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود و با این حال از آغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته و آنرا بهمین نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهدایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهت بذکر نامشان توجهی چندان نمی کردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامه و تواریخ و مآخذ اسلامی اثری آشکار کرد و از نیروی ملاحظه می کنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامه فردوسی از ایشان جز ذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمی شود.

بنابر آنچه در دینکرت و کارنامه اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تسمیم شده بود و این فعال همه چنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فرکیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوک طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز در باب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی از نژاد آرش

(مراد آرش پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار و سرکش بودند هر يك قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوک طوایف میخواندند ۲ و دویست سال بر همین منوال گذشت. نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك از نژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (مهر و باردوان بزرگ) که بابك از دست او با صطخر شاه بود اما چون ایشان از میان رفتند دیگر کسی ناریختشان را بر زبان نیآورد:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیختشان      نگوید جهان دیده تاریختشان

از ایشان جز از نام نشنیده ام      نه در نامه خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنا بر همان جهات که گفته ام

بتفصیل ذکر شده است. ایشان هم اشکانیان را جزو ملوک طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف در باب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امکناز بن سیاوش بن کیكائوس دانسته ۴ و از جد اول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده چنین است ۵: اشك بن دارا - اشك بن اشك - شاپور بن اشك - بهرام بن شاپور - نرسی بن بهرام - هرمز بن نرسی - بهرام بن هرمز - هرمز - فیروز بن هرمز - نرسی بن فیروز - اردوان.

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی الفرج نقل کرده ۶ بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است: افغور شاه (لقب اشكان) - شاپور بن اشكان - جوذر (جوذر) الاكبر - بیژن الاشكانی - جوذر (جوذر) الاشكانی - نرسی الاشكانی - هرمز - اردوان - خسرو - بلاش - اردوان اصغر.

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخه

۱- رجوع کنید به خبر ملوک الفرس ص ۵۷ ۲- این فکر یادگاری

است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند. ۳- بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هر دو از نژاد

کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران از گیومرت تا یزدگرد حتی اسکندر از يك خاندان بوده اند. ۴- الاثر الباقیه ص ۱۱۲-۱۱۳ ۵- ایضا ص

۱۱۷ ۶- ایضا ص ۱۱۶

بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است<sup>۱</sup> نسبت این جداول که در عین حال دور از قرابتی بایکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان در مآخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هر یک از این جداول دارد میسرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابو الفرج بینونت زیادی جز در بعض موارد معدود نداشت. خلاصه سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گرد آورده و آنها را بدقت معایسه و مقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را با تفصیل نسبتاً زیادی نگاشته چنین است<sup>۲</sup>:

بس از اسکندر ممالک ایران شهر و غیر آن بمطالعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی در دست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترک تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند. اشکانیان بر عراق و اطراف فارس و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله و بربلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه ترک (طراخان ترک نژاد) بر خراسان اما همه اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاً اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالک ایشان مرکز ممالک دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان این کی ازش بن کیمباد و اقوال دیگری نیز در این باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژادشاهان قدیم بوده اند و همچنین که در نسب آنان خلافت در اسماء آنان و تقدم و تأخر و مدت پادشاهی شان نیز اختلافی هست مثلاً طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشک بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد و در این روایت ساسب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامه ابومنصور) هم با او همراه است جز اینکه در باب مدت پادشاهی او قولی دیگر دارد و آن را ده سال گفته است. و بار طبری روایت دیگری در این باب دارد و گوید که او این شاه ایمان افروز شاه بود و بیست و دو سال پادشاهی کرد و ابن خردادبه در این باب با او همداستانست و اخبارش نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی را که در باب اخبار ایشان شده است برهمه نمی گیرم.

سپس ثعالبی از مذایه روایات مختلف نوشته است اسمعی پادشاهان

اشکانی را بصورت ذیل در آورد : اقفور شاه اشکانی - ملک سابور بن اقفور شاه - ملک جوذر بن سابور - ملک ایران شهر شاه الاضر - ملک نرسی بن ایران شهر شاه - ملک هرمزان بن بلاش - ملک فیروز بن هرمزان - ملک خسرو بن فیروز - ملک اردوان بن بهرام بن بلاش (آخر ملوک الاشکانیه) و در باب هر يك از این پادشاهان توضیحاتی داده و مطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسله اشکانی از شاهنامه ابومنصوری و تاریخ طبری و کتاب ابن خردادبه و چند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده و نقص روایت شاهنامه ابومنصوری را با مطالعه مأخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی در باب آنها معذور بود بدکری قول و اشاره مختصری با بهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است .

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان بدگر تاریخ ساسانیان پرداخته و فصلی از شاهنامه خود را آغاز کرده که روایات ملی ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است . در این قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمتر مشهود است و جز برخی داستانهای کوچک که عناصر غیر تاریخی در آنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیر بابکان و داستان کرم هفتواد و جنگ بهرام گور با ازدها و با شیر و گرگ و امثال اینها ، سایر وقایع کاملاً تاریخی و در شمار وقایع عادی است . تاریخ ساسانیان آنچنانکه در خدای نامه بوده و بوسیله کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمه خدای نامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبت بهادقت گردآوری شده و در شاهنامه های منتور نیز علی الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است . معلوم نیست در شاهنامه ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان از رسالات مختلفی مانند کارنامه اردشیر بابکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامه فردوسی روشن و آشکار است و محققاً سرگذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامه فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که در باب این شاه وجود داشته .

راجع بمأخذ فردوسی هنگام نظم تاریخ ساسانیان و کتب و داستانهای که ممکن است در این باب مورد استفاده او یابو پسندگان شاهنامه ابومنصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون با عاده آن مطالب نهایی نیست .

## فصل دوم

### پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون با سامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق درباره ایشان نیازمند کتابی خاص است. از نیروی نگارنده در این فصل اصلاً ادعای تحقیق در باب همه پهلوان ندارد و تنها در باب دسته‌ای از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران در منظومه‌های حماسی معمولاً یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله و عشیره‌ای تعلق ندارند. از میان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهم‌تر است و پس از آن خاندان پهلوانان کیانی را که فربرز وزیر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس از ایشان بود و سپس خاندان گودزیان و میلادیان و چند خاندان دیگر که در سطور ذیل از آنان یاد خواهیم کرد قرار دارند.

#### ۱- پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه‌های ملی ما از سیستان برخاسته‌اند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید می‌پیوست. جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنگی شاهزادستان تزویج کرد و ازو پسری بنام تور پدید آمد. از تور شیدسپ و از شیدسپ طُورگ و از طُورگ شم و از شم اثرط و از اثرط کرشاسب و از کرشاسب نریمان و از نریمان سام معروف بسام یکزخم<sup>۱</sup>

روایت فرهوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته:

---

۱- بشد سام یکزخم و بنشست زال، بی و مجلس آرامست بفراخت یال

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای دو فورند پر ماهه پیشش پیای  
 نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آرد کام  
 و تنها راه رفع این تناقض آنست که مراد ازدو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی  
 او نریمان و نواده وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم  
 خوانده شده است.

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلمت سپیدی موی پسر و روی ویرا  
 زال نامیدند اما سام که از این فرزند پیرسر تنگ داشت او را از خود راند و  
 بر دامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و  
 بنشیم خود بر فراز البرز کوه برد و با بچگان پرورد تا سام شبی پهلوانی را  
 بخواب دید که او را بوجود زال در البرز کوه مژده داد و این خواب دو بار  
 تکرار شد. پس سام بالبرز کوه رفت و سیمرغ فرزند او را از فراز کوه  
 برداشته پیش سام نهاد و پری از خود بدو داد تا هرگاه بمحضتی دچار شود آن  
 را بسوزاند و سیمرغ بیاری او رود. زال از جانب پدر پادشاهی سیستان یافت  
 و از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد، اما سام بوصلت او با  
 مهرباب که از نسل ضحاک بود تن درمیداد تا سرانجام موبدان او و منوچهر  
 را بزادن رستم پهلوان از دختر مهرباب بشارت دادند. پس سام و منوچهر با  
 زال همدستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت و از آن دو رستم بدید آمد.  
 زادن رستم با رنج و سختی بسیار صورت گرفت چنانکه پهلوی رودابه را  
 بشارت سیمرغ بدیدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون کشیدند. دو  
 دست رستم هنگام زادن پر از خون و «بیکروژه گفتی که یکساله بود». چون  
 رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم» یعنی  
 آسوده شدم و از بیروی آن کودک را «رستم» نامیدند:

بخندید از آن بچه سرو سپی بدید اندرو فسر شاهنشاهی  
 بگفتا برستم، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنانکه پیل سپید را کشت  
 و بدژسپند رفت و اهل آن دژ را با انتقام نریمان بقتل آورد و نیز کک کوهزاد را  
 که زال خراج گزار او بود کشت و پس از مرگ کرشاسپ پسر زاب بالبرز کوه  
 رفت و کیقباد را آورد و بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود  
 نبردی عظیم کرد و او را منهزم ساخت و در پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها

نمود تا آخر کار در عهد گشناسپ با اسفندیار روایتی تنجنگید و او را بیچاره گری کور کرد و کشت و سر انجام در عهد بهمن بحیلۀ شغاد برادر خود بیچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد.

زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام ژواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشسپ بانو و زربانو پدید آمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما از وفزندگی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذر برزین پسر فرامرز را با زربانو و گشسپ بانو و زال و دو پسر ژواره فرهاد و تنخار (یا تنخاره - تنخوار - تنخواره) پس از جنگهای عظیم دستگیر کرد و سرانجام همه را با شارت عم خود پشوتن بخشید مگر آذر برزین را که با خود سوی بلخ برد اما رستم تورگیلی او را در راه از بند بهمن برهاند و آذر برزین پس از رهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد و او را محاصره نمود و آخر کار صلاح کردند و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت.

اما جهانگیر مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و از مرگ رستم اما آخر کار دبوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصۀ آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و برزو نامه و شهریار نامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیر نامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق در جزئیات داستانهای این پهلوانان فعلاً از وظیفۀ من بیرونست و کاری که اکنون در پیش دارم تحقیق در منشاء داستان ایشانست. در اوستا یکی از خاندانهای بزرگ خاندان سام است که تربت<sup>۱</sup> و کرشاسپ<sup>۲</sup> از افراد آنند. نام این خاندان در یسنای نهم (فقره ۱۰) و فروردین یشت (فقره ۶۲) و چند مورد دیگر آمده است و تربت پدر کرشاسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمۀ سام در اوستا بشکل سام<sup>۳</sup> آمده و نام خاندان یست نه نام کسی اما در روایات پهلوانی نام دوتن از دلیران سیستان است یکی پدر اثرط که در کرشاسپ نامه بصورت شم می بینیم و باید اصل آن سام باشد (در باب این نام باز سخن خواهم گفت) و دیگر نوادۀ کرشاسپ و پدر زال.

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: نخست اثرط دوم کرشاسپ سوم اوروخش. کرشاسپ و اوروخش برادر بوده اند و یکی از آرزوهای کرشاسپ گرفتن انتقام وی بود. نام اوروخش برادر کرشاسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد اما از اثرط و کرشاسپ چندین بار یاد شده و خاصه از کرشاسپ به تفصیل سخن رفته است.

ثریت<sup>۱</sup> پدر کرشاسپ یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشک دارد. از مواردی که از او در اوستا سخن رفته یسنای نهم (فقره ۱۰) است. در این مورد ثریت از خاندان سام سومین کسی است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد. ثریت در این مورد بیکو کاربرین افراد خاندان سام است و بیاداش نیمه هوم دویس ریافت یکی بنام اورواخشیه<sup>۲</sup> و دیگر بنام کرشاسپ که نخستین، مرد آئین و قانون و داد بود و دومین مردی دلیر و جنگاور. دیگر از این موارد هرگرد بیستم از وندیداد است. در این فرگرد ثریت نخستین کسی است که فاخوشی و مرگ و زخم نیزه بران و تب سوزان را از تنها برکنار کرد (فقرات ۱-۲) و مقدار کلام مذکور چنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیادنها و داروی بیمارها و جراحات را پیدا کرد ریت در کرشاسپ نامه به صورت اثرط در آمده و همین نام در تاریخ سیستمان اثرط با تاء منقوط و در مجمل التواریخ و تاریخ طبری و تواریخ دیگر اثرط با طاء مبهله ثبت شده و املاء آن در بندهشن اثرط<sup>۳</sup> و بنا بر این عین ضبط فارسی و عربی آنست.

طبری<sup>۴</sup> نسب اثرط را چنین آورده: اثرط بن سپهم بن نریمان بن طورک بن شیراسه بن اروشسب بن نور بن فریدون. عین این نسب نامه را در تاریخ سیستمان<sup>۵</sup> با مختصر اختلاف ملاحظه می کنیم و آن چنینست: اثرط ابن سهر بن کورنگک بن بیداسپ بن نور بن جمشید. در مجمل التواریخ<sup>۶</sup> عین روایت کرشاسپ نامه نقل شده است.

نسب نامه اثرط در بندهشن با تاریخ طبری و نریمان یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته: اثرط پسر سام پسر نورگ<sup>۷</sup> پسر سستیا سب<sup>۸</sup> پسر دوروشاسپ<sup>۹</sup> پسر نورگ پسر فریتون<sup>۱۰</sup>. با نظری باین

۱ - Thrīta ۲ - Irvāxhsaya ۳ - Athrat ۴ - تاریخ طبری ص ۵۳۲ - ۵۳۳ ۵ - ص ۵ - ۶ ص ۲۵ ۶ - Tūrag- ۷ - Spaēnyâsp ۸ - Dūrōshâsp ۹ - ۱۰ - چاپ انگلساریا ص ۲۳۲ و ترجمه و ست فصل ۳۱ هر اب ۲۶-۲۷

نسب‌نامه در می‌بایم که سام در اینجا جای مهم طبری و شم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی نریت است که در این نسب‌نامه مجهول اسم پدر او شده . تورگ همان کلمه ایست که در کرشاسپ‌نامه بخلط و یا بقصورت شعری بصورت طُورگ بر وزن بزرگ درآمده و با همین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است . سپیناسپ در تاریخ طبری شیراسپ و در کرشاسپ‌نامه شیداسپ و در تاریخ سیستان پیداسپ شده است .

مسعودی<sup>۱</sup> و بیرونی<sup>۲</sup> کرشاسپ جانشین زاب راهمان کرشاسپ پهلوان تصور کرده و نسب‌نامه او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده‌اند . در این نسب‌نامه نامی از اثرط نیامده است .

از دو پسر اثرط ، کرشاسپ<sup>۳</sup> ( دارنده اسب لاغر ) در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایرانست . در او سنا نام این پهلوان چند بار آمده است<sup>۴</sup> و او پسر نریت از خاندان سام و موصوف است بصفت گیسودار ( گیسو )<sup>۵</sup> و گرزور ( گدور )<sup>۶</sup> و نرمش ( نیرمنو )<sup>۷</sup> یعنی دلیر و پهلوان<sup>۸</sup> . از صفت نخستین یعنی گیسودار یا صاحب موی مجعد در حماسه‌های ملی ما اثری نیست اما از دو صفت دیگر صفت گرزور در شاهنامه چند بار به تعریف برای کرشاسپ و سام ذکر شده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ‌نامه گرز است . کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرز گاو روی از پای در آورد و سام اغلب در شاهنامه صاحب گرز یک‌زخم و گاه خود موصوف بصفت یک‌زخم است . - صفت دیگر کرشاسپ یعنی نیرمنو در ادبیات فارسی به نریمان تبدیل شده است و پسر کرشاسپ گردیده .

پس سام ( که در شاهنامه از او باختصار و در سامنامه بنفصیل سخن رفته ) و کرشاسپ و نریمان ( که هر دو در کرشاسپ‌نامه متقلد اعمال بسیارند ) نام خانوادگی - نام - و صفت یکتن یعنی کرشاسپ است لاغیر . خلاصه داستان کرشاسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام ، در

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰      ۲ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۳ - یسنای نیم فقره ۱۱ - یشت ۱۹ فقره ۳۸-۴۴ - یشت ۵ فقره ۳۷

۴ - Gaêšû      ۵ - gadhawara      ۶ - Nairemanav

۷ - یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

موارد مذکور از اوستا چنین است: کرساسپ اژدهای سروور<sup>۱</sup> یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت . این اژدها زهردار و زرد رنگ بود و بر پشتش جوئی از زهر زرد رنگ بضخامت يك بند انگشت جربان داشت . کرساسپ نيمروز در دیکي آهنيں بر پشت اين اژدها طعام می پخت و چون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست و آب جوشان را پراگند چنانکه کرساسپ نريمان از بیم خود را واپس کشيد<sup>۲</sup> اما سرانجام او را کشت . این پهلوان بر کنار دریای وروکش<sup>۳</sup> کندرو زرین پاشنه دیو را کشت<sup>۴</sup> و بانتهام برادر خود «اوروواخشیه» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورده و ده فرزند پشنيه<sup>۵</sup> و پسران نیویکه<sup>۶</sup> و داشتیانی<sup>۷</sup> و دانه ینه<sup>۸</sup> و ورشو<sup>۹</sup> و پستونه<sup>۱۱</sup> و آرزوشمن<sup>۱۲</sup> و سناوید که<sup>۱۳</sup> شاخدار شنگین دست را کشت<sup>۱۴</sup> و چون سومین بار فر از چمشید دور شد کرساسپ نريمان آنرا بر گرفت<sup>۱۵</sup> اما آخر کار کرساسپ به خنه تيمتي<sup>۱۶</sup> پری که اهریمن او را در سر زمین واکرت<sup>۱۷</sup> یعنی کابلستان آفریده بود دل ساخت<sup>۱۸</sup> و مطرود و مبعض گشت . کرساسپ بنا بر اشارات یشتها جاویدان و نامردنی است و ۹۹۹۹۹ فروهر جسد او را نگاهبانی می کنند<sup>۱۹</sup>.

در سوتگرنسك شرح مفصلی راجع بکرساسپ آمده بود<sup>۲۰</sup> و توضیحاتی نیز درباره او در آثار پهلوی داده شده است<sup>۲۱</sup> و او در این روایات نیز از جمله جاویداناست منتجبی چون بآئین مزدائی بی اعتنائی کرده بود نیهاک<sup>۲۲</sup> پهلوان تورانی او را بتیر زده و اکنون بوشاسب (خواب غیر طبیعی) بر او

- 
- |                                                             |                                     |                        |
|-------------------------------------------------------------|-------------------------------------|------------------------|
| Sruvara - ۱                                                 | ۲ یسنای ۹ فقره ۱۱                   | Vourukasha - ۳         |
| ۴ - آبان یشت فقره ۳۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ و رام یشت فقره ۲۸ |                                     |                        |
| ۵ - رام یشت فقره ۲۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱                    | ۶ - Pathanaya                       |                        |
| ۷ - Nivika                                                  | ۸ - Dāshtayāni                      | ۹ - Dānayana           |
| ۱۰ - Varəshava - ۱۱ Pitaona - ۱۲ زامیاد یشت فقره ۴۱         | ۱۲ - Arezōshamana                   |                        |
| ۱۳ - Snāvidhka                                              | ۱۴ - ایضا فقره ۴۱-۴۴                | ۱۵ - ایضا ۳۸-۳۹        |
| ۱۶ - \nathaiti - ۱۷ Vaekerreta                              | ۱۸ - وندیداد فر کرد ۱               |                        |
| فقره ۱۰                                                     | ۱۹ - فروردین یشت فقره ۶۱            | ۲۰ - دینکرت کتاب ۹ فصل |
| فصل ۱۴                                                      | ۲۱ - زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸-۶۲ | بند هشت فصل            |
| ۲۹ فقره ۷                                                   | دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴                | ۲۲ - Nihāk             |

عارض شده و در درهٔ پیشین<sup>۱</sup> واقع در سر زمین کابل افتاده است و فرس از فراز سرار و همچنین فروهران پاک جسدش را نگاهبانی می کنند و چون ضحاک در آخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرائی آرد کرساسپ از خواب برانگیخته می شود و ضحاک را هلاک می کند و جهان را بعدل و داد باز می آورد. اسم کرشاسپ در متون پهلوی کرساسپ<sup>۲</sup> و پدرش اثرث و او خود از جمله جاویدانانست<sup>۳</sup>.

با توجه به مطالب زامیاد یشت در می یابیم که میان کرساسپ و جم رابطه ای موجود است. بنا بر این یشت فر سه بار از جمشید دور شد یکبار بهر و یکبار فریدون و یکبار بکرشاسپ پیوست. فریدون ضحاک را بینه افگند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ در آخرالزمان میسر خواهد بود. شاید بنا بر همین اصل است که در روایات پهلوی و فارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون به جم پیوسته است.

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوژدهم (زامیاد یشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است. بنا بر این کرشاسپ پس از فریدون و پیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب نورانی زندگی میکرد. اگر کرشاسپ جانشین زاب را که در روایات ملی ما غیر از کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین بپنداریم که بنا بر روایات بعدی ایرج و منوچهر و زو (نوذر در روایات پیش از اسلام شاه نیست) میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما به قیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون و کرشاسپ پهلوان فریدون و منوچهر و کرشاسپ جانشین زاب از یکدیگر متفاوتند و از هر یک نوعی خاص سخن می رود و برای فهم این حقیقت نظری بشاهنامه<sup>۴</sup> و کرشاسپنامه کافی است. باین همه بیرونی<sup>۵</sup> و مسعودی<sup>۶</sup> کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامهٔ این کرشاسپ که بر روایت بیرونی شریک سلطنت زاب بوده در الانارالباقیه چنین آمده است: کرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوچهر. - و در مروج-

۱ - در اوستا بیشنگه Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنسی Pêshansê

۲ - Karsâsp - ۳ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ و کتاب ۷ فصل ۹ -

داستان دینیگت فصل ۳۶ - ۴ - داستان فریدون و منوچهر و کرشاسپ

جانشین زاب ۵ - الانارالباقیه ص ۱۰۴ ۶ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰

الذهب کرشاسپ بن یمار بن طماهسف بن فرسین بن ارج . - و چون این روایات جز در ذکر نام نریمان بهیچ روی باروایت کرشاسپ نامه و مآخذ کهن نرسازگار نیست نباید آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن و دو روایت مذکور اصلا توافقی مشهود نیست .

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ و جنگهای او با زدهای سپهناک و بسیاری از احادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و باز در کرشاسپنامه از پسر دامستانی کرشاسپ یعنی نریمان ( که نام او از صفت کرشاسپ منبت گشته است ) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد و رستم انعام او را گرفت .

پس از نریمان و سام زال زر یا داستان زال در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید . زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بردارنده البرز نهاد تا همانجا تباہ شود . اما سیمرغ او را بدید و برداشت و بکنام خود برد و چون فرزندان خویش پیرورد و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم پسر باز گرداند .

این پهلوان در شاهنامه زال زر و داستان نام دارد . بنا بر روایت شاهنامه زال از آنجهت بدو می گفتند که هنگام تولد موی سر و روی او چون پیران سپید بود و داستان از آن روی که پدر با او داستان و مکر کرده و او را بالبرز کوه افکنده بود .

دراوستا از این پهلوان نامی نیست اما معمولا در متون پهلوی او را داستان نامیده و نام او باروت ستخم ( رستم - رستم ) همراه آمده است<sup>۱</sup> و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند .

بنا بر عقیده همه محققان زال و زر هر دو بمعنی پیرو دوشکل از یک کلمه هستند<sup>۲</sup> . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام مبدل شد<sup>۳</sup>

۱ - بندهشن ( نسخه ایرانی ) فصل ۳۵ ۲ - رجوع کنید به حماسه ملی تلذ که ص ۱۰ و کیانیان تالیف کریستن سن ص ۱۳۳ و مقاله شاهین بقلم آقای پورداود در شماره چهارم سال هفتم مجله مهر ۳ - مانند مریرزائی Hara-Berezaiti که در فارسی به البرز و اورونت Aurvant اوستایی واروند پهلوی که در فارسی به اووند و بوری Bawri که در فارسی به بابل تبدیل شد .

و عبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر و زال هر دو از يك ریشه و بمعنی پیراست و ازینروی در شاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است :

یکی پیر سر بور بر مایه دید که چون او ندید و نه از کس شنید  
در آثاری که مستقیماً مستند بر ترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه و مروج الذهب مسعودی و الآثار الباقیه بیرونی و سنن ملوک الارض حمزة از داستان زال سخنی نرفته و او تنها پدر رسم شمرده شده است و در این موارد او را داستان نامیده اند و این نام همانست که در بندهشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین بار در ذکر داستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنابر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد و در بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگر گشت حال برون شد ز گیتی جهان دیده زال  
و بنا بر این زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی می کرد اما از این پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رازیان پادشاهان ایران بود و همه پهلوانان بدیده اعتنا و اعتبار در او می نگریستند .

در حماسه ملی ما حیات زال بوجود سیه رخ رابطه بسیار دارد . این مرغ داستانی عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است . پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن و دیگر آگاه کردن زال زر از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب گز .

سیم مرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مرغوسن<sup>۴</sup> یعنی مرغ سن نام دارد . از مرغ سن در فقرة ۴۱ از بهرام یشت و فقرة ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین بر می آید که مرغ سن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرو می گیرد و لانه او بر درختی در دریای و روکش قرار دارد و این درختی درمان بخش است و تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است . و روکش یا فراخکرت را چنانکه تا کنون چند بار

دیدیم میتوان همان دریای مازندران دانست و از درختی که در آن دریاست درمتون پهلوی و بازند با تفصیل بیشتری سخن رفته و در کتاب مینوگک خرد<sup>۱</sup> چنین آمده است که آشیان سین مورو<sup>۲</sup> بر درخت «هرویسپ تخمه» (گونه گون تخم) است که آنرا جد پیش (مهدگز ند) میخوانند و هرگاه سین مورو از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و چون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخمهایش براگنده گردد.

کلمه اوستایی مرغوسن در زبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده. مورو در زبان پهلوی معادل مرغو<sup>۳</sup> در اوستا و مرغ در زبان فارسی است و بهمین سبب سین مورو پهلوی در زبان فارسی به سی (مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سن که همه داروها و گیاهها از آن پدید می آید لابد در ایجاد این فکر که سیمرغ بز شک چیره دستی بود و دو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزال داد دخالته دارد و همچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً با آشیان داشتن او بر درختی که در دریای وروکش بود مربوط است.

سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی خارق العاده و عجیب است و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا بر روایات ملی ما در کنار چنین مرغی تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتی نزدیک به صفات جادوان برای زال ذکر شده مثلاً اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که آن تیری عادی نیست و سلاحی سحرناک است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر / ر سیمرغ وز رستم چاره گر

فسونها و این بندها زال ساخت / که این بندورنگ از جهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رت ستخمک<sup>۴</sup> یا رت ستخم<sup>۵</sup> و رت ستهم<sup>۶</sup>

نام دارد و همین نام است که در فارسی رستم با رستم شده. مار کوارت تصور زده است<sup>۷</sup> که نامه رت ستخمک در اوستا رتوت ستخم<sup>۸</sup> و یکی از عناوین و

۱ - ترجمه و چاپ و ست. فصل ۶۲ فقرات ۳۷-۴۲ Sîn murv - ۲

۲ - Rôt Staxmak - ۴ Rôt-Staxm - ۵

۳ - بند هشن بزرگ فصل ۳۳ و ۳۵. همچنین رجوع شود به رساله شهرستانهای

ایران تألیف مار کوارت ۷. نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۵

۸ - Raota-Staxma - ۸

صفات کرساسب بوده است و این دو پهلوان نه تنها از لحاظ اعمال پهلوانی به یکدیگر شبیهند بلکه از لحاظ مذهبی نیز شباهت و قرابتی دارند زیرا کرساسب ورستم هر دو در پایان کار خود مرتکب عمل خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می آید و وجه شباهت این دو پهلوان تنها در برخی از اعمال پهلوانیست که در حماسه ملی ما مشهود افتاده و این هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آنها با یکدیگر نیست و اصولاً تصوری که رثوت ستیخ یکی از صفات و عناوین کرساسب بود در همان مرحله تصور و نظر باقی مانده است و ادعائی درست بنظر نمی آید. نلد که ۱ بر عکس مارکوارت معتقد است که داسان زال زر و رسنم بهیچ روی در اصل با روایت کرساسب ارتباطی ندارد و نسب نامه آنها ساختگی و معجول است چه اولاً در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً کرساسب در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست در صورتیکه زال ورستم از پهلوانان ایشان شمرده میشوند.

شیپگل ۲ گفته است که نویسندگان اوستا رسنم را می شناخید اما عمداً از او نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطوع طبع موبدان زرنشی نبوده است اما تولد که ۳ این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود می توانستند از او بیدی یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگی مانند جم و کوس و کرساسب هم نگذشته اند. بنا بر این اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزاده ایرانی را بقتل آورد، ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند.

پیداست که رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند و بنا بر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رسنم را سکاهاست که در ایام تاریخی سیستان ناخنه و در آنجا ساکن شده اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگرچه در بادی امر معتول بنظر می

۱ - حماسه ملی ایران، چاپ دوم ص ۱۰

۲ - Spiegel: Arische Studien S 126

۳ - حماسه ملی ص ۹-۱۰

آید اما علی الظاهر چندان بصواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام رستم رستختم یا رتوت ستختم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستختم و ستهم و تهم که بمعنی زورمند است در نام رستم اوروپ<sup>۱</sup> و تخم سپاد<sup>۲</sup> نیز دیده می شود و همچنین است نام مادر او روتابک<sup>۳</sup> که در غرر اخبار تعالیه روداوژ و در شاهنامه رودابه شده و این اسم را نیز نلدکه از اسامی اصیل ایرانی دانسته است<sup>۴</sup>

اکنون باید دید داستان رستم از چه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره ایست. چنانکه قبلاً گفته ام نام این پهلوان اصلاً در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستختم یا رستختم دیده میشود. اگر چنانکه قبلاً گفته ام نام رستم از اسامی سکائی نبوده و چنانکه مارکوارت و نلدکه نیز پنداشته و در این تصور مصیّب اند، ایرانی باشد در این صورت باید متعلق بعهد پیش از مهاجرت سکها بسرزمین سیستان و توطین در آن سامان تصور شود و اگر این فرض نیز مقبول نیفتد لابد باید باین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهد پیش از اسلام است. توضیح آنکه اگر چه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن الحارث از رجال صدر اسلام چنانکه قبلاً گفته ام<sup>۵</sup> داستان جنگ، این پهلوان را با اسفندیار در سرزمین فرات آموخته و چون بیکه بازگشت آنرا برای هموطنان خود روایت نمود، پیدا است که نفوذ يك داستان شرقی از مشرق ایران بمغرب و عام شدن چنانکه بیگانه ای آنرا از عاهه مردم بشنود و فراگیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از قرن هفتم میلادی وجود داشت. عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین النهرین چندان بود که چندتن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته اند<sup>۶</sup> و باز چنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی در جنگ قادسیه موسوم بر رستم بود و این نام می بایست در اواخر عهد ساسانی مثلاً در قرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن ششم میلادی پسر خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتی اعراب بفتح سیستان نائل شدند طویله اسب رستم یعنی رخس

۲ - Rútábak

۱ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۳۹۱

۳ - حماسه ملی ص ۱۱      ۴ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۲

۵ - حماسه ملی نلدکه ص ۱۱

را یافتند که در باب آن داستانهای میان مردم سیستان معمول بود.<sup>۱</sup> موسی خورنی (موسیس خورن) که عهد او را باختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته‌اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است.<sup>۲</sup> و آرامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده باشند بلکه در یکی از متون سغدی که علی‌الظاهر متعلق به حدود قرن هفتم میلادی است برخی از جنگهای رستم بادیوان و همچنین برخی او اشاره شده است.<sup>۳</sup> از این دو مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران بکشورهای مجاور راه‌جسته و در حدود قرن هفتم در آن نواحی مشهور شده باشد.

در فصل ۳۱ از نسخه هندی بندهشن ففرات ۳۶-۴۱ مطلب بازه‌ای در باب خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است بر قدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن چنین است:

سام شش جفت فرزند داشت که از هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر و هر دو را یک نام بود. نام این شش توأمان چنین بود: دمنگ<sup>۴</sup> (یا دمنگ) - خسرو مارگندگ<sup>۵</sup> - اپرنگ<sup>۶</sup> - سبرنگ<sup>۷</sup> - دستان<sup>۸</sup> هر يك از شش پسر سام سلطنت یکی از ولایات او را داشته‌اند و مرکز آن ولایات در مشرق ایران واقع بود وری و پشخوارگر (طبرستان) نیز جزء آن شمرده می‌شده است. دستان بر ولایت سگان سی<sup>۹</sup> (سیستان) حکومت میکرد و روت مستحکم و او زوار گد<sup>۱۰</sup> (رواره) از پسران او بودند.

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم و زواره در شاهنامه آنهمه از ایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده و از آن در روایات قدیمه ملی نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسخه‌های اوستای عهد ساسانی و روایات مذهبی قدیم بوده‌اند. با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم منعلق به عهد ساسانی

۱- بلاذری ص ۳۹۴ و ابن اثیر جزو سوم ص ۱۰۱ نقل از نلدکه ص ۱۱

۲- کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۲ و نلدکه ص ۱۲

۳- Reichelt. die Soghdischen Handschriftenreste des - ۳  
Britischen Museums, II, S. 63. - ۴ Damnag - ۵

Mârgandag - ۶ Aparnag - ۷ Sparnag - ۸ Saganse - ۹

Uzvárág - ۱۰ - نقل از کیانیان ص ۱۲ ۱۸

و پیش از قرن ششم است اما با دلیل متقن بری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تر است. توضیح آنکه نام روت ستیخم در قمره ۴۱ از رساله «درخت آسوریگ» آمده. درخت آسوریگ چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت کرده اصلاً مانند ایاکار و زریان منظومه ای بود معلق به پادشاهی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است و نگارنده چنین می پندارد که رسم نیر مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز - گیو - بیژن و میلاد...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر سر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رسم اصلاً وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه بافت بوجودی داستانهای مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او بششصد سال رسید، از هفتخان گذشت و در آن با شیر و ازدها و حادو و دیو سپید جنگید، در خردی سر پیل سپید را بریز آورد، نیروی او خندان بود که از حادو و کاهش آنرا در خواست، بالای او از قد هفتاد و سی افراسیاب در گذشت، اکوان دیورا ارمیان برد، از عهد و چهار با عهد بهمن زبست، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدو باز بسته بود.

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یک پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی او را انکار کرد. چنانکه میدانیم اعانی راند در شرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است. در این منظومه که بهر بیاسه چهار قرن پس از شارلمانی پدید آمده عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته است بنابراین اگر رسم که عهد داستان او نارمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود ششصد سال زندگی باید باشد باید ما را تعجب و شکفتی گردد.

در شاهنامه رخش رسم نیز از عجایب و متخالفات جهانست. بهرین وصفی که فردوسی از رخش کرده در این ابیاست.

سپه چشم و بورا برش و کاو دم      سپه خایه و تند و پولاد سم  
دش پرکار از کران با کران      چو داغ گل سرخ بر زعفران

۱ - راجع بکتاب درخت آسوریگ رجوع کنید به مقاله ادبیات پهلوی بقلم و ست در ماهنامه ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقاله درخت آسوریگ بقلم Benveniste در مقاله آسمان، دال ۱، ۲ از ص ۱۹۱.

چه بر آب بودی چه بر خشك راه      بروز از خورافزون بدو شب ز ماه  
 بی مورچه ؛ ر پلاس سیاه      شب تیره دیدی دو فرسنگ راه  
 بنیروی پیل و بیالا هیوٹ      بزهره چو شیر و که بیستون  
 از سومین بیت منقول چنین برمی آید که رخس رخشنده و فروزان بود و این  
 صفت رخس یعنی رخشان باز در شاهنامه دیده می شود مثلا در این بیت :  
 فرود آمد از رخس رخشان چو باد      سر نامور سوی بیالا نهاد  
 و بنا بر این چنین بنظر می آید که مدوین داستانهای ملی اسب رستم را از  
 حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم  
 کرده باشند .

رخس رستم از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بود چنانکه رستم  
 با اوستخ می گفت و او سخنان ویرا بنیکی در می یافت و کارهای بزرگ مانند  
 جنگ با شیر انجام میداد .<sup>۱</sup>

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلوری و شجاعت و کاردانی خود  
 در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است و این کار اغلب بر عهده پهلوانانی  
 چون طوس و فربرز و گودرز نهاده شده و رستم پهلوان شمشیر زنیست که با  
 جنگهای مردانه خویش همه مشکلات را از پیش پای شاهان دور می کند . از  
 اینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز و طوس کهن  
 تر از داستان رستم است و چون این طبقه از پهلوانان از قدیم الایام در شمار  
 پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند در جنگها سپاه سالاری برای ایشان تصور  
 میشد اما داستان رستم در روزگاران متأخرتری توسعه و تکامل یافت و به  
 درجه ای رسید که این پهلوان در همه جنگها از عهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو  
 دخالت یافت اما شهرت او مایه فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فربرز و  
 امثال ایشان نگشت .

نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی بدان باز می آوریم نجات  
 دادن کاوس از بند هاماوران و بیرون راندن افراسیاب است از ایران که در غیبت  
 کاوس بر این دیار تاخته و آنرا مسخر ساخته بود . روایات دیگری از قبل پروردن  
 سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژ سپندکوه - خونخواهی از سیاوش و  
 تاختن بتوران - جنگ با سهراب - جنگ با برزو - جنگ با جهانگیر پسر

خود و امثال این امور همه داستان هاست که بتدریج در باره رستم  
بود گزاید.

داستان رستم و پهلوانان سیستان علی الظاهر و چنانکه در گفتار نخستین  
همین کتاب دیده اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن  
کتاب اثری در دست نیست. درایام اسلامی راجع باین پهلوان و اسلاف و  
اخلاف او داستانهای مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیز قبلا سخن  
گفته ام و از بزرگترین روایتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو»  
نامی از معاصران احمد بن سهل است که ازو کیفیت استفاده فردوسی از  
روایات او نیز در گفتار مذکور سخن گفته ام. نام رستم در بعضی از تواریخ  
قدیم با عنوان «الشید» آمده است و گفته اند که «کان رستم الشید ... چهارا  
مدید القامه شدید القوة عظیم الجسم»<sup>۱</sup>.

## ۲ - کاوه ، درفش کاویان ،

قارن ، قباد .

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در  
شاهنامه عبارتند از کاوه و دو پسرش قارن و قباد. داستان کاوه و علم اودر شاهنامه  
چنین است :

کاوه مردی آهنگر بود و از حاصل جوانی وزندگانی پسری داشت که  
کار گزاران ضحاک ویرا بند کردند تا بکشند و مغسراو بمارهای دوش ضحاک  
دهند. کاوه بدرگاه ضحاک آمد و دادخواست و فریاد برکشید. دراین هنگام  
ضحاک گروهی از بزرگان کشور را گرد آورده بود تا محضری بنویسند و بر  
دادگری او گواهی دهند، قضا را درهمین هنگام فریاد دادخواهی کاوه دودرگاه  
بپیچید و ضحاک ناگزیر او را بخواند و سبب تظلم ازو پرسید. مرد آهنگر  
داستان پسر را بمیان آورد و بر ضحاک پرخاش کرد و او را ناسزا گفت و بی-  
دادگر خواند. ضحاک فرزند او را رها کرد و ازو در محضر گواهی خواست.  
کاوه محضر را از دست حاضران بگرفت و درهم درید و فریاد کنان از درگاه  
بیرون آمد و خلایق بر او انجم شدند و او مردم را بعدل و داد خواند و چرمی  
را که بر شیوه آهنگران هنگام کار برپیش می بست بر سر نیزه کرد و خلایق

را بیاری خویش خواند تا بروند و فریدون را بشاهی بخوانند و ببیداد ضحاک پایان بخشند و باهمان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند، چون فریدون را چشم بر آن درفش افتاد آنرا بفال نیک گرفت و بدیای روم و گوهر و زر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهرهای نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشانند تا بجائی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ میدرخشید.

از این کاوه بنا بر وایت دیگر فردوسی دو پسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر و نوذر با او بود و از پهلوانان بزرگ شمرده میشد، دیگر قباد که در لشکر کشی منوچهر پیرانه سر بدست بارمان کشته شد.

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی الظاهر در دوره اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است.

یکی از خاورشناسان معروف بنام « هرزل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی پی وهو<sup>۱</sup> پسر کیقباد است<sup>۲</sup> که از او هنگام تحقیق در داستان کیان سخن گفته ام. این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا بر قرائن و امارات لغوی نام کاوه دو متون پهلوی میباشد کاوگ یا کاوک آمده باشد در صورتیکه نام پسر کیقباد در متون پهلوی کی اپیوه ثبت شده و همین نام را با اشکال معریف غلط که ظاهراً نتیجه تصرف نسخ باشد در متون اسلامی نیز آورده اند و صحیح ترین اشکال آن کی اپیوه است. بنا بر این نمی توانیم تصور کنیم که دو نام برای یک مرد از دوربشه در یک دوره معمول بوده باشد و علاوه بر این اشتقاق کاوگ از کی ائی پی وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمی شود و از افسانههای محدث دوره ساسانی و اشکانیست و بنا بر این نمیتوان میان کوی ائی پی وهو و کاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ از رجال عهد پیشدادی و کی اپیوه از شاهان یا شاهزادگان کیانیست. از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز از او انری نمی یابیم اما از این طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را در عهد ساسانی

انکار کرد زیرا چنانکه خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همه تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیرالملوک<sup>۱</sup> (ترجمه های خداپناه) اخذ شده، آمده است و از این روی می توان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداپناه پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست؟ — داستان کاوه در عصر ساسانی بر اثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده اند پیدا شده است.

**درفش کاویان** درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ اسلامی از آن نام برده اند و از آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش او تپه می جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعدها آنرا بگورها و زر بیاراستند<sup>۲</sup>. نهالبی در باب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است<sup>۳</sup> که فریدون پس از فراغ از کار ضحاک چرم کاوه را بدرو جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس از ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصون آنرا تیمناً همراه میبردند و بهمین سبب در تزیین آن راه غلو و مبالغه گرفتند «حتی صارت علی امتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه العمر» و همچنین بود تا وقعه قادسیه بدست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن وقاص آنرا بر غنائم مسلمین و خزائن یزدگرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بکشانید و باره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند.

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمه بلعمی و تجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه و درفش او تقریباً بهمین منوال و با بعضی اختلافات کوچک عمر قابل ذکر آمده است و از این نویسندگان برخی (طبری) پوست آن درفش را از بلنگ و بهمنی دیگر از خرس و اغلب از شیر دانسته اند. نام درفش کاویان دره آخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش — درفش کاویان — علم الکایان و امثال اینها آمده است. طبری عرض این درفش را هشت ذراع و طول آنرا دوازده ذراع گفته و شی را «در جنگ آنرا بقیمت گرفت ضرابین الخطاب

۱ الا ازالامه ، ۲۲۲ ، ۲ - غرر اخبار ملوک القرس ص ۳۸ - ۳۹

دانسته که درفش را بسی هزار درم به مسلمانان فروخت. بنا بر روایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار و دویست هزار (۱۲۰۰۰۰) درم بود.  
اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگذارم:

در فقرة ۱۴ از یسنای دهم (هومیشت) از درفشی بنام «گا'اوش درفش»<sup>۱</sup> سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا «گا'او»<sup>۲</sup> یعنی گاو نر و معادل آن در پازند گا'ا<sup>۳</sup> و در سانسکریت گاوه<sup>۴</sup> است و گا'اوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است.<sup>۵</sup> یوستی و بار تولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی با حقیقت راست نمی آید زیرا نه تنها توصیف های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس از واری در معنی درفش کاویان میتوان بمعنی منابر آن باز خورد. اما راجع باین گاو درفش فعلاً باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی باصورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران در عهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو در بسیاری از زینت های قصور ساطننی هخامنشی بکار میرفت.<sup>۶</sup>

روی بعضی از مسکوکات دوره سلوکید ها و اشکانیان در دو طرف آتشکده يك طرف پادشاه در حال ستایش و در طرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که بر چوبی نصب شده و این بیرق در بعض سکه های حاشیه و در بعض دیگر با حاشیه است. یوستی این نقشها را همان درفش کاویان دانسته<sup>۷</sup> و اسکرامان<sup>۸</sup> با تحقیق در يك خاتم کاری مکشوف در شهر پومپئی راجع به جنگ اسکندر و داریوش هخامنشی و سکه هایی که از سلسله فراناکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین سلوکید ها بر جای مانده - و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی

۱ - Gâûsh-drafsha ۲ - gâu ۳ - gaô ۴ - gâvah

۵ - E. Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, P. 64

۶ - تحقیقات در باب آئین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹، ۳۰ و کتاب

کیانیان صفحات ۱۳۸، ۱۲۸، ۴۳ - ۷ - رجوع شود به مقاله یوستی Justi

بنامون تاریخ ایران geschichte Irans در:

grundriss der Iranischen Philologie, II Band S. 486-487.

۸ - O. Mann مقاله گاوه و درفش کاویانی در شماره اول سال اول مجله گاوه

واجب بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پاره‌مربعی بود که بر نیزه ای نصب شده و نوک نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده و بر روی چرم که بهریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌ای چهار پر رسم کرده بودند که میان و بالای آن دایره کوچکی قرار داشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به «اختر» کاویان تعبیر کرده. از پامین چرم چهار پریش برنگهای سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک آنها مزین بجواهر بوده است.<sup>۱</sup>

کریستن سن در مقاله‌ای که بعنوان کاوه نگاشته<sup>۲</sup> با عقیده یوسسی و اسکارمان مخالفت کرده و درفش کاویان را غیر از بیرقی دانسته است که نقش آن بر مسکوکات عهد سلوکی و اشکانی دیده می شود. بنا بر عقیده این دانشمند بیرق شاهنشاهی از علائم و نشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً از عهد اشکانیان مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند و بعدها سلسانیان نیز آنرا از ایشان اقتباس کردند.

اما اسم درفش کاویان از لوی (شاه) یا کاویان<sup>۳</sup> است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه، شاهی، شهنشاهی و مصود از درفش کاویان «بیرق شاهی» است. کلمه اوستائی لوی در زبان پهلوی و فارسی یکی تبدیل شده اما در زبان ارمنی به کاو مبدل گردیده چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی و آثاری که از آن در بورفان بدست آمده کلمه لوی به گاو یا گاو مبدل شد پس نتیجه چنین میشود که کلمه کوی در زبان پهلوی یکی و کاویان به گیان بدل یافت اما در ترکیب درفش کاویان بهمان صورت اصلی باقی ماند<sup>۴</sup>.

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته ام از مشاهیر پهلوانان ایران در شاهنامه است که در عهد فریدون و اسرج و منوچهر و نوذر زندگی می کرد و او را فردوسی گاه فارن کاو کان یعنی فارن پسر کاوک (کاوه) نامیده است و او سپهبدار منوچهر در جنگ با سلم و نور بود و در عهد نوذر نیز سپهسالاری

۱- متن این مقاله بنظره نرسید ولی ترجمه ای را که دوست دانشمند آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن همگام سکونت خود در آلمان رده در معرض استفاده حقیر قرار داد. Kāvyan - ۱ - ۳ - کریستن سن مقاله مذکور.

لشکر داشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود و در جنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود.

داستان قارن و اینکه او پسر کاوه و سپهسالار فریدون و متوجه و نوذر بود اگرچه مانند داستان پدرش در اوستا اصلاً مذکور نیست اما ظاهراً باندازه داستان رستم صاحب قدمت است.

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگی که در امور لشوری و لشکری عهد اشکانی دخالت بسیار داشت کارن نامیده میشد. این خاندان در عهد ساسانی هم قدرت خود را حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود.

خاندانهای که در عهد ساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب خود را بشاهان و پهلوانان داستانی قدیم رسانند و اصولاً یکی از علائم عظمت و شکوه و جلال بزرگان ایرانی آن بود که نسب ایشان بزرگان قدیم رسد و همین عادتست که در عهد اسلامی نیز تا چند قرن بر جای مانده و خاندانهای را مانند سامانیان و آل بویه و آل زیار و رجایی را مانند ابو منصور و احمد بن سهل و امثال ایشان و ازار بجعل نسب نامههایی برای خویش نموده است. خاندان قارن هم که پهلوی پهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی میزد ناگزیر میبایست بفکر جعل چنین نسب نامه ای افتد و از همین جاست که نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و انتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود و از این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد قدیم تصور میشد، روشن سازند. داستان کارن که در متون اسلامی نام او قارن ضبط شده از این طریق پدید آمده است.

بنابر روایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت. این نام در صورت وجود در متون پهلوی میبایست بصورت کوات ضبط شده باشد.

### ۳- پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - پیلادیان - بزنیان

فریدونیان - زراسپ - زنگنه

مراد از پهلوانان اشکانی دسته ای از پهلوانانند که اصلاً از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی تدریج در داستانهای ملی راه یافته و در

شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان در آمده اند . از میان این پهلوانان مهمتر از همه گودرز باشد که گودرز کشوادگان و گیوویژن و رهام و بهرام از آنان بوده اند . خاندانهای دیگری که در عنوان فوق بیعضی از آنان اشاره شده است نیز در شاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولا همین شاهان اشکانند و از این گذشته پهلوانان منفردی مانند شاپور و ننگه و بلاشان و فرهاد در شاهنامه باز میخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و از خاندان اشکانی بوده باشند . از عجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا از شاهان اشکانی است .

نگارنده در اینجا سعی میکند داستان یکایک این پهلوانان و خاندانها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد و تا آنجا که میسر است اصل تاریخی آنها را روشن سازد .

بنا بر روایت فردوسی در عهد کیان پس از خاندان

### گودرزیان

سام نیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت بسیار دارد . مؤسس این خاندان پهلوانی «کشوادزرین

کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بو و بسراو گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کوس و کیخسرو است که هفتاد و هشت پسر و نیره داشت و علم کاویان در دست خاندان او بود . پهلوانترین افراد خاندان او گیو بوده است و این گیو که پس از رستم همورد نداشت «بانو گشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته و از ویژن بدید آمده بود . بیزن از دلیران بزرگ و شمشیرزن شاهنامه است که پس از رستم و گیو نظیر نداشت . دیگر از پهلوانان گودرزی بهرام و رهام و هجیر پسران گودرزند . پهلوانان این خاندان در زمهائی که بخونخواهی سیماوش میان ایرانیان و تورانیان در گرفت مجاهدات بسیار کردند و در یکی از جنگها گودرز خود سه سالار بود .

نام گیو در متون پهلوی ویو<sup>۱</sup> و گیو<sup>۲</sup> (هر دو با یاء مجهول) ضبط شده

و او پسر گودرز (باواو مجهول) و از جمله جاویدانانست<sup>۳</sup> . این اسم در تاریخ طبری<sup>۴</sup> «بی» ضبط شده و این شکل محققاً از ویو بدید آمده است زیرا بنا بر آنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی و وشتاسپ به بشتاسف مبدل شد . اما همین نام را در کتیبه اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گیو (با باء مجهول) می بینیم و در اینجا گیو پدر گودرز

۱ Wēv ۲ jēv ۳ . داستان دینکرت - پندشمن . زند و هو

۴ طبری ۶۰۹

است نه پسر او<sup>۱</sup>. در داستان دینیگ نام این پهلوان بصورت «ویوان»<sup>۲</sup> آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است<sup>۳</sup> اما از نام پدر او ذکر نرفته در صورتی که در بندهشن نام پدر او گودرز است.

استاد کریستن سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم در همین یشت جست و از این روی نام گئونی<sup>۴</sup> پسر و هونمه<sup>۵</sup> که در دوره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن بحث تأثیر آثار اسلامی گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است<sup>۶</sup>. گیو بنا بر روایت فردوسی نیز با کیخسرو و فریبرز و طوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان شست و سفر آخرت پیش گرفت فریبرز و طوس و گیو نیز بکیفیتی که در پایان داستان کیخسرو و مقدمه داستان لهراسب می بینیم با او رفتند و دیگر باز نگشتند و از اینجا چنین برمی آید که داستان گیو پهلوان در روایات ملی نیز با داستان گئوسی مذکور در فروردین یشت آمیخته است.

گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان و بزرگان اسکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند. نام گودرز و پسرش گیو بر گودرز<sup>۷</sup> و پدرش گیو<sup>۸</sup> (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته از این نام برین پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی شکل ویجن و یزن و یزن دیده میشود و از این روی باید چنین پنداشت که گودرز یا ن دسه ای از ملوک طوایف اشکانی که از يك خاندان بوده اند و چون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد يك خاندان جلوه گر شده اند. از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانیان، تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می شناسیم و چنانکه «سرکویا جی» تصور کرده است بیژن را که از و در فهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی یابیم

- ۱- رجوع کنید به Justi, geschichte Irans, grundriss II Band  
 ۶.432-sir Coyajse: The House of Gotarzes-LesKayanides P.59  
 ۲- Vêvân -۳ داستان دینیگ فصل ۳۶ فقره ۳ -۴ Gaévani  
 ۵ Vohunemah -۶ کیانیان، تألیف کریستن سن ص ۵۹  
 ۷-۸ Gorarzes Giô

عکس فهرستهای مورخان اسلامی) نام خانوادگی اخلاف گودرز دانست<sup>۱</sup>. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست<sup>۲</sup>.

اما گودرز گیو که مورخان رومی او را «گوترزس گئوپتروس»<sup>۳</sup> نامیده اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی معاصر آرتابانوس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسراد دوم و از بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیه هیرکانیا (گرگان) دست داشت و در بهرام مدت حیات اردوان سوم از او اطاعت میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر می آید این پادشاه خود را شاه شان آریا و قهرمان اردوان<sup>۴</sup> معرفی میکرد و همین لقب خود معرف درجه شجاعت گودرز و اهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است. پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول<sup>۵</sup> به سلطنت رسیده (سال ۴۵ میلادی) و چنانکه خواهیم دید در عین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید و پس از قتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۵۱ میلادی). در اینکه گودرز در فعل واردانس دست داشته است بانه به تحقیق نمیتوان سخنی گفت چه گو رزس در این هنگام در هیرکانیا بسر میبرد اما محقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننمود خاصه که برای خود در این کار هیچی تصور نمیکرد.

پس از گودرز یکی از اخلاف ارد دوم بنام ولگش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز که در هیرکانیا بسر میبردند و این پادشاه که در پارتیا (شمال شرقی خراسان) سلطنت میکرد در گرفت که آخر کار بصلح میان جانین منجر شد و هیرکانیا بگودرزبان و پارتیا (خراسان) به ولگش اول اختصاص یافت. طاهرا در همین ایام طوایف الان از يك جانب و كوشان از جانی دیگر شروع بدست اندازی بممالک اشکانی کرده بودند محرك الانیان علی الظاهر

۱ - Sir J. C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter - ۱ of Parthian History in the Shahnameh. in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal ( New Series ) Vol. XXVIII. 1932, No. I, P. 215

۲ - رجوع کنید به فهرست یوستی از شاهان اشکانی در فقه اللغة ایرانی ج ۲

۳ - Gotarzes geopothros - ۳ ص ۴۸۲

۴ - Vardanes I - ۵ Kalymenos d'Artabanus - ۴

امرای گودرزی هیرکانیا بوده اند اما کوشانیان جنگجو و غارتگر خود - سرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند و ظاهر آخاندان گودرز از حملات این قوم آسیب بسیار دیدند و همین امر است که مایه ضعف و انقراض خاندان گودرزی شد و من بیش از آنچه گفته ام چیزی در باب خاندان گودرزی نمی دانم. چنانکه گفته ام گودرز اشکانی و خاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیار یافته اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس اول و ولگش اول در شاهنامه استاد طوس بنوعجیبی آشکار است.

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت و مدت ها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست. این داستان ها کاملاً صورت پهلوانی داشت و نوعی بود که کاملاً در روایات حماسی می توانست راه جوید و شخص گودرز نیز بر اثر شجاعت و جنگاوری خود لیاقت راه جست بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بر روایت تاسیتوس<sup>۱</sup> پادشاهی شجاع بود. ناسیمت شرحی در باب حمله شجاعانه گودرز بآل فارن ذکر کرده است.<sup>۲</sup> گودرز بجنگاوری خود مباحثات میکرد چنانکه در سکه هایی که از او مانده نه تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است.

گودرزی یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای ایات وفاداری او بآئین ملی اسناد تاریخی در دست است. ناسیتوس گفته است که گودرز در بر سرمنش هر کولس<sup>۳</sup> مبالغه میکرد<sup>۴</sup> و یقیناً مراد از این هر کولس و رترغنه<sup>۵</sup> مرشته اوستانی است که نویسنده رومی بنا بر عادت نویسندگان رومی و یونانی نام او را با رب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است. گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت و اهمیت بسیاری برای اوقاعش بودند.

هر دو اشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلوری

۱ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف Annales و Les Mœurs و Les Germains است که از سال ۵۴ میلادی تا ۸۴ میلادی زندگی میکرد. ۲ - سالنامه ها کتاب ۹۲ قف ۱۹۵ Hercules - ۳ سالنامه ها کتاب ۱۲ قف ۱۳۵ Verethraghna - ۵

گودرز و بهمن دلیل است که گودرز در عین پیری از پهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندانش نیز همه صاحب سجایای پهلوانان و جنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای بوی در شاهنامه دیده میشود . بنا بر آنچه در تاریخ گودرز و آل گودرز دیده ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دوره ترقی و پیشرفت و دیگر دوره انحطاط و زوال . در دوره اول گودرز و کودرزیان به پیشرفتهایی نایل آمده آل قارن را شکست دادند و واردانس را از میان بردند (اما نه مستقیماً) و تنخربیان را بجای خود نشانیدند و در دو خورد با ولگش اول نیز تادرجهای پیروز شدند و او را بصلح با خود و فئاعت بسرزمین پارت راضی کردند . اما در دوره دوم بر اثر مهاجمات طوایف کوشان و زد و خورد با طوایف شمالی و شمال شرق قدرت خاندان گودرز رو بزوال نهاد و آخر کار از میان رفت .

این هر دو دوره و جنگها و اعمال گودرزبان بدرستی در شاهنامه دیده میشود منتهی . تادرجهای باداسنان طوس آمیخته است .

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با بوریان کرده اند ، هنگام عبور ساد ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد . این شاه زاده جوان و دلیر علی التحقیق همان واردانس (نلفظ رومی) اول اشکانی است که ناگهان بقتل رسید . در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شده ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دوتن از افراد آل گودرز صورت گرفته است . سایر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر در این کار دخالتی نداشت و تنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود . در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً در جنگ با فرود دخالتی نکرده است و دوتن از خاندان او بی اطلاع وی مرتکب این قتل شده اند .

بس ارداسنان فرود در شاهنامه داستان جنگ بیژن و بلاشان را می یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت . اساس تاریخی این قضیه لاشاک نراع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجد شدن هیرکانیا از پارت گردید و ای در شاهنامه بقتل بلاشان بدست بیژن انجامید . از آنچه در شاهنامه می بینیم چنین بر می آید که دشمنی و تقاری میان خاندان گودرز و

پلاشان وجود داشت چه گیو و بیژن همینکه او را از نیخ کوه دیدند درجدال او بر یکدیگر سبقت جستند و هر يك از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نزار هم یادآور مناسبات خصمانه ایست که میان ولگش و گودرزبان وجود داشت.

تا اینجا در باب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته ام. اما چنانکه میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سهام ایران و توران یخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست و پنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او در شاهنامه از قطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ همام و داستان جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز از میان رفتند و گودرز بکین هفتاد پسر پیران را کشت. در جنگهای اخیر گاه آثار ضعف و انحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کار بزرگترین فرد خاندان گودرز در شاهنامه یعنی گیو هم رام کیخسرو نابدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می یابد.

در شاهنامه یکدسته از دشمنان ایران و از یاران و معاضدان یوراییان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه میدانیم در جنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و آنها بادخالت رستم غائله از میان رفت. این کشانیان که خاندان گودرز از عهده ایشان بر نیامدند همان کوشاقومند که بتابر روایات تاریخی با حملات خود مایه ضعف خاندان گودرز شده اند.

در اوستا بزرگترین کار طوس از میان بردن خاندان واساک<sup>۱</sup> (ویسه) است<sup>۲</sup> اما این افتخار در شاهنامه نصیب گودرز و پسرش گیو شده است. این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان می دهد که قوم پارت و اهالی مشرق ایران بگودرزبان علاوه بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بداندان نسبت دادند. علاوه بر این تصور می رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واساک و نام پارتی و سهسس<sup>۳</sup> (تلفظ رومی) شده است. و سهسس که نام او قابل اشتباه بانام

ویسه است یکی از سرداران ولگش اول بوده<sup>۱</sup> و علی الظاهر میان او و گودرز خلافتی وجود داشته است.

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما در شاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده و عین این حالت در متون پهلوی نیز وجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قفسیه از کجا نشأت کرده است.

هنگام تحقیق در داستان گودرز چند بار بنام فرود

فرود

باز خورده ایم. فرود در شاهنامه یکی از شاهزادگان

ایمانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است

که هنگام لشکرکشی طوس از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت و چون لشکر ایران بدژ کلات نزدیک شد برای تعرف احوال آن اژدها بیرون آمد اما با آنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پر مهر او را به طوس رساند، طوس تندخوی با اواز در جدال در آمد و نخست ریونیز داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بچنگ او فرستاد و این هردو پهلوان پشیر فرود کشته شدند. آنگاه طوس بکین جوئی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت و سپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته بازگشت. گیو نیز که بچنگ فرود رفته بود بهمین حال افتاد و سرانجام بیژن بنزد او شتافت و فرود از چنگ او گریخته بدژ کلات پناه برد. آخر کار چنگ سخت میان سپاهیان فرود و طوس در گرفت و در این جنگ فرود پس از پهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن و رهام که هر دو از خاندان گودرزند کشته شد. بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد.

چنانکه دیده می شود فرود در شاهنامه از نژاد کیانیان است اما این شاهزاده

نیز واهما از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست.

در تاریخ اشکانیان دو پادشاه بنام «واردانس» می یابیم که نخستین در

سال ۴۵ بعد از میلاد مسیح و دومین پس از ولگش اول بسلطنت رسید. واردانس اول پس از نیل بمقام سلطنت به مجادلات سختی با اقوام داهه و بخار دست برد و فتوحی نیز حاصل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف و بزرگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستان او قوم بخار بوده اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می اندیشند که گودرز یان را در این کار دستی بود.

۱ - ناسپتوس سالنامه ها، کتاب ۱۵ فقره ۱۴، نقل از مقاله سرکویاجی

البته کلمه واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی با مختصر مقایسه‌ای میان محیط عمل و عاقبت حیات و نام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده و هردو جنگجو و دلاور و فاتح بوده‌اند. واردانس و فرود هردو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده‌اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیک است. فرود درکلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه‌ای بنام فرود نزدیک گناباد میان مردم آن سامان معمولست صحت بدانیم) و واردانس نیز پیش از قتل بشهید سرزمین داهه و فبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می‌کردید اشتغال داشت. یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ می‌کرد و آخر کار از یاران و جانب داران او شده‌اند قوم تخارند. قوم تخار در شاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده در آمده است. تخار درعین دوستداری فرود مایه آشتی روابط او با نجبای ایران گشت زیرا فرود را بر کشتن دیونیز و زراسپ و اسب طوس و گبو و بیژن اغراء کرد. این راهنمایی غلط مایه آن شد که طوس بسکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیز در قتل فرود با او همدستان شوند. گویا این امر خاطره است از عناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس از آنکه علل ضعف او را فراهم کردند با او از در دوسنی در آمده در برابر نجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند. - بهرحال از روایات تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد در صورتیکه نجبا و اشراف ایرانی همه با واردانس و قوم تخار مخالف و دشمن بودند.

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند. چنانکه از شاهنامه بر می‌آید گبو و بیژن و رهام که هر سه از خاندان گودرزند با فرود از در جنگ و ستیز در آمدند و آخر کار فرود بدست بیژن و رهام کشته شد. اما نام گودرز اصلاً در واقعاً فرود نیامده است. از طریق اشارات تاریخی می‌دانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است. اما این حقیقت نیز مسلم است که از کسان خود در مخالفت با واردانس مانعی نسکرده و بنا بر این خاندان او کاملاً در این امر بی طرف و بی دخل نبوده‌اند.

خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان می یافت یعنی وسیله نیل او به سلطنت میشد .

از روی این موارد تشابه می توان یقین گفت که واردانس و فرود هردو يك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانست که در روایات حماسی ایران راه جست و مسانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت .

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است .

### پلاشان

بروایت فردوسی چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان

دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد . گيو و بیژن او را از تیغ کوه دیدند ، نخست گيو خواهان جنگ او شد اما بیژن باصرار پدر را از این کار بازداشت و خود بمقابله پلاشان پهلوان رفت و او را کشت .

ابن پلاشان اگرچه در شاهنامه از تورانیانست اما لاشك همان بلاش اول (ولگش - ولگس<sup>۱</sup>) اشکانیست که نام او دران مورد بالفونون جمع یا نسبت آمده است .

در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده می شود که نخستین آنان در نیمه دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نواده اردش دوم و پسر ونوس<sup>۲</sup> است . یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش ونوس را بیست و یکمین و گودرز پسر گيو را بیستین یادشاه اشکانی دانسته است<sup>۳</sup> . در عهد ولگش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استعمالاتی بخشند اما ولگش با آنان از در نزاع و جدال درآمد و آخر کار وانست بوسیله پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خود را حفظ کند .

بنا بر تحقیق رالینسن<sup>۴</sup> گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست و بنابراین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز و پارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت<sup>۵</sup> . با اطلاع براین امر محقق می شود که هیرکانیا از عهد گودرز

۱ - Volagases - ۲ - Vonones ۳ - رجوع کنید به مقاله یوستی

در مقاله الفی ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج ۲ ص ۴۸۲ - ۴ Rawlinson

۵ - نقل از مقاله سرکوباجی

بیمد متعلق بخاندان گودرز بود و ازینروی می توان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول باستناد عهد نامه قدیم خود را مستقل می شمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می کردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزبان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسئله تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نواده او با بلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان درآمده است. قدرت و نفوذ ولگش در عهد خود مایه آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چنانکه گیو با همه پهلوانی بیژن از فرستادن او بمقابله آن مرد شجاع بیم داشت.

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت بلاشان ثبت شده است. افزودن این الف و نون را می توان معلول یکی ازدو علت ذیل دانست. نخست آنکه بلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون بلاشان معنی نسبت است. دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت بساید گفت بلاشان شاهنامه نماینده پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند.

تنها امری که در شاهنامه باروایات تاریخی موافق نیست قتل بلاشانست بدست گودرزبان. زیرا چنانکه می دانیم نزاع میان گودرزبان و ولگش اول بشکست یا قتل اومنجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرگ طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزبان در روایات حماسی یافته اند و بهمین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده اند نه زبون و مغلوب.

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی عهد نیمخسرو که

میلادیان با او در جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان

میلاد است. در جنگهای کیخسرو از این خاندان

صد سوار شرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیز چنانکه

نلد که و مارکوارت اندیشیده اند<sup>۱</sup> از پادشاهان عهد اشکانی است. به قید

مارکوارت این نام محرف اسم مهرداد یا میردات<sup>۲</sup> است که چند تن از

شاهان اشکانی بدان موسوم بوده اند و از آن جمله است یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهردادس<sup>۱</sup> ضبط شده . در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی از آنان معاصر گوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنا بر این از معارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلاً حمزه بن الحسن<sup>۲</sup> و ابوریحان بیرونی<sup>۳</sup> یکی از اشکانیان را بنام خسرو ابن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعضی مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است<sup>۴</sup> .

در داستان جنگ بیژن با کرازان کسی که مایه رنج بیژن و افکندن او بیند تورانیان شد گرگین میلاد است . گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما پیایمردی رستم بخشیده شد . نقار میان میلادیان و گودرزیان که در شاهنامه بدین صورت در آمده است محققاً بقایای خاطره ای از معاندت مهر-داتس و گوترزس با یکدیگر است . عناد مهردادس با گوترزس در حال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می بینیم که بداندیشی گرگین بر جان بیژن سرانجام بزرگ این پهلوان نینجامید .

نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل با قاعده ای از نام میثدرات است (بقاعده تبدیل راء به لام) اما نام گرگین را در فهرست شاهان اشکانی نمی یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس<sup>۵</sup> پدر مهردادس که بقاعده تبدیل وارو به گاف (مانند ویستهم به گستهم و ویشناسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلاً در مرحله حدس باقی می - گذارم و در صحت آن اصراری ندارم . در آمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیز مشهود است و بنا بر این اشکالی ندارد که نام پدر مهردادس در داستانهای متأخر بجای نام پسر او استعمال شده و یا ممکن است واقعاً پسر مهردادس بنام جدخود موسوم بوده باشد .

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که

برزینیان در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که بزرگ ایشان فرهاد نام داشت . از

خویشان برزین هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بودند .

۱- الانارالباقه ص ۱۱۵

۲- سنی ملوک الارض ص ۲۶

۳- Vonones - ۵

۴- Mehrdates - ۱

۵- مجمل التواریخ ص ۳۲

از میان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس<sup>۱</sup> (بتلفظ رومی) می یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات و تلفظ فارسی آن فرهاد است و بگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی از همین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی رامجسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فردوسی در شمار پهلوانان کیخسرو از دسته ای بنام فریدونیان<sup>۲</sup> فریدونیان ذکر کرده و هشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمه اشکش را ممکن است با تردید تغییری از اشک که اصلارشک است دانست<sup>۳</sup>. تلفظ رومی این اسم آرساکس<sup>۴</sup> است که چندین تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته از این اسامی که تاکنون یاد کرده ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلاً نام شاهان اشکانی دانست از آنجمله است زراسب که در شاهنامه فرزندان طوس ولی واقعه همان سرسبدنس<sup>۵</sup> از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است تلفظ رومی این اسم بنام زراسب بسیار نزدیکست و بگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش ازین بتلفظ فارسی نزدیک بوده است. دیگر زنگنه شاوران که در شاهنامه از پهلوانان کیخسرو و صاحب لوائی خاص وعده ای سپاهی بود. این اسم را در فهرستنامه ای که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده اند می بینیم و از آنجمله در تاریخ طبری<sup>۶</sup> بصورت زنده بن سابریغان آمده است.

اوصاف این پهلوانان در شاهنامه بنوعی است که از همان نظر اول خواننده را با ماهمداستان میکند و بر آن میدارد که ایشان را از ملوک طوایف و امرای محلی ایران در یکی از ادوار تاریخی بدانند. این پهلوانان هر یک سپاه و درفش خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند و لشکریان ایشان هم مستقیماً از آنان اطاعت می کردند. اما همه این امر را پهلوانان مطیع و منفاد شاه یا سپهسالار او بودند و این درست همان وضعی است که در عهد اشکانی وجود داشته است.

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را بر خود نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی و

۲- نولد که حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۷

۱- Phraates

۵- ج ۱ ص ۶۱۴

۴- Seraspadanes

۳- Arsakes

سابق برایشانند. این عقیده در بادی امر تا درجه‌ای درست بنظر می‌آید زیرا در عهد ساسانی هم بسیاری از شاهان را بنام بزرگان قدیم می‌باییم مانند خسرو و قباد و این عادت در عهد اسلامی نیز موجود بوده و معمولاً شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داسستانی قدیم را داشته‌اند. اما چون نیک نظر کنیم خواهیم دید که تسمیه شاهان و شاهزادگان اشکانی با سامی پهلوانان قدیم و حتی با اسم اشخاصی که در درجات دوم و سوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظر می‌آید و اگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول و مرسوم بود ناگزیر می‌بایست نام شاهان داسستانی قدیم برای تسمیه شاهزادگان انتخاب شود (مانند دوره ساسانی) پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق به عهد اشکانی است نه عهد مقدم بر آن و چون خاندانهای بزرگ اشکانی در تمام دوره ساسانی شأن و شوکت و قدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها در شمار پهلوانان ملی درآمدند و از آنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی در مرتبه دوم قرار داشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان بادعای سلاطین ساسانی) در درجه دوم قرار گرفتند.

## ۲- آرش شو اتیر

بنابر روایات مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب بقدر یک تیر بر تاب از زمین ایران شهر را بمنوچهر واگذارد. در این هنگام یکی از فرشتگان بنام اسفندار آمد و گفت کمان و تیری چنانکه در اوستا معین شده است بسازند آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند. پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببیند که از هر جراحت و علتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم و جانم تباه میشود، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدو نیرو داده بود کشید و تیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد پس خداوند فرمان داد که باد تیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه و طبرستان ببرد و این تیر بدرخت گردوی عظیمی که در بزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تا آندرخت هزار فرسنگ مسافت بود. صلح منوچهر و افراسیاب

بدین شکل صورت گرفت و پرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیر روز بود و از این جهت آنرا جشن گرفتند. و گویند که روز افکندن تیر همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است و در این روز خبر اصابت تیر به هدف خود به اهل ایران شهر رسید<sup>۱</sup>. نام این آرش را در بعضی دیگر از کتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته اند که منوچهر تعلیم تیراندازی را بوی واگداشته بود. این ارسناس در جنگی که میان افراسیاب و زاب بن بود کان بن منو شهر بن ایرج در خراسان در گرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه بهرجای سرد شد<sup>۲</sup>.

روایت اخیر که از دینوریست از هر حیث معجز و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر و شهرتی بیشتر دارد.

داستان افکندن این تیر بدست آرش در ادبیات فارسی مثل شده است. از اوصافی که در باب آرش در اشعار فارسی دیده شده یکی در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومه ویس و رامین است:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان<sup>۳</sup> بمروانداخت و تیر  
داستان آرش دارای اصلی اوستائیسست. در پشت ۸ (تیشتر پشت فقرات ۶-۷) چنین آمده است: «مانیشتریه ۴ ستاره زیبا و فرهمند را می ستائیم که بجانب دریای ووروکش بهمان تنندی حرکت می کند که تیر از کمان «ارخش»<sup>۴</sup> سخت کمان ۴ آریائی که از همه آریائیان سخت کمانتر بود و از کوه خشوث<sup>۵</sup> به کوه خونوت<sup>۶</sup> تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفحه ای بر آن دمید و آب و گیاه و میوه دارنده دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی<sup>۷</sup> قراخ باز کردند.»

کوه خشوث که آرش از آنجا تیر انداخت به قیده دارمستتر یکی از قلل پتیشخوارگر است و جبال پتیشخوارگر همان رشته جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب می شود. چنانکه میخواند در روضه الصفا آورده آرش تیر خود را از فراز دماوند افکنده بود و بنا بر آنچه دیده ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشوادگر<sup>۸</sup> می گفتند و فرشوادگر ظاهراً کلمه ایست که از

۱- الانوارالباقیه ص ۲۲۰ ۲- اخبار الطوال دینوری ص ۱۳

۳- بجای رویان ساری و گرگان نیز دیده شده است -۴ Tishtrya

۵- Erexxsha ۶- Xshutha ۷- Xvanvant ۸- Farshvâdgar

نگارش غلط پتشیخوارگر پیدا شده. رویان لاشک همان رویشنومند<sup>۱</sup> بوندهشن (فصل ۱۲ فقرات ۲ و ۲۷) و راویذیت<sup>۲</sup> زامیاد یشت است و رویش نومند نیز لاشک یکی از اجزاء یا نام دیگر پتشیخوارگر. اما کوه خونوت را باید با احتمال یکی از کوههای اطراف جیحون و حدود فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان می‌داند<sup>۳</sup>.  
 ۱- رخس که دروستا باصفت خشویوی ایشو<sup>۴</sup> (سخت کمان - دارنده تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به آرش شیواتیر<sup>۵</sup> موسوم است. شیواتیر که ظاهر هیأت اصلی آن شواتیر است ترجمه کلمه پهلوی شپاک تیر<sup>۶</sup> (با یاء مجهول) میباشد که آن هم بنوبه خود از کلمه اوستایی خشویوی ایشو ترجمه شده است<sup>۷</sup>.

آرش در ادبیات فارسی علاوه بر صفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونه بهترین تیراندازان ماهر است و با آنکه نام این تیرانداز ماهر در متون اسلامی دیده می‌شود در شاهنامه فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این آرش در شاهنامه بنام آرش دیگری بازمی‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی ای پی و هو (کی ابیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت در آمده و او را نباید با آرش شواتیر اشتباه کرد.

## ۵- نوذریان

از خاندان های بزرگ در شاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم و زر اسپ بوده اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده ایم در اوستا از خاندانی بنام نوذیر یانه<sup>۸</sup> سخن رفته است که طوس و گستهم و ویشناسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یاد شده و فرد مشخص و

۱- Rōyishnomand ۲- Raoidhica ۳- زنداوستای دارمستتر

چ ۲ ص ۱۶۸ ۴- Ashwivī-Ishu ۵- مجمل التواریخ ص ۹۰

۶- Shēpāk-tīr ۷- Darmesteter: *Études iraniennes* II, P. 221

۸- Naotairyāna Zend-Avesta, II, P. 416, III P. 210

بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ  
شمرده میشد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند  
خود طوس و گستهم را به پارس فرستاد تا شبنان او را بالبرز کوه برند و خود  
در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگر پهلوانان  
بر آن شدند که کسی را به سلطنت برگزینند و چون فرّ باطوس و گستهم همراه  
نبود ناگزیر «زو» را به سلطنت برگزیدند و پس از زو و کرشاسپ نیز سلطنت  
به قیباد رسید و اریخاندان نوذری بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ  
خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان  
و پهلوانی بزرگ منش و محترم اما تندخو و موصوف بسبک مغزی و کم خردی  
و شتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود  
و کشتن شاهزاده ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت و اهمیت طوس  
را نیافت و با آنکه در داستان نوذر فرزند این پادشاه شمرده شده است در  
داستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند کژدهم  
شمرده شده است.

طوس پهلوان از کسانی است که با اتفاق فربرز و گیو همراه کیخسرو  
بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله ایست از عقیده زرتشتیان به جاویدان  
بودن طوس چه توس<sup>۱</sup> (باواو مجهول) پسر نوتر<sup>۲</sup> در ادبیات مذهبی پهلوی  
جزء جاویدانان است<sup>۳</sup>.

نام طوس در اوستا توسعه<sup>۴</sup> آمده و در ففرات ۵۳ و ۵۴ از آبان یشت  
از چنین یاد شده است: نوس پهلوان بر پشت اسب خویش باردویسورانهیت  
درود فرستاد و از برای خود و ستوران خویش نیرو و تندروستی خواست تا آنکه  
دشمنان را از دور تواند دید و برهم آوردان و بدسگالان خویش چیر تواند گشت.  
نوس از اناهیت درخواست تا وبرا بر پسران دلیر و اساک<sup>۵</sup> در گذرگاه بلند  
خشروشون<sup>۶</sup> بر فراز کلاه<sup>۷</sup> (کنگد) برافراشته و مقدس غلبه دهد و بسیاری  
از تورانیان را بقتل آرد.

۱- Tòs      ۲- Nòtar      ۳- دبئکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - داستان

دبئیکه فصل ۳۶. بندهشن نسخه هندی فصل ۲۹      ۴- Tùsa

۵- Vaêsaka      ۶- Xsathro - Suka      ۷- Kangha

این وِراسک که در اینجا ذکر شد همان « وِراسک » بوندهشن ۱ و ویسه شاهنامه است که برادر پشنگ و عجم افراسیاب بوده و پسرش پیران نام داشته .

در شاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای همایون و گودرز و پیران بسیاری از افراد خاندان او از میان رفتند و او خود آخر کار بدست گودرز کشته شد . بنابراین در شاهنامه برافکننده خاندان پیران گودرز یانند نه نوذریان و من در سبب انتقال این فخر از طوس به گودرز قبلا سخن گفته ام .

یسرطوس در شاهنامه زراسپ نام دارد و این زراسپ همچنانکه قبلا دیده ایم محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و از و در اوستا اصلاً سخن نرفته است .

اما گستههم پسر دیگر نوذر در اوستا و یستئورو ۲ نام دارد . از این یستئورو که از خاندان نوتئیریه بود دوبار در اوستا ۳ یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته است . یستئورو در ادبیات پهلوی و یستخم یا و یستهم شده و یستهم پسر نوثر در بعضی مأخذ پهلوی جزو جاویدانان است ۴ .

## ۶- پهلوانان کیانی

در شاهنامه خاندان کیانی ممتازترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سرافرازی همه افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همه آحاد این عشیره از خرد و بزرگ پهلوان و جنگاور بودند کیمباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و بهمن و داراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا بر مراسم ملی ایران با وجود پهلوانان شاه نمی بایست بجنگ رود ایشان از جنگ پرهیز می کردند اما در بسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که از پهلوانان بزرگ و در نیرو و تاو و توش همسنگ پدر بود کشت و گشتاسپ در روم با ازدها جنگید و چون سردار قیصر شد فتحها بر دست او رفت . داراب نیز که

۱- فصل ۳۱ فقره ۱۶ . ۲- Vistairū ۳- آبان یشت فقرات ۷۶-

۷۷. فروردین یشت فقره ۱۰۲ ۴- نسخه زند و هومن یشت موجود در

کتابخانه مونیخ . نقل از کیانیان تألیف استاد کریستن سن ص ۱۵۶

منشکروار در سپاه همای مادر خود در آمده بود با دلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت.

گذشته از شاهان کیان گروهی از شاهزادگان کیانی را در شاهنامه می‌یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده‌اند و از آنجمله اند فریبرز و فرزندان گشتاسپ مانند اردشیر و شیرو و فرشید و ردو پشوتن و اسفندیار و برادر گشتاسپ زریور و سر زریور.

از بعضی این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما پهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته‌ام.

از این میان کسی که در داستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده فریبرز است. فریبرز پسر کاوس و در شاهنامه موصوف بدلیری و شاه دوستی است. هنگامی که گیو کیخسرو را از توران بایران آورد و بزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل بانتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سبهمید جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که در شاهنامه می‌بینیم فریبرز بسطنت ایران شهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و پیامردی رستم با فرنگیس مادر کیخسرو مزاجت کرد و در تمام جنگهایی که بکین سیاهوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت و آخر کار نیز با کیخسرو و طوس و گیو بکوه رفته نا پدید گشت. از این شاهزاده در اوستا اثری نیست و حتی از ظواهر امر یعنی از اختلافی که بر سر انتخاب او و کیخسرو بسطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان در این مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت عجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم از خصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده و میتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس برزی فره (با باء مجهول) ۱ یا برز فره ۲ دانست ولی در آثار پهلوی از او و جاویدان بودن وی یاد نشده است.

یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه زریور است که در روایات مذهبی از

اهمیت بسیار دارد. زریر پسر لهر اسپ و برادر گشتاسپ بود، چون لهر اسپ عزلت گرفت و در نو بهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزیر و سلطنت ایران شهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادر جنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومه ایاانکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری وئیری»<sup>۱</sup> موسوم و از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت) بلافاصله پس از نام و یشتاسپ در صدر نام عده ای از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و فروشی او چون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فترات ۱۱۲-۱۱۳ و ۱۱۷ و ۱۱۸) می بینیم و فصل تر از این موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یست اخیر است که بنا بر آن زریر سوار جنگجو قربانیایی تقدیم اردویسور اناهیت زرد و ازو درخواست که بر هوم یک<sup>۲</sup> دیویسنا و ارجاسپ دروغ برست در میدان جنگ خلف یابد و اردویسور اناهیت نیز او را کامیاب و مغفر ساخت.

زریر در اوستا موصوف است به اسپ<sup>۳</sup> ینوذ<sup>۴</sup> یعنی کسی که بر پشت اسپ جنگ کند - جنگناور سوار<sup>۵</sup> - و در منظومه ایاانکار زریران همه جا با صفت پنجم سپید یعنی سپهدار دلیر آمده است و بیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود.

از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمه ایاانکار زریران از آن یاد کرده ام. در این داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زربادرس بوده و این هیأت علی الظاهر تعریفی است از زربارس که بنا بر رسم

۱- Zairi-Vairi جز اول ان اسم یعنی زئیری Zairi به معنی زرین و جز دوم یعنی Vairi در پهلوی ور و در فارسی بر یعنی سینه است. زئیری وئیری مجوعه ای به معنی زرین بر و جوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقایی بورداد ج ۱ ص ۲۸۷) از همینجاست که می بینیم در گشتاسنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

بباید پس آن زره شبر دلبر نیرده سوار آینه نامش زریر  
اما جوشن زر در درخشان چو ماه بدو اندرون خیره گشته سپاه  
۲- Humayaka ۳- Aspayaodha ۴- رجوع کنید به آبان یشت

یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

در منظومه ایاتنکار زریران پسری بنام «بستور» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود و چون از قتل پدر بدست خیونان آگهی یافت به جنگ آنان رفت و بسیار مرد از ایشان بکشت و کشته پدر خود ویدرفش جادو را هلاک کرد و چندان جنگیده که در میدان جنگ با سفندیار رسید . اسفندیار چون او را یافت سپاهسالاری را که پس از قتل زریر بر عهده داشت بوی داد و خود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیباترین قسمت های منظومه یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که در اوستا بستم وئیری<sup>۱</sup> یاد شده<sup>۲</sup> و معنی این اسم جوشن بسته<sup>۳</sup> یا بر (سینه) بسته است . این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیده من این اشتباه از نساخت نشأت گرفته نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری زیرا در غرر اخبار ملوک الفرس<sup>۴</sup> ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامه ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوز و بشیوز و بیشوز و امثال اینها آمده<sup>۵</sup> و محقق است که این اشکال همه از طریق تحریف در کلامه بستور پدید آمده نه نستور .

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم همورد و نظیری نداشت و حتی رستم زابلی نیز از مقابله او عاجز بود . نام او در اوستا سپنتودات<sup>۶</sup> با لقب آتختم<sup>۷</sup> یعنی تهم و دلیر آمده است .

در فصل سی و یکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) و دیگر سپندیات<sup>۸</sup> . از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام . اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات<sup>۹</sup> یاد شده و از او در منظومه ایاتنکار زریران به بزرگی سخن رفته است . نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبتوس<sup>۱۰</sup> است بنا بر بعضی از روایات پهلوی زردشت او را روئین تن کرده بود چنانکه حربه

۱- Basta-Waîrî ۲- فروردین یشت فقره ۱۰۳ ۳- یشتها تألیف

آقای پورداد ج ۱ ص ۲۸۷ ۴- غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۷۴

۵- Spentô-dâta ۶- Taxma ۷- Spandyât

۸- Spandedât ۹- Sébéos ۱۰- زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴

نقل از : Gariez: Journal asiat. 1869. II, 173

بر جسم او کارگر نبود <sup>۱</sup> . معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاز است در شاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد .

در فقرة ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند : و هومن <sup>۲</sup> و آتور ترسه <sup>۳</sup> و مهر ترسه . از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده و جزو هومن آن دو دیگر نیز در متون پهلوی شهرتی ندارند . اما در شاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت داده شده است ، بهمن - مهرنوش - آذرافروز - طوس - نوش آذر . اگر درصدد مقایسه این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته ایم بر آئیم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم در شاهنامه با تحریف نسبت زیادی یاد شده . و هومن بهمن مبدل گشت . مهر ترسه به مهرنوش و آتور ترسه بنوش آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذر نوش باشد . اما در برابر آذر افروز طوس معادلی در بندهشن ندارم و حتی به اصلی بودن این اسم اعتماد بسیار نمی توان داشت و این اسم در شاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است . از این چهار پسر اسفندیار دوتن یعنی نوش آذر و مهرنوش در جنگ رستم و اسفندیار کشته شدند ، نخستین بدست زواره و دیگری بدست فرامرز .

اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده که مهمتر از همه آنها میکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن روئین دژ است . اسفندیار در شاهنامه دوسمت دارد ، از یکسوی قهرمان ملی بزرگست که شر تورانیان را بهنگامی که رستم از جنگ برکنار بود از ایران دور کرد و از سوی دیگر قهرمان دینی نام آور است که توانست دین زرتشت را در ایران و کشورهای بیرون از ایران بپراگند . شجاعت و جوان مردی و احترام قول و اطاعت از پادشاه از صفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومه یادگار زریر بدست بستور پسر زریر برآمده است نه اسفندیار . نخستین جنگ گشتاسب با تورانیان بهمت اسفندیار پیروزی ایرانیان ختام پذیرفت و او پس از این در چهار گوشه جهان گشت و همه مردمان را بدین اورمزد در

۱ - زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج ۲ ص ۲۷۷ .

۲ - Vohuman

۳ - Aturtarsah

آورد. ولی بعد بسعایت کرزم<sup>۱</sup> یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیده پدر افتاد و بدو گنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهدش جاماسپ بند بگسست و بیاری بدرآمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه بفرمان پدر از پی ارجاسپ بروین دژ رفت. داستان هفتخان اسفندیار را جمیع بهمین سفر اوست و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفتخان رستم و یالافل هردو را متأثر از یکدیگر دانست. اسفندیار در هفتخان خود با گرگ و شیر و اژدها وزن جادو و سیمرغ جنگید و برفی سخت دچار شد. رستم نیز در خان سیم خود با اژدها و درخان چهارم بازن جادو مصاف داد و رخس او در خان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو و شکل دختری جوان و نزدیک شدن او بستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما و فرو ریختن برف نیز در این هر دو داستان نمونه ای دارد چنانکه در هفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را از پای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت از موانع راه و مایه آزار شده بود. اسفندیار و رستم هر یک در هفتخان خویش راهنمایی داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم در خان پنجم اولاد را اسیر کرده راهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم در پایان کار پاداش راهنماییهای اولاد ولایت مارندال را از کارس برای او خواست.

پس از فتح روئین دژ یکی از مؤثرترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که تالی داستان رستم و سهرابست بعیان می آید و آن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشنامه<sup>۲</sup> بود که راهی رهایی از خواهدهای پسر وبا آنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدستم پوردستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستنده تخت شاهی ایران و برگشونده خاندان کیان رستم دستان چون خود را با تخته شاهان برابر دیدار در استمالت درآمد اما اسفندیار تند میگرد و میخواست دستی را که چرخ بلند نمی توانست بست ببندد و پهلوانی را که چرخ گردنده با همه اخوانانش از گزر او درامان

۱ - نام کرزم در اوستا کوارسمن kvārasman آمده (فروردین یشت فقره ۱۰۳) و از مقدسان و نیکوکاران بود اما در شاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را از چشم پدر افکند.

نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد و آخر کار جنگ در گروت و چون رستم در کار اسفندیار در ماند بچاره گری زال و راهنمایی سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم از پای در آورد و همین کار مایه زوال خاندان سام و بر افتادن ایشان شد.

روایت جنگهای گشتاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ تورانیان و رستم را ثعلابی<sup>۱</sup> نیز مانند فردوسی آورده است. ثعلابی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنباله آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح روئین دژ بوسیله اسفندیار نظیر فتح دژ سپند بوسیله رستم است. اسفندیار روئین دژ را بحلیه گشود و رستم نیز در این کار بتدایر جنگی دست زد. شباهت این دو داستان بیکیگری چند نیست که گویی یکی از دیگری اقتباس یا تقلید شده است و بهر حال اسفندیار در شاهنامه تالی رستم و صاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست.

حدیث جنگ اسفندیار را با رستم ثعلابی<sup>۲</sup> تقریباً مانند فردوسی آورده و صاحب مجمل التواریخ نیز عیناً همین روایت را نقل کرده است<sup>۳</sup>. تفاوتهای غرراخبار ملوک الفرس و شاهنامه جزئی است. مثلاً ثعلابی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده. در باب عات جنگ رستم و اسفندیار همه مورخان متفق القولند مگر دینوری<sup>۴</sup> که آنرا نتیجه مخالفت «رستم الشدید» با گشتاسپ در پذیرفتن دین زردشت میداند.

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همه اعضای وی فقط يك عضو از سلاح جنگ آسیب می دید. نظیر این هر دو مطلب را در داستانهایی سایر ملل آریایی نیز می بینیم مثلاً در حماسه ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها با آسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای در آورد و در اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر Balder پهلوان فقط با گیاه گی gui از میان رفت<sup>۵</sup>.

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از يك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از گزاهی پسر جاماسب وزیر نیز باید

۱ - غرراخبار ملوک الفرس از ص ۲۷۷ ببعد. ۲ - ایضا غرراخبار ملوک الفرس

از ص ۲۴۱ ببعد. ۳ - مجمل التواریخ ص ۵۲. ۴ - اخبار الطوال ص ۲۷

۵ - کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۲۳

یاد کرد . نام این بهاون در منظومه یادگار زریر «گرامیک کرت» آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعه زریر مایه نجات ایرانیات شدند و از آندو دیگر یکی بستور است و دیگر سپنددات ( اسفندیار ) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصر قناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اما هنوز پهلوانان دیگری از عهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه برجای مانده اند که من فعلا از بحث در باب آنان عذر میطلبم .



# فصل سوم

## دشمنان ایران

### دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولاً از ملل و اقوام مشهور میباشند. از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان از همه مهمترند. هنگام تحقیق در باب شاهنامه بعضی از این ملل و اقوام خاصه رومیان و هندوان و تازیان اشاره شد و اکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعاده آنها خودداری می کنم، اما تحقیق در باب دو دسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملاً مورد توجه قرار میگیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ما حائز اهمیت بسیاریارند و نزدیک به تمام داستانهای حماسی ما بر جنگ میان ایرانیان و این دو دسته استوار است.

### ۱ - دیوان

در روایات ملی و حماسی ایران از ظههور گیومرث گرفته تا دوره گشتاسپ همواره سخن از دیورفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان بیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیرگاه ادامه داشت.

نخستین حمله بایرانیان بوسیله اهریمن آغاز شد که پسر خود رابجنگ گیومرث فرستاد و در همین جنگ سیامک پسر گیومرث کشته شد :

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| برشك اندر اهریمن بد سگال   | همی رای زد تا بیا گند یال      |
| یکی بچه بودش چو گرگ سترگ   | دلور شده بسا سپاه بزرگ         |
| سپه کرد و نزدیک او راه جست | همی تخت و دیهیم گر شاه جست ... |

سیامک پیام - - بد برهنه تنای برآویخت ؛ - با پورا هریمنا  
بزد جنگ وازونه دیو سیاه دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسب دیوان در شاهنامه با هریمن می پیوند اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هردو از آئین جنگ یک منوال آگهی داشتند و هردو دسته یک نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند .

هرچه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می یابیم و حتی در بعضی مواقع بدین نتیجه میرسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بطحیث و ثمر آموختند و فرمان جمشیدخانها ساختند و حتی در کرشاسپنامه اسدی آنجا که از جزیره دیو مردمان سخن میبرد بسیاری از خصائص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه ای که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود و شاید این تخیل نتیجه تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت . در شاهنامه پس از جنگ سیامک با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود . این دیوان نیز مانند دیوان دیگر از تمدن بی بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آگهی داشتند . سام هنگام وصف اعمال خود در مازندان بمنوچهر چنین گفته است :

برفتم در آن شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پر خاشختر  
که از تازی اسبان تکاور ترند ز گردان ایران دلاور ترند  
سپاهی که سگسار خوانندشان بملنگان جنگی گمانندشان  
بشهر اندرون نهره برداشتند و ز آن پس همه شهر بگذاشتند

از این ابیات و ابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده<sup>۱</sup> بخوبی معلوم میشود که دیوان مازندران آدمیانی بوده اند شهر نشین ولی زورمند و برومند و دلیر و جنگجو<sup>۲</sup> . گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام نرهمین جنگ خود از کرکوی نبیره سلم نام برده که با دیوان مازندان متحد بود و بیاری

۱ - کرشاسپنامه ص ۱۶۴

۲ - سپاهی و شهری و جنگی سوار همانا که بودند سیصد زار

ایشان بجنگ. سام آمده.

وصف سگسار و گرگسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان      یلنگان جنگی گمانند شان  
پس از کرگساران مازندران      وز آن نره دیوان جنگ آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احياناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده اند بدین جهت سگسار و گرگسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده شده اند<sup>۱</sup> ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمه سگ (قوم سکا سیت) تصور کرده اند<sup>۲</sup> بنظر من چندان درست نمی آید چه راه با محمل مهاجرت قوم سکا در ایران بنابر آنچه تا کنون معلوم شده مازندران بوده است مگر آنکه تحقیقات جدید چیزی در این باب بر ما مشکوف سار.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران شمرده شده اند. جهشید با آنکه بر همه دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که نخت ضحاک را بیاد داده بود بچنین کار دست نزد و منوچهر و نوذر و رو و کیقباد:

ابا لشکر کشن و گرز گران      نکردند آهنگ مازندران  
که آن خانه دیو افسونگراست      طلسم است و در بند جادو دراست.

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادوهای دیوسپید شد تا سر انجام رستم بجنگ دیوسپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید.

دیوسپید بزرگترین و زورمندترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بپیرنگ او کاوس و پهلوانان ایران گرفتار و کور شدند. دیوسپید بزرگ دیوان و سالار ایشان بود و هزاران دیو در اطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران در غاری زندگی میکرد<sup>۳</sup> و تخت او آنجا نهاده شده بود.

۱- دارن. کاسپیا س ۸۳-۸۶ نقل از کاوه دوره جدید شماره ۱۲ ص ۴۲

۲- آفای جمال زاده، همان صحیفه از کاوه ۳- بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجا کرک چال» بین دو ناحیه دو آب و طالع نشان میدهند که جایگاه دیوسپید بود، ازین غار عجائبی نقل می کنند و رسیدن بدهانه آن دشوار است.

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌ای کوچک است. در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسب را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را از جهان برمیاندازد. از این پس تنها در هزاربیت دقیقی چندبار کلمه دیو استعمال شده و غائله دیوان بدین ترتیب در شاهنامه پایان یافته است.

چنانکه دیده‌ایم دیوان در حماسه‌های ملی ما اگرچه نژادی غیر از آدمیان شمرده شده اند ولی از صفات آدمیان بی بهره نبودند چنانکه مانند آدمیان گرد هم جمع می‌شدند و سردار و شاه داشتند و بجنگ می‌رفتند و از فنون جنگ آگاه بودند - سخن می‌گفتند و چاره‌گری می‌کردند - از سحر و جادو خبر داشتند - خواندن و نوشتن می‌دانستند و بآدمیان می‌آموختند - هر يك را نامی بود (مانند پولاد - غندی - بید - ارژنگ - اکوان و امثال اینها).

هر جا بنام دیوان مصداق شویم می‌بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیک بآدمیان ولی اندکی دور از ایشان تصور می‌کرده اند. معمولاً دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند. دندانهای ایشان مانند دندانهای گراز بود و موی دراز بر اندام داشتند و دو بیت ذیل راجع بآکوان دیو:

سرش چون سرپیل و مویش دراز      دهان بر زندانها چون گراز  
دو چشمش سفید و لبانش سیاه      تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست. بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده و این از باب تشبیه بدیوانست که در نیرومندی و تناوری مثل بوده اند. مثلاً ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر چنین گفت:

همی گفتم آن دیو را گر ببند      بیایم گیتی شود بی گزند  
بگیرم سرگاه ایراف زمین      ز هر مرز بر ما کنند آفرین  
کنون چون گشاده شد آن دیوزاد      بچنگ است مارا غم و سردباد  
و علاوه بر این دیو معنی بدخوی و بد و بدکیش و امثال اینها را نیز دارد.

از قرائن زیادی که در دست است و بعضی آنها فوقاً ذکر شد چنین بر می‌آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته ای از آدمیان بودند و چون همه جا از ایشان نیرو و بهلولانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و

برومند و از نژادی قوی بوده و چون با ایرانیان بر سر مساکن خویش جنگ می کردند میتوان گفت که از نژادی دیگر و پیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلاً مازندران و گیلان ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود و از این روی می بینیم که در حماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر با ایرانیان معمول نیست اما بملل غیر ایرانی و کسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا بر این محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته و علی الظاهر بت پرست و مشرک یعنی معتقد به « دیویسنا » ( برابر مزدیسنا ) بوده اند و شاید تسمیه آنان بدیو نیز همین سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری از کلمه دیو شده که اتفاقاً با قسمتی از تحقیق ما موافق است و آن چنینست :

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| کسی کو ندارد زیزدان سپاس | تو مردیورا مردم بدشناس       |
| ز دیوان شهر مشمرش ز آدمی | هر آنکو گذشت از ره مردمی     |
| مگر نیک معنیش می نشنود   | خرد کو بدین گفته نگرود       |
| ببازو قوی و بیالا بلند   | گران پهلوانی بود زورمند      |
| ابر پهلوانی بگردان زبان  | کوان خوان و اکوان دیوش مخوان |
| همی بگذراند سخنها ز دست  | تک روزگار از درازی که هست    |

بگمان من علت آنکه در روایات ملی ایران برای دیوان شاخ و دم تصور میکردند این بوده است که دیوان بنا بر آنچه بصراحت از شاهنامه بر می آید پوست حیوانات بتن میکردند . مثلاً اکوان دیو پوست گور برتن داشت و در سایر موارد هم از « چرم » دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می شد سخن رفته است و چنین می نماید که این بومیان ایران در تمدن از قوم آریا فروتر بودند و هنوز از بافتن و دوختن آگهی نداشتند .

قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود بایران ناچار شدند با این بومیان دیویسنا و پوستین پوش و نیمه وحشی که بهره محدودی از تمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند و تناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند و این جنگ و ستیز دیرگاهی بطول انجامید و بهمین جهت در حماسه ملی ایران مقام بزرگی یافت . ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریائی رسید و همین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانگدازی از ایشان

بماند سورع و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکار است و ظاهراً گروهی از پهلوانان آریائی در جنگ با این مردم رنجهای فراوان برده و هنرنماییها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چندن از شاهان و پهلوانان داستانی در غلبه بردوان مثل شده است و از آن جمله است نام هوشنگ و تهمورث و جمشید و کرشاسپ و سام و رستم.

مهاجمین آریائی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هر جارج رنج بردند. این دو ناحیه کوهستانی و صعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت و چنانکه میدانیم خیال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملاً بر حکومت اسلامی مسلم نشده بود و در جبال طبرستان و رویان و دیلم مراکز مقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریائی هم موجود بود چنانکه برای راه یافتن نواحی کوهستانی این سرزمین به جنگهای سخت و خطرناک دست زدند و بر رنجهای فراوان دچار شدند. سلسله جبال البرز و جنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درنده کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سدره مهاجمان آریائی بود و جنگ با بومیان قوی پنجه زورمند و شجاع این سرزمین نیز بر همه این موانع افزوده میشد و تصور همین موانع و دشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران میان آورد.

اینست آنچه از داستان دیوان در شاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا و متون پهلوی پرداخت :

دراوستا حناکه میدانیم برابر ایش سپنتان ( امشاسفندان ) و یزنان که موجودات مینوی پاک و مقدس و دستیار اهوره زدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند ، دسنه بزرگی از موجودات شر و تیاهاکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد و نپاهی و پدید آوردن آنچه مایه شر و بدیست . سر دسنه این موجودات خبیث و مخرب «انگرمنی نیو»<sup>۱</sup> ( اهریمن ) است که شر محض و پدید آورنده سراسر بدیها و معارض خیر است که در ظلمت محض و جاویدان بسر میبرد و از جمله صفاتی که از او در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است میتوان صفات ذیل را نام برد : دوژدام<sup>۲</sup> یعنی آفریننده موجودات شرهائی<sup>۳</sup> ریه

یعنی، تباهاکار - دَموَرْتَم<sup>۱</sup>، یعنی دیوترین دیوان، دیودیوان -

چنانکه اهورمزدا برای اداره امور خیر امشاسپندان و ایزدان را زیر دست خود دارد، انگر مئی نیو نیز دسته‌ای از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و باتوک (جادو) و پشیریکا (پری) زیر دست خود دارد<sup>۲</sup> که فعلاً از میان آنها تنها در باب دیوان سخن می‌گوییم:

دَموَرْتَم<sup>۳</sup> در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است. و برای آنکه از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاعی داشته باشیم بنقل سه نمونه جداگانه از آن می‌پردازم.

هوشنگ از اردویسورانهیت چنین تقاضا کرد که: مرا یآوری کن که بر همه کشورهای و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان ملزندان و دروغ پرستان و بدکاران و رن را نابود کنم<sup>۴</sup>.

فریدون از اردویسورانهیت چنین خواست: مرا، یآوری کن که بر اژی دهاک<sup>۵</sup>، بر این دیو دروغ‌نرومند که مایه آسیب مردمان است ظفر یابم ...<sup>۶</sup>

زریز از اردویسورانهیت چنین تقاضا کرد: مرا یآوری کن که بر هومیک دیویسنا ... چیرگی یابم ...<sup>۷</sup>

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمه دیو در اوستای می‌بینیم و چنین درمی یابیم که دَمو مخلوق خطرناک اهریمن و مایه آسیب مردمان و در ردیف جادوان و پربانست گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو بر خدایا مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می‌گردد (در ترکیب دیویسنا). این استعمال اخیر نتیجه آنست که دیو اصلاً و در مذاهب آریائی بمعنی «خدا» استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمه deus و zeus لاتین و یونانی و اسامی مشتق از آن را در بعضی از زبانهای جدید اروپائی با دَمو در اوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت از یکریشه تصور کرده‌اند. «دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ و روشنی و نزد هندوان بمعنی خداست<sup>۸</sup>.

۱ - daēvotema - ۲ - برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمه  
اوستای دهااراه ص ۱۲۶-۱۳۴ Daēva - ۳ - آبان یشت  
قره ۲۲ ۵ - آبان یشت قره ۳۴ ۶ - آبان یشت قره ۱۱۳  
۷ - یشتها ج ۱ ص ۲۹ .

گذشته از ترکیب دیویسنا، در سایر موارد معمولاً دَئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. همچنانکه مفاهیم خیر مانند راستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورائی مانند آب و آتش و امثال اینها هر يك نگاهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی موجودات مجرد پاک دارند همانطور هم مفاهیم شر مانند خشم و مستی و فساد و تباهی و حسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند تاریکی و سرمای سخت و نظایر آنها هر يك نگاهبانی از دیوان دارند مانند ائشم<sup>۱</sup> دیو خشم و کوند<sup>۲</sup> دیو مستی و ارسکو<sup>۳</sup> دیو حسد و زمک<sup>۴</sup> دیو زمستان و جز اینها که عده زیادی از آنها را می توان در اوستا و سایر کتب دینی مزدیسنان یافت<sup>۵</sup>.

در حماسه ملی گذشته از دیو که بطور مطلق استعمال شده بدسته معینی از دیوان یعنی دیوان مازندران نیز اشاره کرده اند:

از این دیوان در قطعات مختلفی از اوستا<sup>۶</sup> بنام دیوان مازن<sup>۷</sup> سخن رفته است و هوشنگ یکی از معارضان بزرگ ایشان بوده. مازن در اوستا نام ناحیه ایست که بعدها مازندران شده<sup>۸</sup>. دیوان منسوب باین ناحیه علی الظاهر از آن مفاهیم یا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه از لحن قطعاتی که در آنها نام ایشان آمده چنین برمیآید که ایشان گروهی از آن مخلوقات خطرناک اهریمنی اند که قبلاً از آنان نام برده ام. در سوتکرنسک یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه ای هستند که در غارها سکونت دارند و آب دریا معمولاً تا میان یا سینه ایشانست و اگر در عمیق ترین نقاط دریا بایستند سطح آب مجاذی دهان ایشان خواهد بود<sup>۹</sup>. در فقرة ۸۱ از فصل ۳۷ داتستان دینیگ آمده است که بزرگ دیوان مازندران استویدات<sup>۱۰</sup> یعنی دیو مرگ است.

هوشنگه (هوشنگ) چنین آرزو داشت که بر دو بهره از دیوان

- ۱- Aeshma      ۲- Kunda      ۳- Araskô      ۴- Zamaka  
 ۵- در باب دیوان رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۰۹ و مقدمه اوستای دو هارله ص ۱۲۶-۱۳۴  
 ۶- مثلاً آبان یشت فقرة ۲۲  
 ۷- Mâzana      ۸- بمقیده دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳)      ۹- دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱  
 ۱۰- Astovidat      فقرة ۱۷

مازندران فائق آید. دارمستتر این دیوان ماسازن را بومیان مازندران و منسوب بیک نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده<sup>۱</sup> و البته در این تصور خود مصیب است.

در عهد ضحاک دیوان مازندران از بیم اوسرزمین خونپرس نمی توانستند آسمینی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونپرس شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند. فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنان را کشت و یک بهره دیگر را بداخله کوه. های خود راند چنانکه دیگر کسی از ایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش اوشر پدر زن زردشت بتعلم آمدند<sup>۲</sup>. از ایرانیان نیز دیگر کسی جرأت نفوذ بداخله جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که در شاهنامه آمده است.

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یک ناحیه واقعی از ایران محسوب نمیشد و حتی مردم این سرزمین را از یک جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته اند<sup>۳</sup> و در شاهنامه نیز از آنان چون یک نژاد خارجی سخن آمده است. در عهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت پرست بودند. بنا بروایت جاماسپ نامک و یشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند و پس از مرگ روح آنان بکجا می رود؟ - جاماسپ در پاسخ گفت که این هردو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آئین اهورائی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی و بسیاری از آنان بیپشت خواهند رفت.

در فقره ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همه دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگر مفاهیم میگردشیر که در باب آنها قبلا سخن گفته ام.

گذشته از دیوان مازندران که علی التحقیق بومیان آن ناحیه بوده اند از مردم گیلان نیز نوعی خاص در اوستا یاد شده است. ورن<sup>۴</sup> در اوستا اطلاق می شود بر گیلان و دیلم و این ناحیه بنا بر آنچه در فرگرد اول و ندید اذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید و نراتئون (فریدون) برای

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳      ۲ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرات

۱۷-۲۴.      ۳- بندهشن فصل ۱۵ فقره ۲۸      ۴ - Varena

تعارف آن ناحیه خلق شده بود. مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو بخوانده نشده اند و بنا بر این ظاهر آرحیت توحش بمیان مازندران نمی رسیدند اما علی الظاهر نه از نژاد آریا بوده اند و نه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دواوستا دروغ پرست خوانده اند. این نکته نیز قابل ذکر است که ورن گذشته از گیلان نام دیوشهوت نیز هست.<sup>۲</sup>

در مازندران هنوز روایاتی در باب دیوان وجود دارد و یا در تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته اند دیده می شود. در یکی از نقاط سلسله جبال سوادکوه در ناحیه عباس آباد بمیان قله ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید در آنجا قله ای داشت. در ناحیه دیگر از سوادکوه معروف به دره «کیجا کرگه چال» غاری که قبلا از آن نام برده ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیر الدین مرعشی بذکر قلعه اسمی ریز (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به «دیو سپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه را بقول مرعشی ملک اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد<sup>۳</sup>. اسکندر بیک منشی از قلعه ای بنام قلعه اولاد در عهد شاه عباس اول خبر داده و گفته است قلعه اولاد که از آثار قدیمه پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سرعیز اطاعت در نمی آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده اند مازندرانیان دیوسار خوانده است.

این اشارات تاریخی و نیز روایاتی که میان مازندرانیان باقیست ثابت می کند که روایات کهن در باب طبرستان و ساکنان این ناحیه در گاهی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تا بجائیکه دژها و غارها و کوههای معینی را به افراد غیر معین داستانی نسبت داده اند.

## ۲ - تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایرانی یعنی رومیان و تاربان و آنها که از دشت هاموران و مصر بوده اند و از هر یک بمناسبت نامی دوشهنامه آمده همه در درجات سوم و چهارم قرار دارند.

۱- وندیداد فر کرد اول فقره ۱۸ - ۲ رجوع شود به زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳-۳۷۴ و اوستای دوهاراه ص ۱۳۰ - ۳ تاریخ طبرستان و رویان ص ۳۶ - ۴ عالم آرای عباس

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت گرفته و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجه آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید کینه توزی‌ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت و آنگاه اعقاب تور خاصه پشننگ و افراسیاب با ایرانیان از در نزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان و ایرانیها بایران رسید و چند بار قرار بر صلح نهاده شد و باز جنگ در گرفت تا سرانجام حادثه سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب و برادرش کرسیوز کشته شد. این خبر سراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام کیو پسر گودرز بتورانزمین رفت و کیخسرو را پس از هفت سال جست و جو یافته بایران آورد و کاوس اورا بجاشینی بر-گزید و مأمور کین خواستن از تورانیان کرد. سخت ترین و خطرناکترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد و بزرگترین پهلوانهای رستم و پهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد. جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همه تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخر کار بدست کیخسرو برکنار دویاچه چیچست بقتل رسید.

کیخسرو پس از ختم غائله افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر او سرد و از این پس تا دیرگامی از جنگ و جوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصه جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ بیش میآید ولی ناگهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود از جانب گشتاسپ و ایرانیان. این امر بر تورانیان که پیش از این با ایرانیان همکیش بودند گران آمد و ارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفکنند و بکیش قدیم باز گردد. باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی گرفت و در این جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با کشودن روئین دژ و قتل ارجاسپ بدست شاهزاده ایرانی غائله ختم شد.

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که در توران و قوم تورانی شمال شرق ایران قرار گرفته و این نام متملق به دوره ایست که اندکی پیش از دوره متوسط تاریخی

ایران واقعست . چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی از ادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان - بزرگمهر بختکان - بهمن سپندداتان که همین نسبت پسر پیدر است و مانند دینمان ، طالشان ، گیلان ، رامویشناسپان که همین نسبت ناحیه ای بطایفه ای یا کسی است . عین این قاعده در کلمه توران مجراست یعنی الف و نون توران همین نسبت يك سرزمین بقوم تور می باشد .

بنا بر این ریشه اصلی این کلمه توراست و اتفاقاً روایت شاهنامه فردوسی نیز با این تحلیل لغوی کاملاً همساز می باشد و اکنون باید بتحقیق در ریشه اصلی کلمه تور پرداخت :

در باب تقسیم ممالك فریدون و رسیدن توران زمین بتور و زمان پیدائی این افسانه و علل و جهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بمقتضی بحث کرده ام و اکنون در اینجا از ریشه اصلی کلمه توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصار سخن می گویم :

در اوستا کلمه تور- Tura چندبار آمده است . در فقره ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور- سخن رفته است که دوپسر بنام ارجه ون<sup>۲</sup> و فرارازی<sup>۳</sup> داشت و این هر دو نام را متبعان از نام های آریائی دانسته اند .

در فقره ۵۵ و ۵۶ از یشت ۱۷ ( اردیشت ) از قبیله تور با صفت آسواسپ<sup>۴</sup> یعنی دارنده اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمی آید این قوم دشمن ایرانیان بودند .

کلمه تور- در مورد نسبت توریه<sup>۵</sup> میشود و معادل لفظ تورانی قرار می گیرد و کشور توران در اوستا نورینه<sup>۶</sup> است . اگرچه قوم تور در اوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعض قطعات اوستا چنین برمی آید که در میان این قوم مردمی پاك و معتقد بمزدیسنا زندگی میکردند<sup>۷</sup> .

در فقرات ۵۳ = ۵۹ از یشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهمن سپهبد و جوانان دلیر خاندان واس-<sup>۸</sup> (ویسه) در گذرگاه خوشروشوك<sup>۹</sup> بر

۱- Tūra - ۲- Arədjahwan - ۳- Frārāzi - ۴- āsu-aspa

۵- Tūriya - ۶- Tūryana - ۷- یسنا ۱۲ فقره ۴۶- فروردین یشت

فقرات ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۴۳ - ۸- Vuêsa - ۹- Xshathrô-suka

فراز کنگه<sup>۱</sup> (کنگ دژ) سخن رفته است و همین اشاره بهترین وسیله است برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلاً دیده ایم<sup>۲</sup> می توان در حدود خوارزم یا در نقطه ای از ماوراءالنهر دانست .

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنک<sup>۳</sup> گویند و بدین ترتیب میتوانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچه آرال (بحیره خوارزم) بدانیم . این فرضیه بر روایت فردوسی کاملاً منطبق میشود . بنابر آنچه از ترجمه ارمنی آثار بطلمیوس برمی آید توران همان ناحیه خوارزم بود<sup>۴</sup> .

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود . آیا تصویری که اغلب مورخان اسلامی کرده و در شاهنامه نیز بارها تکرار شده و در متون پهلوی آمده و مبتنی بر آنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند ، درست است ، یا این تصورات باطل بوده و قوم تور از نژاد آریا و با ایرانیان از یک اصلند ؟

در متون پهلوی چندبار بجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلاً در فقره ۷ از فصل ۳۳ بند هشت چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاب و تسلط بر ایران شهر « پس مردم از ایران شهر بهر و بترکستان نشاند . » و باز در همین فصل ( فقره ۸ ) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزیهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه « تنها به ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت . »

بنا بر روایت ایاتکار زریران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همه تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده اند و چنانکه خواهیم دید مراد از کشور خیون همان ترکستانست . در متون اسلامی همواره کشور توران و ترکستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکافست :

یکی پهلوان بود شیروی نام      دلیر و سرافراز و جوینده کام  
بیامد ز آفرگان چو یک لخت کوه      شدند از نهییش دلیران ستوه

( فردوسی )

۱-Kangha      ۲- رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش      ۳-Khang-۳  
۴ رجوع کنید به مقاله مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرة المعارف اسلامی .



یکی ترك بدنام او کر کسار گذشته بر او بر بسی روزگار  
(دقیقی)

بنا بروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود و این معنی از دو بیت  
ذیل بخوبی برمیآید :

بتر کی چو آن ناله بشنید هوم پرستش رها کرد و بگذارد بوم  
چنین گفت کاین ناله هنگام خواب نباشد مگر بانك افراسیاب  
از معققان جدید اروپائی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که  
مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود در عهد ساسانی و  
اسلامی یعنی ترکستان است<sup>۱</sup> و بعضی نیز حد وسط را انتخاب کرده چنین  
پنداشته‌اند که قوم تور نخست قبایل چادر نشین و غارتگر و وحشی مختلط  
از نژاد ایرانی و غیر ایرانی بودند و از میان ایشان تنها برخی بدین مزدائی  
درآمدند<sup>۲</sup>.

اما در اوستا خاصه گاتاها هیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید  
ترك بودن تورانیان باشد همه نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام  
های ایرانی و بتمام معنی شبیه و نظیر نامهای است که بزرگان و شاهان و پهلوانان  
و نیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمه تور نیز در زبان فارسی بمعنی  
گرد و پهلوان و بهادر<sup>۳</sup> است و در لهجات کردی و طبرستانی و بعضی لهجات  
دیگر معنی خشکمین و تندخو و خشن از آن مستفاد میشود. معنی اصلی کلمه تور  
نیز خشمگین و غوراست<sup>۴</sup>.

از روایات مختلفی که در شاهنامه و ایاتکار زیران و حتی قطعات  
مختلف اوستا می‌بینیم چنین برمیآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلا بذهب  
آریائی پیش از زردشت معتقد بودند و نزاع ایشان با گشتاسپ در این بود که  
چرا دین نیاکان را ترك گفته بآئین پیری افسونگر گرویده است.

۱- مانند گیگر Geiger در Ostir kultur S. 194 و بلوشه Blochet  
در مقاله « نام ترکان در اوستا » Le nom des turks dans L'avesta  
از مقاله سابق الذکر می‌نورسکی در دائرة المعارف اسلامی .  
۲- آرنور کریستن سن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص ۱۶  
۳- فرهنگ برهان جامع ۴- مقاله سابق الذکر می‌نورسکی در  
دائرة المعارف اسلامی .

بنا بر این مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که ۱ تورانیان اصالة عبارت از اقوام آریائی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسر زمین ایران مهاجرت کرده و شهرنشینی اختیار نموده بود اندک اندک به آریائیان دیگری که بتقاضای محیط و اقلیم چادر نشین بوده و بمادت چادر نشینان غالباً بسر زمین آباد مجاور خود (ایران) هجوم میآوردند بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریّه خواندند. اما قبایل آریائی میان جیحون و سیحون اندک اندک بر اثر هجوم قبایل جدید آریائی و غیر آریائی مانند سکاها و تحاریان و هیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخله ایران رانده شدند و نام ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که هجوم آنان اغلب تاداخله ایران نیز ادامه می یافت. در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیله قبایل ترک نژاد صورت میگرفت و بهمین سبب است که می بینیم در آثار این عهد سر زمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود ۲ و تورانیان از نژادهای غیر آریائیند و بهمین جهت هم در خداینامه توران معنی ترکستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکر را مشاهده می کنیم ۳.

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه  
**پهلوانان و شاهان** پشنک و پس ار وی افراسیاب و بهس ارجاسپ  
 است. در عهد این شاهان پهلوانان و بزرگانی

- 
- ۱ - این فرضیه با نظریه مارکوارت نزدیکی فراوان دارد و تحت تاثیر مستقیم آنست رجوع کنید بایران شهر Êrânshahr م ۱۵۵ - ۱۵۷
- ۲ - در عین حال در بعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد و آثار مکشوفه مانویه تورفان از کلمه توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ و استعمال شده است.
- ۳ - در باب توران و قوم تورانی مخصوصاً از مآخذ ذیل استفاده شده است : شاهنامه فردوسی و گشتاسپ نامه دقیقی

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پورداد: بسناج ۱ م ۵۳ - ۴۷ - یشتهاج ۲ م ۵۳

بوده‌اند که هر يك در شاهنامه مقام و اهمیتی خاص دارند .

بروایت فردوسی پس از تورزادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تورمیان نیست . پس از زادشم پشنگ سلطنت رسید و او بکین تورافراسیاب را بچنگک نوذر فرستاد . نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پیر پشنگ در ایرانشهر بیادشاهی نشست تارال زورا بیادشاهی نشاند و آنگاه هردو جانب دل بر صلح نهادند و جیحون مرز ایران و توران شناخته شد چون کرشاسپ جانشین نوذر بر تخت پدر نشست باز افراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود رال زر رستم را بالبرز کوه از پی کیقباد فرستاد و او را بایران شهر آورد و بر تخت شاهی نشاند . کیقباد جنگ تورانیان را بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان زد که ناچار راه توران پیش گرفتند و افراسیاب پیش پشنگ رفت و ازو درخواست که تقاضای صلح کند . پشنگ نامه‌ای بکیقباد فرستاد و قرار بر آن نهاده شد که جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود .

از پادشاهی پشنگ در شاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست . واقعه سهراب و سیاوش و برزو و جهانگیر و جنگهای بزرگی که با این حوادث همراهست بعهد او روی داد . سیاوش چنانکه می دانیم برادر رنجش از پدر بتوران زمین نزدیک افراسیاب رفت . افراسیاب او را بزرگ داشت و دختر خویش فرنگیس را بدو داد اما سرانجام بتحریرك برادر خود کربسیوز شاهزاده کیانی را کشت ولی بیامردی پیران و بسه از فرنگیس و چندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش درگذشت . چون رستم از قتل سیاوش آگهی یافت با پهلوانان ایران بتوران زمین تاخت ، افراسیاب را بشکست و تورانرا ویران کرد و بایران بازگشت .

چند گاهی بعد گیو پسر گودرز در جست و جوی کیخسرو بتوران رفت و پس از هفت سال او را بیاف و بافرنگیس بایران آورد . کیکاس و اورا بشاهی برگزید و از این پس جنگهای بزرگ ایرانیان بتخوانخواهی سیاوش آغاز شد و پس از چند جنگ بزرگ افراسیاب شکسته و پسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه کربسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید و پسرش چمن از جانب کیخسرو بر

توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتوران زمین رفت و باز و ساو پذیرفت.

از این پس تاعهد گشتاسپ از تورانیان نامی در شاهنامه نیست در عهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید و میان او و گشتاسپ جنگها رفت قاسرانجام بدست اسفندیار اسیر و بردار کشیده شد و خاندان شاهی توران برافتاد.

سپاهسالاری تورانیان در عهد پشنگ باو یسه و در عهد افراسیاب با پیران یسه و در عهد ارجاسپ با کرکسار بود و گذشته از این چند تن، در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی نام بسیاری از پهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همه آنان فعلا بر ما دشوار است و در سطور ذیل که مختص است بتحقیق در اساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی از آنان را خواهیم دید

خلاصه داستان افراسیاب در شاهنامه همانست که

افراسیاب در سطور فوق مذکور افتاد.

اما راوستا<sup>۱</sup> فرنگر سین<sup>۲</sup> تورانی با صفت گناهکار

(نئیری<sup>۳</sup>) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشنده سیاورشن و آغرا<sup>۴</sup> است. این مرد تنهای یکبار فر<sup>۵</sup> کیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زمی نیگو<sup>۶</sup> (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هر چه کوشید از او نصیبی نیافت و فر از او میگریخت. یکبار فرنگر سین تورانی گناهکار در جست و جوی فر<sup>۷</sup> خود را برهنه بدریای ورو کش انداخت ولی فر<sup>۸</sup> از او گریخت و خود را از دریای ورو کش بیرون افکند. فرنگر سین بخشم آمد و گفت اکنون ترو خشک و خرد و بزرگ و زشت و زیبا را بهم میافکنم تا اهور مزدا بسختی و تنگنا درافتد. گناهکار تورانی همین کار را دوبار دیگر تکرار کرد ولی بر فر<sup>۹</sup> کیان دست نتوانست یافت. - فرنگر سین در

۱ - رجوع شود به آبان یشت (پشت ۵) فقرات ۴۱-۴۳. بیشتر پشت (پشت ۸)

۲ ۳۷، ۶ : درواسپ یشت (پشت ۹) ۱۷-۱۸، ۲۱-۲۲. فروردین یشت (پشت ۱۳)

۳ ۱۳۱، رام یشت (پشت ۱۵) ۳۰-۳۳. ارد یشت (پشت ۱۷) ۴۲. زامیاد یشت

(پشت ۱۸) ۵۶-۶۴. یسنا ۱۱ قمره ۷ Frangrasyan - ۲

۳-Nairya ۴-Aghraeratha ۵-Zainigav

پناهگاهی که در طبقه وسطی زمین وجود داشت موسوم به هنگنه<sup>۱</sup> میزیست و سرانجام هئوم<sup>۲</sup> جنگجو و فرمانروای نیک ، دارنده چشمان زرین او را بپند افکنده پیش «کوی هئوسرزه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران او را برکنار دریاچه ژرف و پهناور-چیچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بختیانت کشته شده بود و انتقام اغریث دلیر کشت .

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است . در این روایات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته ، در کتاب بندهش ( فصل ۳۱ فقرات ۱۴-۱۹ ) سلسله نسب افراسیاب چنین است : افراسیاب<sup>۳</sup> پسر پشنگ پسر زشم<sup>۴</sup> پسر تورگ<sup>۵</sup> پسر سپنسیپ<sup>۶</sup> پسر دوروشپ<sup>۷</sup> پسر توچ ( تور ) پسر فریتون . واز دوبرادر او یکی کرسیوز ( باباء مجهول )<sup>۸</sup> ملقب به کیدان<sup>۹</sup> و دیگری اغریث ( باباء مجهول )<sup>۱۰</sup> نام داشت . یکی از دختران او وئسپان فر<sup>۱۱</sup> یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت واز او کبختسرو پدید آمد . افراسیاب مردی جادو بود<sup>۱۲</sup> . جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت . در مینوگ خرد ( فصل ۲۷ فقره ۴۴ ) آمده است که افراسیاب با منوش چهر صالح کرد و سرزمین ایرانرا از پتشیخوار گر ( البرز ) تادوژک<sup>۱۳</sup> ( کابل ) بدو داد اما در اینجا از تیرارخش<sup>۱۴</sup> ( آرش ) که در یشت هشتم ( نشتیشت ) فقرات ۶-۷ ذکر شده نامی نیست .

افراسیاب منوشچهر و جنگجویان ایرانرا در پتشیخوار گر حصار داده بود ولی اغریث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت . هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته ام که بنابر فصل ۳۳ بندهشن ( نسخه ایرانی ) زنگیاب دیو آنگاه که کاوس در هاموران گرفتار بود بر ایران تسلط یافت . ایرانیان افراسیاب را بیاری خواستند و او زنگیاب را کشت و پادشاهی ایران شهر کرد و بس مردم از ایران شهر ببرد و بتر کستان نشانند و ایران شهر را ویران نمود تارو تستختمک ( رستم )

۱ - Hankana - ۲ - Haoma - ۳ - تنها در کتاب هفتم دینکرت

( فصل ۱ فقره ۳۱ ) نام افراسیاب نزدیک بهبات اوستایی یعنی فرنگریاک

Frangrasiâg آمده است . ۴ - Zaêshm - ۵ - Tûrag

۶ - Spânyasp - ۷ - Dhrhsêap - ۸ - Karsêvaz - ۹ - Kêdân

۱۰ - Aghrêrath - ۱۱ - Vispânfrya - ۱۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره

۱۳ - Erexsha - ۱۴ - Dujhak - ۱۵ - ۲۱

از سیستان آمد و با افراسیاب در سیاهان جنگید و از این پس نیز بسی کارزار با او کرد تاویرا براند و بترکستان افکند.

در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقره ۳۱) از تلاش افراسیاب برای بدست آوردن فر بهمان شکل که در پشت نوزدهم (فقرات ۵۶ - ۶۴) دیده ایم نیز سخن رفته و در اینجا افزوده شده است که افراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فر گشت.

اهریمن افراسیاب را مانند دهاک (ضحاک) و اسکندر (اسکندر) جاویدان و فنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فناپذیر ساخت<sup>۱</sup> داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیک دریاچه چیتچست<sup>۲</sup> (چیتچست) در اوستا و متون پهلوی و روایات حماسی تقریباً بیک نحو آمده است.

داستان افراسیاب به عقبه بعضی ریشه بسیار قدیمی از یشتها و قطعات مختلف اوستا دارد. هر تل<sup>۳</sup> معتقد است که فرنگر سین اصلاً خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت و سقم این عهده کاری نداریم ولی میتوانیم با هر تل در این باب همدانستان باشیم که افراسیاب یکی از معروفترین نمایندگان اقوام آریائی آنسوی جیحون بود و اگر از ارباب انواع ایشان نبوده اقل بزرگترین نمودار پهلوانی و قدرت و چابولی و یماغری و ناخ و ناز اقوام تورانی بشمار میآمده است، درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونه کامل شجاعت و تناوری و نیرومندی پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده ایم از معاصران و معارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده است. سرگذشت اوستائی افراسیاب در روایات متأخر بتدریج تکامل یافت و بزرگتر شد چنانکه افراسیاب بنا بر روایات پهلوی از عهد منوچهر تا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران و با ایرانیان در جنگ بود. در شاهنامه این دوره طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشود ولی چنانکه دیده ایم تمام حوادث دوره نوذر در بندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دوره منوچهر است که با تفصیل بیشتری در

۱ - منوچهر در فصل ۸ فقرات ۲۹-۳۰ Tchaérchastra - ۲

۲ - Hertel, Die Sonne und Mithra S. 32. d' après Christensen: -۳

Les Kayanides, P. 2 8.

شاهنامه آمده و شاید این طول عمر زیاد دنباله داستان پیرمگی افراسیاب باشد که اهریمن بدو داده و اهور مزدا از وی سلب کرده بود.

افراسیاب در شاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مغرور نیست، بلکه در زمره پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ایات ذیل دیده میشود :

برو بازوی شیرو هم زور پیل      وز او سایه افکنده بر چند میل  
دشمنش بگردار برنیده تیغ      چو دریا دل و کف چو بارنده میخ

که آن ترک در جنگ نرا زده است      دم آهنج و در کینه ابر بلاست  
درفش سیاه است و خفتان سیاه      ز آهش ساعدز آهن ~~کلاه~~  
همه روی آهن گرفته بزیر      درفش سیه بسته بر خود بر  
بهر جا که گردد دلاور بود      برزم اندرش ده برابر بود  
بیک جای ساکن نباشد بجنگ      چنین است آئین پور بشنگ  
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم      ز هشتادش نیست بالاش کم  
شود کوه آهن چو دریای آب      اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همه اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا بر چشم هم آورد تیره سازد و قوت از بازوان او سلب کند. قارن پسر کوه و ساهسالار ایران در جنگ بزرگ نوذر با افراسیاب درباره پور بشنگ چنین میگفت :

مرا دید با گرز گساروی      بیامد بنزدیک من جنگجوی  
برویش بدانگونه اندر شدم      که با دید گانش برابر شدم  
یکی جادوی ساخت بامن بجنگ      که بر چشم روشن نماند آب و رنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن و بیعوج و بیرحم بود و چون خبث جبلت و شرارت طبع وی خلیجانی می یافت هیچ بند و اندرز گوش فرا نمیداشت و بهواقب کار نظر نمیکرد. از خون برادر خود اغریث نگذشت و او را بجرم یآوری، ایرانیان و رهانیدن پهلوانان ایران شهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت، داماد خود سیاوش را که از او جز پاکدامنی و درستی ندیده بود بنا مردمی کشت و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد خود تور دست بخون شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری و نامردمی گریبان جانش را گرفت و بیچارگی از میانش برد.

افراسیاب از میان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت و برای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد، سهراب و برزو و جهانگیر را بچنگ او واداشت، بزرگترین پهلوانان توران و کشورهای مجاور را مانند اشکبوس و کاموس و پولادوند برابر او درآورد ولی این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره اش ساخت

افراسیاب در شاهنامه برآرنده دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد. بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا و چهار فرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن چشمه‌ای میجوشید و بدستی از آن ویران و خارستان نبود. در این دژ کاخی بزرگ برآورده بودند و افراسیاب از آن راهی زیر زمین ساخته و چون گرفتار محاصره کیخسرو شد از همان راه گریخته بود اما داستان هنگ افراسیاب که در شاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد. در فقره ۱۴۱ آبان یشت (یشت پنجم) از این غار بنام هنگن<sup>۱</sup> که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقره ۷) معروف به هوم یشت چنین آمده است که هوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به طبقه وسطی زمین میان دیوار آهین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسه این فقره از هوم یشت با فقره ۱۴۱ آبان یشت نیک درمی یابیم که مراد از دیوار آهین میان زمین همان هنگن (هنگ) است که زیر زمین بنا شده و در شاهنامه بنامی نزدیک بردع تبدیل یافته است. در کتب پهلوی داستان هنگن با هنگ با تفصیل بیشتری آمده و بنا بر این مآخذ<sup>۲</sup> آن دژ در «بغ گر»<sup>۳</sup> (کوه خدا) بنا شده و مسکنی بوده در زیر زمین و افراسیاب آنرا بجادوی از آهن برآورده و بلندی آن بدرازی هزار مرد بزرگ و صد ستون داشته است، روشنی این دژ بدرجای بود که تاریکی شب در آن راه بنداشت، شطی از آب و شطی از شراب و شطی از شیر از آن میگذشت، خورشید و ماهی ساختگی شب و روز در آن میگشت.

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسیان فریه»<sup>۴</sup> موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد.

۱ - Hankana - ۲ - بندهشن بزرگ چاپ انگلستان ۱۳۷۹ و ۲۰۰۹

۲۱۰ و ۲۱۱ - انوگمدها، ۶۱ - ۳ - Bagh-gar - ۴ - Vispānfrīya

نسب افراسیاب که در شاهنامه بدو پشت (پشنک - زادش) بتور میرسد با بندهشن اختلاف دارد در صورتیکه همین نسب نامه را در تواریخ دیگر اختلاف زیادی با بندهشن نیست. ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است: ۱  
 فراسیاب بن بشمک بن اینت بن ریشمن بن نرک بن زب بن اسب بن ارشس بن طوج در این سلسله نسب تنها نام اینت زائد است و در اسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته. طبری ۲ سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است: فراسیاب اینفشنج بن رستم بن نرک بن شه اسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشک (یعنی پشنک) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الانارالباقیه و زئشم ندهشن و زادش شاهنامه است.

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملاً خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل التواریخ ۳ را با آن شباهت و قرابتی است. در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب دو هر هفت کشور کارزار کرد و شماره جریهای وی بهزار و صد و اند رسیده. ۴ روایت دینوری در باب افراسیاب کاملاً با روایات دیگر مقابله است چه بنابر آن افراسیاب در جنگی که میان او و زاب در خرابان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مهلول شد. ۵

افراسیاب دو برادر داشت: یکی اغریث و دیگری

اغریث کرسیوز. اغریث در شاهنامه جوانی با تدبیر و عاقل

و رحیم و بخشانیده است، هنگامی که پشنگ افراسیاب

را بچپک توذر میفرستاد:

بکاخ آمد اغریث رهنمای

چو شد ساخته کار چپک آزمای

که اندیشه دارد همی پیشه دل

پیش پدر شد پراندیشه دل

ز نرکان پردی برآورده سر

بدو گفت کای کار دیده پدر

سپهد سپه ساء نرم شده است

منوچهر ادا بران اگر کم شده است

جزاین بامداران آن ایمن . .

چو کرشاسب و چون قارن رزم زن

کز شورش آشوب کشور بود

اگر ما نشوریم بهتر بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران میخواست بچپک ایرانیان رود

۲- تاریخ الرسل والملوک ۵۳۴-۵۳۵

۱- الانارالباقیه ص ۱۰۴

۵- اخبار الطوال، ص ۱۳

۴- ایضا ص ۴۴

۳- ص ۲۸

اگر پیرث از گسیل کردن وی بچنگ بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب  
تنبلیخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بچنگ فرستاد. چون افراسیاب بر  
نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببندها گنبد ایرانیان  
بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اگر پیرث نیز بدین کار تن در  
داد و از نیروی مپفوس افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اگر پیرث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود.  
اسم این شاهزاده تورانی در اوستا *اگر اَرَث* ۱ است و از او در موارد مختلف  
یاد شده و ما این موارد را در شرح داستان کیخسرو دیده ایم.

اگر اَرَث همیشه با صفت *نَرَوَ* ۲ یعنی دلیر ۳ ذکر شده و از جمله نیکان  
و پاکانست که بدست نورانی گنپکار فرنگر سین گشته شد و کیخسرو کین او را از  
آن تبپکار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اگر پیرث سخن  
نرفته است. نام اگر اَرَث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او  
و سیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است و بهمین سبب بعضی از محققان ۴  
چنین اندیشیده اند که اصلاً میان داستان اگر پیرث و سیاوش ارتباطی وجود داشت  
ولی از این ارتباط در آثار پهلوی و شاهنامه اثری مشهود نیست.

نام اگر اَرَث از دو جزء «اَرَث» ۵ (یعنی از طراز اول - از صف اول) و «رَث» ۶  
تکمی (یعنی گردونه) ترکیب شده و معنی ترکیبی آن چنین است: «کسیکه گردونه خویش  
را با این شاه پیش از هرگز بر لصلح گردونه پیش بر ندهد» ولی اگر جزء دوم را «اَرَث» ۶ یا  
«رَث» ۷ که از برای معنی خرد و دژ منی بمعنی گردار است بدانیم معنی چنین خواهد  
شد: «صاحب خرد عالی - صاحب گردار عالی» ۱۱.

بنابر روایات پهلوی اگر پیرث برادر افراسیاب پیدایش تقوی و فضیلت

#### ۱ - Aghraeratha - ۲ - Narava

۳ - داریم مستم در قبول معنی معینی برای این صفت چیراست ولی بابان مقال او  
با انتخاب صفت مذکور در متن با صفت پهلوانی یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا

۴ - اَرَث ۴۳۶ - ۵ - اَرَث ۴۳۶ - ۶ - اَرَث ۴۳۶

E. Blocher: lexique des Fragments de l' avesta p. 19 - ۷

۸ - بلوسه ص ۱۳۳ - ۹ - Erethe - ۱۰ - Rethi

۱۱ - Harmesteter: Zend-Avesta Vol. II - p. 136 - ۱۱

خویش پسری بنام کویت شاه<sup>۱</sup> یافت که اوسر تا کمر بصورت انسان و ماهی تنش بشکل گاو است و همیشه بر کنار دریا بقربانی و نثار کردن زور مشغول است.<sup>۲</sup> بنا بر عقیده یکی از محققان<sup>۳</sup> داستان کویت شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاوهایی با سر انسان مجسم میکردند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود کویت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

برادر دیگر افراسیاب که نام او را در داستانها میبینیم کرسوز<sup>۴</sup> است که درخت طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسوز از آغار جنک افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت و سرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد. نام او در اوستا<sup>۵</sup> کرسوزده آمده و او نیز مانند فرنگر سپین تورانی گناهکار است که در قتل سیاورشن دست داشته و بیاد افرو این گناه بدست کوی : هئوسروه بر کنار دریاچه چنچست (= چیچست = اورمیه) بقتل رسید.

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ<sup>۶</sup> است که آخرین دشمن خطرناک ایران شمرده میشد. نام او در اوستا<sup>۷</sup> رجت اسپ<sup>۸</sup> است یعنی دارنده اسب با راج<sup>۹</sup> (ارژنده - ارجمند). از این شاه تورانی دو فقرات<sup>۱۰</sup> ۱۱۴ و ۱۰۸ از یشت پنجم (آبان یشت) و فقره ۳۰ از یشت نهم (درواسپ یشت) سخن رفته و نام او همه جا با صفت دروشت<sup>۱۱</sup> یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیمونی یعنی از قبیله خیم<sup>۱۲</sup> اون<sup>۱۳</sup> دانسته شده است و این قبیله خیم<sup>۱۴</sup> اون یکی از قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیمون مبدل شد و در منظومه ایاتکار زیران همه جا از جاسپ و پیروان او از خیمونان دانسته شده اند.

۱ - Gôpat-shâh ۲ - زنداوستا دارمستترج ۱ مقدمه ص ۸۵ - ۸۶.

بندهشن فصل ۳۱ فقره ۲۰ مینوگ خرت فصل ۶۲ فقرات ۳۱-۳۶

۳ - Cāsartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120

نقل از دارمستترج ۲ زنداوستا ص ۴۳۷ ۴ - زامیایشت فقره ۷۷

۵ - Keresavazda ۶ - Aredjat aspa ۷ - یشتها تالیف آفای برداود

ج ۱ ص ۲۸۵ ۸ - Drvant ۹ - Xyaona

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومه ایاتکار زیران داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده و قسمت بزرگی از شاهنامه، بچنگهای او با گشتاسپ و اسفندیار تخصیص یافته است. نام این پادشاه تورانی در روایات پهلوی ارژاسپ<sup>۱</sup> یا ارچاسپ<sup>۲</sup> است که در تواریخ اسلامی به خوژاسف و ارچاسپ مبدل شد و خوژاسف قراعت غلط کلمه ارژاسپ پهلوی است. بیروان ارچاسپ را دقیقی همه جا دیو خوانده است:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| پس آگاه شد نره دیوی از این | هم اندر زمان شد سوی شاه چین  |
| چو ارچاسپ بشنید گفتار دیو  | فرود آمد از گاه نرکان خدبو   |
| برادر بد او را دو اهریمنان | یکی کهرم و دیگر اندیرمان ... |
| بگفتا کدامست کهرم سترک     | کجا پیکرش پیکر بیر و گرگ     |
| بیامد یکی دیو گفتا منم     | که باگرسنه شیر دندان زخم     |

از جمله بیروان بزرگ ارچاسپ در منظومه یادگار زیر ویدرفش جادو و نامه خواست هزاران اند که هر دو را در گشتاسپنامه دقیقی میبینیم، دیگر اندیرمان و کهرم. کهرم قاتل فرشیورد در گشتاسپنامه دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسپ کشته شد اما در شاهنامه فردوسی پس از قتل ارچاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد. گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسر ارچاسپ بود نه برادر او. - برادر دیگر ارچاسپ اندیرمان است که در اوستا<sup>۳</sup> و ندرمثنی<sup>۴</sup> نام دارد و از کسانست که مانند ارچاسپ آرزوی چیرگی بر کوی و یشناسپ را داشت اما بر آرزوی خود دست نیافت. در شاهنامه نام این پهلوان تادرجه ای دورا اصل است و باید و ندریمان باشد که به اندریمان و اندبرمان مبدل شده و علی الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است. در شرح داستان تورانیان از ذکر نام خاندان ویسه

خاندان ویسه گزیری نیست. بروایت فردوسی سالار سپاه توران در عهد پشنگ پدر افراسیاب، ویسه بود و در عهد افراسیاب پسر ویسه بنام پیران این منصب بزرگ را بلوث برد و او تاجنگی بزرگی که به سرداری گودرز

۱ - Arjasp - ۲ Artchâsp - ۳ - آبان بشت فقرات ۱۱۶-۱۱۷

۴ - Wandaremânish - ۴

کشوادگان باتورانان، در گرفت در این مقام باقی بود ولی در این جنگ بدست  
گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد.

پیران مردی دلاور و عاقل و رحیم و در همین حال فرمانبردار و مطیع او  
وطن دوست بود و با آنکه خونریزیها و بدکاریهای افراسیاب را بنظر خوب  
نمینگریست هنگامی که توران را در خطر می یافت مردها کوشش میکرد مثلا  
با آنکه نسبت بسیاوش و فرزندان او کیخسرو مهربی فراوان داشت همینکه دانست  
کیخسرو بیاری گویو پسر گودرز از توران گریخته است با سپاهیان خود از بس او  
تاخت اما بانیروی گویو و پهلوانی او بر نتافت و مغلوب او شد. از میان نورانیان  
پیران دومین کسی است (بعد از اغریز) که در روایات ملی ما از او بزشتی نام  
نبرده و او را باخوی اهریمنی یار و دمسار نشمرده اند ولی او با این همه نیکوئیها  
هیچگاه دست از وطن و شاه خود برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند. داستان  
پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق شناسی او  
یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است. وجود این پهلوان و اغریز به پیرساند  
که در روایات حماسی ایران خاطره ای از بعضی مردم خیر خواه توران که نامشان  
در اوستا آمده است باقی ماند اما بهر حال پیران دشمن ایران بود و حفظ امنیت  
ایران ایجاب میکرد که رزگار این پهلوان پیر صاحب تدبیر بدست يك پهلوان  
ایرانی که همال و هماورد او باشد یعنی گودرز پیردوران پیش بر آید.

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را می بینیم بلکه پهلوانان دیگری  
مانند کاماد - پیلسم - نستین - فرشید و لاهک برادران پیران که هر يك بدست  
یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده اند هم یاد شدند و از پیران دختری بنام - جریره  
در شاهنامه می یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود در میان  
نابخردانه طوس کشته شد جریره دژ سمید کوه را ویران کرد و پرستندگان و  
اسبان همه را کشت و بر خود نیز گارد زد و جان داد پسر پیران در شاهنامه  
روئین و در مجمل التواریخ<sup>۱</sup> رومین نامیده شده است.

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن ویشاک<sup>۲</sup> نام دارد و  
خاندان او وایشکیه<sup>۳</sup>

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت ( اردویسور  
ناهید ) را ستوده از او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیرویشاک

در کاخ خششروسوک که بر فراز کنگ مکدس و بلند برافراشته بودند یابوری دهد تا او بتواند از تورانی‌ها پنجاهها و صدها - صدها و هزارها - هزارها و بیورها - بیورها و بیورها بیورها ( صدها هزارها ) بقتل آورد و اردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را بر این کار یابوری کرد<sup>۱</sup>.

پسران ویسه نیز اردویسور اناهیت را در کاخ خششروسوک بر فراز کنگ بلند و مقدس ستودند و از او چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و برافکندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت با ایشان در این کار همدستان نشد<sup>۲</sup>.

این پسران وئسک که در پشت پنجم می بینیم همان پهلوانان «ویسه نژاد» در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده‌ام. وئسک در روایات پهلوی وئسک (با یاء مجهول)<sup>۳</sup> آمده و از سالاری پسر او پیران در سپاه افراسیاب غیر از شاهنامه در مآخذ دیگر فارسی نیز سخن رفته است.

### پایان

تهران . شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی

۱ - آبان یشت فقرات ۵۳ - ۵۵      ۲ - ایضا فقرات ۵۷ - ۵۹

۳ - بند هشن فصل ۲۹ فقره ۶ و فصل ۳۰ فقره ۱۷

Vêsak - ۳

|                                                      |                       |          |      |
|------------------------------------------------------|-----------------------|----------|------|
| CALL No. {                                           | ۸۹۱۶۵۱۹               | ACC. NO. | ۲۲۲۱ |
| AUTHOR                                               | ذبیح اللہ صفا         |          |      |
| TITLE                                                | حما سے سرائی در ایران |          |      |
| <p>THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE</p> |                       |          |      |



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

